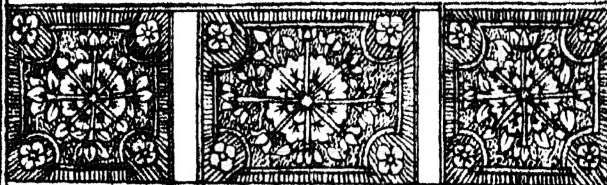
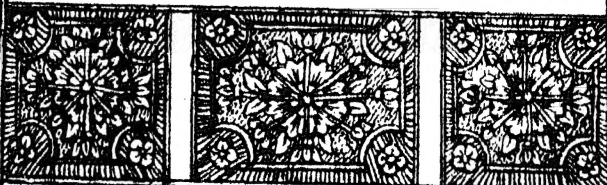


فیض خان از وزیران فضل بن ابی بکر و میان بعلی

کتاب الجواب بر کزیده مصغیر و کبیر پندیده پرنیاز و پرمیوه بعد از سی سلمات

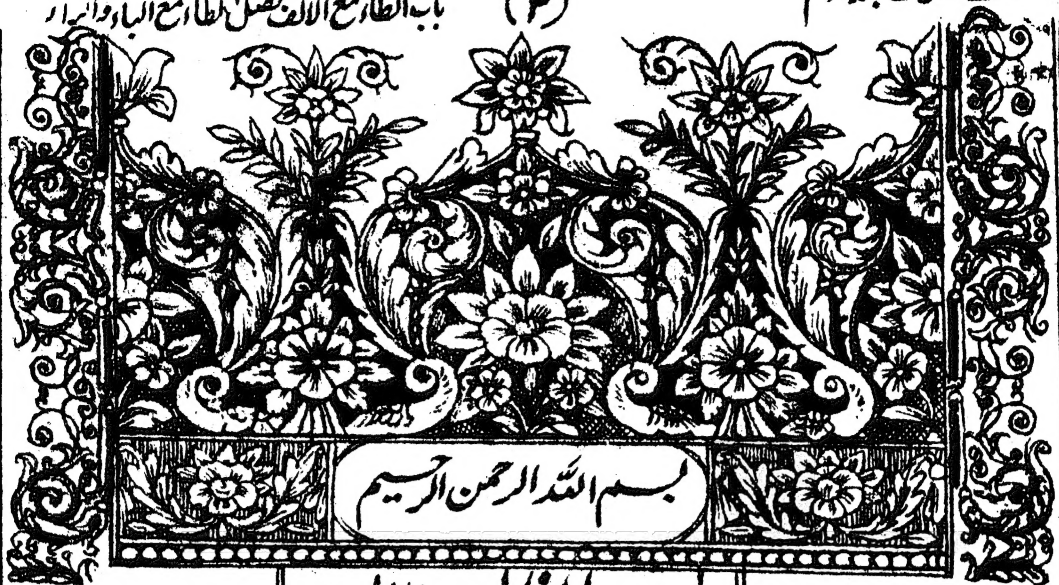


لِسْفِ الْمَلِكِ



حسب فرائض سوره نشیوان و زکاء و الا انما انشئ اولک نشور حسب الک مطیع اوده اخبار

طیغ + تنقاعی + طالع + لیکن + و + خرم + حلی + و + نظری + است



باب الطار مع الالف

الطار وندی المرأة اذا سئلت یعنی پستان زن زال و بحساب سجد نهصد باشد طیار با کسر و لمده
 و هو ان طریای با کسر و الحمد جائز نیست مانند گریه طر فاء و باضم و المده طریان یعنی زیبا یان و
 زیر کان طلماء بالفتح و الحمد تاریکی و شب تاریک طما یفتحین ششده شدن و طما با کسر مدت
 حیات و مدت آب که نخورده باشد اگر چه روز باشد و طما با کسر و المده شکان طمیا بافتح
 و المده لب گندم گون پرموده و ساق کم گوشت چشمی که پلاک و باریک و تنگ باشد
 فصل الطار مع الالف و طاب شوهر خواهر زن و آواز و غوغا طاب انا با آوازهای مسکن
 طبطاب بفتح هر دو طار درد و بیماری و قیل عیب آبله طرب بفتح کیم و کسر دوم نشسته و کثیر لقا
 است زمین پشته خور و طراب جمع و طرب بضمین به تشدید بام و گو ماه و وزبه طنبوب
 بالضم استخوان ساق و طنابیب جمع است

فصل الطار مع الراء به طار با کسر و المده یعنی شتر ماده بستن تا بوی نشود و مهران شود بخت
 دیگر و طار بافتح مهران گردن و مهران شدن شتر ماده بر بچه دیگری طاهر پیدا و بیرون و
 آشکارا و زایل و زمین بلند و نیز نام حق تعالی است و غلبه کننده طار بضم کم و فتح دوم سنگ
 که لب و همچو لب کار و تیز باشد و طار با کسر جمع طرییر بالفتح زمین درشت طافا بفتح یکم و
 کسر چهارم نام شهر نیست درین طفر بفتحین درازناخن شدن و فیروزی یافتن و فیروزی
 و ناخن پیدا کردن چشم و دیدن و زمین هموار و زمین درشت گیاه روئیده پیش گوشه مکان

بالکسر جمع ظلیل بضم کیم وفتح دوم سایه بانها و ابرها که سایه بکنند و نشسته گاه مانند صفها و ایوانها
 و اجمع ظله است طولی که بنشیند در روشن چیری و گشتن ظلیل بالفتح و اجمع است که گفته
 فصل الظایع مع المیم x ظالم ای ستمکار ظالم یعنی سخن و شور و غوغا ظلام بالفتح و اجمع
 بغایت ستم کننده و ظلام تخفیف لام تاریکی اول شب ظلم بالضم ستم کردن و ستم و کفر و سختی و اذیت
 شدن آب در رودخانه چنانکه از حد درگذرد و گشتن شتر کبی آنکه رنجی رسیده باشد و ظلم بالضم
 تاریک شدن شب اول چیزی و ظلم بفتح کیم و سکون دوم ستم کردن و بر آب نلک صفا و سبکی
 و آبداری و روشن شدن و طراوت آن و ظلم جمع است ظلم بالفتح بغایت ستم کننده ظلم خاکی
 که از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بغایت ستم کنند و شتر منع نر.....
 فصل الظایع مع النون x طان گمان برنده و تهمت نهنده طان و طانین جمع
 طران بالضم و التشدید جمع طراست و طران بالکسر و التشدید سنگهای تیز و بیل و اجمع طراست
 طرایان بالفتح و کسر را جانور است شبیه بگریه که بوی بد از او آید طحان بالکسر لیسیمانی که در
 ران بزند طحان بالفتح هو دجها و زانی که در هودج باشند و طعن بضم تین و طعن بضم کیم
 و سکون دوم بزند طعن بفتح تین و طعن بفتح کیم و سکون دوم از جایی بجایی رفتن و کوچ کردن
 طعنون بالفتح شتر هودج کش و بارکش ظلمان بالکسر شتر مرغان و اجمع ظلم است
 ظلم تیان بالضم طایفه تنویان که نور و ظلمت اخذ گویند و خالق خیر و شر باشند
 و ظلم نیز دان یعنی باد شاه ظمان بالفتح تشنه مرد وطن بالفتح گمان و یقین تهمت
 نهادن و گمان بردن و یقین داشتن ظمن بضم کیم و فتح دوم تهمتها و اجمع ظنه است
 ظنون بالفتح مرد و گمان و چاه اندک آب و فرض که اسید یافتن و نباشد ظنن بالفتح تهمت
 نهاده شده ظبان بالفتح و التشدید سیمین یا دختی و بری و انگبین.....
 فصل الظایع مع الهاء x طاره دایره گرفتن ظاهره چشمی که بیرون آمده باشد بالضم
 و التشدید سرناله تیر و لب شمشیر طریه بالفتح آهوی ماده و فوج زن و فوج اسپ فوج آهوی فوج
 طرافه بالفتح زیرک شدن و زیبا شدن و خوش طبع شدن و زیرکی و زیبایی و خوش طبعی هم
 طریه بالفتح هودج و زانی که در هودج باشند طفره بفتح تین ناخن که در چشم پدید آید و چشم را

می پوشاند ظلمه بالضم تاریکی و ظلمات جمع آن و ظلمات که در قرآن حمید آمده است آن
 سه است یکی ظلمت مشیمه و دوم ظلمت رحم و سوم ظلمت شکم و نیز ظلمات نام مقامی است
 در کناره دریا که آنجا آفتاب هرگز نرفته است ظلمه بالضم و تشدید کسایه پوشش و ببری که سیاه
 افکند و صفه و ایوان و غیر آن ظلمه بالکسر و تشدید جهت نهادن و تهمت و ظلمن جماعت
 ظهاره بالکسر پشت جامه یعنی غیر لظانه ای ابرو ظهیر بفتحیمین باران و قهائل و رخت
 و اسباب خانه و ظهیر بالکسر یار و دوست ظهیر بفتح و کسر ابرو پشت را گویند ظهیر بفتح
 شتر ماده و قوی و سیاه روزی یعنی گرم گاه . . .

فصل الظاهر مع الیاء و ظامی تشنه ظبی بفتح یکم و سلون دوم و هو ظبی بضم یکم و کسر دوم
 نام رودی است ظهیری بالکسر پس پشت و آنچه پس پشت انداخته میشود یعنی فراموش شود
 و شتری که مهیا باشد برای احتیاج همه و ظهاری بفتح ظا و تشدید جمع و تشدید علم بالصواب

❖ باب العین مع الالف ❖

العین یعنی چشم و چشمه و نفس هر چیزی و زروذات و کوهان شتر و بحساب بجد هفتاد و عدد شصت
 عاج مطر یعنی علاج و ندان فیل و مطر اتر و تازه و نیز عاج سطر کنایت از براف است عاشقها
 جنسی از طعام ترش است عاشورا روز دهم از آن ماه محرم و عاشوه بیشک آوره اندر زور عاشورا
 روزی بزرگ است و عاشورا از آن گویند که ده هزار پیغامبران در آن روز زاده شده اند و بقدر
 ده هزار پیغامبران در آن روز به پیغامبری رسیده اند بعضی گویند ده چیز برین روز خلق و ذکریم آفریده
 عرش و کرسی و لوح و قلم و آدم و حوا و ارواح و زمین و آسمان بعضی گویند بهشت نیز آفریده
 شده است و پیغامبر صلعم گفت که حق تعالی روز عاشوه را برگزیده و نورین آن روز آفریده است
 و قال بعضهم انما سمی عاشورا لان الله تعالی اعطى بعشرة من الدنيا عشرة امانات فی هذا اليوم
 لآدم وادريس و نوح و یونس و یوسف و موسی و عیسی و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و سلم
 عاقر قرحا نام داری است با دافرا یعنی گا که را عجا و بفتح و المد کلیم با خطها و نفتها
 و عبا بفتح یکم و سکون دوم پاک و فکر و شستن از چیزی و بوی خوش برانگیزدن عشا و بفتح

والمدة من يوم يفتح باب الفتح والمد من دراز و شتر موده دراز عجز او بالفتح من
 بزرگ سرین بجما بفتح کیم و سکون دوم و المد حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن نیست
 و چیزی پنهان عدا بالفتح و المد گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی و بیدار کردن از خواب
 و عدا بالکسر و المد دشمنی کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و بیای کار می کردن عدا
 بالفتح و المد دوری و سوانح کار با و اسپ تند عذرا بالفتح زنی و دشمنه یعنی زنی که باکره
 باشد و نیز نام زنی که معشوقه ذاتی بود در ایشان در عهد سلطان سکندر بوده اند و برج سبیل
 و آشکارا و بالکسر هر که تو بر تو یازده نذب بر دوازده نذب گویند که عذرا بر دوازده نذب یکی بسزگر
 بستاند و کیفیت نذب مشرح در لغت نذب گفته آید و در فرسنگ شیخ محمد بن شیخ لاو است که عذرا
 اشارت از مهتر عیسی عم است چنانکه خاقانی رحمت مصرعه که همسایه است باخو شید عذرا
 و عذرا می جمع عرا بالفتح و غیره گرداگرد خانه و ساحت و سرا و عرا بالفتح و المد کشادگی و عجا
 مبره که میان رخ و شاه شطرنج حامل بود و روی زمین که در و گیاه و خار و خاشاک شباهت عرا با
 بالفتح عرب صرف عرا بضم کیم و فتح دوم و المد شناسندگان و عرا بالفتح کیم و سکون دوم
 گفتار عرق النساء بالفتح نام زحمتی است که از غلبه باد پیدا میشود و آنرا ابل بنده باد و نیز
 گویند عرا بالفتح ماری که بر نقطهای سیاه و سرخ باشد و در صراح است ماری که سیاه و سفید
 باشد عرا بالضم و المد شب بالرزه عروق الصفرا بالضم یعنی زرد و عرا بالفتح و المد
 زرا سال سخت و تنگ و صبر و صبر کردن بر مصیبت عسار بالتحریک و المد نوعی از خرماء
 و سخت شدن و خشک شدن عسفا بالضم و المد مزوران و او جمع عیفت است عساف
 بفتحین و المد خوردنی شام و عساف بالفتح و المد شرب کردن و شرب کوری و عساف بالکسر
 شبگاه و بالضم طعام آخر وقت عسرا بالضم شتر موده که ده ماه برآمده باشد از آبستن او
 و العسار جمع عساف بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپ است و بعضی قوم هم آمده است بدست
 و به غیر زدن عسوا بالفتح و المد شتر موده که در وزن شب که در عسفا بالفتح گویند که است
 شاخ و شکافته گوش و نام نافه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عطا بالفتح
 بخشیدن و بخشش و بخشیده عطا یا جمع عطیه است یعنی بخشش عطا و عطا یا بیک معنی اند عطا

بالضم بزرگان عفا بالفتح والمد خال وعفی بالفتح مقصوره خرکه نرونا پیدا کردن و عفا کسر
و القصر ششم بسیار شتر و بسیار شتر مرغ عقلا بالضم خردندان یعنی کسانی که عقل معاد دارند
علامه بالفتح والمد بلندى در قدر و منزلت و علیا بشله و علا بالفتح و القصر بزرگوار شدن بلندى
و غالب شدن و کبر آوردن علیا و بالکسر و الفتح پی که در گردن میباشد علیا و بضم کرم فتح
دوم و انایان علیا بالفتح و المد جای بلند و سرکوه که بلند باشد و علیا جمع عمیما بالفتح و چشم
و نابینا عیما بالفتح ریج عیما بالکسر انگور و غنبر سارا بالفتح یکنوع غنبر است که بوی خوش و نیز
دارد و عفا بالفتح سیمرغ و نام شخصی وزنی در از گردن و سختی زمانه و نیز نام نوالی است که اگر
نغمه عفا گویند و در اصطلاح متصوفه عفا کثایت است از هیولی زیرا که دیده نمیشود همچنانکه
عفا و هیولی موجود تواند بود بصورت و هیولی مطلقه معقوله است و مشترک میان مجموع جمیع
و هیولی چیز است که صورت در ظاهر گردد و وجه تشبیه عفا آنست که هر لونی که در هر زمان
عالم است جمله در موجود است عفا بالفتح و المد ابر که بر کوه نشسته بود مانند دو دو قیل از بزرگ
عوا و بالفتح و المد و لشدید و عوا بالتحقیف بغیر مد منزلی است از منازل قمر و سگی که بسیار
آواز کند و دیر آدمی عوا را بالفتح و المد زمین بی آب و سخن زشت و زن یک چشم عوا
بالفتح سخن و سخن غریب که شکل معنی دارد عیما بالفتح در بی درمان عیشا بالفتح اسباب که جنین
بدان در رحم موجود گردد عیما بالفتح زن منراخ چشم و گا و وحشی ماده ۶۶۶
فصل العین مع الباء به عاب الفتح عیب کردن و معیوب شدن و او مستعدی و لازم آمده است
و عیب بشله عا جب تا کید عجب است و محجب بسکون جیمینج دم و آخر یک عاوب چیزی
که از غایت تشکی چیزی خورد و کسی که میان او و آسمان ستی نباشد و نیز نام مکانی است
و عذوب بشله عا شب شتری که گیاه ترخورد و عاقبت از پی آینه و نام پیغامبر صلی الله
و آله علیه وسلم و نیز آنکه نیابت سید دارد و بعد از وی غالب گروه بسیار عباب بالضم اول
چیزی و بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در صلاح است عباب بالضم تری آب بسیاری آب
و بر آمدن آن در رود عیب بالفتح آب خوردن بی تمیدن و دراز شدن گیاه و در صلاح است
پر دهن خوردن آب عبا ب بالفتح مرور از عجب بالفتح جامه ایست پشمین آبهوی

و خوشی و جوانی خوش عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگین پیدا کردن و در کفر اللغات است
عتاب سخن کردن کسی را از سر خشم و در تاج است گداز جزو عتاب بفتح و التشدید نام
مردی است که خارا را عتابی وضع کرده است عتاب بالتحریک سختی و پایهای مردمان و سیاه
انگشت وسطی و منصر عتاب بفتح زنده عجب بالضم و التخفیف چیزی که از شکفت گیرد
و عجب بالتشدید که از شکفت تر و عجب عجیب بفتح بشکله عجایب جمع عجیب است یعنی
شکفت عجب بفتح تین شکفت و شستن و شکفت و عجب بفتح یکم و سکون دوم بن مردم
و پنج دم و سیاهان ریگ و استخوانی که نشست مردم بروی بود و عجب بالضم تکبر کردن و
منشوی پنا باشد ازین خدا کلاست پند و ظلمت خود گم است راهست پنداس از خبر سیاه
تهی نیست پند و مشکوکه فربهی نیست پنداسی ما و من تو دشمن تو پند یک سیر سنجید این
من تو پند عجیب بفتح کار شکفت و عجب بالضم بشکله عذاب بفتح و با دال غیر مقوله
ریگ تنک عذاب بفتح شکفه عذاب بفتح یکم و سکون دوم باز و شستن و پاکیزه و
آب خوش و عذب بفتح تین چیزی را خوردن و دواها و خاشاکها و شاخهای درخت و
جمع عذبه است عذیب بالضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام آبی است از ان بنی تمیم پند
عرب بفتح تین مردم عربی شهر یثرب جوی آب روان و بسیاری آب و تباه شدن معده و
عرب بسکون را خوش بر آمدن و عرب بالضم نصف عرب بحسب یکم و سکون دوم گیا خشک
عروب بفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و دوستدار و عاشق شوهر باشد و بانج و نا
و شیرین سخن و عرب بضم تین جماعت عروس عرب بفتح کعبه الله عریب بفتح احدی
و فردی عریب العریبه المزمار و الطیل عریوب بی سطر طاق بالای پشینه مردم
در حیوان بیای کن بمنزله زانو و در دست و آن عریوب موضع از وادی است در انجا
سخت اختار و عریوب راه های باز کوه و ساق قطعاً و امور عظام و عریب جمع و اسم
رجل من الغماقة عرب بفتح تین مرد بی زن و زن بی مرد و عراب بالضم جمع عریوب
بضم تین خالی شدن زمین از جانور آدمی و غایب شدن و دور شدن عسب بفتح
ایغر بکرایه و ادن و جاع کردن ایغر و کرایه ایغر عسب بفتح شاخ درخت خرما و پنج و دم پند

عشرب بالضم گياه تری و بفتحین پیرو بزرگ جنبه عشر ادب بفتح یعنی سبق ادب عشر
 ده آیه ای که گویند عصب بفتحین بسیار پی شدن چیزی و عصب ابراندک و جامه ایست
 از برویانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن و سخت در نور دیدن و روفرو کوفتن و
 دشوار شدن کار عصب بفتح سخت و عصب بفتح سخت و جگر آگند یعنی بها و گو سپید گوشت
 عضاب بفتح و التشدید و شنام و هنده عضب بفتحین شمشیر سخت برنده و زان
 نیز و عضب بسکون ضا در بیدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و شمشیر بران عظم
 با تحریک بلائی و هلاک شدن و عظم بضمین و بسکون طایفه عقاب بالضم آیه
 یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد
 و عقاب بالکسر و شکنجه کردن و در پی پیچیدن و پادشاهی یعنی عذاب کردن بسبب
 گناه اعقاب جمع عقب بفتح یکم و سکون دوم رفتار بسیار زبانی رفتار دیگر اسب و
 عقب بفتحین پس و پی که در میان چینه و پی که از وی زده تابند و عقب بضم یکم و بسکون دوم
 و عقب بضمین پس و آخر و عقب بفتح یکم و ثمر دوم پاشنه و فرزند و فرزند زاده و عقب
 بکسر یکم و فتح دوم نشانه های خوبی عقب بفتح یکم و عقارب جمع و عقب نام
 برجی است که بصورت عقرب است عقیب بفتح آنکه از پس کسی باشد و عقب
 عقیق ناب بفتح یعنی اشک خونی عکاب بالضم و د عکب بالکسر عین و تشدید
 و تاه و سطر عکوب بفتح یکم و ضم دوم عیار و عکوب بضمین جوش کردن و یک و
 ابنوه شدن عکاب بالکسر نشانی است برگردن اشتر و گاو و شیر و و شها که از
 چوب باشند و یا از چرم و شیر و دشت و گاو و دوشه و شیرانه و شیر زنه آن آلت چوبین
 که بدان خجرات و شیر زنند و مسکه بیرون آرند علب بفتح یکم و سکون دوم خراشیدن
 و نشان کردن و نشان در دناک شدن شتر برگردن و علب بفتحین سخت شدن و جاک
 درشت و سوسمار کهن و درختی دراز خرما و در صراح است علب بالتحریک نوعی از
 بیماری شتر جان بگردن علب بفتح بزرگو هی نر عنب بالضم و التشدید میوه است
 مانند سبجد و سبج بکسر یکم و سوم نام میوه ایست مانند کنار گرد و لعل و فایه سردی

خون لور و جو خشک گردد انگشتان خوبان ماند و عناب با تخفیف شخصی بزرگ بدینی و نام
 بیابانی است و گوشت پاره زائده که برفج می باشد و در صراح است بستی فرج عجب
 بکسر کیم و فتح دوم انگور عناب المثلث سنگ انگور عناب لیب با فتح هزار و ستان
 یعنی لیل و عناول جمع عنطاب و عنطاب و عنطوب کلمه باضم ملخ و عنطاب
 جمع عنقریب با فتح نزد یک عنثاب با فتح عنکتوت و عنثاب جمع است یعنی عنکتوها
 عود اصل است باضم نام چوبی است که آتش بدان کار کند و ترسایان بدان توبه کنند و
 آن چوب سه گوشه که در لغویذ های کودکان در رشته دارند تا در خواب نه ترسند عیب
 با فتح ناپسند و بی هنری و خشم گرفتن و ننگ

فصل العین مع التاء عارمات بدخویان و حنیثان عاصفات جمع عاصفه
 یعنی باد سخت و تند عافیت دوری از بدی و صحت و تندرستی و فارسیان یعنی
 پارسی است حال کرده اند و در کثر اللغات بتا و در از نبشته است در غیر مصداق عیون
 بنشین بندگی کردن و فروتنی نمودن و عبد است مثله عتات بالکسر با یک دیگر دشمنی کردن
 عت با فتح سخن بکار گفتن عتعت با فتح گویند عتعت بالجدی دعاة یعنی خواندن
 گویند را عتعت بالکسر فرزندان پسین و در کثر اللغات است بتاء و راز عد است
 بالتحریک عادلان عرامت با فتح بدخوی شدن عرت با فتح ماییدن جنیدین و خشین
 و عرت با فتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ عرصات بالتحریک جمع عرصه
 یعنی کشادگی میان سزای و هر کشادگی که در وخت نباشد و دشت قیامت و نیز بطا
 شطرنج عرفات بالتحریک نام موضعی است در مکه و قبل جامی ایستادن و جا و قوف و رو
 حاجیان بمناوت عروسان و خت با فتح یعنی شاخهای نوحیز عرمات بالکسر
 مروی که بر زن قاور نباشد عصبیات بالتحریک جمع عصبه است و عصبه نفقته است و خویان
 پدری و پسران و هر فردی که بخویشی منسوب شود بمثله بواسطه مرد و از قبیل و است مثل
 پسر پسر و پسر عم مدینه و مثل آن عفا طت با فتح و التشدید کتیزی که شبانی کند عفت
 با فتح و التشدید زن پر پیرگار و عفت با فتح کیم و سکون دوم شکستن سخن را در زبان

بواسطه لکننت و پیچیدن دست کسی را تا شکسته شود و عقرات بالفتح و یوزرشت
 و هر چه زشت و سببناک باشد چه آدمی و چه پری و در صراح سبب و یوزرشت و عقرات با
 بمثل علامت بالفتح و استشد زنان متفرقه که از یک شوهر باشند و علات بالضم بر مال
 چیزی بر آمدن فن علم کائنات بکسر سیم یعنی آسمان و نیز از قبیل اصناف مرشبه
 سوی مشبهه یعنی کائنات که همچو علم اند عمت بالفتح و التشدید در هم پیچیدن ششم
 عمت بالضم یکی از ارکان حج فن عنوان تافت بالسر یعنی اگر حجت و مهر شد
 و روی گردانند و علم انداخت بشبه عمت بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن زنار کن
 و گناهگار شدن عنوت بالضم گیاهی که در میان صحرا باشد و گیاهی که در خشکی بود
 عنز روت بالفتح و اروی است و آنرا انز روت بلف هم گویند و دلغت قرص کجده گویند
 عنکبات و عنکبوت جلا هک یعنی مگس گیر عهت بالفتح اسم الکواکب و منزل بنان
 القمر عهت بالضم پائیداری کردن و باز آوردن

فصل العین مع الشاء عبا یث بالفتح آمیختها و کشکبا عیث یفتحین باز می بیافا
و بهیوده و عیث یفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک بافتاب نهان تا خشک شود
عشا ث بالکسر سر و دمن الجمل عشا عیث بالفتح سخیبها عیث بالفتح پشتم خوردن کرم و
بالضم کرمها که در شتم افتد عث عیث بالفتح یشته رگ توده که بروی گیاه نیاست و نسا و
عث بالفتح بیرون کشیدن من الجمل عث یفتح یکم و سکون دوم آمیختن و یفتحین سخی
جنگ و همیشه بودن بر حرب علیث بالفتح گندم که سجا آمیخته بود عمر لیس نام بادش
است که شهر شیراز آباد کرده اوست و قبل آبادان زده مهتر سلیمان عم عث عیث بالفتح نام
گیاهی است عیث بالفتح تباه و تباهی رسانیدن گرگ در رمه

فصل العین مع بحیم: علاج بتخفیف جمیم استخوان پیل یعنی دندان فیل و علاج بر تشدید جمیم راه
پراز مردم و غیر آن عالج نام وضعی است عالج یعنی استاده عتوجج بالفتح اشتراط
علاج بالفتح و التخفیف کرد و غبار و دود و عجاج بالفتح و تشدید بانگ کننده و روز باد
عج بالفتح و تشدید بانگ بلند کردن و عجم بالفتح باشد و در حدیث که فضل الحج المبرور و الحج

عجج عاج بالفتح بانگ کننده اعجاج من انخل الخشب المسن عجج بالفتح صوت البجة طعام
 يتخذ من البيض وعج البيت دخل نهر علاج الشرب ورجل كثير اللوم علاج بالفتح ولدة
 احسن غذاه المعذل المثلثه عرج بالفتح رمة شتر ونام موضعی وعج بالكسر رمة وشر وعج
 بالضم لنگ شده با و اوجع عرج هست وعج بفتحین لنگ شدن و فرو رفتن آفتاب
 عرج بفتحین به بالا بردن و به بالا بردن عرج بالفتح لنگ و کارست عرج
 بالفتح گیاهی است در زمین سهیل عرج الدفع کنایه عن النکاح وغوت بالمسحاة عرج بالفتح
 گردن بر کشیدن و دراز کشیدن در رفتار بغیر علاج عسلج بالضم شاخ تازه و درخت و
 شاخ تازه از و عسلج بالضم مثل عرج بفتح یکم و سکون دوم زدن و جماع کردن و روده و
 عرج بفتحین وعج بالكسر روده و عجنج بالفتح سطح احمق عفضاج بالكسر و عفاضج بالضم
 فربه و سطح علاج بالكسر دار و دوار و گردن علاج بالفتح غالب شدن وعج بالكسر خر
 وحشی و مرد کافر عجمی وعج بفتحین خرمانان خورد وعج بفتح یکم و ثمر دوم سخت عجمج
 بالفتح بشتاب فتن وعج بالضم و اشدیدی اندیشه گفتن وعجمج بالفتح بکنده علاج بالفتح
 خربزه سنج که میان او سپید باشد عجاج من اللبن مالح فی السقا ولم ياخذ طعاما
 عجاج بالكسر کار و سخن فی اندیشه گفتن و رسیان که در او لنگ عجمج بالفتح آتشیدن رسیان
 و در زیر دلو کردن و بدسته او بستن عجمجج بالضم اسب نیک و اسب بلند و عجاجج
 جمع عجمجج بفتحین بزرگ عجاج بالفتح و اشدیدی و علاج فروش و صاحب العلاج
 عجمج بفتحین کز شدن و بدخلق شدن وعجمج بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و در شیت
 و در رای وعجمج بفتح یکم و سکون دوم مقیم بودن بجای وعجمج بالضم نام یسخرق که مادر
 وی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و یکصد سال عمر داشت آب طوفان نوح ۴
 تا که گاه او بود تا روزگار موسی علیه السلام بر مسیت چون موسی از تیه قصد کرد او را کوی
 سفدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر شکر موسی زندقه نقالی بدیدار فرستاد تا آن سنگ
 را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن عجمج افتاد و پانصد موسی علیه السلام عصا بر کعبه و
 زد عجمج بیفتاد و جان بداد بعیت جوی باز دار و پلامی در پشت پد عصائی غنیدی

که عوجی بکشت پ عوجی بفتح یکم و سوم درخت بسیار خار دار و نوعی از خار و قیل گیا
 است که چون خشک شود آنرا خرچ خوانند و قیل شتر خار که اهل هند آنرا زنگتاره گویند
 عوجج بفتح الحیه یعنی مار است و عوجج بمنزله عوجج بفتح حیوان دراز کردن چنانکه آهسته و شسته
 و شتر مرغ عجاج بفتح باور شستن کسی او مقابل گردن و راضی شدن و سیراب شدن
 و فائده گرفتن و فائده رسانیدن و باک و فکر داشتن از چیزی و التفات بخیزی کردن عوجج بمنزله
 فصل العین مع الحاء و ف علم چهل صبح بالکسر یعنی آن علم که در چهل صبح جنبه
 و طینت آدم علیه السلام محمّر گردند محمود الصبح بفتح یعنی صبح صادق کذا فی الشرفاء
 و استاد شیخ محمد بن شیخ لاد گوید که از روی ترکیب صبح کاذب را باید گفت زیرا که شیخ
 در کاذب همچو ستون برمی آید و در صادق به پهنائی معترض میشود و عید مسیح یعنی آنروز
 که خوان بهشت بدعوت عیسی عمر از آسمان فرود آمده

فصل العین مع الخاء و ف عروس چرخ بفتح یعنی آفتاب ماه بدر که فلک القمر است
 فصل العین مع الال عابد پرستنده حق تعالی جل جلاله و غرض آنکه شکر نموده و عار داند

عابد و عادت و نام مردیست پدشاه و قوم یهود و غیره علیه السلام عابد شتری که در وقت مردن
 گردن خود را بسوی خانه و پهلوی خود بچاند و ف عالی مرد چیرست که بهندی سیکو گویند
 و آن تخم کسیرست و قیل طالب حکم تعالی جل جلاله که دنیا و عقبی را در خیال هم نیار و عابد ستون
 نهنده عاند از حق تعالی برگزیده و ستیزه کننده و گردن شش عباد و عباوید کلاهما بفتح محبت
 روزگان بجهات مخالفت عباوید بالکسر الفرق من الناس الذاهبون فی کل وجه و لذلک العباد
 عباو قبا کل شتی من العرب تنصر و بالحره یعنی قبایل چند از عرب اند که جمله ترسایند عباو جمع
 عبد یعنی بندگان عابد بفتح بنده امی ضد حروعب و بفتح جستن چشم گرفتن و ننگ عار و شتم
 عابد بفتح بنده باو عبید البضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام بطاری است یعنی طبیب اسپ
 و نام اسپ است از عباس بن مرداس و تصغیر عبید هم باشد و نام شاعری که وی را عبید کلابی
 گویند بسیار مطایبه و هنر و فحش گفته است عتا و بفتح ساختن و مادگی و ساز راه و قبح
 بزرگ و حده عتد فرس معتدا الجری و استرید الخلق القام عتو و بفتح بچه نبر قومی و عتد

جمع و نحو و نام رودی است عتید بالفتح آمده یعنی موجود و ساخته برای کاری عجیب و
 آواز مزامیر مثل چنگ و رباب و به سازی که تار باشد و رود آب عجم و بالفتح سبک عجمی
 بالفتح شیرخوار شده و معجله باشد عدا و کسیر العین پیدار کردن و در نوبت خود مثل در گذیده ما
 و در و تپ و غیر آن عدد بالفتح شمردن و عدد بالکسر بسیاری از هر چیزی و آبی که سیری نشود
 چون چشمه و چاه و مانند آن و عدد و بالفتح جمع عدد و بفتح تین شمار عدد بکسر عین و تشدید
 دال نام ماریست عرو بالفتح سخت و درشت عددید بالفتح شمار و مانند عرو بالفتح یک است
 است عرند بالفتح سخت تر و بالضم سطر عرو و بضم تین بر آمدن و بلند شدن نبات و
 دندان و سخت شدن عسجد بالفتح زرع شد بالفتح جمع کردن عصد بالفتح بیجا نیدن عجم
 بضم تین مردن عصد بالفتح یکم و ضم دوم باز و و نام عالمی است و عصد بالفتح یکم و سکون دوم
 برابر زدن و بازی کردن و درخت بریدن و عصد بالفتح تین درونک شدن بازو و
 عطار و بالضم تیر و نیز نام ستاره است در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد و او دیگر
 فلک است و عامل در قلم دوم است عطر و بالفتح دراز عطو و بالفتح چیست رفتار عقد
 بالفتح یکم و سکون دوم بستن و گره بزدن و پیمان کردن و پیمان و نکاح کردن و طاق خانه و
 تمام ده عقد و عقد بالکسر کردن بند زنان و جمیل و رشته مهر و اید که اهل هند جیره نامند
 سلاک مرارید و عقد بالتحریک گرفته شدن زبان بوقت سخن گفتن و عقد بضم یکم و فتح دوم
 گره یا و بند یا عقد بالفتح فربه شدن عکالد و عکلد کلاهها بالضم شیر ترش عکد بالفتح
 سخت عدد بالفتح و الکر سخت و محکم علاند بالفتح جمع العلندی یعنی سلطربیا علو و بالکسر
 و تشدید دال مهتر قوم و دراز و بزرگ علاید بالفتح کوچک نیک ترین عنا عمو و بالکسر ستون
 و بنا بای بلند و او مفرد و جمع آمده است و نیز نام شاعری که در غزل و مثنوی مستثنی است
 عجم بالفتح گران بوزن و شکستن بیماری و با عشق و یا بار گران کسی را و قصد کردن ستون
 نهادن و عمد بالتحریک مناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر از رکوب عجم و
 بالفتح و تشدید دراز و گو سپید دراز و عجم در سر شد یعنی عمر تمام شد و آخر رسید عجم و
 بالفتح یکم و ضم دوم ستون و مهتر قوم و عجم عجمید بالفتح مهتر قوم و دل که شکسته عشق یا

عناو بالکسر ستیزه کردن و از راه بیره کردن و روان شدن و عنان بازگشت یعنی باز
 ماندن ای بس اندک عنان دزد و یعنی عنان گرداورد و پس افتد و عنان تنان و
 یعنی گریزان و شتاب و همچنین بفتح یکم و سکون دوم مؤنزه و کشمش و عنجر و بفتح نون سیل طم
 یعنی زن در از زبان عند بالکسر نزد یک و چند بفتح تین کناره و کرانه عنقا و بالکسر خوشه و
 و عنقود و بضم مثله عنو و بضم تین مردی که از راه رست برگردد و لشکر و رگی که از وی برون
 بد آید عینید بفتح حیران و گشت و ستیزه کننده عوا و بالکسر و عود بفتح بازگشتن و عواد
 بفتح تین و یکسر و ال اسم فعل است یعنی عد یعنی بازگرد و عواد بفتح و التشدید بربط نواز و عود
 بضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند و نام سازی معروف که می نوازند و بفارسی بربط
 گویند و عود بفتح بازگشت و مهتر و یرینه و راه که نه و شتر پیر و العوده ماده عهبا و بالکسر باران
 اول و باران بیای عهید بفتح سوگند و بیان و وصیت و امان و رنگ و عار و روزگار و باران
 اولین و منزل که مرغ و آب بود و عهید بفتح با نسی عهید کن و هم عهید کسی عهید بالکسر و حش
 مسلمانان المبتشر المؤمنین بالعید و الکافین بالعید و بر حیه باز آید از اندیشه و جز آن قبل نام
 سر و دست که وضعش زردشت است عیسی خرد و بضم حای یعنی خوشه انگور و

عیسی سر و رو یعنی شراب

فصل العین مع الدال الذال پد عابدی که هفت روز باشد که زائیده باشد و آب و شتر
 و اسب که نوزائیده باشد و عود و بضم جمع عا و پناه گرفتن عوا و ناخوش شمردن و عود و بضم
 مثله عود و بضم و تشدید الدال گیاهی است در بن خار رسته یا بجای شوار که ستور گویند
 و گوشت که بر استخوان چسبیده باشد و عود بفتح یکم و سکون دوم پناه برون عود و بضم تین
 نوزائیدن عیا و بالکسر پناه کسی گرفتن و پناه عهید بفتح و بالکسر و تشدید یا نام کوه جودی
 فصل العین مع الراء عابر گذرنده و گرسنه عا و ثور بدی و سختی و جالی و بزرگی
 صید کردن راست کرده باشند عا و زبیل منقوطه نشان جراحت عا و فور بدی و سختی
 نشان و مانند خط عا رنگ و عیب سخن و شت عا و ز نام مردیست که کافر مرده بود و
 بعد از قرنها بد جای موسی عم زنده شد و ایمان آورد و همان زمان باز مرد و عا شمرده یک گزین

وده کننده و دهم عاقرمردی که او را فرزند نشود و زنی که بستن نشود و
عالم اهر عالمی است که بی ماده موجود گشته باشد همچو عقول و نفوس این را عالم ملکوت و
عالم غیب نیز خوانند و عالم تریغنی عالم جاہلیت عاقر آبادان و عمارت کننده عاقر
ای ناکنده عاقر تیر ناگهانی و سنگ ناگهانی که اندازنده آن معلوم نباشد و در چشم و
خاشاک که در چشم افتاده باشد عجز بفتح یکم و سکون دوم ناگهان بر بستن اسپ جولان کردن
او بنشاط و رسیدن و عیب کردن و چشم برهم زدن و نگر بستن و عجز بفتح تین و عجز بالضم پستی و
گرمی چشم که از آن چشم آب ریزد و معنی بسیار آمده است و عجز بالکسر کناره دریای کهنه
جوی و وادی عبور بالضم شتر ماده چیست قنار عجز بفتح تین و بضم قامت و بفتح یکم
تلرگ و برد و عجز بفتح یکم و سکون دوم نام وضعی است عبور بضم تین بر چیزی گذشتن است
و عبور بفتح نام ستاره است که بعد از جوار بر آید عجز بفتح بوستان افروز و بعضی گل نگیس
گویند و مرد و فریه اصل آگنده گوشت عجز بفتح زعفران و بعضی گویند که داروی است شنبلیله
غیر زعفران و در صراح است عجز بوی خوش باز زعفران آینه عن الاصمعی و بوی زعفران تنها
عن ابی عبیده عجز بالکسر اصل بر چیزی و مضاب بر چیزی و گویند که کفار بی اعتبارند
رجب قربانی میکردند و عجز بفتح جنبیدن نیزه عشار بالکسر در آمدن عجز بفتح
و دیده و رفتن بر چیزی و عجز بضم تین بمثل و عجز بفتح اسپ کسب در آید عجز کسب
یکم و فتح سوم غبار و لغتیه الاسد عجز بفتح تین سطر و فریه شدن و چین بر چین افتادن شکم
و عجز بفتح یکم و سکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن و حله کردن و دم برداشتن اسپ
در رویدن و عجز بالضم احوال بیرونی و عیبها و حاشیهها که در میان کتاب نویسند عجز بفتح
عنین یعنی آنکه قادر بر جماع نباشد عجز بفتح تین و بدل غیر منقطه باران بسیار من اجل
و فادن دار بکر بالکسر و لغتیه بدان می که هنوز از وی نخورده باشد و نیز خم شارب
عذر بالکسر روی و راه و بنا گوش و فساد اسپ و در صراح است که خطایش عذر بالضم
بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و عذر بفتح تین خداوند عیب
فساد بسیار شدن و عذر بفتح یکم و سکون دوم ختنه کردن و معذور داشتن عذر و رطل

و غیر فراخ شکم غذا فربه بضم شتر بزرگ سخت و شیر تند عرار با کاسه بانگ کردن شتر مرغ نر
 عرار بفتح گبایی است خوشبوی و قیل مینوع بهار است و در صراح است که عرار و کل هر دو نام
 گاوست که یکدیگر را چندان شکر کنند که هر دو مردند و این مثل میان دو حرفین برابر گویند و در
 فرینگ است عرار بفتح حال سی با چیری و نیز گل گا و چشم دشتی که او را گا و چشم خوانند
 عرار بضم کیم و کسر چهارم متجانس بزرگ و مهتر و فرقه نیز نام موضعی است و عرار بفتح یکم
 و کسر چهارم متجانس بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عرار بفتح کسی را نکلین و
 و کسی را بنگاه آلوده کردن و نیز خوب و عرار بضم سرگین و عرش اکبر دل انسان
 کامل عرار بفتح یکم و کسر را و دوم بجنوع بازی است که کو دکان بانگ کنند تا دیگران
 از خانه بیازی بیرون آیند عرار بفتح یکم و سکون سوم نام درختی است و آن سر چوبی
 است یعنی کوتاهی و نام موضعی است و در صراح و تاجین عرار را سر و گفته اند و عرق خر
 آن جانکه که آنرا عرق چین گویند و نیز شتر منده عرار بضم نام پیغامبری و عرار بضم
 یعنی پادشاه مصر عرار بفتح بچکان گفتار که از گرگ زاده باشد عسار واحد عسار
 بفتح و روش شدن عسار بضم یکم و سکون که از گرگ زاده باشد عسار بفتح و رض باز گرفتن
 در وقت تنگ دستی قرضدار و عسار بضم دشوار شدن و عسار بفتح یکم و سکون دوم دشوار
 عسار بفتح لشکر و عسار جمع عسیر بفتح دشوار عسار بفتح و لشکر ده یک ساله
 و عسار بضم ده ده و عسار بضم شتران که ده ماه برآمده باشد که آبستن شده باشند
 عسار بضم ده یک و ده یک مال ستاندن و عسار بضم ده و نیز بمعنی ده آیت است و
 عسار بضم میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد عسار بفتح هم عسار بفتح
 نیز شوهر و ده یک مصاحب آمیزگار عسار بفتح و لشکر ده رخنش و نیک فشرده
 عسار بفتح زمانه و شتران و نماز دیگر و عسار بضم بشک و عسار بضم تبا و عسار بضم
 و عسار بضم یکم و سکون دوم کابل و عسار بضم تین روزگار و عسار جمع عسار بضم عین و قار
 مینوع رنگی است و در صراح است که رنگ سرخ و عسار جمع عسار بضم کشتک است
 پیشانی است و رگ دل و پاره دماغ و کتاب عسار جمع عسار بفتح شیر و شارب عسار

عطار بفتح والتشدید خوشبوی فروش و در فارسی دار و فروش را نیز گویند و نام ملی خود
و نام شاعر است که در حادثه جنگی بمرتب شهرات سیده است که او را بابا بار موکلان نیز
گویند چنانچه در حق او صاحب گلشن باز میفرماید بیت مرا از شاعری خود عاقلان بدید
که در صد قرن چون عطار نماید و مولانا جلال الدین رومی قدس سره نیز میفرماید بیت
عطار روح باست شنائی و چشم من در من از پی شنائی و عطار آمد عطر بالکسر خوش
و دارای خوشبو و عطر بفتح تن خوشبوی شدن بعطر عطار بفتح نام درختی است
از وی آتش گیرند و نان تهی یعنی بی نانخورش و خوب بالا بن ازان و خوب که هم
سایند تا آتش بر آید عطر بفتح یکم و سکون دوم در خاک مالیدن و عطر بالضم اسوان سرج
لوتا هارون و بفتحین خاک و عطر بالکسر درشت و موم بزرگ عطر بفتح گوشت کاف
خشک کرده و زنی که به هم سایه چیزی ندید عطار بالضم شراب و جامه سرج و عطار بفتح
زمین ملکی و دیه آب درخت خرما و سیاب خانه و عطار بالضم والتشدید دار و عطر
جمع عطر بفتح یکم و سکون دوم کوشک و بنای بلند و نام چاه بابل و ابر و بخاری که از پی
بیرون و بنیاد و اصل هر چیزی و دیر و در بند داشتن کسی را و بی بریدن و بی زدن است
و ریش کردن و عطر بالضم مهر زن و بنیاد ساری و میان ساری و نازائیده شدن و عطر
بفتحین منجم شدن و بهوش شدن عطر بفتح گزنده عطر بفتح یکم و سکون دوم برگردیدن
بحرب و میل کردن بجائی و عطر بفتحین در وی شدن شراب و تیره شدن آب جمع
شدن در وی و در چاهی و حوضی و در وی چیزی و عطر بالکسر اصل هر چیزی و عطر بفتح
برگردیدن عمار بفتحین و بفتح ریحان فی کسر اللغات است و در تاج است که بهر چه سر
بود چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و در فرهنگ است عمار بفتح والتشدید نام هر
که منسوب عماری بدوست چه وضع اوست در شاهنامه عمار مخفف عماری مندرج است
و عمار بالضم والتشدید ساکنان خانه از جبهان کذا فی کسر اللغات عمار بالضم و بفتح و در کما
و زیستن و عمارت و گوشت میان دندان و عطر بفتح العین و تشدید المیم نام دوم شهر سیاه
و اسم قبیل و عمار بالضم نام خلیفه دوم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلعم که این خطا بود

خمس حضرت عم بود و دخترش خفصه و حباله خاتم الانبیا صلعم بود و او را عم الفاروق
گفتندی و کنیه او ابو حفص و قیل ابو حفصه بن خطاب بن نفیل بن عبد الغزیز بن
ایام الجاهلیه بن رباح بن عبد المذنب بن قریظ بن رباح بن عدی بن ثعلب بن لوی العدوی
القرشی نسب علی او را بنی علی حضرت سلیمان بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
کوشتهای سیان دندان عجمه بفتح عمارت محکم کرده و جانکه سخت یافته عناصر
جمع عنصر بضم عین و صاد اصل و بنیاد و سرشت یعنی آب خاک و آتش و باد که اشیا
را عناصر رقیبه گویند و در اصطلاح متصوفه عناصر را مادر گویند و افلاک را پدر نامند
بدانکه افلاک بواسطه تاثیر و تصرف موسوم بپدر شده است و عناصر سبب ثروت قبول
اثر مسمی بپدر گذشته است که آن بالا است و این زیر و مادر زیر پدر مناسب است و عنصر
بافتح و اروی است خوشبو و در شرفنامه است که درختی است در دریا غنیمت مرغ است
و بعضی گویند چشمه است در دریا از قعر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی گویند که گریز
و آب است و بعضی گویند که معدن او کوههای اندر دریا و از درزهای سنگ ترشح می کند
و در دریا می افتد چون کف بر کناره می چسپد از انجاست می آرد و عنصر چید نوع میشود و یک نوع
آن اشهب است چرم او توبر و نمشته بود و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون آید
بز روی بایل در میان آن شبیه چشم ملخ فطره با بود و نوع دوم عنصر مبلوغه خوانند که مایه
بدان صید کنند و اگر طاسی بالای آن بدارند بگذازد آن بهم نیکوست و سوم نوع لادن
است و نیز نام غلام است و هم کنایه از لطف معشوق است عنصر بفتح خمر مگس و در کثر اللغات
مگس بود و نیز نام مرد است و عنصر بفتح مردی دراز و لب و قلب آن عنصر بضم عین و
صاد اصل و حسب یعنی گوهر مردم و بزرگی و بزرگواری مردم عنصر بضم عین و قاف
اصل و حسب عنقیض بضم سختی زمانه عوار یا بضم عیب عوار یا بضم و التشدید است و
یعنی خطاف و بزبان هند چمرک نامند و خاشاکی که در چشم افتاده باشد و مرد بدل و
در چشم و عیب عوار بفتح گروهای پراکنده از ملخ عوار بفتح عین و سکون و او گرفتار
و یک چشم نور کردن و عوار بفتح عین یک چشم شدن و عوار بضم بر پهنه و فارسیان با و او

فارسی استقال کرده اند عجم بالفتح و بالتحریک زنا کردن و عجم بالکسر زنا عجمی را بفتح
 و لشدید مرد زیرک عالم گرد و شیر در رنده و اسب بنشاط هر سوی رنده و جولان کننده
 و کذلک جل عیار اذا کان کثیرا حرکت للطواف فالعرب یخرج به و تدرج و یقال غلام عیار
 نشیط فی المعاصی و غلام عیار فی طاعة الله و در زنا گویند یا مرقوم است مردی باک و
 شب رو و عیار بالکسر و تخفیف راست کردن پیانه و ترازو و نیز مقدار زنی که شایسته
 جو را یک عیار گویند و فارسیان بفتح عین خوانند و اهل هند بان نامند عید بشر بالفتح نشاء
 عجم را بفتح شجر و ابو العیار کنیت مرغی دراز گردن که همیشه در آب ایستاده باشد همچو
 بالفتح شتر ماده سخت عجم بالکسر شتری که آب خوردنی برایشان بار کنند و شتر کارانی و عجم
 بالفتح خر وحشی و خرابی و مرد ما چشم و یک چشم و بهتر قوم و همنام کوهی است در کوه غلغله
 گا و چشم و نوعی از انگور کوهی است و ثیل العین الثور و بران که یکی از منازل قمر است
 فصل العین مع الزاء عا جرناتوان و زبون عا رز طاست کننده و عا کننده
 عجا نیز بالفتح زنان پیر عجم بالفتح ناتوان شدن و ناتوانی و عجم بالضم بزرگ شدن مردن
 و زنان پیر و عجم بضمین سرون و دنیا چیزی عجم بالفتح زن پیر و شراب و شمش و عجم
 و عجمه با با غلط است عجم بضمین شدن و گذ شدن عجم بالفتح و بزرگ منقوطه و هم را
 غیر منقوطه آنکه قادر بر جماع نباشد و عروس و زن بالفتح آفتاب و عطر بالفتح
 و در عرازه بالفتح زمین سخت و تنگ شدن سوراخ پستان و عرو بالفتح بمثل عرا بالکسر
 و التمدید را رجمند و نایاب شدن و اندک و نامقدور شدن چیزی و سخت شدن باران
 بسیار و عر بالفتح و لشدید غلبه کردن عر نیز بالفتح ارجمند و بی همتا و غالب و سخت نایاب
 و نامقدور و فی الصفات الله تعالی و هو غالب لا عرا القوی الممتنع فلا یغلبه شیء و غلبه
 کننده و چیزی درست و اید ملن پادشاه بود و نیز پادشاه مصر را عزیز گویند و غلبه
 وزیر مصر را میگفتند و عزیز شویر زلیخا و عزاز بالکسر جماعت و نیز نام سکپا پرنی در شیراز
 بود و عجم بالفتح جای سخت و درشت عقد شب افزون بالکسر بسیارگان عجم که
 بالفتح عجمای با انسان عکس بالکسر مرد بدخلق و نیم و شوم علم بالفتح عین و کسر و

ولی آرام و عزت بفتحین به آرام شدن ولی آرامی و سبکی و خفگی کردن مردم و حکم و
یعنی آفتاب و صبح و علمهای روز یعنی صبح صادق و کاذب و ستاره اسحی و افق
علو و بالکسر در شکم علامه کسبر عین و باطعامی است که از خون شتر و شترم آن می سازند
در زمان قحط عنبر بالفتح بزاده و عقیق آبوی ماده و آبوی است و یکنوع ماهی است
عنقر بالفتح قضیب حمار و فرنجوش و آن داروی است و در صراح است فرنگوش یعنی
ریحانی است عوز بفتحین نایاب شدن و درویش شدن

فصل العین مع الهمزة
و ناکار ان عوس جمع آن همچون خدم که جمع خادم است مجلس عطسه ننده و از پیش در
عالم و ختری که در خانه پدر بسیار مانده باشد بی مشهور و پیری که در خانه پدر زیاده
بی زن عباس بالفتح نام خلیفه و نیز نام عم حضرت سالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم و نیز نام مردی است که بطا کف جیل گریه کردی و خلق اخذ اندید
عوس بالفتح نام شخصی است و عوس بفتحین بعل و سنگین که برین دم حیوان خشک شده
و خشک شدن ریم بر دست و پا و اندام عوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روی و رو سخت
عوس بضمین روی ترش گردن عوس بضمین بالکسر شخص شکریه و خشمناک عوس بفتح یکم و ک
دوم در جنگ فتن و باز داشتن از حاجت و شته کمان عوس بالضم و تله عوس بضمین بعضی از
سبانه شته قبضه کمان عوس بفتح یکم و ضم دوم نریده باران پیچ عوس بفتح یکم و ک
کشتی که در جنگ شتر بر عوس جمع عوس بفتحین نوعی است از حیوانات و طعم می کنند و خله
معروف که در هند مسو گویند که تر را هم گویند و عدس عربی است و فارسی آن پیس است
و عدس بالضم قبیلایست و عدس بفتح یکم و سکون دوم رفتن و خود را سخت با مال کردن
و کوشیدن عدس بفتح شتر سخت استوار خلق و عدس جمع عوس بالکسر ریحانی که در
و گردن شتر آن بنده عوس بالضم طعام عربی و بالکسر زن یا شوی وزن و موعوس
بالفتح دیواری که در میان دو دیوار خانه نبند و ستون خانه و دست و گردن شتر بهم بستن
و عوس بفتحین جبران شدن و لازم شدن عوس بالفتح زن نو و عوس دام و را هم گویند

و نیز نام بیابانی براه کعبه اند که آنرا وادی عروس خوانند و ایضا نام کبج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و کنیسه و آنرا تسلیم گویند و زکرده که بذال و رستم و گیو بدید و بر پر و پریشاه نیز گنجی بود که عروس نام داشت عرطس شخی عن القوم و ذل عن منازعتهم یعنی دور شدن و بیک سو رفتن از جنگ و منازعت قوم عرطس بالفتح چیزی جمع کردن بعضی بر بعضی عرطس بالکسر سنگ و شتر ماده سخت عرطس بالفتح شتر سخت و دراز قامت عساس بالفتح و استندید گرگ و عساس بالفتح و عسس بالفتح بمشله عساعس عس خارپشتان عس بالضم کاسه و قح بزک و عساس بالکسر جمع عسس بالفتح گرگ نام جای است در بادیه و نام مردی عسوس بالفتح جویندگان شکار شب زن که از دیدن مردان پاک ندارد و ماده شتر که تنها جدا کند عس طوس بالفتح دختی است مانند خیرین عسارس بالضم و عسرس بالفتح بزرگ و عسارس نام گیاهی است رنگ سنج مانند عیون الکلاب عساس بالضم عطسه زدن و عطسه و عاظمه از ان عطسه آید عطس بالفتح یکم و کسر دوم عطسه زدن و از پیش درآمدن عس طوس بالفتح داری عطسه آرند عطیس بالفتح نری که قادر بر جماع نباشد عفس بالفتح در بند کردن عفتقس عفتقسین بدخون و خلق بد عکاس بالکسر رستی که بر چهار شتر بنزد و لوی هر دو دست او را بندند تا رام شود و عکاس بالضم شب تاریک و شتران بسیار عکس باز گونه کردن و باز گردانیدن یعنی منقلب عکس بالفتح شب تاریک تر عکوس بالضم خر عکس بالفتح شیر خردنی که بر وچریش دنبه ریزند و آشامند و با شیرینی که بر آتش نهند تا غلیظ شود و خورند و در صبح است که نوعی از طعام است که آنرا از شیر و آرد سازند علس بالتحریک گندم دو گانه در یک غلاف که آنرا گندم مکه گویند و گند بزرگ که در چار و افتد و علس بالفتح آشامیدن علیس بالفتح بریان با پوست و گوشت که با پوست بخته باشند علطس علس البراق علس طوس من البجیا الفاربه علناش بالفتح موی سخت سیاه و چیزی تر و عس بالفتح جنگ سخت و شب تاریک و روز تاریک و سختی عس بنتجین و به تشدید رازم و سخت قوی و عس بالفتح شتر ماده محرم عروس

بالضم بره خورد و گرگ محکم خلقت القوس الغلام الحاد و خمس بالفتح کهنه شدن کتاب
 و خود را نادان شمردن عاملین بفتحین و به تشدید لام گرگ و مرد قوی و نام مردی که
 مادر را پشت بار کرده بچ برد و آن مثل شد عمو س بفتح یکم و ضم دوم کار بی سب و یک
 که جبهه آن دانسته نشود و نیز تار یک عنایس بالفتح یک طائفه است از قرعیناس
 بالکسر ویر مادن دختر در خانه پدری شوهر و عنوس بضمین بنمله عنیس بالفتح شیر درنده
 عنصر فیس بفتح شتر ماده سخت قوی عنش بالفتح ناقه سخت دم دراز عوس بالفتح
 نگهبانی مال کردن و شب گردیدن گر و چیزی العوس الطوفان باللیل عیس بفتح
 جماع کردن شتر و آب منی کشن و عیس بالکسر شتران سفید و سرخ سوی عیطموس بالفتح
 زن تمام خلقت و شتر تمام خلقت و عطس بنمله و عطامیس و عطاس جمع عین شمس
 بالفتح نام شخصی و نام موضعی است در زمین مصر که درخت بلسان در آنجا است و آن
 و آنها باشند مانند پیل و بلسان بابر سه مفتوح نام درختی است بمصر و روغن از وی چکد
 و در تمام عالم همان یک درخت است و روغنش بغایت نافع است
 فصل العین مع الشیخین ۲۴ عراش بالکسر خفتهای زر و خفته بالضم چاه خورد
 گویند و بالفتح شاخ زر را گویند عرش بالفتح تخت و سقف و چاه و کار و عزت و بزم ملک
 که آنرا عقل اول و فلک الافلاک هم خوانند و نیز خفته کردن برای زر و بنا کردن از چوب
 و عرش جمع و عرش بالضم گوشت یکسوی کردن و نیز خانههای که را گویند العرش العزیز
 هر پوشش که سایه افکند و عرش القدم فیشیت پای و عرش السماء چهار ستاره خورد
 عرش البیر نورون سمر چاه از چوب بعد آنکه بن او از سنگ نوزده باشند عرش و عرش
 جمع عرش الکرم و عرش الحمار بجانہ اذا حمل علیا و رفع راسه و شحافاه العرش احدی عرش
 الحق و بهما الحمتان مستطیلتان فی ناحیه و در خبر است حامل العرش که ایشان چهار ستاره
 اند یکی صورت آدمی دوم صورت نوز و سوم صورت شیر و چهارم صورت نسر و چون
 قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
 یومئذ ثمانیه و آن ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بر صورت

نور است از بهر بیایم و آنکه بصورت اسد است از بهر سباع و آنکه بصورت نسر از بهر مرغان
و منهم الملک اندی یقال له الروح و او ملکی است که در یک صف بالیستد عیش بافتح خرگاه
و جفته که زو مانند هودج چیزی که برای زنان سازند عشا سش بالکسر آشیامها عشا
بافتخ اندک و مر و لاغر و عشا بالضم خانه مرغ که بردخت باشد عشا نشین بافتح شدن
و اندک شدن و بمنزل دیگران فرو آمدن تا جای برایشان تنگ نشود و عشا عشا بالضم مرد
عین آشیانه مرغ زبر یکدیگر که بردخت باشد و کن خانه مرغ که در دیوار باشد و چیزی
مانند هودج از چوب و گیاه است کنند عطا سش بالکسر تشنگان و عطا سش بالضم علت
تشنگی که هر چند آب خورد تشنگی دفع نشود و عطش بافتح تشنگی و تشنه شدن و عطش بکسر
عین و ضم طار جای اندک آب عکا سش بالضم و التشدید نام آبی از بنی بقیع عکا سش
بالکسر نام مردی عکا سش بفتح تشنگی در بهر پیچیده شدن موی و عکا سش بفتح تشنگی یعنی
قسمت غنایم عکا سش بفتح تشنگی ضعف و آب بختن چشم و عکا سش بفتح تشنگی
و عکا سش قائم سوار و قائم کشنده را گویند عکا سش بالتحریک خم دادن چیزی
و جنانید عکا سش بفتح دراز عیا سش بالفتح و التشدید بسیار عیش کنند
عایش بالفتح زندگانی کردن و زیستن چیزی که زندگانی باشد

گره زده عظام ایضاً بالفتح مویهای جمله فرام آورده و اوج جمع عقیصه است عقیص بالفتح موی
موی و گره زدن و عقیص نفجین بجیل و بد خلق شدن و عقیص بفتح یکم و کسر دوم بجیل
بد خلق و یکستانی که در و راه نباشد عکص بالکسر مرد بد خلق من الجمل علوص بالضم
در دشمن عیاص بالفتح اندک و پراکنده و موی اندک پراکنده عقیص بالفتح زن بشیر
عوص نفجین دشوار شدن کار عوص بالفتح سخن و شعر که مشکل معنی دارد و یاله
کلمه عیص بالکسر اصل مردم و درختان بسیار و نام صحه و پنج درخت است
فصل العین مع الاضا و عارض بالفتح صفحه رودندان و ابر سایه افکن و دوال
لگام بر پیشانی سبب آفتی که پیش آید از دنیاوی و از بیماری و از شکستگی و ناتوانی که
مردم را افتد و یک سوی لیش و آنکه لشکر را عرض کند و در فارسی خساره را گویند
عارض بالکسر داغ پهن که در آن ستور باشد و عراض بالضم پهن عریاض بالکسر شتر
سطبر و محکم عرض بفتح یکم و سکون دوم پهن و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و پائین کوه
و کوه و بساط و سباب خانه و رخت و پیش آمدن و پیش آوردن و عرض بالکسر تن و
بدن و ناموس و چست و بوی و سیابانی که در و رخت باشد و عرض بالضم سیاه و کرانه
و جانب عرض بالتحریک بیماری و گزند و چیزی که قائم بخیزی نگردد و عرض بفتحین
خواسته و مال عرض بالفتح ستون خیمه و ترازوی شعر و نظم و شهر که و مدینه و جاب
و برابر و معنی سخن و جزاء آخر مصرع اول بیت و بالضم کالاعراض بالفتح پهن بسیار
و بزرگاله بزرگ یکساله و نیزاشتر سطبر و محکم و نشاده عراض بالفتح آنچه آنرا بگزینند
و بخورند و نیز گزندگی و عراض بالکسر یکدیگر را بدندان گرفتن و زنگانی و ضربت زدن
بر سختی عرض بالضم خوردنی شتر مثل حرام، کوفته و غیر آن و عرض بالفتح بدندان گرفتن
و خوردن شتر درخت عرض او عرض بالکسر مرد زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بد خلق
عرض بالتحریک زیرک شدن عرض بفتح یکم و ضم دوم گزنده و چاه زرف و
زمان سخت و آنچه آنرا بگزینند و بخورند و نیز گزندگی عراض بالفتح ملازم شدن کسی
عوارض بالفتح دندانهای پیشین و شانزده دندان که از لب پدید آید و عارضه کیانی

و بیمار بها و حاجتها و نو و عوارض بالضم نام کو بی است عوض یک یکم فتح دوم بدین چیز
 و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و سکون و او ضم ضاده همیشه هرگز و عوض بالضم هرگز
 فصل العین مع الطاهر به عا یطاشته ماده که آبستن نشود و عوطه و عیطه و عوطه
 جمع عبطه بالفتح بهانه و سختی رسیدن و خود را در جنگ انداختن بی اگر او عبطه بالفتح جامه
 شکافته و خون تازه و گوشت تازه عطا لوط بالضم و عجا لوط و عطا لوط و عطا لوط و عطا لوط
 و عطا لوط بالضم شیر غلیظ حقه عدد لوط یکسرتین مردی که در وقت جماع حدث کند و عطا
 بضم یکم و سوم درختی است و در صراح است نوعی از درخت طاق که عربی است عطا لوط
 بالفتح دراز و بخل و غشط بشله عطر ط بفتح عین و زار باین خصیه یعنی خایه و حلقه دبر و
 عطر ط و عطر ط کلاهما بالضم تابع و پی و در صراح است که بر بنال کسی و نده و عطر ط
 جمع عطر ط و کرش نر و عطر ط و عطر ط بضم شیر و عطر ط بالفتح شیر دهنده و مرد
 و عطر ط بالفتح بریدن بدراز جامه و چیزی شکافتن و عطر ط بشله عطر ط بضم هر دو عین
 خر که کذا من الحبل عطر ط بفتح سر دادن بزر و عطر ط نر و گو سپند و راندن و راندن
 گو سپندان را و عطر ط بشله عطا لوط بالضم شیر و روم گو سپند و گله اسپان عطا لوط بالضم
 بشله عطا لوط بالکسر داغ و نشان که در پس گردن باشد و طرف گردن و رسن گردن شتر
 عطا لوط بضم تین شتر بی مبار که بر سر او رسن و انسا ریم نباشد عطر ط بفتح تین و تشدید الراء
 سبک و چیست عطر ط بالضم دزد و عطر ط بفتح عطا لوط بفتح تین که تشدید لام است
 عطر ط بالفتح بد خلق و دراز و بد نحو عطر ط بفتح تین دراز و عطر ط بالکسر ناکس و ن
 عطر ط بالفتح بار گرفتن ناقه سال سخت و عطر ط بالضم آنکه سال آئیده هم بار ندارد و عطا
 بالکسر آبستن ناشدن ناقه عطر ط بفتح تین دراز گردن و عطر ط بالکسر شتر ماده یا آبستن
 فصل العین مع الطاهر به عکا ط بالضم با طاهر و عطا لوط نام بازار عرب در ناحیه
 که عطا لوط یا م جایست که سالی یکبار آنجا گردانند می و خرید و فروخت گرد می و
 عطا لوط و تشدید اشعار با هم نمود می و بوقت اسلام آن بر افتاد و عطا لوط بشله به
 فصل العین مع العین به عامل فلیع یعنی رولج و دل و نفس بهین طبع که عامل

ست عاملان طبع یعنی سیارات و عناصر اربع چنانکه حکیم خاقانی رحمت
تاکست نوروز سلطان فلک زمینیان × عاملان طبع را بر زمینان افشاندند
علم نافع اسی العلم بالله و لاخ الصالح الی اعلى الی الله تعالی

فصل العین مع الفاء × عارف طعام و شراب با کراه که نوشیده نشود و عارف
طیر را از جگر گردن و فال گرفتن بمنزعه عارف مرد شناسنده و خدای شناس در
کثر اللغات عارف انا و صبور است و در اصطلاح سالکان عارف آنرا گویند که بطریق
حال و شیوه و مشاهدات و صفات و اسماء الهیه نموده باشند و نیز صاحب نظرانی
که الله تعالی او را اینا گرداند بذات و صفات و اسماء و افعال خود و معرفت او از دید
باشد چنانکه گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده بعینیت عارف اعمی
رو و تارسی به بقای که در ویرجیر و باطل نیست × عارف سرود گوی و
بازی کننده و چخانه زننده یعنی سرسندل زننده عاصف شتری که نزدیک پرورن با
عاصف باد سخت و باد عذاب که از دریا خیزد عاطف مهربان و هراسی که بترتیب
در میان بیاید و اعراب عاطف گویند عاقبت ناخوش دارند کسی را و مرد کاہن و
منع که برگردان و جیفه گرد و عجب مناف پدر حضرت رسالت پناه صلعم چهار محل
و او بن قحی القریشی بن کلاب بن مرہ بن عدی بن کعب بن سلوی العدوی القریشی
عشروت بالضم و عثر یعنی بالکسر مرد دیر و کار گذار و در کثر اللغات است که عشروت
و عاجز و بدکار عجارف بالفتح حوادث زمانه و عجایف بفتح بمثله عجب است و العجرا
عجروف بالضم مورچه و اینها و بعضی گویند که دیگر جانور است بجهت بختن این
و لاغوشدن عذوف بالفتح خود و ان العذوف الغدنی العذوف ما بین العشر و الی اثنین
من الریحال و قطعه من المال العذوف القطعة من التیل العذوفه كالضیفه من الثوب یا
عذوف بالفتح و یا فال منقطه خور و ان و عذوف و عذوف و عذوف کلهم بالفتح و عذوف
و عذوف بفتحین خاشاکی که و جیمه افتد و عذوف بالکسر یعنی از شب عراکف بالفتح
و العشدید قال گوی و طبیب کاہن عروف بالضم شناختگی و سکونی و عادات و احوال

نیک و بالا و ایاں سب و تاج خروس و عوف بالفتح بوی خوش و بوی هر چه بشو و
 بالفتح صابر عوف بالفتح و انا و شناسنده و کارگذار قوم و فقیب مردم عزاف بالفتح
 و التشدید ابر عدا رنده عوف بالفتح آواز باد و بازی کردن عوف بختن رو
 بر یافتن از چیزی و عوف بالفتح رغبت گردانیدن از چیزی عوف بالفتح آوازه
 و پیری عوف بالفتح از راه گردیدن و قح بزرگ عوف بالفتح ستمکار و بیزه
 عوف بالفتح فرد و عوف بالفتح سخت جستن باد و پاک کشت و برگ کشت
 عوف بالفتح شتر شتاب و وحیت رفتار و سخت جستن باد و عطف بالفتح
 روا و چاور و شمشیر عطف بالکسر مرد و لیر در کارزار عطف بالفتح برگردانیدن و
 میل کردن و سخن را بسخن باز گردانیدن و دو تا کردن و مهربانی کردن و حمله بردن و
 عطف بالکسر کفت و جانب سر و برگردیدن از چیزی و قول حق تعالی ثانی عطف یعنی
 برگردانیدن جانب سر و گردن خود و این کنایت است از تکبر و جانب هر چیزی که باشد
 عطف بالفتح مهربان عفاف بالکسر نهفتگی و عفاف بالفتح پیریز گاری گردن
 از کار حرام عفف بفتح هر دو عین سیوه درخت تلخ و در فارسی عفف و عاف عاف
 آواز سگ را گویند عفف بالفتح پیریز گاری کردن و پیریز گار عفف پیریز گار و پا
 عفف بالفتح دو تا کردن و خم کردن عفاف بالضم دردی که پای بزرگ می گیرد
 علف بالفتح باز داشتن و مقیم شدن در جای و واداشتن بجایی و روی میسر
 و اگر درون علف نهختن و اسن یعنی خورش ستور و جبران و علف بالکسر جمع و علف
 بالضم و التشدید و شتی فروش و علف بالفتح و سکون لام علف و خورش و اون علف
 بالضم و التشدید سیوه درخت تلخ که آنرا شتر خور و علفوف بالضم مرد و اوان و مرد
 علف بالفتح ضد رفیع یعنی در شتی علف بالفتح مرد و شت و سخت علف
 بالفتح مهربانها و عطف بالفتح مصمان و جال و ابر و شیر درنده و نام مرد
 است و خروس و تلخ علف بالکسر ناخوش داشتن چیز را و نیز سنگ داشتن
 اگر است داشتن طعام را عفف بفتح بگردان افتادن و گردیدن سرخ

عیون الفتح ستونشده که آب البوی کند و بخورد و *

فصل العین مع القاف * عاشق خبک کهنه و قراح و شراب گهنه عارف
نام شاعری است عاشق شریفه شدن بدوستی کسی و شفیقه و دیوانه و در اصطلاح عاشقان
عاشق آنرا گویند که از عقل دور باشد و خبر از سر و پای ندارد و بشانه و ریش نیز ندارد
و خواب و خور بر خود حرام گرداند زبان بذر و دل بفکر و جان بمشاهده او مشغول دارد
دل بریان و چشم گریان و روی زرد و سویی ژولین و سر و پای برهنه شب و روز در کوی
دوست حاجی و از لطافت کند و از غیر وی بیزار باشد بهیت ز کوشش رخ مننه در
لقبه شاهی که یک سجده نشاید در دو محراب * ای برادر درین زمان عاشقان پیدا
نشده اند که شب و روز کار ایشان مطایبه و ملاعبه و ملازمت با زنان و امر و ان است آنرا
و جتبه و پیر این ایشان مبنی و مذی و دوی تر و آلوده و فعل ایشان بجز خواب و خوردن
باین ترواهی دعوی عاشقی میکنند هزار لعنت خدای بر افعال نگویند ایشان باو
صد رحمت رسید یعنی که چه خوش فرموده است بهیت همه شیخ نجفی زخر گندگی *
ز بر تیره مجلس از گندگی * شده آخر کار خرقه نشان * که آلوده امر و ان خرقه نشان *
دل از آتش سده پشمرده رنگ * همیشه سیه کرده چون کون و یک * عاق نافرمان
از مادر و پدر و اف گوینده بر مادر و پدر که این کی از گناهان کبیره است که بغیر عذاب خلاص
نیست و عاق هر عبادی که کند حضرت پروردگار قبول نیست زیرا که خوشنود می خدا
و خوشنود می مادر و پدر است و ناخوشنود می خدای از ناخوشنود می مادر و پدر است لغو
باشد اینها عالق آنچه بر درخت خار و آوخته شود عالم خلق عالمی است که موجود
بماوه و بدت باشد مثل فلک و عناصر و موالید سه گانه یعنی حیوان و نبات و جمادیه
عالمی مابین و دوش و گردن عالق باز دارند و عوالم جمع آن جمیع بالتحریک خوشنود
و بوی خوش و گرفتن بچیزی و پسیدن چیزی بچیزی و محقق بفتح کیم و کسر و م بویایی
و آرو می است خوشنود می عتاق بالفتح آزاد شدن و آزادی عتوق بالکسر آزادی می آزاد
شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن و بزدان گرفتن و جمال و عتوق بفتح کیم و کسر و م و غم

عقیق بالفتح آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و کهنه و دیرینه و امیر المومنین بابک صلی الله علیه و آله
و اسب کوهری و مرد شریف و کریم و کعبه الله و کثایت و قدیم از هر چیزی و عقیق الطبریه
البازی عند من بالفتح و رخت خرمابامیوه و نشان کردن بزرگوسپند و شتر و نسی را و عیب
انداختن و عیب معروف کردن و بالکسر خوشه خرمابا و عند من جمع آن عراق بالکسر نام ولایت
است و عراق دو است یکی عراق عرب دوم عراق عجم و آن عراق عرب آشوری و حله
است و عراق عجم عراق یارس است و آن ایران زمین گویند و عراقین هر دو را نامند و
نیز نام برده سر و دست عروق بفتحین و بنیل و صفت چیزی و خوی و خوی آمدن پیش
که از جهت محبت باشد و عروق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و استخوان کم گوشت
و شیری که دیستان باشد و عراق بالضم جمع و عراق درختهای پوست باز کرده را میگویند
و عروق بالکسر پنج درخت و عروق جمع عروق بالکسر زرد چوبه و عروق بفتحین پنج
و ریشهای و رخت و رفتن در زمین و گیاهی زرد است که بآن چیز را در آورند و گویند
زرد چوبه است عروق بفتح یکم و سکون دوم شگافتن زمین و عروق بفتحین لازم شدن
عروق بالفتح زمین و دست عسقم بالتحریک حریص شدن و بر جیقه شدن لازم شدن
عشاق بالضم و التثنی جمع عاشق و نام برده سر و دوششق بالکسر از حد گذشتن
دوستی و شیفته شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و عشق بالفتح بشکله و در اصطلاح
متن عشق جمعیت کمالات گویند که یک ذات باشد و این جز حق را نبود و بندگی شیخ فخرالدین
عراقی عشق را اشارت بذات احدیت مطلق کرده است و اختیار جمله متاخرین بر نیست
بیت اول قدمی که عشق دارد و ابر است که جمله کفر بار و در عشق سر زبان گزیده
است و از پیش همه با سر بریده است و در عشق مجوی مادمین را به صد بار بگفتم این
سخن را و و بندگی حضرت میر سید حسینی میفرماید که میل طبعی را عشق گفتن چو انیست و
خوشه گندم را شجره خلد خواندن شیطان نیست و عشق یکی در یابی بی پایان است ای خرم
چه پندای آخر چهار پایان است و شیخ فخرالدین عراقی عشق را اشارت بذات احدی مطلق کرده است
و اختیار متاخرین جمله برین است قطع عشق گزینا بود و عشق گزینا بسیار است

عشق را با صورت زیبا و ناز بیامی کار به تانہ پنداری که سلمان را منظر پشاد است
 است جام عشق را با شاہد رعنایہ کار به عشق و بالفتح دراز و سبک عشق و بالفتح
 و کسرتین گیاهی است عشق کسرتین مع التثنید بغایت عاشق و عشاوت باسر
 نام مردی که او را در خط خوردند عشق بالفتح بسیار کشتی کردن خرو غایب شدن عشاوت
 بالفتح یکم و سکون دوم چیزی سطر و نرم و گوشت سست و فرج فراخ و زن نول و بدن
 عناق بالکسر چار و ای آبتن و بالفتح آبتن شدن با شکم عقق بالفتح عقق
 نام مرغیست که بسیاری آنرا طعم گویند و بزبان گلی شکر و علقه باغم و التثنید بدراع
 و شتی کنانی ز فالتو یا بعضی گویند عقق کلان را گویند و آن پرنده ایست سرخ فام و
 مانند پرنده تاج دار و قیل سبک عقق بالفتح شکافتن و گویند کشتن برای صدقه و شتی
 فرزند شدن و سر فرزند تراشیدن در اول بار و نیز بطرف آسمان انداختن و آب تلخ و
 غلیظ و شکافه در ریگ عقق بالضم نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاشق باشد
 و عقق بفتحین جانوری پرنده مشهور است که در هند او را سبک گویند و آنرا شوم دارند
 عقق و ضمین نافرمانی کردن کسی را که حق او گذاردن واجب باشد یعنی پدر و مادر
 از ردن و عقوق بفتح یکم و ضم دوم باردار و سپ آبتن و عقق جماعت عقق بالفتح
 نگین سرخ و نام وادی است نزدیک مدینه منوره و فرنگ است که عقق نام کوهی است
 پدمن که ازان عقق می آرد و عقق سنگیست که چون در انگشتری کنند اندوه از دل برد
 و در خیر است حجتوا بالعقیق فانه مبارکة علایق بالفتح در آویزندگان و آویز شهاب
 تعلقات و آلودگی علق بفتحین خون منوره و غلیظ و خون بسته و خونی که نیک سرخ
 باشد و علق بالکسر شراب و چیزی نفیس و علق بالفتح خوردن چار و ایات درخت
 خلق بالفتح فرج زن علق بالفتح مرگ و آنچه در آویز و بر دم و بچه که در شکم باشد
 و آبتن شدن علق بالفتح پوست سفید که در و چیزی نویسند و علق بالضم
 و التثنید گیاهی است که بر درخت آویزد و درختی است خار دار عالیق بالفتح هم
 قومی است از فرزندان علق بن لاد و بن سام بن نوح پیغمبر علیه اسلام بوده است

و عاقله بنده عموق بالفتح والضم قمر آب و چاه و وادی و کوه و کرانه که دراز دیدار باشد
 و عاق جماعت و عموق بضم کیم و فتح دوم منزلی است در راه نکه و عموق بضم تین و فتح عموق
 بالفتح ظرف و دور و سگ و جوی دور فرورده عموق بالفتح بزغال و ماده وزن دراز
 کردن و سختی زمانه و بی بهره شدن و یکنوع جانور نیست مانند یوز و عناق بالکسر دست
 در گردن بیدار کردن غلبوق بالضم آلت مرد عموق بضم کیم و سکون دوم و عموق بضم تین
 مهتر و بزرگ نوم و گردن عموق بضم تین بزغالها عواق بالضم آواز شکم چار و ادرت
 رفتن و بالفتح باز داشتن و عموق بضم کیم و فتح دوم مردی که از چیزی باز دارد و مردم را
 عموق بالفتح غول بیابان و سگ حریص عموق بالفتح دراز و زاغ سیاه و بزرگ کاوش
 که در رنگ و خطاف خیلی و آستر سیاه و تنه دار و اسم حمل فی الزمن الاول منسوب الیه کرام
 النجائب عموق بالفتح والتشدید نام ستاره ایست روشن بزرگانه محتره بسوی است
 که چون بر آید همه آبها بجا بدگر و فیل محتره بالکسر که نشان آگوشند
فصل العین مع الکاف به عانک تباشیر ترس عارک مانده و خنک کننده
 و خنک بفتح تین افشردن وزن حایض و عموق خشک یعنی عاشق غیر صادق
 و قیل عاشق لاغر که از جواب خور و حکم رفته باشد عانک بنون نخون سنج و رنگ بسیار
 عموق بفتح تین پنهان رفتن و سپیدن و در بدی انداختن عتیک بالفتح نام قبیله است
 از عرب عراک بالفتح والتشدید سخت مانده و سخت گوشمال بده و عراک بالکسر و افتخار
 و حیف و نادان زن و کارزار کردن و جمع شدن عراک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و
 عراک بفتح تین ملاحان و مایه گیران و جنبه و آواز و عراک بضم کیم و کسر دوم آواز سخت
 و گوشمال و پنهان عراک بالفتح آستر سطح و عراک بالفتح مصغر عروس و
 کرکی که شب چون آتش نماید و نیز برنده ایست که شب بیدار کند و آذر شب بیدار کند
 و کاغذ نیز گویند و نیز جنسی است از منجیق بلکه خور و از آن است و دختر نادره که کاجیر
 شده باشد و نیز ماده بوم و عروس نه فلک یعنی همان نه فلک و آفتاب عراک
 بالضم زن حایض شدن و عراک بالفتح شتری که در شک باشد که فریبست یا نه و عراک

لصفتی
 در زمانه سالانه
 نسبت میگردانند
 آفتاب آن عمل
 بزرگان بنیاد

بفتحین و باز و فارسی نام ساز نیست که طربان دارند و قیل طنبوره عسک بفتحین لام
شدن عسک بفتحین احمق شدن و احمق عساک بالضم تا بش گرام و بالکسر و غن اینها
عسک بفتح هر دو عین همان عفتق یعنی زاغ دشتی عسک بفتحین سخت گرم شدن
و روغن دانه عسک بفتح بغایت گرم و سخت نیز نام قبیلہ ایست و بکار سخن گفتن
و باز داشتن عسک بفتح یکم و سکون دوم خابیدن مصطلک و مثل آن و عسک بفتحین چسبیدن
و پیچیدن علول بفتح کوتاه و فربه و سکان سطر و سخت علیک بفتح بر تو و او هم
فعل هم باشد بمعنی الزم یعنی ملازم شو علیک لزج عسک بفتح بستن و رو در آمدن
تاریکی شب و بالکسر شلت آخر شب و بعضی از شب و خفتن تیر و سطر شدن آن عسک
بفتح رگبست در رحم و عوالک جمع و قیل رگی است پنهان در گوشت فرج اسب و
خرو گو سپند و عوانان فلک یعنی ستارگان سیاره که آن هفت ستاره اند
مصل العین مع اللام: عاجل شتابند و دنیا و شتاب و بی مہلت عا و لایع
داد و ہند و برابر کننده و تر از وی است عا ذل با ذال منقوطه رگبست که از خون
استحاضہ بیرون آید و غیر ملاست کننده عا سل گرگ و کند وی مگس انگبین و آنکه از
مگس سان مگس انگبین گیرد عا طل خالی و بیکار و زن بی زور عا قل خردمند و بزر
گوئی ہم نام گوئی است عا قول جوی کج و رود خانج عامل کارکن و سر نیزه که بر
سنان بود و عا مال بالضم و التشدید جمع عا مل زن بی شوهر و بادشاہی که بالاتراز
بادشاہی نباشد غیر از حق تعالی عا یل درویش و عیال مند و آنکه کم شده را بسیار
عال درویشی و فاقه عامل لعیل یعنی آن سال که ابرہہ بن صباح برای خراب کردن
مکہ مبارک آمدہ بود و عبال با فتح کل گوہی و بالکسر زمان تمام خلقت و سنگہای سپید
عبال بحد بادشاہان عین عبل بفتح سطر و فرو ریزیدن پلاک درخت رسیان بخت
و عبل بفتحین پلاک درخت ارطی و گند و سطر شدن و عبال جمع عبل بفتح اشتراک
عطل بفتح کشیدن بدشتی و در و عطل بضمین بر تشدید لام مرد مستمگر و بدخوی و نیزه
سطر و عطل بفتح عین و بتخفیف لام کما ہنہامی سخت و عطل بکسر عین و بتشدید لام

شتابی کننده در بدی عقیل بالفتح مزور عثول و عثول مردوست فرومایه و اعمیل
 گفتار عثول بالفتح مرد بزرگ شکم عثکال بالکسر و عثکول بالضم خوشه خرما عثکل
 الهروج زین عجل بالفتحین گرد و نهاده و لا بها و شتاب کردن و شتافتن و عجل بالکسر
 گو سالد نیز نام قبله است و عجل کسر عین و فتح جیم خیکها و عجل بالفتح عین و بضم جیم عجل
 بضم عین کسر عین عجل بضم عین و فتح جیم شتابند و عجل بالفتح عین و بضم جیم عجل
 کرده باشند و حیران و پیریشان بود و عجل بالفتح و او داد و دهنده و مرد صالح و راستی و پیرایه
 و حق به منتهوی و عروس عدل را پیرایه حق به کسی بندد که باشد سایه حق به نمی شناند
 با هم ظلمت و نور به عین عدل آگاه گردد و درون و عدل بالکسر مانند یک تا بار از خوار
 و تنگ بار عدول بجهتین برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن عدیل بالفتح راستی کننده
 و او دهنده و پیرایه چیزی و در قدر و مرتبه عدل بالفتح و سوان فال منقوطه ملاست کردن
 و گویند یعنی بد گفتن و شکایت کردن و بفتحین که پیش کردن یعنی سرکش کردن عجل
 بالفتح جماعت پیاده روان و گروه سپاهیان عزال بالکسر جامی خفتن بالکسر بان در پائیز
 بر سر وخت و خزان از خوف سباع و گوشت قاق که صیادان گوشت صید کرده و شکار
 عطل بالفتح و فرکان اذنی اصراع و در کنز اللغات عطل دراز و سبطه عطل بالفتح سختی
 و عراقیل جمع عزمه ل بالکسر که تر از عزال بالضم و التشدید نام شعبه زنگوله است
 که اهل هند آنرا کرتان گویند عزرائیل و اولاد مقرب است و او بنده خداست
 و عزرا و زبان سریانی بنده است و عیل نام خدای تعالی است و او قاضی ارواح است
 عزل بالفتح یعنی جدا کردن و بیکار کردن و عزل بالضم مردی سلاح عزرا علیل
 بالفتح شتر مهمل و احده عزهول عسال بالفتح گرگ و مردم و نیزه جنبیده عسل
 بفتحین انگبین و عسل بفتح یکم و کسر و دم سخت زنده و سبک است و جنبیده و پویند
 و عسل بالضم گرگان و عسل بالفتح بمشله عسیل بالفتح جاروب عطار و الت فیل
 عصل بفتحین روده و درختی است که از خوردن آن شکم روان شود مخصوص درخت
 کج و کج شدن دندان و کج شدن دم و کج شدن عصال بالضم بیماری و کار سخت عصل

بفتحتین نام قبیلہ لیسیت و سوس و گوشتہای زیادہ و عضل ضم کم و فتح دوم سختیہا و
 سوس و شتی و عضل بالفتح زن بیوہ را از شوی کردن بازداشتن محطل بفتحتین مرد
 بی مال و مرد بی ادب و زن بی زیور و کمان بی زہ و عطل بالفتح تن چیزی و خوشتر
 عطل خالی شدن از مال و ادب و خالی شدن زن از زیور عطل بالکسر شعری
 بشعری دیگر کردن و در پی افتادن سگ نرسبگ ماده در وقت ایغری و پیوستن سگ
 نرسبگ ماده در وقت جنای عضل بفتحتین و بالفتح گوشت پاره که بردن برآمده باشد
 عفش لبیل بالفتح مرد خشک گران جان و زن سست گند پیر محتال بالکسر انبیه
 شتر و بندی که بر دست و پای چار و نه بند و صدقہ و زکوٰۃ و خراج یکسالہ و عقال بضم
 و التشدید لنگی ستور عقبول بضم تچالہ یعنی دمیگی که بر روی پدید آید از تیش تب
 عقل اول و عقل کل جبرئیل عم را گویند و در فرهنگ است کہ عرش را نامند و نیز
 و حقیقت انسان را گویند از آن جهت کہ مفیض و واسطہ ظهور نفس کل است و آنرا بچہ نام
 نامیدہ اند یکی عقل کل و دوم قلم اول و سوم روح اعظم و چہارم ام الکتاب از روحی حقیقت
 آدم صورت عقل کل است و حوائج صورت نفس کل عقل بالفتح خرد و دانش و جایی پناہ
 و دلالت و جائہ سرخ کہ زنان بر بروج اندازند و چاہدہ بر از نقش گزیدہ و عقل بیولانی و در
 اصطلاح متصوفہ در بیان عقل و علم این دو بیت چہ خوش فرمودہ است مشہور
 گشتی کہ بعلم و عقل جویم نہ ناویدہ کسی ترا چہ گویم نہ جانی کہ محال لیسیم آمدن آن ہر دو
 حجاب اعظم آمدن عقول بالفتح و اروی قابلض و قیل خردمند و عقول بضمین بگویند
 پناہ ساختن آہو و بزغالہ و قیل جمع عقل عقل بالفتح نام مردیست و عقل بضم نام قبیلہ
 ایست عقنقل رگ تودہ بر ہم نشستہ و رودہ سوسمار عقاقل جمع عکال بالکسر سوسمار
 کہ بآن دست و پای شتر بندند و عکس جلال یعنی لالہ عکال بالفتح در بند کردن
 کسی را و انداختن و سعی و گوشش کردن در کار و بازداشتن و زخت بر ہم نهادن و
 علعل بضم ہر دو عین چکا وک نر یعنی مرغی است خور و علعل بفتح ہر دو عین ہر دو
 یعنی آلت مرد عل بالفتح و التشدید پیاپی زدن و دوم بارہ شراب دادن و دوم بان

شراب خوردن و کهنه و لاغر و مرد پیر و عجل بالفتح و التخفیف لام معنی قول و عالی باشد عجل
بفتح تین و دوباره شراب خوردن و در صراح است که و م باره آب خوردن و یکسر کم و فتح
و م جمع علت یعنی علتها علیل بالفتح علت مند و بیمار حمل بفتح تین کار کردن بهم نام مرد
عمول بالفتح کارکن عناول بالفتح سطر و عنبل باشد عناول بالفتح بلبلان و اوجع
عند لب است عندل بالفتح دراز و بزرگ سر و فراخ شاعر است شیرازی عنبیل
بالفتح ناقه چیست رفتار عنبیل بالضم بیاض کوهی و آنرا بیاض موسن نیز گویند و نام وضع
است عو اصل بالفتح گرگان عو اصل بالفتح عمل کنندگان و گا و های کاری و شتران باری
عول بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او نیز
بخشش و همت بسیار و زیادت کردن و آواز برداشتن در گریه عوکل بالفتح زن حرم و
عوایل بالفتح آواز بلند گریستن عیال بالکسر خوردن و در صراح است زن و فرزند و
توابع و عیال بالفتح و التشدید اسپ خرامان رفتار و مردی خرامنده در رفتار عیال عیال
عمید ترسایان عیال بالفتح خرامان رفتن اسپ آدمی در راه عیال بالفتح باد سخت و ناقه

تیز و عین الکمال چشم زخم

فصل العین مع المیم به عاتم کامل عارم شوق و بدخوی عاصم باز دارند و گاه از
عالم بفتح لام جهان و گروه خلق و یک گونه خلق العالم آن جهان و این جهان و هر چه
آفریده آنرا عالم گویند ماسوی الله تعالی جمع العالم عالمون و در خصوص در فضل نوح علیه السلام
گفته است که عالم بفتح لام جهان و صورت حق است و حق روح آن صورت است و در فضل
آدم علیه السلام گفته است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است و آنچه بخدا است
اطلاق کرده شود و راست اطلاق آن بر خلیفه او نقل است از شاه مدار بدیع الدین رضی
الله عنه راقا ضی شهاب الدین پرسید که هر هزار عالم که خدا تعالی آفریده است چنانچه
و شسته اند حضرت بدیع الدین فرمود که هشت هزار عالم در آسمان است و هشت هزار
عالم در رویا و در ته زمین است و دو هزار عالم در دنیا متوطن است پرسید عالم که آفریده
حضرت بدیع الدین فرمود هشت آفریده و آنکه دو هزار عالم در دنیا است یک هزار عالم

تشکی است که بجه ارد و دومی هزار عالم بیضه است که بیضه آرند پیش این دو هزار در دنیا
 مذکور است و عالم تیسر لام دانا و علما جمع و در اصطلاح متصوفه عالم انست که بعلم همین
 مطلع از ذات و صفات و اسماء الهی شده باشند بطریق کشف و شهود عام تحفیه
 میم سال و عام به شدیم همه را فرا رسیده کسی که غیر خاص باشد مشغولی از آن گفتند
 عامی را کالای عام بود اگر نیست از آغاز و انجام به سخن گوید ولی گفتن نداند به غیر از
 خشن و خورون نداند به عایم نام بی است عیام بالفتح احمق و سطر و در مانده به
 عبد الرحیم مظهر اسم الرحیم است و رحمت او مخصوص بمقتیان و صلحا رضی الله عنهم باشد
 و کینه کشند از آن شخصی که خدا تعالی غضب ده است بر او بیت دوستان را
 به لطف بنواز و دشمنان را بقهر بگذارد و عبد الکرم است که خدا تعالی نموده باشد
 او را اسم الکرم و تجلی فرموده بود بروی بکرم خویش و تحقق یافته بود بحقیقت عبودیت
 بمقتضی سخن فضلی که ان الکرم مقتضی معرفت قدرته عدم التقدی عن طوره و این کسی
 داند که عارف باشد که العبد و مافی ایدی المولاه لاجرم هر چه بخشاید بکرم الله تعالی نجات
 و نیز عبد الکرم برگناهی که از کسی بنیدسته فرماید و برگناهی کند بروی حق تجاوز نماید بلکه
 با کرم خضاک احمد فعال عذخواهی کند بهیت بسند حضرت کریم بود به کرم سخن
 لاجرم عظیم بود به عظم بالفتح و رنگ و تاخیر کردن و کابل شدن و تاریک شدن شب
 و عظم بالضم درخت زیتون و شتی و عظم بفتحین درختی است عظم بالفتح استخوان شکسته
 راجع باز بستن و کج باز رستن شکسته و کج گردانیدن و سست و درختن توشه ان عجم
 بالضم سخت دیر و در صراح است و سخت استوار عجم بفتح یکم و کسر سوم چیز کوتاه
 و سخت کوتاه و سخت اندام عجم بفتحین غیر عرب خسته خرما و دانه مویر و مثل آن نقطه
 حرف و نیز نام شعبه زهادی و عجم بالفتح آزمودن و گردیدن و حرف و نقطه زدن و
 عجم بالضم مثله عجم بالفتح نوع من الرطب تكون بالمدینه انجی آخر الرطب یعنی نوعی است
 از رطب در مدینه منوره باشد عجم بفتح نیستی و درویشی و ناچیز و نا بود و در اصطلاح متصوفه
 عدم اعیان ثابت را گویند یعنی صورت علمیه و حکما ماهیات ممکنه را گویند و معنی کم کردن و علم

بالضم مبتله عدیم بالفتح نایاب و درویش عظام بالکسر بدندان گرفتن و سختی و به چو
خورون و طلاست کردن و دفع کردن و عظم بالفتح مبتله و عظام جمع عظم عظم
بالضم یعنی آن تواضع که آینه را بکنند و تا در برسانند و شکر قدم عظام بالضم بسیاری
شکر و استخوانهای بی گوشت و درختهای بی پوست و بد خوشیدن و شکوخی کردن
عظام بالضم شتر و بز بزرگ و سبزه عظام بالکسر شاخی که بروی خوشها باشد عظم
بالکسر چیزی که در سخت و سخت و اهرام آمد و عظم بفتحین و سکون میم شکر بسیار
عظم بالفتح رسیدن پیمیزی و گوشت را از استخوان جدا کردن و خورون و عظم بفتحین
گوشت بی استخوان و عظم کبیر را بند و آب عظام بالفتح آیتهایی که بر پیمار خوانند
تا برکت آن شفایابد و فسونها عظم بالفتح و الضم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدا
تعالی و کار مفروض و مقطوع پیغمبران اولوالعزم علی نوح است و دوم ابراهیم سوم
موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی علیه صلوات الله الاعلی و عظم بالفتح
باز او فارسی خوشه انگور عظم بالفتح طبع و شستن و بفتحین خشک شدن گفت و فتم و
تج شدن گفت و است و یای العظم الکتاب عظم بفتحین نان خشک عصا یا عصا
خیط و مشک و آل آن که بوی بر دارد و نام دربان نعمان بن منذر عظم بالفتح
کردن و ورزیدن عظم بالفتح نشان و بقیه چیزی و در صراح است باقی مانده اثر حس
بروست و قطران و مانند آن و قطران و روی سیاه و عظم بالضم مبتله عظم بالفتح
و با صا و منقوطه قبضه کمان و سر آماج و بیل گنداک کن و عظم مذکر استر العظم عیب البعیر
جمع عظام بالضم بزرگ و بزرگ شدن و عظام بالکسر بزرگها و استخوانها عظم
بکسر کیم و سوم نیل و درسمه و شب تاریک عظم بالفتح بزرگ شدن و استخوان و چو چل
یا لان و عظم بالضم بزرگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر عظیم بالفتح بزرگ عظام بفتح و اضم
زنان بد خلق و آنکه او را فرزند نه شود و جنگ سخت و در دبی و اضم بالفتح جامه
سرخ و ناز آینه گی و عظم بالضم زبان ناز آینه و عظم بالفتح ناز آینه و بی و فرزند بی زبان
عظام بالکسر رس که بآن چیزی و یا بار بند عظم بالفتح کسی را از زیدت باز گردانیدن

و سخت بستن و انتظار کشیدن و علم بالکسریک تنگ با علام بالفتح و التشدید و انا و اضم
و التشدید حنا علجوم بالضم آب بسیار و پیغمبر و نوک و نو و غیره و اشترو قوی و شلیک
علم بالکسر و بستن و دانستن که مثنوی از علم و عمل مباحش معزوری میدان جسمه
همه با که منشور به علمت همه ریخت است و حمله به این حمله شود و تراعتیل به پند عمل
بت است بشکن به بنیاد و روان به یکن و علم بالفتح شکافتن لب و غلبه کردن بر
کسی به علم و علم بفتحین کوه و رایت بادشاه و درفش او علم چاره و چاکلی که در لبه این
می باشد و نشانه علم الثوب بیللی که بر جامه می اندازند در وقت بافتن علقه بالفتح و حجت
تخ و هر چه تلخ باشد علکوم بالضم سخت استوار شد علکوم جمع علم بالفتح و انا عجم بالفتح
جماعت متفرقه عجم بالفتح و ستار به او و جمع عجمه ست علم بالفتح بر او و بر جماعت
او میان و عجم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیش باش عجم بالفتح و تحریک تمام و مؤمنین
فر اگر فتن همه را و فر رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص عجم بالفتح تمام و دراز و عجم
بضمتین جمع عجم بالفتح نام شهر نادر و لایتهائی که یکی از انظار الیه است عجم بالفتح
اهل زمانه عجم بالفتح و بدشت عجم در مان غیر خاصه و عجم بالفتح و تشدید و اولیای
نیک رو و نام شخصی است ف عجم و خام یعنی صندل عجم بالفتح گشتی و شنا کردن
در آب و ضم کم و فتح دوم جانورانی اند سیاه که در آب شنا کنند و در آب می باشند
عیشام بالفتح نام درختی است عیشوم بالفتح کوه بزرگ و پیل و ده و گفتار و شیرین
و عیشوم بالفتح شور گیاه خشک شده عیشم بالفتح دریا و چاه پر آب و شخمی به بازگشت
عجم بالفتح ناقه چست و سخت

فصل العین مع النون به عاید و ن پرستندگان عاجن مرد که دست
بر زمین نهند تا بر خیزد از جهت پیری و ضعف عاجمین و ایم بر کاری استادان
و روا کنندگان و روا دارندگان و بجای مقیم شوندگان ف عالم جهان
عالم ارواح عالمون بفتح اللام اصناف الخلق عالمین به اللام و ایاان و بفتح
اللام بر و جهان عالمین بلندان و بلند قدران و تکبران عاجمین حاضر و مقیم و

عشتی بفتح تین و اعتش ای فعل برابیه یعنی نجو است خود گفت و سرا و فکر خود چیزی لغتن
 عشوزن بفتح زین مرد درشت و سخت عشیان بالفتح آنکه وقت شام چیزی خود
 عشیران بالفتح شعبه بوسلیک عصران بالفتح شب روز و صبح و شام و عصمتان
 بالکسر انبیا و ملائک و اهل غلت و مخدرات عصمیان بالکسر فی زمانی که در نگاه کردن
 عطشان بالفتح تشنه عطش بالفتح پوست را دباغت کردن و عطش بکسر الاول فتح الشا
 جای آب خوردن شتر و عطش بفتح تین کنده شدن پوست و افتاده آن در دباغت و پیرایه
 شدن پوست داخل گو سپند یعنی جای گو سپند که از شاخ درخت و از چوب سازند و گرد آرد
 حوض آب خوردن گاه شتر و زراعت دشت عطشون بضم تین سیراب شدن شتر
 و فروختن آن عصف بفتح تین بوسیده شدن درختاکی و عصف بفتح کیم و کسر دوم بوسیده
 ف عصفین بالفتح آواز گردن سگ عقبان بالضم و التثنید و التثنی جمع عقاب
 و نیز خارهای همین که بچنگل عقاب ماند و عقابین جمع عقبان است و عقرب
 بریشیان بالفتح یعنی برقع عقیان بکسر العین و سکون القاف زرش و الالف و
 النون فیه زائدتان و اصله عقی اول فکنده بجه را گویند تا دلالت کند بر آنکه اصل و چیز
 نیست و مراد است و علس من بالفتح نم عکشان بالفتح و بفتح تین بسیار عکن
 بالضم شکنهای شل که از فیهی شده باشد علان بالکسر بایکد دیگر چیزی آشکار کردن
 علحان بالفتح نام گیاهی است علیجن بالفتح ناقه آگنده گوشت وزن ما جنه و
 علل دریا و کان بالکسر یعنی آفتاب علس بفتح تین آشکار شدن علوان بالضم و
 کتاب علوان بضم تین آشکار شدن علویان بالکسر سیارات سبعة و ملائکه و علویان
 سیدان و علویان بالضم فرزندان علی کرم الله وجهه و علویان بالکسر زحل و مشتری و عطارد
 بالفتح مردگر سینه و شتر مرغ اعلبان بالفتح زن دراز و بزرگ تن علیون بکسر تین و لام
 و بایا شد و علیین بکسر تین و بایا رسد و یعنی جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خبر
 که فرشتگان و اعمال نیکوکاران نویسند و درجات باو شانان بهشت و در تفسیر است
 بلان و نامه اعمال مومنان ابرار و علیین بود بالای هفتم آسمان و هم در آن تفسیر است که نامه

نیکو کاران در یایه عرش بود عجمان بالضم والتشدید نام دریای است که دلتان مزارع است
 و در صراح است عجمان بالضم والتخفیف نام شهر است و در تاج اسامی مرقوم است که هم
 موضعی است و در عجائب البلدان مندرج است که قصبه است که ویران خوار خوانند و آن
 گنار دریا است عجمان بالکسر بادانی و اسم مردیست و قیل و دوعمر آن پدر موسی عمر و هو
 ابن بصیر و دوم عجمان پدر مریم و هو ابن مانان است عجمان بفتح عین مقیم شدن عجمون بفتح
 عجم و ضم دوم کور دلتان یعنی جابلان و عجمین بفتح عجمان بالضم کوران و اوجبع
 اعمی است و عجمان زنانه یعنی شتابان و گریزان عجمان بالکسر دوال لگام
 که سوار بدست گیرد و با کسی برابری کردن و عجمان بفتح ابر آسمان عجمطیان بالکسر و
 باطا و غیر منقطه اول جولانی عجمطوان بالضم کیم و سوم آغاز جوانی و اول نبات اول هر چیزی
 عجم بفتح از و جانب عجم بفتح عین پیش آمدن چیزی و پیش گرفتن کسی را و پدید آمدن عجم
 بالضم خطیرهای است عجموان بالضم و الکسر و بیاجیه کتاب سر نامه عجمون بضم عین
 پیش آمدن و پدید آمدن و بفتح ستوریش و نده عجمین بالکسر و التشدید آنگاه بر جماع قادر
 نباشد و نام و دویز عجمان بفتح میان سال زهر چیز و جنگ دیگر باره و زن میان سال
 و عجمان بفتح و التشدید سخت گیر عجموان بالضم و با دال منقطه آهوان و زنان و اشتراک
 که نوزائیده باشند عجموان بالضم کوران یک چشم و اوجع اعور است عجمون بفتح یاری و
 یاری کردن و عجمون بالضم رمهای خروشی یعنی گور خمر العون کواکب اسفل من العرش
 عجمدان بالکسر عهد و عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد عجمون بفتح چشم رنگ کرده
 و چشم رنگین ریزه شده و سست و ریزه ریزه و عجمون بفتح خشک شدن شائع و زنت
 خرمای و بجای مقیم شدن و حاضر شدن عجمان بالکسر ظاهر و آشکاره و روز و بار و دیدن و
 دیدن بچشم عجمان بالکسر جوهرها و اوجع عجمون است و عجمی و عجمان و عجمان
 و عجمان بفتح عین آفتاب عجمان بالفتح نام مردی و گفتار زن و یا فتنه گم شده
 عجمان بفتح عین روان شدن خون و آشک از چشم و عجمان بالکسر سر نامه و بیاجیه کتاب
 عجمین جاسوس عجمین بفتح چشم چشم فرخ و چشمه آب چشمه آفتاب چشمه ترازو

و چشمه زانو و دینار زر و درم نقد و دید بان و جاسوس و مال نقد و برادر مادی و پسر و نفس
 آشکار و ابری که از طرف قبله عراق آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد و بزرگوار
 و خیر جوینده و مهتر و برگزیده و نفس هر چیزی و دوست رست و بقبله عراق و چیزی یک پل
 ترازو و فساد و فساد و دایم در پیراستن و مستی هر چیزی و منظر و مشاهده و عین بفتح تین
 فراخ چشم شدن و اهل سر و عین بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی و گاو و اسب
فصل العین مع الواو و پنجم و عین چشم او عتو بالضم از حد در گذشتن و بغایت
 پیری رسیدن عتو بالفتح و عتو بضم تین التثنی فساد کردن عجو بالفتح شیر دادن ماه
 بچه را و شیر خور اندن مادر کودک اعد و بفتح یکم و ضم دوم و شتمن و عتو بضم تین از
 حد در گذشتن و شتم کردن عرو بالکسر خالی و عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن فرو گرفتن
 مهران میزبان را و عرو بالضم گوشه عرو بفتح تبسی و یا بچیزی باز خواندن و تبسی نسبت
 کسی را کردن عسو بضم تین سخت و درشت شدن و سطر و خشک شدن و بغایت پیر
 شدن عشو بالفتح و عشو بالضم و الکسر نیز کسی فتن بر امید نیکوئی و قصد کردن و
 اعراض کردن و در شام خوردن و در شام طعام دادن عشو بفتح بعضا زدن جرات
 را بچیزی بستن و شمشیر زدن نافرمانی و چوب و سمی العصا و العصی و العصیان و العصبه
 مصاد و عشو بالضم و الکسر اندام کذا فی الصراح و در کنز اللغات است که جزوی از بدن
 عطا بفتح بدست و اگر فتن چیزی را و غالب شدن و سرکشی کردن عفو بالفتح از جرم
 کسی در گذشتن و مال زانده بر نفقه ضروری و آسانی و توانائی بلیت جمال عفو تو
 کی آمدی برون ز نقاب و اگر نه روی نمودی گناه گاری مایه و عفو بالضم و الکسر
 خر کرده نرو با ننگ سگ را نیز گویند عفو بالفتح و با قاف منقوطه باز داشتن عفو بالضم
 درم چار و بستن و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مهران کردن کسی اعلو
 بضم تین بلند شدن و بزرگوار شدن و بزرگوار شدن و بزرگوار شدن و بلند شدن و
 کردن کسی کردن و قوی گشتن بر کسی و هر چیزی غالب شدن و غالب کردن بر کسی و عفو بالضم
 و ضم بالا عتو بضم تین و ثنی کردن و خواری نمودن و اسیر گشتن و روان شدن خون

فصل العین مع الہاء: کمان کہ بنیہ نام زنی است عاتیہ از حد در گذرند
 عاجلہ این نقد جهان و نقد غیر مہلت عاودہ خوی و عادت و کاری کہ اکثر اوقات
 مروم بکنند و بران باشد عاویہ ستم و بدی و دشمنی عاویہ با ذال منقوطہ زن صاحب
 عاریہ عرب صرف عارضہ حاجت و نشان کہ بر روی پیدا شود و صفحہ روی و سر
 استان و در دو گو سپند می کہ سبب آن علت گشته شود عارفہ کردار نیکو عاریہ چیزی کہ
 از کسی ستانند تا چند روز کار و از دو دیگر باز گردانیدہ دیند و عارزہ بمثلہ عاصفہ +
 باد سخت و تند و عاصفات جمع عاصہ ساحر و ماری کہ چون بگزونی احوال بمیرد عاصفہ بم
 عافطہ کنیزی کہ شبانی کند و گو سپند ماہ عافیہ دور کردن خداست تعالی بدی را از کسی بخت
 و نندستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند عاقبتہ از پی درآمدن و آخر کار و فرزند
 و نیکوئی آنچنان عاقلہ مرد و زن کہ عاقل و بالغ باشند و زن خرمند عالمہ کبسر لام حیوان
 و شتر مرغ عالمیہ بلند و عالیہ بمثلہ عامرہ آبادان عالمہ زن کارکن نام قبیلہ لیت
 از قبایل بنی سبا عامہ تخفیف بیم خیکہا و شلہامی بر باد کہ با یکدیگر بسته باشند تا آن
 بر سر آب گذارہ کنند و عامہ باشند یدیم ضد خاصہ و عامہ کبسر سیم حیوان و عجمہ بمثلہ
 عانہ زہار و سوی زہار و رمہ گور خزانہ زن اسیر کردہ عاہرہ زن زانیہ بمعبرہ بفتح
 عاہرہ آفت عباد و افتد بفتح کسانی کہ مستحق اند بعد اللہ عبادہ و بالکسر برستیدن و
 بندگی کردن عبارہ بالکسر سخن و تعبیر کردن سخن و بیان و تعبیر کردن خواب و عبادہ
 بفتح سطرشدن عبادہ بفتحین پرستندگان و فروبی و خشم و نام شخصی تنگ شدن
 عمارانیہ و عبریہ کلاہما بالکسر این بر دو لغت جہود نیست عمرہ بفتح اشک و صل
 کشت و باغ و عبرہ بالکسر پند گرفتن و اعتبار کردن عبقرہ بفتح درختین عبود
 بضم نین بندگی و فروتنی کردن و بندگی و عبادت عجب حقہ بفتح خوش بر آمدن عجب
 بفتح مہل بگذشتن کسی را و چیزی را عتاقہ آزاد شدن و کہنہ شدن عتاہیہ بفتح گول
 و احمق عتبیہ بفتح استنائہ فرو دین و عقبہ الداخلہ نام ہفتم شکل علم بر دو ہفتم عتبیہ
 محترسہ بفتح خشم کردن و سخت گرفتن عتیمہ بفتحین تار یک شدن شنب تار یکی شنب

و وقت نماز نضت و ثلث اول شب بعد از غیب شفق لغتمه وقت صلوة العشاء و عمره
 بالکسر خوشیا و ندان نزویک و فرزند ان عتمه بالضم بی عقل شدن عتیده بالفتح آئینه
 و آئینه و ان عتیره بالفتح گو سپندی کفار بی عقل بر الله خود راه رجب بلیشند عتمه
 بالفتح زمین نرم عتلبه بالفتح شکستن و اندک آشامیدن آب و خراب کردن عتوه
 بالضم هم آشفته شدن موی از نشانه ناکردن و شانه ناکردن موی عجاله بالضم پیش خورده
 و چیزی که بشتاب حاضر آورده شود یعنی حاضر و عجاله بالکسر شتاب کردن عجا همنه بالضم
 زن خدنگار و طبابخه و عجا همنه بالفتح خدنگاران و طببا خان و اوجم عجا همنه بالضم است
 عجم و ده بالفتح برهنه شدن عجمه بالفتح شتابیدن و شتاب کردن عجمه بالضم گره و بند
 شاخ و گره چوب و گره رگ عجمه بالفتح بانگ کردن عجمه بالفتح بستن شتاب کردن و شتابانی
 گل تر و دولا ب آب کشی گردون و عجمه کسیر عین و سکون جیم خیاک گو ساله ماده عجمه بالضم
 بستگی زبان و غیر عربی و عجمه بالفتح سنگ سخت استخوان ماده و سوزن مثل آن عجمه بالفتح گنبد
 و زن پیر و عجمه بالضم گنبد پیر شدن عجمه بالضم و التشدید یا گنبد عجمه بالفتح سر و زن
 عداله بالفتح داد کردن و سدا گواه شدن عداوه بالفتح دشمن شدن و دشمنی عداوه
 بالفتح گناره ر و و خانه و گناره و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عده بالکسر و التشدید ر و
 حیض زنان و روزهای طلاق ایشان و وعده کردن و شمار و جماعت و عجمه بالضم و التشدید
 آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال و خوردنی و مثال آن عذره بالفتح گردان
 یعنی سیوه درخت کثر و فنجین رشته سرتازیان و رشته ترازو که در میان دسته ترازو است
 و خاشاک و شاخ و درخت و سر زبان عذریطه بالفتح حدیث کردن در وقت جماع یعنی غلطی
 گردن عذره بالضم بگردن زن و ایال اسپ گنده موی و در دگلو که آنرا خناق گویند و
 دهنه گلو و بالکسر عذور داشتن و عذر خستن و عذره بفتح یکم و ثمر دوم سرگین ستور و پلیدی مردم
 و اگر دگر ساری عذر کجه بالفتح نیک غذا دادن عذوه بالفتح از یکی ستانیدن و به دیگری دادن
 عذو به بضم تین خوشن و خنک شدن آب عذیره بالفتح نشانه حاجت عذو طه بالضم
 یکم و سکون دوم و فتح سوم زنی که در وقت جماع حدیث کند عداوه تحفیف را بلخ ماده و نام

اسیے وعراہہ بالفتح و لقتشدید آلت جنگ است مانند منجیق بلکہ خور و تر از منجیق است
 عراہہ بالفتح سختی و بد خلقی و صل غراضہ بالفتح بہن شدن و بہنا و رشتن و بہنالی
 وعراضہ بالضم راہ آورد و عرافہ بالفتح عریف شدن یعنی لغیب شدن عراہ بالفتح تخفیف
 کرد اگر دکانہ و میانہ سرا و سختی سرا و عراہ بالفتح بد جنبیدن و عراہ بالضم رہنگان و اوجہ
 عاری است عریائے دف کہ دران جلاجل وصل کنند عریدہ بالفتح ندیم آرزو و بد
 کردن و بد خلقی نمودن و جنگ با جیب کردن عریہ بفتحین جوی آب ورود تیز رفتن
 عرطلہ بالفتح گرہ پیادگان و رمہ سیان عرجمہ شجر العربیہ الاسراع عرصہ بالفتح
 میان سرا و کشادگی میان سرمای و بہ کشادگی کہ در و دخت و کاہ نباشد و نیز طاشط
 و عرصات جمع و نیز عرصات و شت قیامت را ہم گویند عرصہ بالفتح آشکارا کردن و
 نمودن و اظہار کردن مقصود خود و پیش داشتن نامہ نوشتہ و عرصہ بالضم قوی طاقت دار
 و نوعی از حید کشتی گیری و بہت عرطلوہ بالفتح دور شدن و عرطلہ بہت عرقہ بفتحین
 ہنم روز ماہ ذی الحجہ و جرحتی کہ در کف دست باشد و عرفہ بالضم زمین کہ در و گیاہی برگ
 روئیدہ بود و در یک پشتہ بلند عرقیہ بالفتح یعنی بی برین عکہ بالفتح برہم فلکدن و فرہم آوردن
 عروکہ بضمین روز آدینہ را و ایام جاہلیت گفتندی عروہ بالضم گوشہ و دستہ کون
 و دستہ ہر چہ شد و ختی کہ دایم سبز باشد و شیر در نہ و گرہ مردم و عروہ بالضم فرو کردن
 ہر کاری عرہ بالضم و لقتشدید گریں انداختن حیوان و سرکین و دیوانگی و عرہ بفتحین کینک
 عرلیسہ بالفتح جامی شیر و گرگ عرکیمہ بالفتح طبیعت و کولان شتر عراہہ بالفتح عزیز شدن
 و ارجمند شدن و با مقدور شدن و غالب شدن عربہ بالضم بیزن شدن مرد و بی سنوی
 شدن زن و عروہ بالضم ہمثلہ عرکہ بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشہ گرفتن سراسر
 عبادت و درہی صلاح شدن عرہ بالضم عریض شدن و ارجمند شدن و عزیز می و قوتی
 و چیرگی و گرہ آدمیان و نام زنی است و آہو برہ مادہ و بزرگی و قوت و غلبہ عرکیمہ
 بالفتح نیت بر کاری بستن و سوگند خوردن و ایستی کہ بر بیمار خوند تا بہ برکت آن شفا یابد و در
 فرہنگ است کہ قصد و خواست عرکہ بالفتح موضع غسل و کس الگبیل عرہ بالضم تنگ شدن

و دشوار شدن و دشواری و سختی عسسه بالفتح روان کردن بتاریکی شب و شبگردیدن
و نزدیک آمدن و شب چتری داون عسقله بالفتح جنبیدن سر آب در میان ده
عسقفه بالفتح مسروه شدن چشم از شک چنانچه اشک از بیرون نیاید و وقت گریه
عسکره بالفتح لشکر ساختن و سخت شدن و سختی لشکر عسلجه بالفتح شاخهای نازک
بدر آوردن درخت عسیله بضم کیم و فتح دوم لذت جماع و آب منی و عسیله نام سیلابی
است در راه مکه مکه عشا شش بالفتح اندک و لاغر و باریک شدن و عشوشتن بضم تنین به مثل
عشاوه بالکسر شب کور شدن و عشاوه بالفتح شب کور عشیره بالکسر زندگانی نیک
کردن و خوش دلی و در اصطلاح مقوفه عشیره لذت نسبت با حق تعالی باشد و عشیره
بالفتح ده و عشرات جمع عشقه و عشیقه کلابها بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد و بهر درخت
که پیچد خشک گرداند عشووه بالکسر کرشمه و فریب کار پوشیده و مشکل در اصطلاح عشان
تجلی جمالی را گویند و عشووه بالفتح بکار مشکل شروع کردن و ربع اول شب سیاهی است
و عشووه بضم شعله آتش عشب بالفتح و لشد ید زنی که استخوانهای دست پامی و باریک
و اندک گوشت باشد و درخت باریک شاخ عشیهره بالفتح خویش و تبار مردم و قبیله
خویشاوندان عصابه بالکسر سر بند و دستار و رگ بند و کوی که بر جراحت بندند و رگ
آدمی عصاره بالفتح تاج و دستار و کلاه و برجه بر سر بندند و عصاره بضم آنچه فشار
بیرون آید از آب و مایع یعنی خرمای آب حنا و جز آن مانند نقل و ثقل بضم درشت افتاده
چیزی فشرده عصاره بضم نافه مانان و اوج عاصی است عصبه بفتح تنین پی پی پسران
و خوشان نرینه از جانب پدر عصبیات جماعت عصره بضم نیا و نزدیک عصره
بالفتح بزرگ عصفه رنگ کردن یعنی رنگ سرخ و در کفر اللغات است عصفه بضم کینوع است
ف عصفه متکده بالکسر خانه خمر مری اند عصبه عصبه بالکسر بکار بیشتر باز کردن
از معصیت و از خوف کسی را و رسن کل شمی اعصمت به و تعلقت به و عصمت در قمار
معنی هفت و یارسانی نیز آمده است و عصمه بضم حمیل و قلاوه است و سپیدی بار و
آه و مانند آن عصبیده بالفتح کینوع جلوائی است و در صراح است کینوع طعامی است

عضا صمہ بفتح و باضاً و منقوطه نازک پوست شدن عضاه بفتح بر و حتی کہ خار دار و
 بزرگ باشد و خالص طلا و سلم و غیر خالص نازک تیغ و شوخط و عضه و عضاه و احد
 عضه بفتح زیرک شدن و جادوی کردن و دروغ گفتن و عقده کبیریم و فتح دوم و رخت
 بزرگ خار دار عظمه بفتح معروف کہ اہل ہند از چہنیک نیز ف عظمہ جاہ یعنی
 صدر آن عظمه بفتح غوغا کردن مردم عظمه بالضم بیکار شدن و بیکاری عظیمه
 بفتح کیم و کسر دوم و بشدید انجشش و بخشیدن و جثیدہ عطا رہ و عطا رہ کلاہما فتح
 مانند سوسمار جانور است و قبل سوسمار عظمه بفتح بازگشتن از جنگ و حمیدہ شدن بر
 و وقت انداختن عظمه بفتح بزرگ شدن و بزرگی و در قدر و مرتبہ و سطریری ساق است
 عظمه بالکسر و التشدید بند دادن عفا و ہ بالکسر و لین شور باکہ از دایک بردارند بر
 کسی بجهت عظیم الکسر و عفا و ہ بالضم عین آخرین شور باکہ درین دیگر مانده باشد عفا و ہ
 بالضم خواهند گان و چیزی شایسته و معروف عفا و ہ بالضم بقتیہ شیر کہ درستان باشد
 و عفا بالضم بمثلہ عفا و ہ بفتح در آدمی عفا بالکسر و التشدید یا رسائی و نفیگی بازستان
 از حرام و عفا بفتح و بالضم و التشدید زن پرہیزگار و مستور و پاکدامن عفا بالکسر بفتح
 و زشت و سخت و عفا ریه بمثلہ عفا و ہ بالضم و التشدید و لگیری ہو او پوشیدگی آن عفا و ہ
 بالکسر بہتر و برگزیدہ و پسندیدہ از ہر چیز و بالضم خر کہ مادہ عفا و ہ بفتح زنی کہ بہسایہ خود
 بدیہ فرستد عفا بفتح زن پرہیزگار و مستور و پاکدامن عفا بفتح میان سر و گردن
 سر و عفا و ہ بفتح بمثلہ عفا و ہ بالضم بدل چیزی و موت و زمین ملکی و قتالہ و ابر مسبح و عقبہ
 بالکسر شائہ شادی و خوبی و عقبہ بفتح تلی و راہ کوه و بالاسی کوه رفتن و بندہ آزاد کردن
 و طعام بسکین دادن در روز سختی و گرسنگی یعنی امر عظیم و شوار و سخت کہ پیش ازید عفا و ہ
 بالضم گرہ و بند شاخ و غیر آن و سنگی زبان و بیثیہ شیر و زمین ملکی و بستن گاہ و عفا و ہ
 یعنی بگشت دان عفا بفتح از مادر و پدر عفا شدن لغو باندہ منہا و اوجع عاقبت
 عفا و ہ بفتح ہلاک کردن عفا و ہ بالضم عذاب کردن و سزا گناہ و در فرہنگ است
 شکنجہ عفا و ہ بفتح در دل گرفتہ عفا بفتح گو سپندی کہ برای مسکینی وقت و لا

فرزند بکشند و آب اندک و شعاع برق و موی سر طفلی که در حین ولادت بر سر او باشد
و علقه بالکسر مثله عقیده بالفتح برگزیده ترین و برترترین و زن گدازی و در فارسی عقیده
بمعنی پایی بند آمده است عقیده بالفتح زنی که از و فرزند تولد نشود و عکاره بالضم عصی عکار
بالضم عنکبوت و نام مردی است از بنی اسد که دعا و عکاره مشبوت و است اعلم
بفتحین پنج زبان و علقه بالکسر کاف شتر ماده فربه و علس لاله یعنی بهلان عالمه
بالفتح تار یک شدن شب عکمه بالضم نور و شکم از فربهی عکوه بالضم پنج دم ستور عکله
بالضم و التشدید خورسکه و ریگ توده گرم و نام شکر هست و جانور لیست که بتاز نیست
گویند و گفته اند که آن زاغ دشتی است عکبه بالفتح شب تار یک شاخ نر و شتر بیار
علاوه بالفتح و التخفیف سندان و تبه شدید لام سنگی که کشاکش بر و نهند تا خشک شود و علقه
بالفتح رابطه بار بستن و معنی یعنی و آنچه بان معنی توان کرد و باز بستگی با کسی بدوستی و یادنی
و علقه بالکسر رابطه بار بستن چشم چشم و در صراح است علقه بالفتح و بالکسر مرگ آنچه در او نرود
بمروم و در فرهنگ شیخ ابراهیم مرگ علقه بالفتح و دوستی که دل را ملازم گرفته باشد و بالکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامه بالفتح و التخفیف نشانه و نشانی و بالتشدید یغایت
و اما علامه بالفتح آشکارا علیه بفتحین درخت دراز خرم و علیه بضم عین سکون لام گاو و دو
یعنی شیر و دوش از چرم عاجه بالکسر و بفتحین کاف از آن عجی علقه بالضم گردن بند زنان
و جمیل و در کشف اللغات است نقطه سیاهی که زنان بر پشت بینی و یا بر روی خود و نهند بر
ارکیش علقه بالفتح و علوفه بالضم خوردنی شکر علقه و علوفه کلاهما بالفتح اشتروا
و گویند که در خانه بسته دارند و علف و بند و چراغ فرستند علقه بالضم آو برش و قوت
روگزارد و علقه بفتحین خون فشرده و کرک سیاه آبی و علقه بالکسر حایه لعل نو زاده و
علم اندخته بفتحین یعنی نه زده و گر خیمه علونه بالفتح عنوان کتاب کردن علامه
بالفتح نیک غذا دادن بجه را علیه بالکسر و التشدید رخ و بیماری و سبب غرض و جهت و علقه
و علقه بفتحین بر نشان چیر شدن علیه بالفتح شتری که خوردنی بر و باز کنند علیه بضم کم و
کسر دوم و بهشتید یار بالا خانه که بر بام خانه دیگر باشد عکاره بالکسر آبادانی و جایی

آبادانی و بالضم نام مردی و عجمه بالفتح تاریک شدن و سخت شدن عجمه بالفتح شرف
 شدن و در شدن عجمه بالضم مع التثنی روزی کاری گران و رزق عامل یعنی مژ
 عجمه بالکسر دستار عجمه بالضم اعتماد کرده شده و مقصود و نام کتابی است و در فرهنگ
 شیخ ابراهیم است که در محتبها تکبیه بدو کنند چون در مانند عجمه بالضم یکی از ارکان حج عمل
 بفتحین کارکنان و عاملان و در تاج است عمل یعنی خبیث الکسب عجمه بالفتح و التثنی
 خواهر پدر و عجمه بر سر بستن و عجمه بفتحین و تخفیف حیرانی و گشتگی و دودله بودن عجمه
 بفتح یکم و کسر دوم و التثنی بار مرد زیرک محافظ و وقت و مرد نادان و ضعیف و عجمه دنی
 عنایت بالکسر خوشن و در صراح است عنایه سنج دیدن بجهت کسی عنایه بالضم سرن
 و اجمع عالی است ف عنایه صرار عجمه بالفتح یعنی خاا و آب و باد و آتش و غیره
 بالفتح زیوریت که عورات پوشند و در بیان آن غلوله عنبر بود و انچه از عنبر بود عجمه
 بالفتح سختی سرمای زمستان عندله بالفتح سر آمدن بلیل عنعنه بالفتح نقل کردن سخن
 بطریق عن فلان عن فلان و الف را عین گفتن بحقیقه بالضم گوشه و هین عجمه بفتح
 مع التثنی و ناقاد بودن مرد بر جماع و زنی که آرزوی جماع نکند عجمه بالفتح عجلون کتاب
 کردن یعنی دیباچه کتاب عجمه بالضم و التثنی باز داشتن زن را از مرد و بسحر و یا بواسطه
 عنیت و خطره شتر و غیر آن عجمه بالفتح باز گشتن عجمه بالضم و با ذال منقوطه نقود
 عجمه بالفتح زن و فرج و آلت و خالی و شکافه پیچی و مشرق و مغرب و هر چه موضع شتر
 باشد و هر چه از و شترم داشته باشد و نیز گذشته عجمه بالفتح ریگ بزرگ عجمه بالفتح
 کرملی سیاه که بر روی آب آتشنا کند و بزبان هند بهونه گویند و در تاج است که ماهی است
 در دریای عجمه بالفتح و التثنی آواز و غوغای مردم عجمه بالکسر رسیدن بیمار عجمه
 بالکسر بمرغ قال گرفتار یعنی بنام او یا با او و یا بخاصیت او این حرام است اگر برین عجمه
 کند یا فر کرد و عجمه بالکسر حشرم شدن علیه بالفتح عیب کردن و معیوب شدن و جادوان
 و میل تیردان عجمه بالفتح بلبلایه یعنی احمق عجمه بالفتح خلق و غیر آن و کبر کردن عجمه
 بفتح عجمه بالضم یعنی الکور و میوه های دیگر در ایام بهار که آفتاب و قمر

حل آید بار گرفته بود چون آفتاب در برج میزان در آید آن سیوه با هشت ماه کرد و پنجه نفوذ
 و غلبی کده یعنی آسمان چهارم و صومعه عیسی عم و خانه مریم صی الله عنهما
 و غلبی نهبه مع یعنی خوشه انگور که از آن شراب سازند و غلبی و وروزه
 یعنی زندگانی اندک عیش و بفتح زندگانی عقیقه بفتح کنار که دریا عیله بفتح درویشی
 عجمه بالکسر الهای پسندیده و بگزیده و عجمه بفتح آرزوی شیر آمدن کسی را عجمه بفتح
 زن زانیه و فاسقه عجمه بفتح زن پیروزی که یک جا قرار بگیرد از بسکاساری و الله علم
 فصل العین مع الیاء و عانی متکبر و از حد در گذرنده عاجی نادان عادی
 دشمن و از حد در گذرنده و چیزی قدیم عازی برهنه و فارسیان جاہل اعازی گویند
 عاسی سخت و خوشه خرما عاصی بی فرمان و گناہگار و رگی که از خون باز نه آید
 و عواصی جمع عانی از گناہ در گذرنده و خواہنده رزق از مردم و نیست ویران شد
 و عالم معنی در اصطلاح متصوف عبارت از ذات و صفات و ہما است
 و در لغت معنی قصد کرده شد است عالمی بلند و بزرگوار و برتر و علی باشد عالم علوی
 آنجهان و عالم ارواح و عالم قدس عامی مردمان جاہل و عوام الناس و عامی بکشید
 گیاه خشک که سال بر و گذاشته باشد عانی اسیر و خون روان عجمی بالکسر و با
 عجمی بفتح مہتر قوم و مرد قوی و چیزی منسوب بشہ عجمی و بساطہای گرانمایہ او
 سفر و جمع آمدہ است عجمی بفتح نام کتابی است عجمی العباہ و العباہ نوعی از جامہ
 و پوشش عجمی بالکسر و لشدید جامہ مخطط ابریشمی کہ آنرا خا را عجمی نیز گویند
 عجمی بالضم و بالف مقصود خوشنودی عجمی بالضم و الکسر از حد در گذشتن بغایت
 پیری رسیدن و عجمی بفتح بغایت پیری رسیدہ و از حد در گذشتہ عجمی بفتح و بالف
 مقصود فساد کردن عجمی بفتح و بالف مقصود زن بزرگ سرین عجمی غیر عجمی
 عجمی بفتح بچہ کہ مادرش مرده باشد و او را بشیر دیگری پرورند و عجمی بفتح و بالف
 مقصود پوستہای خشک کہ آنرا بپزند و خورند در روزگار مخط عجمی بفتح و دونند
 و نام شخصی عجمی بفتح منسوب بعلم عدولی بفتح نام مداح و نام دیہی عجمی

بافتح وبالف مقصوره سرایت کرد و سرایت کردن میاری کردن و داد و خوستن از حاکم و علی له
از کسی مجلسی سرایت کند عذری بافتح و انضم وبالف مقصوره سنگهای قبر و دشمنان میبایکند
و بفتح یکم و کسر دوم و دیگران عذاری بافتح وبالف مقصوره جمع عذره است یعنی زنان کبر
عذری بفتحین مرد و نیک خلق عذری باضم وبالف مقصوره عذر خوستن عذر خواهی
عذری بافتح زمین را عذی که سقایی نرم زد که اگر آب باران و سهم موضع عراقی بافتح
دستهای و دلوهای که از چوب ساخته باشند و بالکسر منسوب بسوی شهر عراق و نیز بخلص
شیخ فخر الدین عراقی که لمعات تصنیف و ست و او یکی از مریدان شیخ بهاء الدین است
قدس الله سره اعزیز و در عرف هند عراقی خمار گویند عری بفتحین طلاح و ماهی گیر عری
بافتح وبالف مقصوره برهنه و بی یا و سر و عری باضم برهنه شدن عراهی بافتح مردمان
عزین و مردانی که از بازی و طرب خوش بر نیایند و از آن دوری کنند و اوج جمع عزهاست
عزبی باضم و تشدید وبالف مقصوره نام بی است که قومی مخصوص ورامی هستند و
قیل نام درختی است که معبود قبیلکه عطفان بود لغو و باشد بن کثرتن عزیزه و عزیز تر و بحر
بافتح و تخفیف بالف مقصوره شواری و غدا و عری بالکسر گرو یا و اوج جمع عره است و
عری بافتح کسی را بکسی و خواندن عسی بالف مقصوره نزدیک شده و میدو شده
و عسی بافتح سخت و بغایت پیر و عسی باضم سخت پیر شدن و درشت شدن عسری باضم
و بالف مقصوره شواری و سختی عسکری بفتح لشکری و جنسی از شراب است که از پیش
سازند عسلی بفتحین نشان چپ و آن است و نیز منسوب است بسوی عسل عشتی بافتح و بشین
منقطه آخر و روز و از نماز پیشین تا ایشام و از شام تا بصبح را هم گویند یعنی از نماز پیشین تا
صبح آینده این مقدار زمان را بر عشتی اطلاق کنند مگر از نماز صبح تا پیشین برین مقدار عشته
اطلاق نکنند عصبی بافتح بی فرمانی کردن و شمشیر زدن و عصبی بفتح یکم و کسر دوم نا فرمان و
گناهکار و عصبی بالکسر و انضم عصا باضم عصبی بافتح سخت عطا است عشی بافتح و عطش بافتح
و بالف مقصوره تشنگان عطی باضم وبالف مقصوره سخت آمدن و عمکین کردن عطی
باضم نیست شد با و ویران شد و اوج عانی است همچو عشتی که جمع عاشی است عشتی باضم

غور یا بالضم با و او فارسی و را و موقوف قلیه الگور خام که بتاریش حصصیه خوانند
 غوشا بالضم با و او فارسی یا چل و شتی که اهل هندش گویند نامند غوغا بالفتح
 و المذبح انبوه و مردم فرومایه و مردم بهم آمیخته و جانور کی است مانند بیشه و در فارسی
 و لغص فریاد و بسیار که از مردمان کشیه کجاخیز و غمبار بالفتح و لمد غافل غبار بالفتح یکم و سکون
 و دم و المذرن نازک اندام غمینا بالفتح و المذروضة کثیره الاوراق و درخت سبز پر شاخ
 فصل الغین مع الباء در پنج باب بیشه ها و اوج غایب است و غاب بقتلید با گوشه
 شب گذشته و گذشته و در آداب افضل اقوم است سخن یا و و بهیوده و چیزی از کار باز مانده
 که بتاریش سقط خوانند غارب سر کوبان استروگاه و دوش آدمی و بالاترین موضع پشت
 و هر چه باشد غاصب بستم ستانده غالب سر آمده و پیش آمده و نام سفایمیری و غلبه
 کننده غایب نهان شده و ناپدید شده و یابان کار و علمی که در دوکان خارج جهت زدن
 زنند غیب انگسر آخر کار و سر انجام و چیزی که بگزینوبت آید و گاه آمدن است که یک روز
 بگردد و یک روز نگیرد و شب ایستادن و شب گذشتن و گذشته شدن غیب لغتختین
 شیب سخندان و آنچه در زیر خلق خرو و گا و آویران است غیب باضم جانور است که بفارسی
 گویند و از پوست آن پوستین سازند غیب بفتح پوست او حجت از گله گاه و طوق گله
 آدمی و خروس و گا و و نام کوهی است که در میان آنجا حاجیان شتر و ج میکنند و قبل غیب شتر بلند
 بشکل ترنج خور که زیر ترنج خوابان می باشد و زیر آن بشکل طوق خطی زیبا نمود و میشود و غیب باضم
 میرو ز آمدن و یک نیامدن است غراب بالضم راغ یعنی کلاغ سیاه و قبل غراب البین یعنی راغ سر
 نول غراب بالفتح حد و کنار و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیزی و فرو رفتن گاه آفتاب طلوعی
 که بان آب از چاه کشند و غراب لغتختین نقره و جام از نقره و شراب و نوعی از بیماری کوسه پند
 و زخم پده و پده بالفتح و خست که باریش نبود و غراب لغتختین بیگانه و آنکه از ولایت دیگر
 آمده باشد غراب بالفتح سخت سیاه و غریب جمع ف غرقاب بالفتح آبی که بغایت
 عمیق باشد غرب بالفتح آواز بلند که از چشم بر آید و بانگ عد غروب لغتختین و شد
 فتاب ماهتاب ستاره و دور شدن اشکها و از چشم فرو آید و تیزی دندان آبرایان

غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه و نیز فارسیان معنی نادر و لطیف و سرانجام چیزی غریب
از ولایت دیگر آمده باشد استعمال کرده اند غرائب جمع و غریبا بالضم جمع غریب است
فت غریب بالضم و یا از فارسی انگور دانه و انگور که شیره و تخم اندرون اولود و تخم
آمدن و در لسان لشعرا باز او تازی معنی خوشه خرمای قوم است غصیب بالفتح بستم سین
غضاب بالکسر خشم غصیب بفتح یکم و سکون دوم بغایت سخر غصیب بفتح یکم
خشم گرفتن و خشم غصوب بالفتح خشمناک و مار بزرگ غلاب بالفتح و لغت غلب
نام زنی است و غلاب باشد یلام بسیار غلبه کننده یعنی سخت غالب غلب بالفتح و غلب
بفتحین غلبه کردن کسی و غلب بالضم سطر گردان و باغهای پر از درختان سبز و دراز
غوارب بالفتح سرهای و موجهای آب و بالای کوهانهای شتران و گاوان اوج جمع غار
است فت غوره آب بالضم حباب که عوام آنرا سوار آبی گویند فت غول چوب
باجیم و او فارسی آن دو چوب که در دکان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار یک گز و دوم
خورد بود موازنه یک شبر و این هند و ندا گلی گویند و در صراح است ترجمه قلاع و غول چوب
غریب بفتحین غافل و بی آگاه غیاب بالکسر ناپدید شدن و جای ناپدید و غیب و غیب
بمشله غیب بالفتح نهانی و پنهان و غیوب جمع فت عبور آن شب بالفتح یعنی
شب بیداران و عشاق و زهاد و غریب بالفتح تاریکی و سیاهی شب غیاب جمع
وصل الغین مع التاء غافت دارویی است که آنرا غافت هم گویند بشار
سه نقطه غرشت بضم یکم و کسر و هم آواز سبب آنرا ششته و شبیه نیز گویند بتاریش
صهیل خوانند غلت بفتحین سهو و غلط گردن و غلت بالشدید گندم و برنج و جو و شال
آن و غلات جمع غمت بالفتح گران آمدن طعام بر دکانا گوار شدن طعام غم بفتحین
سختیها غواست بفتح گمراه شدن فت غوشکت بالضم و یا او فارسی و شین موقوف
برهنه مادر ازاد غیبت بفتح ناپیدا و ناپدید شدن و در اصطلاح کتبه و غیبت مقام
شریت را گویند و میر سید حسینی در معنی غیبت و حضور چه خوش گفته است مشکوی در کفی باخود
اند کوی او به گم شواز خود تا بیایی بوی او پنهان تو در یکجای من و در غیبت باید اگر خوشی

فصل الغین مع الشاربه غافث داروی است که آنرا غافث هم گویند بآ و و قطعه
 غنث الغنث یعنی مسکه و سپهر هم آمیخته غنث بالفتح لا غنث دن و لا غر گوشت فاشدن
 سخن و غنث بمثله عراش بالکسر گرسنگان غرث بفتحین گرسنه شدن و گرسنگی و غرث
 بفتح یکم و سلون دوم بمثله غلث بالفتح کشک بروغن آغختن و غلث بالفتح یکم و کسر دوم مرد
 سخت جنگ کننده و غلث بفتحین سبختی جنگ غلث بالفتح آغخته و مان مناصفه یعنی مان
 جو و گندم هم آمیخته غواث بالفتح و انضم کسی را برای فریاد سی خواندن غواث بالفتح
 فریاد رس فریاد و نام قبیلہ است و در اصطلاح سالکان غواث قطب گویند و در هنگامی که پناه
 می برند بحضرت وی و در غیر این محل و را غواث میگویند بعلیت بی در چنان وقت غواث خوانند
 به سبب او غیاث دانند و آن بی در تن که میری بسیار قطب است غیاث بالفتح فریاد رس
 و فریاد رسنده چنانکه گویند یا غیاث المستغیثین غیث بالفتح باران
 فصل الغین مع الجیم ف غارچ بوزن کار و شرب یا مدادی که بتازیش صبح بخوابد
 غاج یغوج تمثنی و تقطع یعنی تراخ سینه شدن ف غریج بالفتح و بابا و فارسی خلیش
 و خلاب و آنرا چچله نیز گویند غساج و بعض اللین ف غصج بالفتح سندان که اهل بهمن
 نهالی گویند و در آداب الفضلا باجیم فارسی صحیح است غلج بفتح یکم و سلون دوم گری که آسان
 نکشاید و قیل باجیم فارسی و کثر اللغات است غلج نیک رفتن اسب ف غلج بالفتح هر دو
 متجانس و قیل بجسر یکم و سوم زیر بغل و شکم لسی انگشت زدن بر آخذیدن و آنرا غده نیز گویند
 و بهندش که گدی گویند و در آداب الفضلا باجیم فارسی صحیح است ف غلج بجسر یکم و سوم
 و باجیم فارسی ف غلج بفتح یکم و سوم باجیم فارسی ایضا بمثله ف غلیون آج لشم
 و بابا و فارسی جانور است معروف که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه
 نر بود و آنرا نید و بند و جوزه لوا و جنگلاهی و خاد و زغن و غلیواز و گوشت دبای نیز گویند غج
 بالفتح جرعه جرعه آشامیدن آب غناج بالفتح و تشدید کرشمه کننده غج بضمین و غج بضم
 یکم و سلون دوم کرشمه کردن و غج بالتحریک مصدر یعنی خرامیدن و کرشمه کردن و نیز
 پیرو شیخ و در فرهنگ شیخ ابراهیم فاروقی غج بالفتح و انضم کرشمه و ناز و خروش است و غج باضم

سرین مردم و غیر آن و در لسان اشعر بافتح صحیح است و معنی آن سرین مردم و کرسمه و در
عوج بافتح و تاشدن و بروی در آمدن فراخ و عوج باضم و باجیم فارسی و نبه کسزدن
فصل الغین مع الخاء و ف غبوج بافتح و باخا و منقوطه شراب شبانگانه بی بتا برین
عجوق خوانند کذا فی فریبک علی بیگی

فصل الحین مع الدال و خامد قبیلہ است درین خمد بافتح و زوادر اصل غد و غو
و او را برای خفت انداختند خمد و باضم گره گوشت یعنی مانند گوشت خیمه را که در میان گوشت
باشد و خوردن آن مکروه است و غد غمد و غده و جد و در بند غد و گویند غر و غجتین
آواز گردانیدن نباتات و سرود و غر و بافتح و کسر نوعی است از گیاه کمانه و غر و جمع و غر و کسر
نوعی از سماریغ و غر و بافتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غر و بافتح و خشی است غر و
و غر و کلاهما بافتح زنی که بشرط ووشینگی بنجواهندش و او باره بنوش و غر و بافتح باز و منقوطه
مرد سخت آواز و گیاه نازک سن المجل و غر و طید بافتح بمعنی خسپید و پهلوی به پهلوی گردید
و غلتید بمثلہ عمد و کسر خلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر و عمد بافتح شمشیر و نیام کردن غمد باضم
چیزی باهم شده و گرد آمدن و باهم جمع شدن و غوسا و باضم با و فارسی ج
گادان و گو سپندان و دیوان قیل و خشی است بلند غمد و غجتین نازک شدن و نازکی غمد
بالکسر زنان نازک اندام

فصل الغین مع الدال و خامد قبیلہ است درین خمد بافتح و زوادر اصل غد و غو
و او را برای خفت انداختند خمد و باضم گره گوشت یعنی مانند گوشت خیمه را که در میان گوشت
باشد و خوردن آن مکروه است و غد غمد و غده و جد و در بند غد و گویند غر و غجتین
آواز گردانیدن نباتات و سرود و غر و بافتح و کسر نوعی است از گیاه کمانه و غر و جمع و غر و کسر
نوعی از سماریغ و غر و بافتح در فارسی خانه تابستانی را گویند غر و بافتح و خشی است غر و
و غر و کلاهما بافتح زنی که بشرط ووشینگی بنجواهندش و او باره بنوش و غر و بافتح باز و منقوطه
مرد سخت آواز و گیاه نازک سن المجل و غر و طید بافتح بمعنی خسپید و پهلوی به پهلوی گردید
و غلتید بمثلہ عمد و کسر خلاف شمشیر یعنی نیام شمشیر و عمد بافتح شمشیر و نیام کردن غمد باضم
چیزی باهم شده و گرد آمدن و باهم جمع شدن و غوسا و باضم با و فارسی ج
گادان و گو سپندان و دیوان قیل و خشی است بلند غمد و غجتین نازک شدن و نازکی غمد
بالکسر زنان نازک اندام

هم آمده است غبر فختین پوست بر سر آوردن جراحت باریم و بعد از آن شکافه شدن و غبر
 بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه شراب ماست و غبر بفتح یکم و کسر دوم رگی است که بیشتر وقت
 شکافه شود و خون از او آید و غبر بضم یکم و فتح دوم شد و بقایا شب و بقایا روض و بقایا
 حیض غبر بضم تین باقی ماندن و در گذشتن و هوین الاضد و غبر بالضم مردم فرومایه و
 تیرگی که بسببی زنده عذر بفتح و لهشدید بیوفا و قیل لشکر ابنوه عذر اکثر بفتح مورهای گیسو
 عذر بفتح بیوفائی کردن و عذر بفتح تین باز پس افتادن شتر و گوسفند از مره و زمین و شتر
 و بسیار سنگ و تاریک شدن شب عذر بالضم بیوفا و عذر بضم تین جمع غبر است و معنی
 عذر کننده هم آمده است غبر بفتح باره از آب گیل که جایی نشیب یابنده باشد و گرد لب و
 جمع شدن گاه آب سیل در بیابان و غبر بضم نام صفتی است غذا میسر الذی یوسوش شیر
 ما شار من عمل و ظلم الغدام و الغدارم الماء الكثير غده هر الغد مرة و لغد مرفض کثرة
 و الصیاح و الزجر و هو ذو غدا میسر الغد مفعول شئ جزا غرار بالکسر مقدار و اندک و نقصانی
 و کمی در به چیزی و بیایی و مانند و لب شیر و طریقه و طور و کاشدن بازار و تمام کردن رکوع و
 سجود و نماز غر بفتح و لهشدید چینه اوان مرغ بجه را بمقار و شکن جامه و نوز و پوست و غر
 بالضم جمع و غر و معنی شاع و نیاوی که مان فریفته شوند و غر بالکسر مر و غافل کار نا آزموده
 و غر بالضم سپیدان و سپید پیشانیان و بزگواران و غر بفتح و فارسی و به خایه کسی که با داند زو
 کند و دیگری بسبب انگشتان بر و کله اش نذا با دبا و از بیرون آید وزن بدکاره و نیز بد دل آید
 و بالضم آنچه در گوی مردم بر آید بریدن و شکافتن آن خطر تمام دارد و غر بفتح تین خطر و نهی بفتح غاب
 معنی بچ کردن چیزی که در تصرف او نیامده باشد چون بچ ماهی در آب و مرغ در هوا و جو آن این است
 است و غر بضم تین سپید بیای پیشانیها و اوایل ماه ها و بزگوار تر پنهان و نیز شب دل بر ماه و
 جمع غه است غر بالکسر نوعی از مرغ خاکی که در قفص می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائی
 است غر و بفتح و پند و شیطان و داروی غه غه و غر و بضم فریختن غر بفتح خوی
 و خوی نیکو و خلق خوش و مرد روزگار نیاموده غر بالکسر شتران بسیار شیر غر بفتح شیر
 بسیار شیر غر بالضم جمع غر بفتح بسیار غر بفتح تین خار و خاشاک که باد در غر انداخت

غشتمز بالفتح بکرات کار کردن غنصار بالفتح کل خالص و چمنان و خوشبوی غمصر بالفتح
 برگردیدن و برگشتن از چیزی غضنفر بفتح ن سین شیر درنده و مرد سبط غضو بفتح ن کیم و کوز
 دوم نبات و گیاه و نام آبی است غفار بالفتح و لشدید آمرزنده بسیار و پوشاننده گناهان
 و غفار بالضم و التخمیف پراولین مرغ و موی زرد و پیشانی و ساق زن غفر بالفتح آمرزیدن
 و پوشیدن و منزلی از منازل قمر و آن ستم ستاره هیت در میزان و موی زرد و ساق و پیشانی
 زن و غفر بفتح ن بنبله و غفر بالضم بزغالک گوی یعنی بچه بز گوی غفور بالفتح آمرزنده و پوشنده
 غفیر بالفتح بسیار غمار بالفتح و الضم و اللس بسیار و وانبوی غمر بالفتح آب بسیار و پوشیدن
 آب چیز را و مرد بخشنده و اسپ چیست رفتار و عمر بالضم و ضممتین گول مرد بی تجربه کارنا آفریده
 و عمر بالکسر کمینه گرفتن و تشنه شدن و عمر بضم کیم و فتح دوم قدح خورد و سختیها و عمر بفتح ن
 بوی گوشت و بوی ماهی و غمره اختر یعنی کزیش ستاره و روشنی او و غمره
 غمکسار بالفتح یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف عم و اندوه از دلها بر دغم و ضممتین بسیار بخشنده
 و دریا ماهی بر آب و غمار بالکسر بنبله غنبر بالفتح گیاه سبزه در زیر گیاه خشک برآمده باشد
 غنجا بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مانند نارنگ و سی ایشان سبز نماید و آن اغار
 و غلغونه و گلگونه و اغونه نیز گویند غندر و غندر و کلاهما بالضم نام شخصی است غوار بالکسر
 بیکدیگر را غارت کردن غور بالفتح فائده رسانیدن و بر زمین گوف و رفتن و فرو شدن و
 دیت دادن و زمین نرم زمین درشت و قعر چیزی و بر زمین فرو رفته و نیز قعر و مخاک در قعر
 بمعنی فکر و اندیشه آمده است و غور بالضم و با و او فارسی نام شهر است و قیل نام ولایت است
 غیار بالکسر فائده دادن و خوردن از جای آوردن برای عیال و فرو شدن آفتاب گرم
 شدن روز و جامه زرد که چپودان بر جامه خود می دوزند بر معرفت را غبور بالفتح ناموس
 و مردی آرنده و رشک کننده غمیر بالفتح خرد و رای و فائده رسانیدن و دیت دادن و در غم
 مستوفه عالم کون که اسم غیریت و استوایت بر و اطلاق میکنند آن برد و نوع است یکی عالم
 لطیف چنانکه روح و عقول نفوس و دوم عالم کثیف چنانچه عشق و کرسی و فلک ملک خاک
 و آب و باد و آتش و نبات و حیوان و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوی الله و کائنات گویند

زیر که درین مرتبه اشتتار وجود حق است لصدور الاعیان والا کو ان بلیت ز روی ذات
 بر افکن نقاب اسماء را به نهان با سم مکن چهره هسماء را به و غیر یکسر یکم و فتح دوم و هتیا
فصل العین مع الراء به غار ز شتر ماده کم شیرت غار با زاء فارسی مردوان
 فراخ و غار غار چیزی که بهم شکافته و باز رفته باشد و غبار با فتح چوب دستی
 با یک که بدان خر بر اند غر با فتح میخ فرو کوفتن و تیغ و عیش فرو بردن در چیزی و پای در کجا
 شتر نهادن و رکاب پالان شتر که از پوست و یا از چرم ساخته باشند و قیل رکاب حیرین
و غریض با فتح و بازار فارسی خلیش و غلاب غمر باضم و التشدید گروبی از ترکان و
 قیل نام قومی است که ملک خراسان در عهد ملک شاه بزرگ رفته بودند و غلیو اثر یکسر
 و بازار فارسی همان غلیو است که سالی ماده و سالی نر بود و قیل شش ماه ماده و شش ماه نر بود و غار
 با فتح و التشدید بهمت و عیب گوی قیل شارب که طعنه زننده غمر با فتح بچشم اشارت کردن
 و بهمت نهادن عیب گوی کردن و سخت فشردن و غمر بفتح تین هر وضعیف و مال زیون
و غمره سترتیز یعنی حرکت مژه و غمره غار با فتح همان غبار مذکور و غمر باضم
 و با باء فارسی رفتاری بود بزرگو که هر دو پای از زمین بلند شوند چنانکه اطفال می روند
فصل العین مع الهمزة به غلبس بفتح تین رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد علبس
 بضم یکم و فتح دوم رگ و گل و او صفر اغلبس است غراس بالکسر نهال و نهال نشاندن
 غرس با فتح درخت نشاندن و غرس بالکسر آبی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست که بر روی
 جنین باشد علبس با فتح عیب کردن و باضم مرد زیون و ناس غلبس بالکسر معنی ستمگر
 و تکبر غلبس با فتح باب فرو بردن غلبس بالتحریک تاریکی آخر شب علبس با فتح باب
 فرو بردن غلبس با فتح یکم و ضم دوم یعنی کاهنیت فرو رنده و فرو برنده در آب و با چیزی
 و نیزه که محکم فرو رفته باشد و چیزی و سو گندی که در آن بزه باشد و کفارت فی چنانچه سو گند
 خود که چنین گردد و نباشد علبس با فتح نبات که زمین فرو پوشد آب خورد و یا تر و او با
فصل الخین مع الشین و غاوش بوزن چاوش خوشه انکور که هنوز خورد
 بود و غیار که برای تخم دارندش و غاشش به شور و غوغا و سخت نیر کسی که عاشق

سخت بود گویند که عاشق عاشق است و فتنه عاشق است و قیل بلند طبع غلبش بالتحریک
 تاریکی آخر شب و در کثر اللغات است که بقیه شب اغماش جمع و غراش و غراش
 کلاهما بالفتح خشم و خراش و قیل خشم و خشم آلوده و غراشیده و غراشیده بالفتح غلبش
 و غراش و غراش بالضم و با و او فارسی طرخون که عاقر و حاج طرخون کوبی است
 و غراش بالضم و از اسپ شیر و غیر آن غراش بالکسر شتاب و اندک
 غراش بالکسر عیب و خیانت و خیانت کردن و غراش بالفتح آب تیره و کدورت و نیز
 تشویش آید چنانکه گویند که فلان درین کار مارا غراش میداد غراش بالتحریک ضعیفی چشم و
 غراش بالفتحین و به تشدید میم مفتوح باشد غراش بالفتح پروه با و یو شانندگان و او و اصل
 غراشی بوده است یا را برای تخفیف حذف کرده اند و غراش بالضم و با و او
 فارسی چوبی است سخت که از آن سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه است کنند و
 غراش بالکسر و با یا فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی انبوه و بد حال و بیشتر و در
 فصل الغین مع الصاد و غا ص ب تشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه
 غا ایص بدر یا فرو شو نده بطلب و ارید غاصص بفتحین بگلو و در ماندن طعام و در آن
 و سخت تنگ شدن جای از مردم و غاصص بالضم اندوه با و او جمع غصه است و غصه بالضم
 اندوه گلوگیر غصص بالفتح ناسپاسی کردن و عیب کردن و غصص بفتحین چرک سخت چشم
 و چرکی که در کج چشم خشک شده باشد غصص بفتح یکم و ضم دوم ستاره است که در
 میشود پس از جونا و در کثر اللغات است که نام قلعه است از قلعه های جنبین و غصص
 غصص بالفتح روان شدن خون از چشم و بالکسر میم غواص بالفتح و تشدید بدر یا فرو
 رنده بطلب و ارید و بغور معنی رسیده غواص بالفتح باب فرو رفتن و حقیقت چیزی
 و اشتقاق و قیاس است که از آن مر و ارید بدر می آورند

فصل الغین مع الصاد و غا ص ب تشدید صاد موضع پر از مردم و مردم انبوه
 و ساک عرض بفتحین مقصود و خواست و قصد و برت تیر و آرزو داشتن و تنگ شدن
 از ملال و غرض بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر است و از شتر بار گرفتن

کودک پیش از وقت شیر باز گرفتن و غرض بکسر غین و فتح را تا زده شدن غر لیس بالفتح
تازه و آب باران غضا ض بالفتح و لشدید و غضا ض صیغه مبالغه است از جنض
ای چشم فرو خوا بانیدن غض بالفتح فرو خوا بانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن
آواز تازه لغضیض بالفتح تازه و اول بار خرم که پیدا شود غمض بالفتح زمین هامون و
هامون و زمین هموار و دشت غموض بضم تین است و مناک شدن جای و هموار شدن
زمین و دور از فهم شدن سخن غیاض بالکسر نیستان با و اوج عیضه و غیضه بالفتح بیشه و
جنگل نیستان غمیض بالفتح کم شدن آب زمین فرو رفتن و زمین فرو بردن آب نذکر کم کردن
فصل الغین مع الطاء و غایط سگرین آدمی و چاروا و زمین هامون فسیخ و
غوط بالضم و غیطان جمع غیظ بالفتح دست نهادن بر گوسپند تا دانسته شود که فربه است
یا لاغر و آرزو کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهد از وی غمیظ بالفتح نام بیابانی است
و زمین هموار و یا لان شتر که بر بهوج بندند و غیظ بضم تین جمع غطاط بالفتح سنگ خوری
مغسیط که آنرا قطا هم گویند و غطاط بالضم اول صبح غطامط بالضم آواز جوش در گ
یعنی خروش و آواز موج دریا غط بالفتح کسی اغوطه دادن در آب غطیط بالفتح آواز خفته
و خراخ کردن و خواب غلط بالفتح تین سهو کردن و غلط کردن در سخن و در حساب غمطاط
بالفتح بمعنی موج دریا غمط الفتح خوار داشتن نعمت را و بنا سپاسی گذراندن زندگانی را غوط
بالفتح بمعنی در رفتن در چیزی

فصل الغین مع الطاء و غطاط بالکسر چرب غلاط بالکسر درشت غلاط
بالکسر درشت شدن و سطر شدن و سطر و بدخوی غلیظ بالفتح سطر و درشت و
بدخوی غمظ بالفتح اندوه سخت و دشواری بگری نهادن و در اندوه سخت انداختن غیظ
بالفتح بخشم آوردن چشم بهان از عجز

فصل الغین مع الفاء و غاضف نازک و نازکی و نیکو حال غاف نام
درختی است غدا ف بالضم زاغ سیاه و کرکس پرناک و سیاه القدا ف لشعر الاسود الطول
و الجناح الاسود و غواف بالکسر بها که بکف دست برداشته شده باشد و کنوع کلیل است
و بازو سیاه

غرق بالفتح پوست را و با غت کردن و دختی است که پوست البوی پیرایند و نام دختی است
 و غرق بضم کیم و فتح دوم بالا خانه یا و ا و جمع غرقه است لغز چیز را بکفکده و آوردن و به
 آله الغرقه غرق لبث بفتح کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 دختی است غرق غرق و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 و استخوان نرم و غرق و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 سنگ و غیر آن و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 سنگ خاره سیاه غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 با کسر معروف یعنی پوشش شمشیر و شیشه و جز آن غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 را و در غلاف کردن و نام دختی است که بآن دبا غت پوست کنند و غلق بفتح کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 عیش شدن و بالضم در غلاف کرده یا و خسته ناکرده یا و ا و جمع غلق است غلق بفتح کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 سیل کردن دخت از حیث راست و سیل کردن آب بجان بنی و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 فصل الغین مع القاف غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 تاریکی اول شب پس از مشفق غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 خوردن و شراب شبانگاہی و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 آب چشمه غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 یعنی تمام فرو رفتن در آب و آب از سر گذشتن و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 غرق و غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 با کسر و بفتح کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 غرق شده و در آب فرو شده غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 و آب سر و گندیده بلغت ترک غلام و خادم غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 چشم و ریخته شدن شک از آن غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام
 بساعت بر رفتن خرنبر بر خاده و دوم به آب خوردن آمدن و شراب و بتا زبانه زدن و خواب
 کردن و باران نرم غرق بضم کیم و کسر دوم همیشه و نیشستان و غرق بکسر کیم و سکون و م و فتح سوم نام

بافتح چیز لاه و گیاهی است که برگهای وی بر روی آب گسترده شود و هر سبب اندن غلق
بافتح بسته شدن در و دری که بسته شده باشد و غلق بفتح تین قفل و کلید آن و غلق بفتح
یکم و کسر دوم شکل عمیق بفتح تین خم بر آمدن از زمین و تکمیل شدن و شور شدن و بوی خم
گردن و غقوق بالضم و با و او فارسی معروف یعنی غوک عقیق اوق بافتح مرم و بزرگ
و جوان نازک و غیا دیق بفتح جمع و غیا دیق ماران را می گویند غیلا و ق بافتح نام صفت
است نزدیک شست و خجاق که تیرهای آنجا نهایت سختی در دست می باشد چنانکه اگر
بسنگ زنند نشکند عقیق نفع و رایسته اختلط و لم یمنسب علیه شسته
فصل العین مع الکاف بد غابوک و غالوک کمان کرده که غلوله آهنی
و سنگی و کلیدان اندازند و قیل کرده و غاوشک باکاف فارسی چوبی که بدان
کا و را بر اندازند غدرک بفتح نوعی از اسلحه پوشیدنی است که درین گداز گویند
ف غدرنگ بفتح تین و باکاف فارسی بی اندام و ابد و غرا و رنگ بفتح
و باکاف فارسی تحت بزرگ غرنگ بالضم بوزن خور و ک آواز نرم در گلو با گریه و
نال و نریا و غرنگ بفتین و قیل بعضی بفتح تین باکاف فارسی بمثله و غرا لاله
فلاک بفتح آفتاب برج حمل و غساکت بفتح گیاهی است که بیخ ندارد
و بهر دختی که بیخ یا زرخشک گر و اند و آنرا بیچه و فرغند و نوح گویند و قاز نسق خشقه
و بلاب خوانند و غسک بفتح کرکی است که در وصل گاه بلند و کبک و جرون
باشد و بگز و خون مردم بخورد و ابل بپزد او را اندس گویند و غشاک بفتح بو
کنده و ناخوش که از زبان بر آید و غصبان فلاک بفتح آفتاب آنرا صانع
نیز گویند و نیز و غ غمازنگ بفتح و انتشار بد چوبکی خورد که در دست مایه بپزند
و اندر آب فرو نمیرود و اما چون مایه بقلایه می آویزد آن غمازک اندک فرو می رود
و مایه میشود که مایه بقلایه آویختن شست و اشتاب میکنند و مایه از آب می ریزد
و قیل بریده گشتی و غغنگ بفتح و باکاف فارسی آن چوب گران سنگ عصاره
دارند و آنرا غن نیز گویند و بهندیش لما نه خوانند و غوشاک بالضم و با و او فارسی

سرگین ستور که بدشت خشک شود و آزار غوشائی نیز گویند و در هندش کزیده ناسند
فت غولک بالضم طلبه نر و سیم
فصل الغین مع اللام غافل گول و بی خبر خال به تشدید لام زمین بامون
 پست و پر دخت و گیاه و نیز کجایی است غریبال و غریبل کلاهما با کسر الخیه بیان
 غله پاک کنند و آرد بیزدفت غرول بالفتح نامرد و تر سنده غول جل غول مستخرج
 اخلاق الاغول لاقلف و لعیش الواسع غرمول بالضم ایل سپ یعنی نره سپ و غیر آن
 غریل کجس غین و فتح یا آبی که در تنگ حوض و خور باقی مانده باشد و گل و لای که از سبیل
 آورده باشد و بر روی زمین و مفا که مانده بود و خشک گشته غزال بالفتح آهوه بره که
 در حرکت و رفتار مانده باشد و در قنیه غزال یعنی آفتاب وقت بر آمدن آفتاب و جوان
 رعنا است و غزال بالفتح و تشدید رسیمان فروشن غزل لغتین شعر و غزل گفتن و
 و وصف خوابان بیان کردن و دوست داشتن صحبت زنا زوا با ایشان گفتگو کردن
 و متحیر شدن سگ از بانگ آهوه بره در وقت طلب کردن سگ آهوه بره را و نوعی از شعر
 است و آن کم از پنج بیت و بیش از یازده نباشد و شرط آنست که در مطلع او قافیه بود و
 و در آن ذکر محبت و عشق و شراب و فراق و وصال بود و غزل بسکون را از بستن رسیمان
 و غزل کجس ز اغزل گوئی و شخصی نزم اندام غسال بالفتح و تشدید مرده شومی شوبنده
 غسل بالضم جنابت شستن و غسل بالفتح شستن و چادر شسته و با کسر الخیه بدان سر شوبند
 مثل ختمی و گل کو مانند آن غسول بالفتح آبی که بآن چیزی شوبند و غسیل بالفتح شستن و غسل
 بالضم زمینی که بر او شرعاً نباشد کسی که تجربه امور کرده باشد و زمینی که بر و باران
 نبارد و حیوانی که او را داغ نگرفته باشد و غفل بضمین یعنی بخیر می بی آگاهی علایل بالفتح
 جامه های که در زیر زره پوشیده غفل بضم هر دو عین و زیاد کثیر که میجا بر آید و معلوم نشود
 که چه میگویند و شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی لغفل بالضم هو قلوبهم
 تغفل الماء فی النبات اذا خلله غل بالفتح و تشدید دست و یا گردن بستن و در فتن
 و در بزدن و او متعدي و لازمی آمده است و غل بالکسر شنبه و رشدن و غل بالضم بند آهویی

که برگردن نهند و سختی تشنگی غلغل با تحریک تشنه شدن و تشنگی و آب و آن که در میان
درختان رود و آنچه بدان چیزی بیالایند غلغل بضم تین خیانت کردن و غنیمت و
روان شدن آب در میان درختان و غلغل بفتح غین طعام که آن داخل میشود و
خوش غلیل بفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه غلیل بفتح میوه را در زیر چیزی کردن
تا پنجه شود و پوست را در زیر چیزی کردن تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تا عرق
کند و نیز نام موهنی است غلیل بفتح پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد غلغل
بفتح اسی سخنها غلغل بضم دیو بیابانی که مردم را در دشت و جنگل از راه بیراه بر و لاک
کند و تیرساند و در صراح است غلغل بضم هر چه ناگاه فرو گیرد و هلاک کند و بفتح هلاک کردن
و دوری بیابان و خاک بسیا و گزند و صدام غلغل بفتح ماده گاوان شیردار و ماده
آهوان شیردار غلغل بفتح همیشه و شبها غلغل اشجار الکثیر الملتق الواحدة غلغل
بفتح آب و آن بر کوه زمین و شیر زن است و بکسر همیشه و دشت و موضع الاستیسا و غلغل جمع
فصل الغین مع المیم غارم قرضداری که بر ادای قرض قادر نشد غتم بفتح
سختی گرام و غتم بضم تین مردم غیر نصیح و اوج غتم است غتم بفتح مال خود یکسختی کردن
غدارم بضم آب بسیار وکیل گزاف و چیز گزاف غتم بضم بکار آفت بیج کردن غتم
بفتح و با ذال منقوطه ساکن یعنی چیزی خوردن و مال خود یکسختی کردن و کثیر الاکل الغدار و
ممشی من اللبن و غتم بضم تین کیاهی است غارم بفتح عذاب دایمی و بدی پیوسته و حریص
شدن و عشق و شیفهنگی غتم بضم بزرگوئی و پیش دشتی و نیز غرم بضم تاوان یعنی قرضی که
برگردن باشد و هر چه ادا گردن آن واجب باشد و در شرفنامه است غرم بفتح تاوان
و تاوان دادن غرم بفتح قرضدار و قرضخواه و تاوان زده غتم بفتح و بازار
فارسی بضم آمدن و خواسته انگور و دانه انگور که شیر و تخم اندرون او بود کذا فی الآداب
و در لسان الشعر بازار و غتم بضم تین تاریکی شب غتم بفتح ستم و ظلم
بیدار کردن و شکستن غتم بضم تین بیابیت شجاع و خود را غشوم بفتح ستم
و ظلم و بیدار کردن و غشوم بفتح کیم و ضم دوم کارزار و غتم بضم بکسر در بایستی

ورجل الواسع الخلق و عظم کبیر یکم و فتح دوم و بنسبت یسیم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ
 غلام باضم کوک و لیسر و در فرهنگ شیخ ابراهیم و شیخ محمد بن لادست که فارسیان
 غلام عبیدر الویند و عربیان امر و اعلام گویند خواه حرا باشد خواه عبد علم باضم آرزو جمعی
 کردن و تیزی شهوت تعلیم کبیر غین و تشدید لام یکسو بغایت تیز شهوت غم
 بالفتح ابر که آفاق را بپوشند عا یکم بالفتح و بن بندای شتران غم بالفتح غمکین کردن و
 چیز را فرو پوشیدن و اندوه و روز بغایت گرم و ابرناک و غموم بغضتین جمع غموم بغضتین سخت
 گرم شدن روز خیا نچه نفس بگیرد و فرو رفتن بوی پیشانی و قضا را غموم بالفتح ماسک یعنی خمر
 آب اندخته و گیاه تر که میان گیاه خشک باشد غنا یکم بالفتح ما الهامی که از کافران بجناب
 بگیرند غموم بغضتین گویند و غموم بالضم غنیمت گرفتن غنیم بالفتح غنیمت گیرند غنیم
 بالفتح جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت غنیم بالفتح ابر که آسمان را بپوشد گرمی و شگفتی کردن
 فصل الغین مع النون پند غار سرین باز ماندگان و بیدار شوندگان غار ان شکم
 و فوج و دوش گرفت غار تیدن تا راج کردن لغت تازی را صرف فارسی کرده اند
 مثل طلبیدن و فهمیدن غار سرین قرضداران که بر ادای قرض قادر نباشند غار شکر
 بازاء فارسی یعنی دانه پنبه بیرون آوردن و صالح گردانیدن لیسر برای بیسید غار لقون
 دار و نیست که برای اطلاق شکم بکار آید و بتازیش غار لقون گویند کدافی اشرف نامه و در
 زفاگو با غار لقون بار بار جمله گیاهی است که چون او را بشکنند جرم هموار بیرون آید و اگر اینها نیز
 هموار بود عا وین معنی گرایان غنیم بفتح یکم و سکون دوم نریان ساسنیک کسی را در هیچ و شکر
 و غیر آن و نیز فریفتن و غنیم بغضتین ضعیف رای شدن و نقصان در را غنیم بالفتح ضعیف
 رای سخت و غنیم بالفتح یعنی لاغر و فریه و اندک و بسیار و تو اگر فقیر و نیک و بد و قوی و
 و بیش بها و کم بها غنیم بغضتین بهم بر آمدن دل و در صراح است که شوریدن دل غدن
 بالضم جمع غدن است یعنی بارگشتن و جای جمع شدن آب بیل در میان غدن بغضتین شدن
 و سستی غدن یا غدن بالفتح آنکه در باد و چیزی خورد و غدن و ان بالفتح و با ذال منقوطه است
 و سبک رفتار و نشاط کننده غار آب زمین باضم اشارت از شب است ف

غراشیدن بفتح بمعنی خشمیدن شدن بفتح و تشدید بزرگواران و سپیدان غریان
 بفتح مقدم و موخر چشم یعنی دو کنج چشم و غریان بکسر زراغان و اوجیع غراب است
 غرغان بفتح بمعنی گرسنه و غرستان بفتح و باجم فارسی ولایت غرچکان و
 غرشیدن بفتح خورشیدن و خشم آلوده شدن و غرنبدین بضم تین آواز بلند
 برداشتن در گلو و قیل بانگ سخت بخشم زدن و از درون بخوشیدن و غرویزین تین
 و معنی پرویزین و غریزین بفتح و اکثشدید غرنبدین و غریزان بفتح و بایا
 فارسی همان غرویزین مرقوم یعنی غرابان که بدان آردیند و غله صاف کنند غرین بکسر غین
 و فتح یا گل که سیل آلوده باشد و آبی که در تپک حوض باقی مانده و دردی که در تنه قارون
 مانده باشد و غریوان بفتح و بایا فارسی باگریه فریادکنان و غریویدن
 بفتح و بایا فارسی غریوکنان غرنبین بفتح نام شهر نیست در غایت شهرت و تین
 نام ولایتی است در حدود هندوستان که دوازده هزار مدرسه در آنجا است و آن سرحد
 است و قبر سلطان محمود در آنجا است غروان بفتح نام مردی است عحسان بفتح هم
 آبی است در عربستان و بنام قبیله است عسقلان بفتح تین از آب رفتن از جریحت
 غسلین بکسر آبی که آن جهت را شسته باشند و آنچه از بدن و درخیان بیرون آید مثل
 خون و ریح و آب زرد و غیر آن سوزان غسن بضم کیم و فتح دوم مویهای گیسو کرده یعنی دویم
 پیچیده غشیان بکسر غین و سکون شین بازن مجامعت کردن و تبا زبانه زدن کسی را
 و غشیان بفتح تین بهیوش شدن غصان بفتح طعام در گلو مانده و منه لعضه غصن
 باضم شاخ و دخت و شکن پشایی غصنان بفتح بازداشتن و غصن بفتح تین و بسکون ضا
 پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اولی و شکنجامه و پوست و شکن زره عفران بضم ام ازیدن
 یعنی گناه بخشیدن غلطان بفتح گیاهی است مخصوص اوجع غال است و تشدید لام و غلطان
 بفتح غین و تشدید لام شتر تشنه و غلیظ بفتح یکم و سوم که دوم است دری در چوب است
 مانند خمره مشک که چون کسی در آن دید شود بیشتر بچین در دیها و باغات و غلطان
 بفتح و غلطان غلظت و امر غلظانیدن و غلظیدن غلیظان بفتح تین خوشیدن دیگر و

غلیون بالفتح و با بار فارسی گل سیاه که در زیر آب بود و غدا ان بالضم نغم گوشکی بهشت زمین
 ف غمزه نسیرین یعنی شگفتن گل نسیرین ف غمگین بالفتح و بالکاف فارسی
 غمگین و غمین بالفتح بمثل غم بالفتح پوست تر از چیزی نهادن تا بشماره و ی
 فروریزد و میوه در زیر چیزی کردن تا بچینه شود و غنچه یا ریحوان بالضم یعنی شتر
 آتشین و قیل شتر آتشین ف غرق بالفتح و لغتشدیان چوب گران سنگ که حصان
 دارند که بهندش لاته گویند و غنودن بالضم خواب سبک کردن غنیا بالضم
 بی نیاز شدن زن از زیور کمال حسن و بی نیاز شدن لکنو هر خود از دیگر مردان ف غنوغا
 بهر اسندگان یعنی استغفار تا بآبان و نادمان و غره ترسندگان و گناهکاران ف
 غولان بالضم جمع غول یعنی دیوستانه و غولان بالفتح گیاهی است ف غولین بالفتح
 سبوی سر فراخ خیران بالکسر جمع غار ف غیمزیدن بالکسر هر دو یای فارسی بزانو
 و دو دست رفتن کوئل خود و در کثافت است که بسیرین رفتن کوئل غلبسان بالفتح تیر
 جوانی غیخان بالفتح میل کردن درخت بچپ راست غیلان بالفتح غولان بیابانی
 و اجمع غول است غیخان بالفتح بمعنی تشنه غلین بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن
 و تشنه و پرده و پوشش و صین بالکسر و غنجان سبز بسیار شاخ . . .
 فصل الغین مع الواو و غا لو حمان گرده مسجج از مسافریست غا و اول گا و گویند
 و دوم گوی بود که در زمین باشد غثو بالفتح بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه را و فراهم آوردن
 غد و غنمتین یا مدا و کرون و با مدا بجای رفتن و با مدا و ان و اجمع غده است و غد و بالفتح
 ف روا غد و بالفتح غذا دادن و قطع شدن بول و رفتن آب خون و مثل آن غرو بالفتح
 شگفت داشتن و بهر نش چیزی چسپانیدن و در فارسی غرونی تهی میان را گویند که از ان
 قلم سازند و غو و بفتح کم و ضم دوم نیز آمده ف غرو بالفتح و با بار فارسی آواز نرم در گله
 با گریه و فریاد یا گریه بیشتر غوا غوا و غر گا و کلاهما بالفتح مع الزا الفارسی و کاف
 فارسی قلاده پرچم که از گوزن گاو نیز گویند غرو بالفتح قصد کردن و جنگ کسی رفتن غسو
 بضم تین تار یک شدن شب غصو بالفتح تار یک شدن و روشن شدن و درخت غصا

خوردن شتر و این از لغات الاضداد است عظم بفتح تار یک شدن و بلند شدن بر چیز
و بر سر آمدن آب از غلجی غلو بضم تین از حد و رگزد شدن و غلو بفتح تیر تالی انداختن و
مغوب بفتح و عمو بالکسر و باء فارسی آواز صد بلند فصل العین مع الهاء غاصیه و غو
و تار یک این از لغات الاضداد است غاصیه غاصه بضم غ و غیسان غاویه ابری و بارانی که با باد و باده
غاصه بفتح زن نازک اندام غاصه تاراج و باران کاسد و خیل غارت کننده و حسبت
رفتار و مافتن در میان غاصه همان غنجا رنکو یعنی آن سرخی که زنان بر خستمال اندازند
روی ایشان سرخ نماید غاصیه روز قیامت و بهوش کننده و پوشش زین غاصیه روی
است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که سیاهی خوشبو
است که موی را بوی خضاب کنند غاصه نام شهر است در حد و ملین که هر روز بوقت بامداد
خانها بر وجه و خاک آن بگازند و از آن زر بگیرند از انگلی تا دیناری بر قدر فراخی سراسر
غاصیه زنی که از دیگر مردان مستغنی باشد بشوهر جو و یا از زیور مستغنی باشد بحسن خود غاصه
نام کوهی است و غاصیه یعنی بازی و غاصیه چنان است که پس پشت حریف قطع شود
فراز کنند چون حریف دوم مهره روان کند او را اعلام دهند که فلان مهره فلان خانه بفلان
خانه روان کرده است و او بسیار اعلام کند که همان مهره همان خانه روان گشته و بهرین غلطی
حریف را مات کند غاصیه یعنی بدی سخنی و رگزد غاصه پایان کار نیز آخر خبر مصرع ثانی علم
که در دکان خمار زنند برای نشان راغبانه بفتح و قیل بالضم چوبی است که خرابدان برینند
غصانه بفتح ضعیف را می غصاوه بفتح گول و گندم شدن غصه بفتحین بمعنی غبار و گرد
و غصه بالضم تیرگی و رنگ غبارگون غصه بالکسر نیکی احوال و آرزو و بدون بحال کسی
بی آنکه زوال آن خواهند از وی غصه بالضم آن قدر روزی که رندگانی را کفاف دهند و غصه
بالضم و التشدید بشاه و در صراح است غصه بالضم چو زده عقاب غصه بفتح باران اندک
و ضعیف و غصه بفتح و قیل بالضم پدید و کنطیع و زبون گرفتن و زبون گیر و آبله گیر
غصمه بالضم ناصیح بودن یعنی عجمی گوی غصانه بفتح لاغر شدن و ریم در آوردن حجت
و بد حال و سخت شدن غصه بالضم رنگ تیره و غبارگون که بسبزی زده غصه بفتح

درشت و زشت بافتن باسه خوشه باضم معنی لانغ شدن بیشه بافتح ریم جراحت گوشت
سوده و گوشت سوده جراحت غشیمه بافتح طعامی که در دلج کرده پشیده باشند غده
بافتن بیکان بزرگ و غراوه بشله غده بافتح باداد و غذا و جمع غدره بافتح یکم و شمس
دوم شب تاریک غده باضم و لشدید گرہ گوشت که در بند آزار غده و گوشت در آن
ناخوردنی است که نباید خورد و در شرع شریف حرام طحون غده و باضم میان طلوع فجر و شمس
غدریه بافتح گیسوی تافه و گوشت و شتر از گله پس یازده غدرمه بافتح و باذال
خرید و فروخت بکذا کردن غدره بافتح خشم گرفتن بسیار و فریاد کردن و فغان کردن
و از یکی ستانیدن بدگیری دادن غذیه بافتح ریم جراحت و گوشت مرده جراحت نه
غرابه بافتح لفظ و سخن غریب آوردن و شعر و این از معانی کلام و شعراست غرا
بافتن نوعی از پوشش سلاحی است تا خود غرا به بالکسر اخیه از سینه هار کنند مانند جوال و کلاه
و سرکین و شیم و امثال آن در آن پر کرده می آرند و غرا به بافتح غافل شدن نا آرموده و کلاه
شدن و غراشیده بافتح خشم آلوده غراضه بافتح تازه شدن و تازگی و
غرافقه بافتح جوانان نازک اندام غرامه بافتح تاوان و آنچه ادا کردن آن واجب باشد
مثل قرض و غیره و تاوان زده شدن و قرض دار شدن غریبه بافتح بفرمان بختن و
بریدن و کشتن غریبه باضم و در شدن از وطن غریبه بافتح منسوب بطرف غرب
و نیز موضعی است که آفتاب در آنجا تابد و غریبه بافتح و باجم فارسی نادان نامزد
و محنت و نیز صلی است و یک نفر غریبستانی را نیز غریبه گویند و غرقه بافتح برده و فولاد
و برقه و فافکدن زن غرقه بافتح گردیدن جان و رگلو و گردانیدن آواز و رگلو و غرقه
بالکسر و کسان و باضم سپیدی پیشانی اسپ غرقه باضم بالاخانه که بر یا م خانه باشد
مقدار یک گندست آب و بافتح یکبار آب بروست برداشتن غرقه بافتح گنده
شدن بیضه مرغ غرقه بافتح زمین سیراب غرقه باضم سر بر ختنه ناکرده و غرقه
باضم گیاهی است که جولا بگان و امثال ایشان از آن مکتی سازند و غرقه باضم
که بچشم نهند و غریبه بشله غرقه بافتح و لشدید و فرغشتن و فرغشت شدن و غرقه

بالضم بزرگترین چیزی و مهتر و سپیدی پیشانی و اول ماه و اول هر چیزی و علام و کنیزک
 و غره بالکسر و لشدید و رفیق و غافل شدن و غافل غریزه بالفتح طبیعت غریزه بالفتح
 گفش و پوشگی که بر غلاف دان شمشیر آویزان کنند برای آرایش و غراره بالفتح یعنی
 و بسیار شدن غراره بالفتح آفتاب و آهوبره ماده و اول وقت چاشگاه غراره بالفتح
 غرا کنندگان و اجمع غازی است غره بالفتح نام جایی است در شام غزیره بالفتح
 زمین بسیار آب و شتر ماده پشیر عساله بالضم آبی که بان دست و پا و روی شسته باشد
 یعنی آب مستعمل غسغسه بالفتح گربه را راندن خانه بوزن بهمه اشتراک بسیار جمع
 کند و بستن نگارند شتر ماده را غشاوه بالفتح شب کوری و در صلاح است غشاوه
 و غشوه پرده و پوشش و در شتر نامه است پوشش چشم که بر سیاهی افتد غشوره بالفتح
 بگراف کار کردن غشیمه یعنی بهوشی غصه بالضم و تشدید صا و اندوه گلوگیر و در فارسی یعنی
 خشم است غصنه بالضم شایه های درخت غصناره بالفتح خوشی و یکو غشیدن
 غضا ضمه بالفتح تازه شدن و نرمی و خواری و نقصانی غصنه بصتین و به تشدید باء
 مرد و زود خشم گیرنده غضا غصنه بالفتح نقصانی کردن آب غصنه بصتین تازگی و
 تازه شدن غطرفه بالفتح تکبر کردن غطیطه بالفتح آواز سخت خفته غطره بالضم پوشش
 چیزی غفله بالفتح بی خبری و بی آگاهی بودن از چیزی غفه بالضم و تشدید آن قدروری
 که زندگان را کفایت باشد غفیره بالفتح عفو گناه و رکوی که بر سر مقنعه فرو بندند تا مقنعه را
 چرک و روغن نگیرد و غلاطمه بالکسر در شمی و بدخونی غلاطمه بالکسر جامه که در زیر جامه دیگر و یا
 در زیر زره پوشند غلبه بفتحین غالب شدن و بسیاری و فزونی و غلبه بصتین و به تشدید
 با آنکه زود غلبه کند کسی و در فارسی غلبه بوزن کلمه جانور است پرنده که آنرا شپرک نیز گویند
 غلصمه بالفتح سر حلقوم بریدن و تشدید آب غلطمه بالکسر و بالفتح و بالضم بدخونی و
 سطریمی و در شتی غلغله بالضم بشتابی رفتن و غلغله بالضم پر و عنین همان غلغله یعنی
 آواز بسیار که بسیار بر آید و معلوم نمی شود که چه میگوید و شوریدن ببلبلان و پرنده گان از
 غایت مستی غلغله بصتین آن یوست که در خسته بزند غلغله بالضم و رختی است که اویم

را بوی بیزایند یعنی پوست را بوی دباغت دهند غلمه بالکسر سیران و بالضم تیزی شهرت
 غلمه بالفتح و التشدید معروف یعنی گندم و جو و شبلی و جزآن و غله بالضم لوله ابرق و تنگی
 سخت عجمانه بالکسر یعنی بند و دهن بند و چشم بند است و عجمانه بالفتح ابرق و تنگی
 بالفتح و بالضم آن مقدار آب که یک نوبت بیاشامند غمره بالفتح سخنی مرگ و انبوهی دنیا
 و بسیاری آب و سبالغمه کردن ببا زمی و بکار باطل غمره بالفتح بچشم اشارت کردن و
 غمره چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم و سخت افتادن و در اصطلاح عاشقان غمره برهم زدن
 و برکشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گرمی واقع میشود و برهم زدن
 چشم کنایت از عدم التفات است و برکشادن چشم اشارت بمرودی و دل نوازی است
 و اما درین دو صفت است که موجب خوف و رجای عاشق می شود یعنی از آن چشم غمره
 دام و دانه است که بوی مزج دل عاشق اسیر دام بلامی گردد و اشارت دیگر نشوونی
 و ظهور خفای چشم که غمره کنایت از دست چشم عیار محبوب و لبا را عاشقان می رباید و
 گاه محبت را در دل عاشق ظاهر میگردد و گاه مخفی میسازد و در عشق بچنین بوی محبت است
 غمه اندوه و کایوشیده و تلک جاه و دریا و بالفتح و التشدید شب غمزه و غمزه کنایت
 و مفاک شدن زمین و دور شدن از نظر و فهم و سخت پنهان شدن غمزه بالفتح سستی
 عقل و عیب طعن و غمزه بالفتح آوازهای شجاعان در وقت جنگ غمزه بالفتح کیم و
 کسر دوم نناک و غمکه بالفتح یعنی نقصان کننده غم و آنکه دیدار غم و اندوه را از
 دل ببرد و غمکه بالفتح یعنی خانه غم و نیز اشارت از دنیا است غمکه بالفتح
 غمکین و مکر رشونده و غمنا و بالضم سازی ست مطربان را و غمنا بالفتح
 غازه و گلگونه و غمجه بالضم گل ناشگفته و قیل باجیم فارسی غمده بالضم غمکوت
 و نیز پنبه زده و کرو و یکجا کرده برای رسیدن را در هند گاه گویند غمه بالضم و التشدید
 سخن کردن از بیتی و آواز از بیتی غمده و غممتین نیم خفته و در بیک آمده غممه بالفتح
 تونگ شدن و بی نیاز شدن و مقیم شدن غممه بالفتح مال و حساب که از کفایت و کفایت
 غمواه بالفتح گمراهان و ناسیدان غمواه بالفتح گمراهی و نوسیدی غمته بالضم سبب فو و دان

ف غوره بالضم و باز از فارسی و قیل با و او نیز فارسی بار پنبه ف غوره بالضم
 انگور نرسیده که هنوز ترش بود ف غورشته بوزن توشه بالضم با و او فارسی گبای
 است که تری او را میخورند و بختکی از او نشان سازند یعنی دست شوی غوطه بالضم نام
 موضعی است زمین شام و درختان بسیار دارد و آنرا بهشت دنیا گفته اند و در قنیه است
 که غوطه و غوته و غوصه سرفرو بردن باب است ف غول دار یا دیه بالضم یعنی دنیا
 ف غول سیاه بالضم کنایت از شب و بجور است غیابه بالفتح شیب زمین و
 تنگ چاه و غایت و شعاع آفتاب ابر و هر چه سایه افکند بر سر آدمی غنینه بالکسر گوئی
 کردن از پس مردم و بالفتح غایب ناپیدا شدن و در فرنگ مرقوم است که سپهر حلقه
 و میان حلقه غیره بالفتح ناموس آوردن چیزی و رشک بردن و خون بها و طعام ف
 غنیشه بالکسر گبای است که آنرا بتابند و جوال سازند غنیمت بالفتح بیشه و نیستان و جنگل
 غنیمت بالفتح گاو ماده و آب و ماده شیر دار و بیشه و سخت تاریک شب آوازها و غوغا
 مردم غنیمه بالفتح زن فربه و غنیمه بالکسر جماع کردن با زنی که بچه شیر خواره داشته باشد
 و در حالت آبستن بچه را شیر دادن زن قال النبی صلی الله علیه وسلم لقد سمعت ان ابی
 عن المغنیه و نیز بناگاه کشیدن و بجمله کشتن غنیمه بالفتح بیشه پر درخت و درختان بی آب
 و غنیمه بالکسر آنچه از تن مرده بدر آید مثلاً ریم و خون و غیر آن

فصل الغین مع الیاء ف غارچی یعنی صبحی غار می غزا کننده و تاراج کننده
 و غری جمع غاضی شتری که درخت غذا خورد و تاریکی و روشنی و این از لغات لاد
 است عالی معینی ان بهای غاوی بالفتح بی راه غبی بالفتح نادان در کارهای غشی بالفتح
 دن بهم برآیدن غدی بفتح یکم و کسر د و م و با ذال منقوطه بره گوسپند و در صراح است که
 بزغال و چار و امی جوز و عراشی و غراشی کلاهها بالفتح و بالف مقصوره گرسنگان غری
 بالفتح چیزی که بسنوب بطرف مغرب باشد و رنگی است سرخ نمید یعنی شراب خرماسخ
 بالفتح و بالف مقصوره پوستی باریک از آن تخم مرغ که در اندرون پوست سطر اومی باشد
 ف غریچی بالفتح و باجم فارسی در عراق سر مار گویند غری بالفتح بمعنی نیکو غشی بالفتح

بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن غرضی بالفتح و بالضم مقصود از خشمیدن
و صدای شتر غوطی بالفتح پوشیدن چیزی را بچیزی و تار یک شدن و بالغ شدن کوک
غلی بالفتح جوشیدن و غلی بالکسر معنی کران بهای غمی بالفتح و المقصر بیهوشی و غمی بالفتح
و بالضم مقصود آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک و غمی بالضم و بالفتح و
بالضم و بالضم مقصود و بدشدید میم ابر ناکی بهوا غمی بالکسر و بالضم مقصود بی نیا
شدن و توانگر شدن و تقیم شدن و زندگانی کردن و توانگری و غمی بفتح یکم و کسر دوم
مالدار ولی نیاز و نیز نام قبله است غواشی بالفتح پردها و پوشانندگان پرده و
غوشانی بالضم و با و فارسی بهمان غوشاک یعنی سرگین شتر که بدشت خشک شود
غوی بالفتح بالضم مقصود فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بلاغری مردن بر
از کم خوردن غوالی بالفتح زنایکه بشوهر خود افتاد کنند و از دیگر مردان مستغنی باشند و یا
به کمال حسن خود از زور پور مستغنی باشند غوی بفتح یکم و کسر دوم و بدشدید یا التخفیف معنی گم
غیلاقی بالکسر تیری است بهایت خوب و سخت که از سنگ بهم درگزد و نیز منسوب
بنیلاق که نام قاضی است غی بالفتح گمراهی و نام موضعی است در ووخ که از راه دوی غمی

باب الفاء مع الالف

الفاء کف دریا و بحساب اجد مشتاد باشد فافامردی که فافا گفتن دریا ند و ترد
گند گفتن فافا و اشتر منده و خجل و یاوه فتاف بالفتح و المده جوان شدن جوان
فتاف بالضم بهمان فتوی یعنی دستور حاکم فتاف بالفتح فرو نشاندن جوشن یک فرو
نشان دادن خشم کسی فجاج بالکسر و بعد الف مفاجات یعنی ناگاه گرفتن و فجاج بفتح یکم
و سکون و م ناگاه آمدن و فجاج بالفتح دور شدن فجاج بالفتح و المده کمالی که زه از و
دور باشد فحشای بالفتح و المده کاربرد و سخن بد و زنا فحوا بالفتح معنی سخن و مضموم کلام
و فحوی بالضم مقصود نیز لغت است فدا بالکسر و المده از سیری باز خریدن و فذیه
دادن و قربانی کسی شدن و سر به پا و سر خرید و فدا بالفتح و المده انبار غله و غلهها و فرا

بافتح بالا و پیش چنانکه گویند که فزتر شوای پیشتر و و نیز بمعنی برود و میان و نزدیک
و بمعنی گنج و معجم نیز آید و معجم زاده را گویند و در عی فزایه تخفیف و فتح را خرو حشی یعنی
گور خرو و فزایه کشید را نام یک نخوی او پوستین دوز بود و فزایا بالکسر و المدا گور خان و
پوستینها و اوجع فرو و فزایه و آمده است و فزایا بافتح کشادگی سراسر افراد
بالضم تنهایی و طاقان و یگان یگان و اوجع فرد است و فزایا بافتح نام کنیز و نیز هم
زنی است هم نام گوشکی است و فزایا بافتح روز آئیده از حال یعنی صندوقی فردا
ف فرمان روا یعنی پادشاه و نافذ الامر و فزایا بالکسر همان افزایا بافتح یعنی امر
از افزودن و افزایده و بمعنی اخیر مکتب استعمال کنند و فزایا بافتح نام شهر سیت
قریب شیراز و فزایا بافتح نام حکیمی است و فزایا بالکسر نشاننده چیزی
یعنی ریزاننده چیزی و فزایا بافتح و المدا میان سراسر و کشادگی سراسر زمین فراخ و فزایا بافتح
بهین بینی شدن آدمی و فزایا بافتح خرماء و فزایا بافتح شکافتن و چشم خوردن و
چشم بر کردن و فزایا بافتح شکافتن شدن جراحت و شکافتن شدن دانه و بیرون آمدن کجای
از آن فقر البضم کیم و فتح دوم و المدا در ویشیان و محتاجان فقها البضم کیم و فتح دوم و المدا
ف فکند و سرکش را بالکسر یعنی در مراقبه نشسته را و مازده را فزایا بافتح بیابانها
فزایا بافتح و المدا سیری شدن یعنی نیست شدن و فزایا بالکسر گرداگرد خانه و گرداگرد سراسر
و بعضی آستانه را هم گویند و در اصطلاح متصوفه فزایا عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز
است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهدات الهی شود عقل
که در فارق بود میان اشیا در غلبه نوز ذات محقق و مستغرق گشت کما احتفاء الوار الکوا
عند ظهور الشمس حکم محدث اذ اقورن بالقدیم لم یبق له اثر بستی مجازی سالک جمیع کثرات
در یقوت تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع می نامند زیرا که جمیع کثرات
درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد شده اند و کثرات و غیار فانی گشته لم یبق الی الحی
القیوم و درین حالت هر چه از سالک وارد شود و استماع فشد تحقیق فاعل و گویند آن
حق بود چه سالک در میان نماند و درین مرتبه حواجه بایزید بستمی منصور الحق گفته اند

و سید حسینی در معنی فنا و بقا چه خوش گفته اند بیت گفت مرو کا نذرین ره کامل است
 به نیستی راهست و هستی منزل است به چون فنا گردی فنا اندر فنا به از بقائی حق سیک
 در بقا به فنجا بالفتح برت که آزاد منه نیز گویند و بالکسر و منه آن زحمتی است بقو باشد
 قو با و بالفتح و المذرز فزاع و من و فیر و زکون در یا یعنی آسمان فیضا
 بالفتح آمیخته با و ما بهای که مشترک باشد میان مردم و قوم بی مهر فقیها بالفتح بیابان و صحران
 فصل الفاء مع الباء به فار یا ب نام موضعی است که ظمیر منسوب بدان است و
 فتح یا ب یعنی آغاز شکل و معنی ترخیص کنش و گوی درست فتح الباء نام شهر است
 محج الکلب نام ستاره است و فراسیاب بالفتح همان افراسیاب که بادشاه
 توران زمین بود و کیفیت او مشح و لغت افراسیاب مندرج است و فرزند فنا
 یعنی لعل و جواهر نفیس و فرسیب لغتین و بابا و فارسی جامه که بدان بام را پوشند
 و نیز آن چوب طبر که بدان سقف کنند و معنی دور و نزدیک نیز آید و فرشت
 سبحان یعنی میکائیل علیه السلام و فریب بالکسر و بابا و فارسی غا و غافل
 گشتن بدخار خصم و غافل کرد اندن خصم بدخا و فلک مکوکب یعنی کسی که علم را بخت
 فصل الفاء مع التاء به فارقات جدا کننده و فرشتگان که جدا کنندگان جلال
 از حرام باشند فتات بالضم ریزه هر چیزی فت بالفتح خورد و مردن کردن یعنی
 ریزه ریزه کردن و فلتنه خفت بالکسر یعنی فتنه ماند و ظالم مقهور شد و فتوت
 مضمتین نان ریزه و ریزه هر چه باشد فخت بالفتح ما بهتاب قیل روشنی ماه و رات
 بالضم آب خوش و نام رودخانه است در کوفه و فراج دست یعنی نهایت
 سخنی و فرت بالضم گیاهی است که در شکم را سود دارد و فرت بالفتح تار که صد
 بود است و قیل باین معنی بضم است و فروت بالفتح پیر سخت سال خورده
 و فروت بالضم بسیار و بیاری و قیل با و او فارسی و فرود است
 بالضم یعنی تسکین و فرت است بفتح یکم و سوم جادوی است و فلک
 ثابت یعنی عروق و ضاحت بالفتح پاک و روان شدن سخن و نیز زبان شدن

وایک شدن شیراز کفک و فکک ثوابت یعنی کسی که بجای جمله ستارگان
 سجده بخت ستاره که سیارات نام دارند خلوت بالضم جامه خود و تنگ قوت
 و قوت کلاهها بالفتح در گذشتن سبق بر دوشیت شدن و ناگه مردن و قوت بالفتح
 بیان دو نگشت و فکست بالفتح معروف یعنی آنچه در صدر کتاب بطریق
 اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند و فیروزه تخت یعنی تخت کیخسرو نیز است
 از فلک است و فیروزه طشت یعنی فلک

فصل الفاء مع الشاء و فث بالفتح نام گیاهی است که از دانه آن نان پزند و
 در محوط میخورند و درخت خور و خرا را هم گویند و بعضی گویند که شیم بضم شیم است فث
 بالفتح یکم و کسر دوم لومی اندرون شکسته فث بالفتح شکافتن و پاره پاره کردن جگر
 و نیزه گین که در شکسته باشد و فروت جمع آن فلهشت بالفتح فرج زن
 فصل الفاء مع الجیم و فاج شتر آبستن و فواج جمع فارج کمانی که از زره و
 باشد و جدا شده و فوج بالضم بمشده فاسج شتر آبستن و فواج جمع فالج نام علقه
 است و شتر و سطر که دو کوهان دارد و نام بادی است فالودج یعنی پالوده فشح
 بالفتح آبستن شتر و آب از جای بر کشیدن فحج بالفتح راه فراخ و راهی که میان دو کوه
 باشد و راه دور را نیز گویند و فحاج بالکسر جمع و فحج بالکسر خام و ناچخته از هر چه باشد و نیز
 بند وانه و فحج بالضم در فارسی فرو بسته لب را گویند فحج بالفتح پای از هم کشاده نهادن
 در رفتار و فحجین کشاده شدن بر دوران از یکدیگر فحجاج مرد بسیار گوی فرجاج بالکسر
 نوعی از نشانهایی است تر فرج بالفتح یکم و سکون دوم شکافتن و وایرون اندوه و شکافتن
 چیزی و اندام نهایی زن و مرد و جای ترس بیم و فروج بالضم جمع و فرج و فحجین و شدن
 اندوه و کشافش و کشادن عورت بودن و از هم جدا شدن هر دو طرف و نیزه و ظاهر شدن
 فرج حیوان و شکافها و یا نهاده و جمع فرجه است و فحج بالکسر آنکه از کسوف بپوشیدند
 و آنکه دایم عورت او منکشف باشد و فرج و فحجین و جیم فارسی کحل است و فث
 و فیل زشت و فرج و فحجین بقیه بام و فواج جمع آن و فوج عالج بالفتح

بروت فرخاچ بالفتح و بجیم فارسی ماده کا و خور که نیک فربه باشد که در بند آنرا کیستی گویند
و این لغت ترکی است فرخچ بضم تین و قیل بفتح تین پیرامون دیان و فرماخ بالکسر میانه
و در زفا نگویا میگوید فرخچ بضم تین و یوستنبه و در فخری است شاخ بزرگ که ببرد که تاش
نوبر کیستنج بالفتح بسته شدن آتش فشج بالفتح پاهای دور نهادن برای بول کردن فلج
بفتح تین آب روان از چشمه و جوی خور و نام موضعی است و در بودن ایستادن از
یکدیگر کوچ شدن دست و فلج بالکسر بیل و پیما و فلج بالفتح فیروزی فتن و سختی
چیزی و بدو نیم کردن فلک البروج یعنی کرسی و فلج بالفتح قبیح و زشت و
دب خایه و آس خصی یعنی غمخیزج بالفتح نوعی از قصه مردم عجم چنانکه دست بزرگ گرفته گیرند
و آنرا پنجه هم گویند فوج بالفتح گروه و جماعت مردان جنگی فوج بالفتح فوج و مرکب و
فت فوسنج بالضم نام شطرنجست فیروزج بالکسر تعریب فیروزه است و آورده اند
که اگر فیروزه صاف پاکیزه بود نیم انتقال بده و بیارازد و اگر بوزن سه شقال باشد بهای
وی صد و پنجاه و بیار باشد و بهترین فیروزه بوا سحاقی است و سیل و سلیمانی و بعد او
از بهری و این زر بود که در وی نقطهها باشند زرد و سپید و فیروزه سبز فام را بهای کم بود
و فیروزه را هم چو مر و اریز نگاه دارند تا باطل نشود و فیروزه تاج یعنی تاج میخ و
بادشاه فیج بالفتح شراب و پیمان آن

فصل الفار مع الحاء بد فلح کشاينده و حاکم قاق الاصلح یعنی کاشانده
صعبها و پیدا کننده آن فتاح بالفتح و تشدید بسیار کشاينده و حاکم فتح بالفتح کشاينده
فیروزی و آبی که از جای بیرون آید و یا از چشمه و فتح بالضم در فراخ کشاده فتوح بضم تین
کشاينده و فیروزیها و اوجم فتح است و فتوح بفتح تخم و ضم دوم شتر ماده که سوراخ سر
ایستانش کشاده باشد صفحاح بالفتح نام جوی است و بهشت صخج بالفتح نانگ کردن ما
و آواز قدح بالفتح و باوال غیر منقطه گرانبار کردن و ام کسی را و جور کردن کار و با قرض کسی
را و فتح بفتح تین شاد شدن و شادمانی و فتح بفتح یکم و کسر دوم شاد می کنند و شلاح
بالکسر بردار فاده شدن و در صرح است سم مغاک فشج بالضم فراخ و قسج بالفتح و آنرا

ففتح بالفتح فراخی خمی شادمانی ففتح بالكسرة عید ترسایان ففتح بالفتح تیز زبان و زبان تیز
 و سخن پال و روان و ضایح بالفتح رسوائیها ففتح رسوا کردن و رنگ غبارگون مائل
 بسیدی ففتح بضمین رسوائی و رسوا شدن و پیدا شدن صبح و غیر آن ففتح بالفتح غبار
 غبار رنگ مائل بسیدی ففتح بالفتح پهن کردن و بفتحین پهن سر شدن ففتح بالضم و التشدید
 شگوفه گیاهی است و در صراح است ففتح کل ازخروا و آخر بالكسرة گیاهی است که آنرا گوشت خروا
 و گوشت بضم و باکاف فارسی نام گیاهی است و ففتح بالكسرة و لتخفیف حلقه های دبر و او و او
 ففتح است یعنی حلقه سورخ و در فلاح بالفتح رستگاری و فیروزی و بقاء طعام سحری ففتح
 بالفتح و التشدید کشا و رز و چاه کن ففتح بفتحین فیروزی و رستگاری و بقاء و شگافتن رز
 ففتح بضمین شگافها فتح بالضم آب خوردن آب نه چندانکه سیرب شود ففتح
 بالفتح اولهای و سورت های قرآن ففتح بالفتح بوی خوش میدن و بوی خوش دادن همچنین
 است ففتح فیا ح بالفتح و التشدید فراخ و فراخ بفتح فیا ح بالفتح و لتخفیف کسر حاد
 فتح بالفتح بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن یک

فصل الفارسی مع الحاد ففتح بفتحین نرم شدن چیری و پهن شدن کف پا و دست
 و حلقه های فقره و آهین و غیر آن و در صراح است انگشتی فقره بی انگین و فتح بفتح یکم سکون
 دوم سلاکستان بسوی کف دست باز شکستن فتح بالفتح مع التشدید دایمی که صیاد بر آب
 جانور نهید ففتح بالكسرة و ففتح بضمین جمع ففتح بالفتح خرخر کردن گلو در خواب ففتح
 سر شکستن من لجهل فراخ بالكسرة مغز سر که افی اصحاب و فراخ بالفتح ضد تنگ و بسیا یعنی
 شاده و این فارسی است ففتح فراخ بالفتح شاخ زرع که از دانه بدیده باشد و نزدیک باشد
 که شاخ بشاخ شود و پوزه مرغ و فراخ بالكسرة جمع ففتح یکم و ضم دوم میشود و بسیار که
 همانون و زیبا رخ و در فتنه است که اصلش فرخ بود و معنی فرزیا باشد فرسخ بالفتح و تشدید
 آن سه میل باشد و فراخ جمع ففتح بالفتح بقاء و ان یکنون تره است فرکامخ بالفتح
 آن شیکه که بر خوردنی ریزند فرسخ بالضم نام آهنگری است و تصغیر فرسخ بالفتح و تشدید
 خود نرسد و گوشت فروخته از چنگلی ففتح بالفتح برایشان میج و مانند آن و ویران کردن

فشیخ بالفتح و ماشین بنقطه دست بر سر زدن کذا فی الجمل فضخ سر شکستن و غیر آن کو فتن
خرما پ فضیخ بالفتح شراب غوره خرما و غوره خام فضخ بالفتح خوار گردانیدن و شکستن
فوخ بالفتح کیم و سکون دوم بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن باد و بوی نامحشوس آن
از چیزی و فوج بالفتح بشده

فصل الفاء مع الـ فال : فا و بر دل کسی زدن و بر دل رسیدن و در و بر بیان کردن
نان در زیر خاکستر فار و تنها و یگانه و گاو و شتی و نیز بازی یکم از هفت بازی نزد و هشت
به هفت در لغت خانه گیر گفته شده است فاسد تبا و منسید بمشله فا و فای پائیده و
زنی که شوهر خود را و یا فرزند خود را گم کرده باشد فسر و بالفتح در زده و دریده و دریدن
فدا و بالفتح و لغت دیدم و سخت آواز فدا و بالفتح هر دو فا و بسکون هر دو وال زمین همواره
فدیر بالفتح بانگ کردن ف و فاوند بالفتح چوبی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند و ف
بالفتح کسانی که از قبیله فرهود باشند ف و فرتو و بوزن یعنی فرتوت یعنی پیر سخت سال خود
ف و فرجید بالفتح پدر جد و فرجند بوزن در دمسند خداوند زیبایی و شکوه و و بالفتح
تنها و یگانه و طاق که آن حق تعالی است و فار و بمشله ف و فرزد یعنی تنین سبز و است
که همواره در آب وید و سبز باشد و بتبارش اشک خوانند ف و فرسو و بالفتح سخت گهنگ
و بریده و فرشید بالفتح و بایار فارسی نام برادر بران بن و سیم که کیفیت جنگ او در
لغت دوازده رخ در شرفنامه مرقوم است فرصاد و بالفتح درخت توت و فرخند
بالفتح گیاهی است که هیچ ندارد و بر هر درخت که پی خشک گرداند و نیز معنی گندگی آید که
بوی گنده دهد و فرقد و بالفتح گوساله و یکی از دو ستاره نبات انفس مغزی و همان فرقد
و فرقدان یعنی دو برادر نیز آمده است و فرکند و بالفتح جامی که آب چه بر دیو او ریخته
فرندا و بکسر تین نام وضعی است و قبیل نام ریستانی است و فریز و فریز یعنی زمین
و با و و زرا و فارسی یعنی فرو نشست و نیز بی و تازگی برفت و فرزند بکسر تخم و فتح دوم گوهر
تیغ و قبیل بکسر دوم و فرود و بالفتح و با و و فارسی تحت وزیر و فتح یکم و سوم و چهارم
که پسریاوش بود و در شرفنامه است و فرود و فرشته و غره شده و فر و مانده و بکسر تین

یعنی عاجز گشت و تعجب کرد و فریاد و بفتح نام پهلوان کیکا کوس شاه ایران زمین و نام پسر
 گو در ز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفت کشته گشته و نیز نام پسر
 سبزین که مبارز لشکر ایران بود و نیز نام سنگ تراش می که عاشق شیرین معشوقه خشم و شده بود
 چون او بمیعاد یافتن شیرین در میان کوه راه کرده پیرویز کسی افرستاده و او بدروغ بفریاد
 گفته که شیرین مرده تسامع این خبر ناخوش خود را از کوه اندخته و جان شیرین بیا و شیرین بیا
 داده حضرت مخدوم جهانیان سید جلال بخاری در سافرت نامه آورده اند که چون عوسه
 حلو او را نیش فریاد آورد و فرهاد پرسید که این چیست آن عورت گفت که شیرین مرد این طعام
 بار و اج او پزیده اند و این بخش شما هست بشنید این خبر جانگاه فرهاد لغزه زد و کلندی که در
 دست داشت آنرا بالای کوه انداخت و جان بحق تسلیم کرد و آن عورت باز گشت و این ماجرا
 پیش خشم و عرض کرد چون خشم و خبر وفات فرهاد شنید فرمان کرد تا فرهاد را زیر قفسه و آوردند
 و در گنبدی دشتند چون این خبر شیرین رسید وقتی را خالی یافته با چند خواجه سرا پیران آمد دید
 که فرهاد افتاده است و خواجه سرا پیران را بر در گنبد ایستاده کرد و خود درون گنبد رفت و سینه
 خود را بر سینه او نهاد و روی بروی او مالید و جان بحق تسلیم کرد بدیت این جان عاریت
 که بجا فطرس و دوست پادروزی خوش به بیند و تسلیم می کند چون این ماجرا بجزع و فرغ
 بسیمع خشم و رسید همان زمان باد شاهی را ترک داد و سر در بیابان و گله نهاد و دسته آن کلند
 که فرهاد و کوه اندخته بود و دخت انار شده است و در سالی دو انار بار بار سیلیر و یکی انار پرنه
 و دوم انار پیرانه و آن انار حضرت بندگی مخدوم جهانیان دیده اند و خورده اند و فرهاد پنجم
 یکم و سوم مرد وسط و قوی و فرمند بفتح فاکو را می شد یعنی خداوند فرو قیل و انار خورده
 فرهاد و بالضم نام قبیله است فرید بفتح یگانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میان دریا
 باشد و فساد و بفتح آناه شدن و تباهی و بدکاری و فساد و بختن به شد و فساد و بختن
 شکاری و منجم شده و کرده و فساد و بختن بهمان فساد و نیز ماضی فساد و بختن بهمان
 و پامی محکم دشتن نیز آمده است فساد و بفتح و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن
 و فساد و بفتح و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن و بختن

ایام قحط و فتنه بفتح و ضم و کسر فاجربتن و نغذ زدن و فقاغ از و کشاید
یعنی تفاخر بد و کند و فقاغ بالضم و لثنته یقرب روی آب زیاران و نیز نوعی از شربت
که آشایده می شود و آنرا از جو می سازند و از سوزنیم میکنند فقاغ بفتح یکم و سکون دوم
طلب نایاب کردن و نایافتن و نایافت کردن چیزی و کم کردن و فقدان بالضم و لثنته
بمثله و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
فقاغ بفتح یکم و سوم و قیل بضم عین بر چین و خار بست که در هند بار گویند که گرد بگرد
یاغ و گشت رست کنند و فقاغ اندازد که در معنی بلند قدر شد و بلند قدر گردد
بزرگ مرتبه شد فقاغ بالاس بفتح یکم و ضم دوم نام مقامی است در دریا که نهایت خطرناک است
فقاغ بالکسر کوه پاره دار و نام شاعر نیست و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
و فقاغ بفتح و بضم فریخته و غره را میگویند فقاغ و بضم دل و در دل فقاغ بفتح
سوی بنا گوش و یکجانب سر و یکجانب بار و فقاغ بفتح و فقاغ بضم مردن فقاغ بفتح چون
نوحاسته و فربه فقاغ بفتح یوز فقاغ بفتح جمع فقاغ و فقاغ بفتح و لثنته و فقاغ بفتح و لثنته
بوم ز فقاغ بفتح زعفران سوده و موی لب است قیل نام وضعی است در راه مکه
و نیز خراسان مردن و فیروزه و و او فارسی خداوند که حاجت روا باشد
نیز معنی خداوند ظفر و فقاغ و فیروزه مرقد یعنی آسمان و مرقد بفتح خوابگاه
فقاغ بفتح گوشت بریان کرده و مردی دل یعنی جبان

فصل الفار مع الذال ۛ فقاغ تعریب یا لوده فالو ذ یا لوده فقاغ شکر است
باندک آب و آتش نرم شود و بقوام آید و از شکر غلیظ تر است و بهترین فقاغ است
که از قند سفید باشد فقاغ بفتح یکم و سکون دوم و قیل بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
زافو و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
افلا و جماعت و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
و یاره گوشت و یاره مال و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
فصل الفار مع الراء ۛ فقاغ تعریب یا لوده فالو ذ یا لوده فقاغ شکر است
باندک آب و آتش نرم شود و بقوام آید و از شکر غلیظ تر است و بهترین فقاغ است
که از قند سفید باشد فقاغ بفتح یکم و سکون دوم و قیل بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
زافو و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
افلا و جماعت و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
و یاره گوشت و یاره مال و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته
فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته و فقاغ بفتح یکم و لثنته

گفته باشد و جای مانده بود و فرو بفتح سر و فاشتا بخاندن و لمبعت بفتتنج با ذرینه
فرو بفتح باضم نام مرغیست و گو سپند فربه و در فرسنگ فرو باضم می توانست و فر فیه
باضم نهفتند فرو را بفتح گذاره چهار پهلو و خانه تابستانی که بالای بام بود و گذاره باضم و باکا
فارسی بر که و فرو بارم کهر بفتتین یعنی خون گرم و سخن خوب و اکتم و فرو بفتح خا و
یعنی خوشید و امیر و فرو بفتح یکم و ضم دوم زن ریزنده از مرد و پیری و فرو بفتح
بافتح و بایا و فارسی آنکه ره است دارد درین فرس بفتح بجه گا و کوهی و در فارسی فرس گیاهی
است خوشبو و فرو را بکسر آلت به چیزی و آنرا افزار بافتح نیز خوانند و فرو بفتح پسین
و کهنه شدن جامه و شکافتن و فرو بفتح تین کوز پشت شدن و فرو را بکسر و گو سپند از ده چاهل
و لقب مردی از قبیل بنی تمیم فراری منسوبی و فسار را بکسر سر افسار است و فرو بفتح
نیز گویندش فسار بفتح روشن بخرد ایندن و پیدا کردن سخن به پیشاب نگر لیستن طیب فسار بکسر
امر فشردن و شیلین فطر بفتح آفریدن و آغاز کردن در کاری و خراج کردن چیزی و شکافتن چیز
و قطر را بکسر روزه کشادن و هر چه زود رسانیده شود و قطر باضم گیاهی است که آنرا با پارسی گواه
گویند و سمار و غ نیز گویند و قطر بفتح تین شکاف چیزی و قطر بضم تین جمع آن فطر بفتح آنچه تین
افطار کنند یعنی روزه کشائی فطیر بفتح خمیری که در مایه نباشد و شیر تازه ووشیده و فطر بفتح
وین باز کردن و کشاده شدن وین و فطر بفتح بادشاه چین را گویند هر که باشد وین
بادشاهی از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر و بادشاه شد از جمله ایرانیان
دشت ملوک بیکه او را خدمت نکردندی شخصت و دو سال بادشاهی کرد و ملوک دیگر که دران یام
بودند ایشان ملوک طویف خواندندی و فغبار بفتح عطا شعر و مژگان و شاکر دانه و
کامرانی و فغبار باز او بهوزیر لغت است و فغار را بکسر مقله فغار بفتح بندنی زبند یا استخوان
بفتت فطر بفتح درویشی و محتاجی و شکستن و درویش محتاج شدن و سوراخ کردن بلی شست
را تا بهار در و کرده بود و در صطلح سالکان فقر عبارت از فنا فی الله است و آنچه فرموده اند
الفقر سواد الوصفی الدارین عبارت از آنست که سالک با کلمه فنا فی الله می شود بختینی که او را
و طاهر و بطن دنیا و آخرت وجود نماید و بعد صلی و ذاتی الجمع گردد و این را فقر حقیقی گویند

ازین جهت فرموده اند اذاتم الفقیر فهو الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتبار
و گنجایش ندارد و این سواد الوجه سواد عظم است زیرا که سواد عظم است که هر چه خود هند و روش
و هر چه در تمام موجودات مفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کما الشجر فی الموجودات
فقیر بالفتح و رویش و محتاج که اندک چیزی دارد و مسکین آنکه هیچ چیزی ندارد و یقال بخلاف
ایضا شاکسته پشت و آب راه کار نیز و جوی گرداگرد نهال و قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم ان الله یحب الفقیر الغنی یعنی بدینستیکه خدای تعالی دوست میدارد فقیر تو اگر نماز و
در باب فقیر صوری میرسد چینی چه خوش فرموده است بیت قومی سر و پا برهنه چون
غول بدجله بقریب خلق مشغول بدور از دل و دین ناقبول بد نزدیک بزم بخل حلوست
و در اصطلاح متصوفه فقیر آنرا گویند که هیچ چیز محتاج نبود چنانچه بزرگی گفته است الفقیر محتاج
الی الله و خواجه جنید رحمه الله علیه فرموده است که الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه و بندگی
شیخ حریری گفته است که الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له زیرا که احتیاج
صفت سوجو باشد و فقیر چون در بختیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و چون احتیاجش نماند
فقرش تمام شد اذاتم الفقیر فهو الله این باشد و فکر بالکسر و باکاف فارسی
افکار یعنی ریش و زخم فکر بالکسر اندیشه و حاجت و فکر بالفتح اندیشه کردن و در اصطلاح
سالکان فکر رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات که بحقیقت باطل اند یعنی
خدم اندسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حقیقی است و این رفتن عبارت از
وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو استلاشی گشتن در ذات کائنات در شمع نور حیات
ذات کالقطره فی الیمم مشغول فکر تو هنوز خار خار است بد چون فکر نماز علی کل است
بد چون فکر تراز تو ساند بد بس عشق تراز تو ستاند بد در فکر بکوششی در آویند تا خود گشته
رسد که بر خیزد فکر بالفتح مرد بسیار اندیشه و فکر بالکسر و التشدید بمنزله فلک
پروده دار یعنی عرش آسمان و نیاف فلک سیر یعنی سیر اسیر فتح بالفتح مرد و
اسیر یعنی بزرگ آلت فندیر بالکسر سنگ بزرگ که از سر کوه میفتد و فنور بالضم حلا
فقر بالفتح ساعت و هنگام و بر جوشیدن دیگر چشمه و غضب غیر آن و نور بالضم

پادشاه قنوج که سلطان سکندر رسید ان اوراکشته و نیز آهوان فیه بالفتح و فیه بفتحین جماع کردن با زنی و انزال تا شده از وجد شدن و بازن دیگر جماع کردن و اینجا انزال کردن و این درست نیست حدیث حضرت رسول اکنت علیه اسلام و نبی رسول السعدین الفیه و فیه بالفتح و فیه بفتحین جماع کردن و بازن آهوان فیه بالفتح مقدار یک شت سنگی که بآن رار و ساینده فیه بالفتح نام مردی و نوعی از طعام با ارد و شیر آمیخته ف فیا و از بالفتح و قیل بالکسر شغل شکل بالفتح و الضم کار و فیا و بمثل فیه بالکسر فسوس و سحر

فصل الفار مع الزاء و ف فاش بازار فارسی آنکه دهن از بهم باز شود از کار سلی یا از غلبه خواب و از ادبند جنبه ای خوانند فالیز معرب بالیز و بالیز کشت خریده و خیار و انزال آن فالیز بستگاری و فیروزی و استانه بلند ف و از برز بالفتح مروی است از لای زنان و ارباب که اورا جنگ میکنند زخم زده ف و از بالفتح گشتن و بستن و کشادن و نزد یک پیش و بالا و بلندی و از هم ف و از مرز بفتح کیم و ضم چهار نام سیرستم که سرحدین افراسیاب ازنده گرفته آخر الامر از بهمن شاه با عی شده و بهمن پادشاه لشکر کشید و از مرز تاسه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینه پدر خویش که رستم اوراکشته بود در آورده ف و از ویز بالفتح و با یار فارسی پیوند و آرایش که بر سران و دامن جامه دو زنند و ویز بالفتح و با یار فارسی بمثل فرز بالفتح زمین و شت که چهار باشد و جدا کردن چیزی از چیزی کذا فی الصح و فرز بفتحین و بازار فارسی گیاهی تلخ و دفع کتاک ف و از بالفتح گذاره چهار پیلو یعنی برکه مربع ف و فریز بالفتح و با سوم قار نام سیرکیاوس که در جنگ دوازده رخ کلبا و بن سیم کشته و نیز نام عورتی است ف و فریز بالفتح گیاهی است خوشبوی و کباب قدید یعنی خشک و بالکسر و با و زار فارسی سیم و موی گوسفند سترون فرز بالفتح مرو سبک و چست و از جای بختن و گشتن از چیزی گوشت یعنی سبک گاو و فریز بالفتح و بازار و منقوطه روان شدن ریم و خون از جراحت ف و فغیا بالفتح همان فغیا یعنی عطاء شعر و مژگانی ف و فلز بفتحین چیزی که از خوردنی و جبران در جامه دست مال کرده بندند فلز بکسر تین و بشد یز زار هر چه گذارد و در از جا هر کاسی

بافتح حریص و سبک و نام شخصی فلس بافتح پیشتر یعنی پول و فلوس و فلس جماعت و
 فلک اطلس یعنی عرش مجید فلند نفس بفتحتین کسبیکه مادر او عربی و آزاد باشد و پدر او
 بنده باشد و یا پدر او بنده باشد و مادر کثیر بنین پدر باشد که بنده است فخرس بافتح
 فخرست کتاب و این معرب است فیض اقدس آنرا گویند که منزله باشد از شواکیست
 آسمانی و تقاض حقایق امکانی پس بدانکه فیض اقدس عبارت است از تجلی حیثیت الهی
 که موجب است موجود بسیار و استعدادات آن در حضرت علمی پس در حضرت عینی و قیلی
 اقدس فیض حق تعالی که بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض شیوات ذاتیه اعیان ثانیه باشد
 گشتند فیض مقدس عبارت از تجلیات آسمانی که موجب است بر ظهور چیزی که تقاضا
 کرده است استعدادات آن اعیان را در خارج وجود و قیل فیض مقدس فیض حق تعالی که
 بواسطه روح اعظم بود و بدین فیض وجود جمیع ارواح و نفوس پیدا شد و فیلا قوس و
 فیلقوس کلاهما بافتح نام پدر و القرنین که مولد و منشا اولیونان بود و دارالملک او
 مقدونیه و روم و روم لایت داشت و برومی زبان میشکر را گویند او پس امیر را گویند و امیر
 فصل الفار مع الشین پد فاحش بر چیزی که از حد گذشته باشد و فاحش
 آشکارا و شاده و پراکنده و با مال نیز مستعمل است در قافیه در ویش و خوشی آورده اند و
 فاشش بافتح جست و جوی کردن فحاشش بافتح و تشدید بسیار فحش گوی یعنی فحش
 فحش بافتح سخن زشت و فحش بالضم سخن ناسزا و زشت و فاحشش بافتح و
 با بار فارسی یعنی تمام پوش و در فرنگ است فاحشش یعنی به پوش فاشش بالکسر جانه خوا
 یعنی بستر و بساط فکندنی و نیز زن و فاشش بافتح و تشدید آنکه بساط اندازد تا مرد و زن
 و خمیه را بر پای کند فروش جمع و فاشش بافتح و تخفیف را بر وانه که بسای خود خود را در پیش
 می اندازد و معنی جمع هم آمده است یعنی پروانه ها و استخوانهای خور و در سر میباشند و
 و فاحشش بافتح جنگ و خصومت و فاشش بافتح جام خانه یعنی قالین و بساط
 و حصیر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر او مردم بنشینند و فاحشش بافتح و با بار فارسی
 آن موی که سر از دهن و آستین پستین بدر آورده بود و فاحشش و فاشش

فروموش با و او فارسی و کلهم بالفتح مختصر فروموش و فرویش بالفتح و با یا فارسی کاهلی
و فرو گذشت حالت در امور و قیل ملتوی شدن کاری و نیز بیکاری فرویش بالفتح سبب
و خری که بهشت روز بود که زائیده باشد و کره نوزاده و فرویش جمع و در فرینگ است ویش
بالفتح و با یا فارسی بریان و نرت و مرت مترادف این اند و فرنگیش بالفتح و با یجم فارسی
همان فرنگیش که یعنی نام دختر و آسیاب که بماله از کجایشان پاکیکا کوس بود و کجسر و شفا
پسراوست و فرویر کیش بالفتح یعنی راست و بنفشاش بالفتح و التشدید
من الدستور و فشاش بالفتح آواز تیر یا فشش بالفتح بیرون کردن باد از شکم
بشتاب و شیدن شیر و آروغ دادن و قفل بی کلید کشادن و در فرینگ است فشش بالفتح
مترادف و شش و فش بالضم و موی کردن است پیش بابا و فارسی مترادف این است
و فکنا غورش بالفتح نام غمی است فباش بالکسر زاید و فیش بالفتح مترادف
فیل کوش بالکسر و بالهم و قوت و کاف و او فارسی هم کلیمت و نیز نام طوطی است پیل کوش مثله
فصل الفاء مع الصاد و فحوص بالفتح نیک و نیز و هیدن و نیک جستجو کردن نیک
و دیدن و از چیزی نیک کاویدن و میان سر تراشیدن باقی را وا گذاشتن و الفیض بالفتح
گوشتهای بن بغل و گوشتهای شانه و بهلو و گهای کردن و فویض بالفتح مثله و فویض بالفتح
شکا فتن و بریدن و بالضم فرصتها فویض بالفتح گمینه و پیلوله کچشم و اصل کار و حقیقت
کنه چیزی و بندگاه و جدا و فصل و صفتین جمع آن و فویض نام کتابی است در علم اسرار و حقیقت
توحید و فویض بالفتح روان شدن خون و یم از جراحت فویض بالفتح روشن گفتن سخن و
برگردیدن و از جای خود جنبیدن

فصل الفاء مع الصاد و فاض گاو پیر و علم و الفیض دادن و چیز بزرگ و مسطحی
فرو چیز نده و آبی که از ایشان رود و فرویز و از اطراف رودخانه و فاض بالکسر نام زمین است و
و جمع فرض و الفیض بالفتح و زمینها و علم قسمت میراث فرض بالفتح و بوده حد اقلی حدیث
و آنچه خدا تعالی اجل جلالة واجب کرده است بندگان و نوعی از خرمات و تیر و سپهر و خورشید و
درار و فرض جمع فروض و بختین پیر شدن گاو و فایض بالکسر فراخ و فیض بالفتح عام

من الجمل مضاض بالضم و التحقیف شکسته و پرکنده و مضاض بالفتح و التشدید سیم کرمض
فتح شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه و ختم کردن کتاب مضاض بفتح تین
راکنده و مضاض بالفتح فراخ و گشاده و فیض بالفتح آب خوش و آب وان فواض بالفتح
تشدید ضا و سختیها و اوج جمع فاضله است فواض بالفتح و التشدید ریختن و بسیار ریزنده
و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد و از بسیاری فیض بالفتح رود نیل و قش
شدن خبر و آشکاره شدن خبر و آشکاره شدن سر و رفتن اشک از چشم و لبالب رفتن و
و مردن فیوض بضم تین مردن و رودخانه بصره

فصل الفارغ الطار x فارط پیش رو و پیش رونده بسوی آب و فراط بالضم و التشدید
جمع فراط بالکسر و التحقیف آبی که هر که پیشتر یا بر سیده باشد از آن او باشد و فرط بالضم
و فرط کلاهما بالکسر فراخ و فرط بفتح یکم و سکون دوم هنگام و وقت و تقصیر کردن و تم
کردن و پیش رفتن برای آب و شتابیدن کسی و ضایع کردن و فرط بفتح تین پیش رونده بسوی
آب و اوج جمع و مفرد هم آمده است و اول صبح و نشانه زمین و فرط بضم تین ترک کرده شده
و از حد گذشته و سبب تیز و فرو قوط بالفتح دلیده گندم و گوفته و دو نیم کرده و نیز خلوت
که آنرا فروشته نیز گویند فسطاط و فسطاط و این بر سه لفظ بالضم و الکسر خراج
بزرگ و خانه یونین و سرایرده و شهر جامع و نیز شهری است در ولایت مصر فسطاط بالفتح
سراخن که گرفته شده باشد و دنباله خرمای که بخوشه پیوسته است فسطاط بالکسر و فسطاط بفتح تین ناگاه

فلبالمحیط یعنی عرش مجید

فصل الفارغ الطار x فطاط بالفتح درشت خوی شدن درشتی فطاط بالفتح
شکفته و مرد درشت و بدخوی فطاط بالفتح آب منی فواط بالضم و فوط بفتح یکم و
سکون دوم و فیط بالفتح و فیط بضم تین مردن و بدر رفتن روح از بدن

فصل الفارغ العین x فارع نام قبیله است و نیز کوه بلند فارع بغایت زرد
فجع بالفتح مصیبت رسانیدن و اند و میگین کردن و بدر آوردن عضو مجیع بدر آورنده
فجع بفتح تین کمرشی پیوند دست و پای فرواشجاع بالفتح نام کوهی است فزع

بالفتح بر بالاسی چیزی و یا کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بضم الحین یا بحسن و جمال و شاخ و دخت و
و کجاست که از شاخ و دخت سازند و فروع جمع و فرع بفتحین تمام موی سر شدن کسی و اولین
بیچ شتر و نیز فال و خیر و فائده و نام موضعی فرع بفتحین و باز از منقوطه ترسید و فریاد کرد
و سباه بردن و ترسیدن بیم فضع بالفتح پوست خرمایا کردن و پوست سبزه کردن و پس کردن
تا سر ذکر پیدا شود و فصل بیع بالفتح آن وقت که آفتاب در محل و قوه و جوار باشد
و فصل بیع نام وزیر بارون رشید و نیز نام حاجب منصور بن عبداللہ بن عباس که در علم و فرا
یگانه عصر بود و قطیع بالفتح کار سخت و زشت ففعاغ بالفتح شبان و نیک اندک گویند
فقاع بالضم و التشدید نوعی است از شراب که از جوسازند و از موی نیز هم سازند و فقاغ
بالفتح جایهای آب و قیل غورهای شراب فقع بالفتح و الکسر گیاه سمافرع او آنرا دیو کلاه
نیز گویند و معنی صراط نیز آمده است ففوع بضمین سخت زرد شدن فلح بالفتح و الکسر
شکافتن و شکافته چیزی و ففوع بضمین جمع آن فرع بفتحین بوی خوش و زیادتی مال
قواقع بالفتح سختیهای زمانه *

فصل الفاء مع الحین x فارغ آسوده و پرداخته یعنی خالی شده فارغ بالفتح پر ختم
از چیزی و پرداختن از کاری و فرحت و خوشی دل و باد سرد و مهتر فرع بالفتح دهن دلو
و باطل شدن خون و فرغ شدن و فروع بضمین مباد و فارسی روشنائی
و در غربی فرع پرداختن از کاری و رنجیده شدن آب و تپیدن فرع بالفتح فراع
و اسب و ران رفتار فشاغ بالفتح و التشدید گیاهی است که بر دخت می پیچد فشتع بالفتح
از بالا فرو گرفتن و بر سر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند آنرا همچو پوشانیدن سوی پیشانی و
ابر و راف فغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دارندش و نیز صورت ترسیده
نیز بان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب ازین است و فرغانه بالفتح نام شهری است
فصل الفاء مع الفاء x ف یعنی پس فصل خریف یعنی آنوقت که آفتاب
در میان و محرب و قوس شده و ففعاغ بالضم مع و نایب و میدان دم قوف بالضم
چیزی سپید که در ناخن پیدا آید و دانه سپید که اندرون استخوان دانه خرمایا باشد خط سپید

که بر چیزی باشد قیفت بالفتح جامی هموار و موقوف جمع و قیفت الیچ نام یک روز و سوا آن روز و غیر
قیاسوت بالفتح و باللام موقوف زیرک و دانا و استوار که بنا بر لیش حکیم خوانند و گویند
فیلا دوستدار است و سوت حکمت بود و معنی ترکیب دوستدار حکمت باشد و جمع
فلسفه آید و فلسفی منسوب بدوست

فصل الفاء مع القاف x فالق در ایام جاهلیت ماه رمضان المبارک گفتند که
گشاینده بستی فارق جدا کننده و اشتراک داده و خراب داده که در روز پیداکرده باشد
فاروق لقب امیرالمومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه است و بسیار فرق کننده
سیان حق و باطل و ابریاره جدا شده از ابر با فاسق بفرمان و دروغ گوی و فساق باضم
و گشتندید جمع آن فالق شگافنده و آفریننده فالودق معرب بالوده فالیق در گذشته
و افزون آمده و موضع پیوند گردن و سر و نیز نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات
در محشری مصنف تفسیر شاف را فتوح یضمتین زن تیز زبان و دراز زبان و فتوح باضم
و بسکون تا شگافتن و کشادن نافه مشک را و حرب فتادون سیان مردم و نیز نام علمی
است که نزد یک خصم پیدا می شود و ابل بهند آنرا بهکند گویند لغو و باشد سبها و نیز نام
مجموعی است که آنجا باران نمی بارود و فتوح جمع و در صطلح تصوفه فتق با یتقابل رتق است
و تفصیل ماده مطلق بصور ماده نوعیه یا ظهور آنچه باطن بود و حضرت واحدیت به نسبت
اسمائی و بر وزن آنچه پوشیده بود و ذات احدیت از شیون دانسته چون حقایق گویند بعد از
یقین در خارج مصرعه محمل مفصل آید پوشیده شد بهودیا x و فتوح یفقتین گشوده شد
سورخ فرج زن و فراخ سال شدن فاشق بالفتح صبح روشن و مرد تیز زبان و شتر قز
فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در صطلح عاشقان مراد از فراق آنست که اگر کلمه
عاشق از معشوق خود جدا شود آن فراق صد ساله او باشد و نیز فراق غیبت را گویند
از مقام وحدت امی بر او آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است به عالم ظهور
فراق اوست و باز بر رفتن او از عالم ظهور به عالم بطون این وصال اوست و این وصال
حاصل نشود و بجز از مرگ صوری رحمت خدای بر او حیرن باد که چه خوش فرموده است بهت

فراق روی تو بسیار شد چه چاره کنم به مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم. فراق بهضم
 راه نمای لشکر و نام جانور نیست که در پیش پیش شیر می رود و فزوقی بالتحریک خمیر پاره
 ما و جمع فزوقه است و فزاق فزوق بالفتح جمع فزوق است فرق بفتح یکم و سکون دوم
 جدا کردن و جدائی و میان سر و کشادگی و نام کیلی است که در مدینه منوره می باشد و آن شاهزاده
 طبل است و فرق بفتح تن ترس و ترسیدن و سپیدی اول صبح و پراگندگی و جدائی و ترس
 بهمار و فرق بالضم قرآن و هر کتابی که آسمانی باشد و هر چه جدا کنند حق از باطل است
 و فرق یکسر یکم و فتح دوم گروه ها و جمع فرقه است و فرق یکسر یکم و سکون دوم گروه
 و ربه گویند و پاره از چیزی فروق بضم تن دروزه پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و ورنه
 و جستن ناقه و ماده خیز از دروزه فروق بالفتح گروه فساد بالضم و التشدید جمع فاسق
 یعنی بجهیزان و دروغ گوی و فاق بالفتح و التخفیف و بجهیزان فاسق شوق یکسر
 تقریب بسته فشق یکسر یکم و سکون دوم بیرون آمدن از فرمان خدا تعالی و بیرون آمدن
 خرم از یوست و فسوق بضم تن مبتله و فسق بضم یکم و فتح دوم مرد فاسق فسیق یکسر
 و التشدید است که دایم بی فرمانی کند و دروغ گوید فشق بفتح تن و نشین منقوطه نشاط کردن
 و حرص و خوشدلی و ففاق و فققاق کلاهما بالفتح مرد و جمع و فاق سال و صبح فلاق
 بالکسر شگافها و فلقو بالضم مبتله فلق بالفتح شکافتن و فلق بفتح تن سپیده و صبح
 و همه خلق عالم و جای است در دوزخ و گویند خانه است در دوزخ و زمین دشت که در میان
 دو کوه بود و کنده جوین که برای محبوس نهند و فلق بالکسر کار عجیب سختی نادر و کمان چوب
 فندق یکسر یکم و ضم سوم سیوه است بموازنه بسیاری مغزدار و رنگ لال و سیاه می باشد
 گدافی اشتر فنامه و در قنیه است فندق یکسر یکم و فتح سوم سیوه است مانند کنار نیز
 آنچه بجایان از ریمان است میکنند گر چون گوی و بر زمین میزنند و آن می جهد و
 ابل بند آنرا گیند مانند فتق بضم تن زن باز و فمت پرورده و شتر ماده و حوائی و
 خفیف بالفتح شتر بزرگ و قوی که او را بار و سواری کمتر کنند فواق بالضم و فتح
 سیان دو و دوشیدن شیر که ساعتی سکانشد بجهیزان شیر فرو داید و باز بدوشند با کشتن

و بهیوش شدن و مهلت دادن و در فارسی فواق بالضم به کاف که در هندش به کاف می باشد
فوق بالفتح زبر و بالا و در گذشتن از چیزی بفضل و مرتبه و فوق بالضم سو فارتیر فوق
بالضم جان دادن و نفس دادن در وقت جان دادن فروع بالفتح و بالتحریک بخندن نازان
چنانکه از سر پیران شود و استخوان کردن فلیق بالفتح بخار فلیق بالفتح شکر و لشکر فرهم
آوردن و فیلوق بالکسر مثله

فصل الفاء مع الكاف x فاک مرد و لیر فارة لمک یعنی مشک نافه x
فاک به تشدید کاف مرد و حق و مرد پیر دهن بازگشوده از غایت پیری فاک بالفتح و
بالکسر و ضممتین ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و عذر کردن و معنی دلیر شدن نیز آمده است x
ف فترک بالکسر و والهای زین که راستا و چپا و پس و پیش کوه زین آویخته باشند
ف فدر شخاک بوزن فرسنگ یعنی پیرامون دلمان و نیز آن گران که در خواب مردم
را فرو گیرد و دیو خانه ف فدرنگ بالفتح و قیل بالکسر و با کاف فارسی چوبی که
پس در هندش تا دیگری باز نکند و معنی دستور نیز آمده است فدر و ناک بوزن همچونک
سنگ که برای دفع خصم بر سر کنگره حصار بدارند و نیز کبیر نیز گویند و بتازیش مترس
خوانند فذگ بفتح تین نام دیهی در ناحیه خیبر که مالکه آن بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنها
بود و داده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که بعد از وفات حضرت رسول صلعم
امیر المومنین بر صدیق رضی الله عنه آن دیه را از دست بی بی فاطمه نشیبه که پیغمبر را ملک نمود
و بدله آن خود حضرت رسالت لشکری میگیرد و در حالت حیات و این زمان ملک
بر بی بی دست نیست فذک بوزن که تک عافیت و حاصل چیزی و سر بارز و حنا
یعنی روم جمع حساب بعد تفصیل ف فرا ترک بالفتح یعنی پیشترک ف و حنک
بالفتح و بالضم و با جیم و کاف فارسی یعنی در جنگ و نیز تیز کردن ف فرا شتک
و فرا شتوک کلاهها بالفتح و باشین موقوف مرعکی است بزرگ سیاه و سپید که بخانه
آشپان سازد و بانگ کند و بتازیش خطاف گویند و در هند چمر گویند ف و ناک
بالفتح نام مادر فریدون شاه ابن ایتین ف و فراخ بالفتح موسی فرودشته و در لسان اشهر

فرخال بالام مقوم است و فرخواک بوزن در خواب گوشتابه و در زفا نکوبایا باقی
است و فرساک کبسترین نوعی از شفتالو است و فرسنگ بفتح و با کاف
فارسی سه گره زمین که بتازیش فسخ خوانند و فرش خاک بفتح یعنی زمین
و فرع خواران خاک یعنی آدمیان و فرخوگ بفتح و با و او فارسی
تن زدن یعنی خاموش بودن و تاخیر کردن و فرگ بفتح مالمیدن جامه و خوشه و مثل
آن و فرگ بفتحین نرم و سست شدن گوش و بنا گوش و فرک بالکسر و شمن و شستن
زن شوی را و یا شوی زن را و فرموک بفتح آنچه از چوب گردتر است و سرن
بر و پیچیده که دکان گردانندش و درهند لثو گویند و فرنجاک کبسترین و فرنجک
بضم متین پیرامون دهان و آن گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و دیو خانه و
فرنگ بالکسر و با کاف فارسی نام ولایتی است در نهایت شهرت که بیشتر کافران
دارند و فرهنگ بفتح و با کاف فارسی ادب و دانش و بزرگی و نیز نام کتابی
که در علم لغت باشد و اکثر او فارسی بود و فریوگ بفتح خریده و فعال
بفتح ابله و حرام زاده که زانی لسان الشعر او در شهر فنامه بضم و در آداب بالکسر است
فکاک بفتح و الکسر آنچه بان گرو بازستانند فاک بفتح جدا کردن و آزاد کردن
بنده و خلاص کردن و گرو بازستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری x
فلک بفتحین جدا شدن و فصل و بفتح یکم و کسر سوم بند گاه و بفتح سوم زبان فلک
بضم متین پیر شدن و نام کتابی است شرح فصوص و فلر زنگ بفتح یکم و دوم
و چهارم معجمه و با کاف فارسی آنکه دراز از بند و جامه گره بندند فلک الافلاک
یعنی عرش مجید فلک بفتحین چرخ و گردون و سپهر و افلاک جمع و فلک بالضم شتی
و کشتهها و او مضر و جمع هم آمده است و فلک بفتح یکم و سکون دوم با و رسیه و فلک
بفتح عجب و فلک بفتحین جا نورسیت معروف که پوست آنرا پوستین کنند و همان
پوست را هم فلک گویند و فلک بضم متین ستهیدن و ستیزه کردن و مقیم بودن سجا
و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد و فورک بالضم نام دختر پادشاه هندی که

بهرام گور او را در نکاح خویش آورده بود و فیروز جنگ با کسر و با پنجم موقوف
و با کاف فارسی آنکه برویج و شمنی ظفر نیابد و آنکه همیشه منظر و منصور بود و فیلیک
با کسر بیلیک که آن تیرد و شاخه است

فصل الفاء مع اللام x فالتوکل است تر فاصل جداکننده فاضل و ناو فزون
آمده فال معروف یعنی شکون و مرد ضعیف و سست راسی و در حدیث است انه کان
یجبت الفال و کیره الطیره و فال با کسر و المده نوعی است از بازی کودکان آن بدین طریق
است که چیزی را در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک بدو بخش کنند و گویند کسی را که
بلو که آن چیز در کدام بخش است فایل گوشت سرون و رگی است در ران و
فقال بالفتح درخت نوشتانده و با کسر زره و بریدن و از هم شکستن چیزی و باو
فقل بالفتح تا فتن ریمان و برگردانیدن و قتل و فجتین و وری گیان آریج و پهلوی
شتر فقتیل بالفتح تا بیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد فجل بالضم تر ب
فحال بالضم و لشدید درخت خرمایان ز کعبی بی بر فجل بالفتح گشن یعنی شتر
و درخت خرمای تر و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع آن فحیل کسرتین
گشن خوب اصل از شتر و فخرخال بالفتح سوی فرو بسته و فخر خاک بشله فعل
بضم کیم و سوم سجی گفتار و فاعل جمع و فرغول بالفتح ضد تقدیم یعنی تاخیر
فروپیل بالضم و باو و فارسی نام مبارز ایرانی از آن کیخسرو شاه که در جنگ وازده
و نکل مبارز تورانی را در میدان کشته و معنی ترکیب یعنی بگذارف و فسرده دل
و بختن یعنی مرده دل و کاهل و نامهربان و بی در و سخت دل و فشكل بکسر کیم و سوم
و فشكل بضم کیم و سوم مرد و مایه و کاهل و فاکس و اسپه که در تاختن از همه اسپان
پستر باشد فقل بالفتح مرد و فاکس و فرومایه و فسال و فسول جمع فسیل و درخت خرمای
خرمای یعنی نهال خرمای فقتل بالفتح مرد تر سنده و بدل و افثال جمع و فقل و فجتین
بدل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن و فصال با کسر از شیر باز گرفتن بچه را
و اشتتر بچه که از مادر جدا شده باشند و اوج جمع فضیل است فصل بالفتح جدا کردن

و بریدن و جدائی و فصل کتاب و یکی از چهار فصل سال و ضد وصل و فصول مضبتین
جمع و فصول از جای بیرون آمدن و جدا شدن و جدا کردن بهم آمده است فضیل
بافتح دیوار درون حصار و شتر بجه که از مادر جدا شده باشد و دودمان یعنی خاندان و
خیلخانه و وصل فضائل بافتح افزونیه و هنر بافضل بافتح بخشش و افزونی و نیکی
و نام پسر یحیی بن خالد بر یکی که از همه بر یکسان مکرم تر بود و نام برادرش جعفر بود x
فضل سهیل نام وزیر سیست فصول مضبتین شخص زیاده سر و علمیتی که زیاده آمده باشد
بخشش آن نتوان کرد بر لشکریان مثل یک سپ و یا یک شتر فضیل بضم یکم و فتح
دوم نام ولی است فطیل بکسر تکیم و فتح دوم بوزن هزبر و هر زمانه که پیش از خلقت
آدم علیه السلام بود و فطیل بفتح یکم و سوم نام مردی است فعال بالکسر کردارها و کارها
و فعال بافتح مروت و کار نیک و گرم و نیکی فلفل بضم هر دو فاعرب پلپل است
و بکسر هر دو فانیز آمده است فل بافتح قومی که از جناب گر خجسته آمده باشند و شخصی هم
و او سفر و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را بهم گویند و شکستن و رخنه کردن و لشکرا
بهر میت دادن و قتل بالضم و التخفیف می فلان و قتل بالکسر زمین که در و گیاه نباشد
و باران در آن نبارد فلیل بافتح دندان شتر که در آن خننه پیدا کرده باشد فو فصل
بافتح جمع فاصل است و فاصل جدا کننده و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان x
فو فصل بفتح جمع فاضله است و فاضل زیادت آمدن فو فصل بفتح سیاری که با یک
خورند فو فصل بالضم باقلی فیال بافتح و التشدید پیل بان فیصل بافتح حاکم و حکم
که میان حق و باطل جدا کنند فیل بالکسر پیل و مرد دست راستی و قبول مضبتین جمع آن
فصل الفاء مع المیم x فاحم سیاه فاطم شتر یاده که بچه او یکساله باشد
فام بفتح تین دهن پر الف شدن آشتی و فام بافتح و بسکون همزه فیه شدن شتر
و فام بکسر فاف بفتح همزه گروه مردم و پرده که هودج را بآن پوشند و در فارسی فام مانند گونه دوم
که تباریش دین گویند فحام بالضم سیاه رنگ شدن و گرسیدن کوک چند آنکه بود شود فحام بفتح
فکشت یعنی زغال فو فصل مضبتین بسیار شدن کوک فحام بفتح همان فحام یعنی گال فکشت فحام بفتح و فحام بفتح

مرد بزرگوار و سخن فصیح و روان و در فارسی فخم چادری که نشان چینان نشان از بهر سو بدن
 برگیند فدامم بالکسر و تخفیف سر پوشش ابرلق و دهن بند محبوب و در کثر اللغات است
 آنچه در دهن ابرلق نهند تا آب باریک و صاف بدر آید و فدامم بالفتح و التثنية مثل
 فدهم بالفتح و بعین منقوطه مرد بزرگ جسته و خوب روی فدهم بالفتح مرد گران زبان دهن
 ابرلق و فدهم بالفتح یکم و دوم و چهارم یک جا گرد آمده و فدهم بالفتح تنگ
 آخر کار و سر انجام باشد فدهم بالضم یکم و سوم کننده موزه دوز و تخته کفش گران فدهم بالفتح
 داروی است که بدان زمان فج را تنگ کنند و قزم بالفتح در فارسی فرو ماندگی مول غلی
 قزم بالضم فاو طایعنی موزه و فرو بردن و ندان بکام یعنی کامیاب گشتن
 و ستولی شدن فدهم بالضم فراخ سینه ویم زانده و فدهم بالضم سستی
 و کاهل قدم و نیز ثابت قدم فدهم بالفتح شکستن چیزی بی جدا کردن آن فدهم بالکسر
 از شیر باز داشتن کودک را فدهم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
 او فدهم بالفتح کودک و بچه از شیر باز گرفته فدهم بالفتح آگنده و پر شده از چیزی و پر کردن
 داروی خوشبو و بوی خوش دادن بینی را و بوسه دادن فدهم بالتحریک حلص شدن
 فدهم بالضمین گل شکفتن فدهم بالضم استخوان زخم و فدهم بالتحریک بر شدن یعنی مملو شدن
 و دندانهای پیشین زیرین بیرون آمدن فلک الاعظم یعنی عرش مجید فلک
 المستعیم یعنی کرسی و نیز عرش فلکم بالفتح فراخ فدهم بالفتح اندام پیشین زن و
 ماکوی بافندگان و ماکوی اناالت حاکمان است فدهم بالفتح و بالضم دهان و
 فدهم بالضم یعنی ستاره فدهم بالضم سیر و گندم و نخود فدهم بالفتح و بالضمین درختان
 و دانستن و فهم فدهم یکم و کسر دوم دانا و فهم بالضم نام قبیله ایست فدهم بالفتح دریا
 و داننده فدهم بالفتح گروه مردم و پرده که هودج را بپوشاند فدهم بالفتح چاه بزرگ و فرج
 فصل الفاء مع النون x فاشتر سیدین سپندان سوختنی فاشتر در بلا و فتنه
 افتاده و حمزه کننده و فاشتر لیدان با و او فارسی دور تر شدن و نیلوشدن و
 راست کردن فارهمین استادان و فاشتریدن بازاء فارسی فاشتر آورده

ف فاسقون بالضم نام همیشه ایست در روم فاسقین بیرون شدگان
 از فرمان خداست **ف فاسق رستین** باشین موقوف و راه مفتوح و سیر مجرم
 سپندان **ف فاکهون** بنار و نعمت زیستگان **ف فقاتلین** بالکسر نشان
 و ریختن **ف فغان** بالفتح و آتش دیشیطان و فتنه انگیز و زگر همیشه کار و فغان بالکسر
 و تخفیف پوستی است که در پالان شتر می باشد و در صراح است **ف فغان** بالکسر غلام
 از پوست که دریای کشد **ف فغرون** بکسر یکم و فتح دوم دریدن فتن بالفتح
 سوختن و سوزانیدن و گمراه کردن و شر و بلا انگیزدن و دیوانه کردن و آزمودن
 و فتن و فتن بکسر یکم و فتح دوم فتنها **ف فتنه** از جای بجای بردن بکسر
 یعنی سخن چینی کردن **ف فتون** بضم تین آزمودن و در فتنه افکندن و در فتنه افتادن
 آمده است **ف فتیان** بفتح تین و جوان و در جوان مرد کریم و شب و روز و فتیان بکسر
 جوانان و جوانمردان **ف فجن** و فدان کلاهما بفتح تین کوشک **ف فراح** استین
 یعنی جوان مرد **ف فراختن** بالفتح و با چهارم موقوف فراشتن یعنی بر آوردن و
 بلند کردن و سپای کردن و بر کشیدن **ف فراخیدن** بالفتح موی بر تن خاستن و از هم
 جدا شدن **ف فراسیون** بالفتح گیاهی است که آنرا گندنا و کوهی گویند و بتازش
 صدق الارض خوانند و بعضی گویند آن علقم است **ف فراشتن** بالفتح و با چهارم
 موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن **ف فراکن** بالفتح جوی بلند و در لسان اشغرا
 فراکن بر وزن فلاخن بمعنی بلند است **ف فراوان** بالکسر بسیار و فر چون بر وزن
 فرعون پشت خارستور **ف فرحین** بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان بر بنیت
 و نیا **ف فرزبان** بالفتح استواری در کار که بتازش حکمت خوانند و بالکسر فرزین
 و فرزین بالفتح و از شیخ واحدی شیرازی رحمه الله علیه بالکسر مصحح است که آن مهربان
 معروف از شطرنج و آنرا وزیر گویند **ف فرسانیدن** و فرسودن کلاهما
 بالفتح سخت کهنه و ریزیده شدن و کردن و کاهیدن و خلل پذیرفتن و در زدن و کوبیدن
 فرسانیدن بمعنی ماندن است **ف فرستادگان** بمعنی پیغمبران و رسولان **ف**

فرسطون بفتح تین کیان و قیام بمثل و فرشته تثنان یعنی روحانیان خواص و
 پاک دامن و درویشان صاحب عصمت فرعون بالکسر تکبیر و ستمکار و لقب لیدین
 که پادشاه مصر بود و او کافر بود و فرغاریدن بالفتح چیزی سخت تر کردن چه با
 وجه بامثال آن و فرقتن بکسر تین مختصر فریقین و فرقهین بالکسر بقله محقق
 بکذا من اختیارات البی و فرقیون بالفتح صمغ ما ذریون و بفتح سوم و بضم شیم
 نام گیاهی است که طب بکار برند فرقان بالضم قرآن و هر چه جدا کننده حق از ظالم
 باشد و بمعنی صبح هم آمده است و فرقان بالفتح دو ستاره اند در میان آسمان و در فرهنگ
 است که دو ستاره پسین بنات انگش کبری و قیل دو ستاره پیشین بنات انگش صغری
 که تاج قطب است و فرگن بالفتح جوی و فرنگین بالفتح بمثل و فرمکن بالفتح
 دل تنگ و فرومانده ورن بالضم کوره خورده و در و قرص کلیجه پزند و آن عجتور است
 و قرص که در و پزند آنرا فرنین گویند و کورده بالضم کتش دان آهنگران و خبر آن که در
 هندی بهی نامند و نیز گو و مناک هم گویند و فرین بالضم برنج سپید را در شیر
 ترمی کنند و باریک بسنگ سلاویه آس میکنند و در و شکر و شیر و روغن و کلاب لاندازند
 لذیذ میشود و فروتن بضم تین یعنی متواضع و فروختن بیع کردن و روشن
 کردن و شدن یعنی مختصر فروختن و فرو دین بضم تین نام پسر سیاوش که دیو را
 کشته بود و معنی ترکیب زیر و نشیب و فرور دین بالفتح مدت ماندن آفتاب
 در برج حمل که فارسیانش یکماه دانند و فرور دین ماه را گویند و فرور دین نیز لغت است
 و آن آغاز بهار است و فروزان بضم تین تابان و سوزان و فروماندن
 بضم تین یعنی گذشتن و در گذشتن از مال و از جرم و امثال آن و فروشتن
 بضم تین یعنی فرو گذاشتن و در گذشتن و بیفگندن و فرو بهیختن بالفتح نیکو
 و با ادب شدن و فرهنگیان بالفتح و با کاف فارسی ادب آموزان و اهل آن
 و فریدین بفتح یکم و کسر دوم سخت شادی کنندگان به نعمت دنیا و فریدون
 بالکسر و بابای فارسی نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بموافقت گاو آهنگر

از ضحاک روی گردانیده بود بسبب کشته شدن پسرش و بسیاران با او وقت گزیدند
ظلم او و اول روز مهرگان بر تخت ملک نشست خلائق آن روز را مبارک گرفتند و جشن
گرفتند و عید شمر دند و او حکیم پیشه بود و شراب انگوری و حکمت‌های دیگر ساخته و پانصد
پادشاهی رانده و فرستاد و بالکسر و با یار و وزیر فارسی سترون پشم و موی
و مانند آن و نیز نوعی از ادویه است که بتازیش آن را ج گویند و فریفون بالکسر و با یار
فارسی نام مردی است و فریفون بالکسر فریب دادن یعنی گفتن چیزی دیگر و کردن
چیزی دیگر تا خصم غافل شود و فرزون بضم تین زیادت و بسیاری و این مختصر
افزون است و فرور دین بالفتح و با یار فارسی یعنی راست دین و و
بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز بمعنی
افسانه آید و و فشانیدن بالکسر مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن و شکو
کردن و و فسر دین بضم تین بر بسته و منجمد کردن آب و امثال آن و و فسر دین به تله
و و فسلان بالضم درختان خورد خرمای و او جمع فسیل است و و فسلان بالکسر همان
فسان یعنی چرخ و و فسون بضم تین همان افسون یعنی کلماتی که ساحران خوانند
برای فریفتن مردم و و فشار دین بالکسر و باراء موقوف همان فشار دین یعنی
شپلیدن و بمعنی خلاصیدن نیز آمده است و و فشاندن بالکسر همان فشاندن
و و فشاندن بالکسر همان افشانیدن یعنی ریزانیدن و ریختن و و فشردن
بضم تین همان افشردن یعنی شپلیدن و پایی محکم داشتن و و فشان بالکسر همان
افشان یعنی بریز و ریزنده و و و فشان بالکسر قومی انداز ترکان و
صحرا نشینان که از حلف گاه دیگر روند و فسلان بالضم شتر بچه‌ای که از شیر باز گرفته
و دیوارهای درون حصار و او جمع فسیل است و و فخل مروان نام وزیر
امیر المومنین معتمد که در غایت عقل و نهایت کبایست پی بنیامی نمود و در روایت
قصص السبق از اقران خود می‌رود و فطن بفتح یکم و کسر دوم و فطن بضم تین زیر کت آن
و و فغان بالکسر همان افغان یعنی فریاد و بانگ و لغوه و و فغانستان

بضم کیم و کسر دوم حرفخانه که آنرا مشکوی نیز گویند وقع آن دوست را نیز گویند که او را
 بجای معشوق دارند و صورت ترشیده وقع بزبان فرغانه بت را نیز گویند و
 فغفور یان بالفتح چینیان را گویند قصدان بالضم و الکسر کم کردن و ناپیدا کردن
 فکاهون بالفتح سخت شادی کنندگان و فلاخان و فلاخن کلاههاست
 چیزی است که هنگام جنگ سنگ و کلوخ بدان اندازند و درهند آنرا گویند
 و فلاطن و فلاطون کلاهها بالفتح همان افلاطن و افلاطون یعنی ناهمچی است
 که انیس و جلیس سکند بود و ارسطو در علمی مخصوص شاگرد اوست فلان بالضم آن شخص
 و فل هم گویند بحد الف و نون و فلان و فلانه کنایت از غیر آدمی است و فلنجین
 بالفتح پنبه برزدن و فلخودن و فلنجیدن کلاهها بالفتح پنبه از پنبه دانه خل کردن
 و فاسطین بالکسر نام شهری است در شام و فاضل در آتش افکندن
 یعنی بقرار کردن فلقان بالضم زمین های درشت که در میان دو کوه باشند و
 او جمع فلق است فنان بالفتح و الکشدید خرکوه که بالنوع دویدن کند و ف بالفتح راندن
 و رنج و یک گونه علم و یک گونه از هر چه باشد و فتون بضم تین جمع فن بفتح تین شاخ
 افتان و افانین جمع اف فتون بالضم غره و فرقیه شدن و فون
 بالضم شهر قنوج و توران بفتح تین در عربی جوشیدن دیگر و چشمه و جزآن و
 فور و یان بالضم و باراء موقوف و دال مکسور بخبر و ز آخر ماه آبان که آفتاب عقب
 بود و آن روز جشن منان است و فور یان بالضم قنوجیان و فورین
 بالضم و باراء موقوف همان فرورین یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل که فارسیانش
 یکماه و دهنده فوطه نان بالضم یعنی جامه که بالای خوان اندازند فیحان بالفتح
 بوی خوش دادن فیجین بفتح کیم و سوم همان سلب مذکور یعنی گیاهی است مثل پودنه که
 دانگان برک اسقاط حمل عورات بکار برند و فیریدن بوزن ریزیدن بفتح شستن
 و فسون استخر کردن فیضان بالفتح ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن
 و مردن فیطان بالفتح و بازاء منقوطه مرون فیقان بالفتح مردن از موسی و نیک

فصل الفاء مع الواو x فاو و فای شکافتن سر زخم شمشیر و فای و میان و در
فتو بصمتین و بتشدید و او جوانان و جوان مردان فجو بالفتح کشاده سینه شدن کمان
از زده و ت فرار و یافت و با خا مو قوت یعنی شتاب و ت فرستادن و
و با شین مو قوت بهمان فرشتک یعنی شیر که درینند با در گویند و چنگد سی هم و امل است
فرستادن و با سین مهله مرغی است سیاه منسوب بزلف شاهان کنانی العنبر
و در شرفنامه یعنی فرشتک است و در آداب الفضلاء بن معنی با شین عجمه است و
بالفتح پوستین قسو بالفتح با در نرم رها کردن از شکم و نیز نام قبیله است و منو بفتح کیم و
ختم دوم و بتشدید و او آنکه بسیار با در نرم از شکم رها کند فشو بصمتین و بتشدید و او
بر آگنده شدن خبر و ظاهر شدن خبر فغو بالفتح گل و شکوفه حنا فلو بالفتح از شیر باز کردن
گودل و کره اسپ و پروان آن و شمشیر برسی زدن و فلو بصمتین و بتشدید و او
و فلو بکسر فاد سکون لام اسپ کره نرا از شیر باز گرفته فو بالضم و تخفیف وین و
فو بالضم و التشدید و او نام داری است که بزبان گیلی جوشامی گویند

فصل الفاء مع الهاء x فاحه سوره الحمد و اول کار و در قنیه مذکور است که نام حمی
است فاحشه زنی که زنا کننده باشد و زنا کار که همیشه کارش سحرام باشد و زشت و
معصیت و فاخته مرغی است که برگردن طوق دارد مثل قمری فاحره گناه کننده
و بی فرمان و باطل فارقه جدا کننده و شتر ماده که در دزه دشته باشد و بجای بزیاید
کسی نداند فاره نافه مشک و بوی خوش و پوش و فاره بکسر البغایت استاد و چاروا
نیک رفتار فازه بزار منقوطه خیمه کوچک و قبل سائبان و فازه بزار فارسی آنکه دهن
از بیم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب و فاز بشله فاشیه مال چریده و پیرکنده
فا صله جدا کننده و چیز از یکدیگر جدا کننده کفر و ایمان و آخر آیات در قرآن شریف
فا ضله با ضا و منقوطه زیادت آمدن فاضله سختی فاطمه نام دختر پیغمبر علیه السلام
وزن که سحر را از شیر باز گرفته باشد فاعره نوعی است از عطر که دانه آن بمقدار خود
بود و پوست شش گمانه و سخت و فاعنیه شکوفه حنا و قبل کحنا و بعضی گویند

چون خوشهها بیرون آرد و گلهها بستگند فاعلیه گویند فافاه در سنجیدن و سخن گفتن معنی سحر
 گردن در گفتن فاقه بمعنی سخن فاقه دروشی و حاجتمندی فاکه بمعنی سیوه ایست که بپا
 غذا حاصل نشود و فاکه بناز و نعمت زیسته فانه آن چوب پاره که بهنگام شگافیدن
 چوب بزرگ در شگاف نهند تا آره را بگیرد و فائده بهره و دفع و خیر و مال و علم و فتنه
 بالضم حکم و حکم کردن فتاخره بالفتح زنی که در رفتار باین طرف و در گرد فتاه بالفتح
 زن جوان و دختر بچه و فتاه بالضم ریزه فتنه بالفتح حرکت زبر بر حرف فتنه بالفتح و بخانه
 منقوطة حلقه آهن و فقره و مثل آن و انگشتری فقره بی انگینه فتنه بالکسر آزمودن و
 آزمایش و دیوانه و سوخته شدن و در بلا و شرافت دادن و نرم شدن آهن و بلا و شر و
 فساد و نام کمینک بهرام گور که در شکار برابر بهرام بودی و قصه او تمام در شرح فتنه شرح
 است فقره بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو پیغامبر باشد و آن ایام فتور
 بود فتوه بضم تین و تشدید و او جواهری و گرم فتنه بالفتح بلیته که بدان چراغ افزونند
 فتنه بالکسر مروان جوان و اوج فتنی است فتنه بضم تین و سکون دوم ناگاه x
 فتنه بفتح تین بیرون روزندگان از فرمان خدا تعالی و نابکاران او دروغ گویان و فتنه
 بالضم موضع آب افتادن فتنه بالفتح موضع فتنه از رودخانه فتنه بالفتح کشتادگی میان
 ساری کوشگاف میان دو کوه و خزان و راه فراخ فتنه بالکسر شتران نروا و جمع
 فعل است و محل گشتن را گویند فتنه بالکسر زن سلیطه یعنی دراز زبان و فتنه بالکسر بپوشیدن
 مصدر است فتنه بالفتح سطر و بزرگ فتنه بالفتح و تشدید و باخا منقوطة زن سطر
 خوابی که با و از مینی باشد فتنه بالفتح چیزی بویار است کنند از شاخ خرما و بالاس
 چوبهای سقف خانه نهند تا خاک و گل درون نیفتد فتنه بالکسر سر پیاز و سر خرما یعنی
 طعاسیکه و مالی که برای خریدن نفس خود را داده شود فتنه بالکسر و بافال منقوطة
 پاره گوشت و فاحله بالفتح برداشته و بلند کرده و فتنه بالفتح یکم و کسر چهارم
 بالافتد که ذاتی الفتنه اما قیاس تقاضا می کنند که چهارم مکسور باشد لیکن خراسانیان
 اکثر و محل کسر فتنه میخوانند فتنه بالفتح سوار شدن و سواری گردن و دشتن

و فراسه بالکسر نیک نگر نیستن برای دریافتن چیزی را **ف** فراسوده بالفتح
بسیار سخت کهنه شده و ریزیده گشته و فرسوده بمشابه **ف** فراشته بالفتح و التخفیف
پروانه چنانچ و بالتشدید مکنه و مکنه چاروب که بدان خاشاک رو بند و مرد سبک و
آب اندک و **ف** را غم بالفتح و ابر و اخته شدن از چیزی و فرصت و خوشی دل و فرائض
آب پشت مرد یعنی آب منی **ف** را فاضله یعنی شیر درنده **ف** فرایخته بفتح کیم و
سوم نیکو روی مؤدب و فرایه و فرایه کلاهما بالفتح زیرک شدن و استاد شدن
و نیک رفتار شدن اشتهر و خرو اسپ و قهره بختین بمشابه **ف** فرجه بالضم شکاف چیز و
میان چیزی و کشادگی میان دو چیز و **ف** فرجه بختین از تنگی و دشواری بیرون شدن و جنبه
بالفتح شانه کردن سوی و دم سپ **ف** فرجه بالفتح و الضم شادی و خوشی چیزی و خستگ
ف فرخشته بختین نانی که از تناسه بالوزینه سازند که بتاریش قطیفه گویند و جمع آن
قطائف است و طالیف بالفتح رشته از خیم می سازند و میخورند **ف** فرخنده بفتح کیم و
ضم سوم مبارک و قیل بفتح سوم یعنی زیباست **ف** فردره بوزن غره چوبی که
پس در بند تا دیگری باز نکند و باز و بجه نیز لغت است **ف** فرزانه بالفتح حکیم یعنی
دانا و استوار کردار **ف** فرزند بالکسر یاره جدا کرده از چیزی **ف** فرسته بالکسر فرستاده
و رسول و پیام و فرسته در عربی بالفتح بادی که پشت کوز گرداند و فرسته با صا و نیز
لغت است **ف** فرسوده بالفتح سخت کهنه شده و ریزیده شده و خلل پذیرفته
و فرشته بالفتح بر یکپای نشستن و کام کشاده نهادن میان هر دو پای **ف** فرعه بالضم فرخ
و محال و نوبت آب خورد و **ف** فرعه بالکسر پنبه یاره و رکوی یاره که بان زن حایضه خون
را پاک کند **ف** فرعه بالضم کنار و دو خانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا که گشتی آنجا
بکنار آرند **ف** فرعه بالفتح زیرکی و زیرک شدن **ف** فرعه بالضم جامی بلند و فراخ **ف** فرغ
بالفتح سر و دو شعبه نهادند و نیز نام شهری است **ف** فرغه بکسر تین مختصر و فیه
ف فرغه بالفتح شکافتن و جدا کردن و سبک شدن و بی عقل شدن و درینگاه
است که چیزی مد و بر بریده که بچکان در ورشته پیچیده گردانند و از نه نیز گویند **ف** فرغه بالفتح

جنبا شدن انگشت و انگشتان بر هم زدن تا صوتی پدید آید فرقه بالضم جدائی و فرقه
 بالکسر گروه مردم و فرمان ده بالفتح یعنی بادشاه و نواب و کارفرما و فرسخه کعبه
 ولایتی است بر ساحل دریاف فرواره بالفتح خانه تابستانی که بالا را بام باشد و
 گنجینه و گدازه چهار پهلو و گدازه بالضم برکه که تخته در سقف نهند و فروانچه بالفتح
 پروانه خود و قیل مرغی است خورد که از آن خورد تر مرغی باشد و فروزینه
 بضم تن و با و او فارسی بدایچه آتش فروزند و ابتداف فرو مانده بضم تن یعنی
 عاجز گشته و در مانده و فرومایه بضم تن یعنی بی هنر و فقیر و آنکه کارهای کمینه
 کند و فروبنده بضم تن و با و او فارسی فرشته و فرومشته بضم تن
 بر با و واگذاشته فرو به بضم تن زیرک و استاد شدن فروه بالفتح مال داشتن
 و پوستین و توانگری فرهخته بودن برجسته و قیل بفتح تن با ادب و خوب روی و فریم
 بالفتح کردن شکسته کشته شده فره بکسر تن سبقت بردن و ظفر یافتن و فره بفتح تن
 و تشدید و مهمان فر یعنی گریزنده و در فارسی فره بمعنی غره و زیبا و شکوه و عظمت است
 و فره بفتح تن بغایت شاد شدن و فره بفتح یکم و ثمر دوم سخت شادان و فریبه
 بالفتح رگ کردن و گوشت میان شانه و پهلو فریبه بالفتح واجب فرموده خداست
 از نماز و روزه و زکوة مال و چاروای خرید و فروختن و فریه بوزن فریدن
 که بتازیش لعنت خوانند و فریه بالکسر دروغ و بهتان و تشجیر شدن و مدح و شگفتن
 و فریه بفتح تن و بازاء فارسی زشت و پلید و غالب شدن و ساله بالضم شوش
 آهن و قیل آنچه از آهن و سر و نقره و چوب و مثل آن بیفتد در وقت سوبان کردن و
 و ساله بالفتح ناکس و فرمایه شدن و و ساله بالکسر همان بمعنی اخیر یعنی حکایت
 گزشتگان که آنرا افسانه نیز گویند و فسخه بالفتح فسخ شدن و فراخی و فسخه
 بضم تن بر بسته یعنی نهج شده و قیل بکاری فسخه بفتح تن بیرون وندگان از فرمان ایتعا جلش
 بکاران و فاسقان فسخه بضم تن ناکس و فرمایه شدن و فسخه بالفتح کلاه سپان و ستوان
 و ستوران شکاری و فسخه نیز گویندش و در عربی فسخه بالفتح دخت خورد و خرافه فسخه بالضم

و بصا و غیر منقوطه همه خوشیا و علان نزد یک فضا له بهم آنچه زیادت مانده باشد آنچه و فضا
 یک غلام پیامبر ما علیه الصلوٰه والسلام بهم است و فضله بالفتح بمثل ففقا ضمه
 بالفتح زره فراخ ففقفضه بالفتح فراخ شدن جامه فضمه بالكسر والتشديد نقه
 فضیحه بالفتح رسوا کردن و رسوایی فضیله بالفتح افزون آمدن و افزونی یعنی
 بهر نیز آمده است فطانه و فطانیه کلاهما بالفتح دانا و زیرک شدن فطره بالكسر
 آفرینش و آغاز کار با و صدقه عید فطنه بالكسر زیرکی و تیزی خاطر و دریافتن و
 دانستن فطاظه بالفتح بدخوش شدن و درشت خوش شدن فطاعه بالفتح رسوایی
 ففقفعه بالفتح راندن شبان گوسپندان را یعنی با بگ برگوسپندان زدن ففقفه تیز
 کارکنان فعمه بالفتح و باغین منقوطه بوی خوش فقاچه بلغت بین آسایش شد
 من الجسمل فقاره بالفتح مهره های استخوان پشت دو تا کردن و خوب ترین است
 از قصیده و یک پند سخن فقاچه بالفتح مرد جمق و فقاچه بمثل فقاچه بالفتح
 و اما شدن ففقه بالفتح حلقه و بر فقره بالكسر استخوان پشت ففقفه بالفتح بانگ
 کردن گف فقه بالكسر دانستن فقیره بالفتح زنی که در ویش و محتاج باشد فقیره
 بالفتح و اناوت فگانه بالكسر و با کاف فارسی سولودی که ناقص مدت زاده شود
 و یا سقوط حمل شود چه از انسان و چهار بهایم فکا همه بالضم مزاج و مطایبه و عجب
 فکره بالكسر اندیشه کردن و اندیشه فکه بالفتح والتشديد حمق و سست شدن ستاره
 که در پی سوال راجع باشند ففکه بفتح یکم و کسر دوم مزاج کن و خوش طبع و بخت شاد
 کننده فلامه بالضم و ففتح حلوائی شیر و گوشت حلوائی است که او را در فارسی سیده گویند
 فلامه بالضم سیوده و بی فالده و قیل بالفتح بمثل فلامه ففقه بالفتح قومی بد مذہب
 اند و فاسفه بالفتح بمثل فلامه بالفتح دشت و بیابان فلیتنه بالفتح کار ناصواب و
 کاری اندیشه در مذہب های و یا آخرین شب بهرایی و ففخوده و ففخده
 کلاهما بالفتح پنباز دانه جدا کرده و ففخده بالفتح بمثل فلامه بالكسر پاره گوشت و پاره
 جگر و پاره نال و پاره از هر چه باشد ففله بالفتح پیل و طعام کردن و گزیدن

ربان را همچو پیل فلک با کسر باره از چیزی است فلک توانه یعنی کرسی و ثواب
 هزار و بیست و ستاره اند و بعضی گفته اند که یک هزار است و چهار ستاره اند و جمله کرسی
 های دارند بجز آن هفت ستاره که آنرا سیارات گویند و ایشان علاوه بر هفتگی جا دارند
 است فلک سوده یعنی عرش که بر آن هیچ کوهی جای ندارد فلک بافتح چرخه زمین
 باره زمین گرد و در یک توده و باد ریشه که اهل هند باد ریشه گویند فلک بافتح و الضم شیم
 همیشه نو زای که چون گرمی برسد زود بسته شود و ایل هند پیوسی گویند فلک بافتح موی
 به هم جمع کرده شود و درخت انبوه فناه بافتح ماده گاو و ثنوات جمع فند آوه باکسر
 نشسته تیر فندیده باکسر سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد ف فند و فنجین
 فریفته و مغرور فواره بافتح مع التشدید مغا که سرین و فواره باضم و التخفیف سر جوش
 و یک و آنکه در دیگ جوش کنند و در فارسی فواره آنرا گویند که در میان حوض خور و بقدر
 آدمی ستون از سنگ و یا از چوب و یا مس میان حالی برپای می کنند و در زیر آن آب جاری
 آرند و از غلبه آب از میان آن ستون آب بالا جهد و در حوض افتد و زیان نماید فواره
 بافتح میوه با فوطه باضم فو ته یعنی ته بند فو ته باضم چیرگی و سپیدی که در ناخن باشد
 فوم باضم خوشه فوه باضم و التشدید روناس و روئین که آن جامه سرخ کنند و بر آن
 بند مجیبه گویند و فوه بافتح سخن گفتن و فوه بفتحین فراخ شدن دهن و فراخ دهن
 شدن و نیز دهن و فوه باضم داروی است خوشبو فها میوه بافتح دریافتن و دانستن
 فها میوه بافتح عاجز شدن از سخن گفتن و زنی که کند زبان باشد و نیز سخن زبون و جاپلانه
 و بافتح آنکه عاجز باشد از سخن گفتن و قهیه بمثل و فقه باکسر و فارسی بل چوبین که بدان
 کشتی مانند فیاوه بافتح و التشدید خرا منده که اهل هند پیاده گویند فیلا فیه بافتح نام
 زنی که امیره و ولایت برود و آنرا فیدافه و نوشابه نیز گویند ف فیروزه باکسر
 جوهری است مبارک و قیمتی و سبز و ام در خایت شهرت و باد لکه چشم بر آن آید شگولی
 بفراید فی شله بافتح سر و گرفت فیلک بافتح رخساره و پیله بمثل فیلک بافتح
 خفیت نامی و سست نامی شدن و فیه که بفتح حکم و ضم دوم بمثل فیلک بفتحین پیلان

و اجمع پیل است فینه بفتح ساعت و یکه کیزه فینه بالکسر گروه و فینه بفتح کیم و
کسر دوم شد و بسیار گوی و بسیار خورنده فیه بفتح و به تشدید یاء مکسوزان بدگوی میخورد
فصل الفاء مع الیاء * ف فاشی آشکارا و پراکنده فاکهانی میوه فروش
فانی نیست شونده و مرد پیر و فوت و در اصطلاح سالکان فانی آنرا گویند که سالک
در دریای وحدت غوطه خورده و محو مطلق شود و بی نام و بی نشان گردد و از هر هستی درو نماید و بی
فراید فتنومی چون اندر راه یک بینی شوی از وجود خویش فانی شوی به آن زمان ز اسرار حق باینجه
که شوی از جسم و جان کلی بدر به این راه شست ای طفل نزنند به راه شیر انست و مرد
بهوشمند به زاد این راه نیستی میدان یقین به شک بسوزان و گذار از کفر و دین فتوی
بالکسر و بالف مقصوره دستور حاکم و مسکده و دستور بفتح بمعنی دستوری و اجازت و
محبت و محبت است و با باله نیز خوانند فنی بفتح و بالف مقصوره جوان و جوانمرد فنی
بالضم جوانان و جوان مردان و شتر جوان فحای بفتح معنیها و اجمع فحوی است
فحوی بفتح و بالف مقصوره معنی سخن فحری بفتح یک نوع انگور است فدائی بالکسر
تسی و چیزی که آنرا فدای کرده باشند و فدایستی و نیز آن در ذک بقصد بملاک دشمن آزند
و او را سر بیا و سر خرید بیدهند و بکشتن دشمن می فرستند یا دشمن را می کشند یا خود کشته شود
و در اصطلاح عاشقان فدائی عاشق جانبازا را گویند که خود را فدای سرعشوقه پیر وانه و آید
و قیل سبازان جانبازا که محض برای الله بفکار محاربه میکنند و جان شیرین خود را بغیر ضحایان
می سپارند ف فری بفتح و با یاء فارسی فربه ضد لاغری می باشد فاضم جابه است معروف
که عوام فرزنی گویند ف فرزنگلی بفتح و با کاف فارسی حلت و دلانای ف فرساک
بفتح امر فرسودن و سوده و ریزیده و سوده و ریزیده کننده فرضی بفتح علم فراضی دادن
ف فرمشی بفتح یعنی فراموشی و فراموشی نیز مختصر نیست فرنی بفتح قرصه که در کون
فرن پخته باشد و فرن بالضم کوره خورده که در و قرض کلیجه پزند و آن غیر تنور است و کوره بالضم
آتش در آن آهنگران و جز آن که در بندی بهی گویند و نیز گوی و فاک ف فروتنی ضمیمین
و واضح و سبکی و زاری و احاح کردن ف فرومالی بالضم و با واد فارسی یعنی درمانی و

و سبب زبانی گردی و تمجید و عاجز شوی و فیهنگی بالفتح و با کاف فارسی ادب امور
و شاکر و مودب و فیهی بکسر فا و را و با فزونی و عالی و نیز صاحب فیه همتی و
فیه ایندی بالفتح یعنی شکوه خداوندی فیهی و فیهی بالفتح و با یای فارسی و همت و همت
بایستی و همت دین همتی فیهی بالفتح و بالفت مقصوره حیران شده و فیهی بالفتح برین غمزه
و توشه دان و مانند آن و در فیهی بر یافتن و کار نیک کردن و قطع مسافت و دین و در رفتن و
فیهی بالفتح کیم و کسر دوم عجب و بزرگی و ساخته همتی بالفتح و بالفت مقصوره جمع فاسد است
یعنی تباه فضلی بالضم و بالفت مقصوره فاعل ترا و تانیت افضل است فیهی بالضم و بالفت
مقصوره سو فاری تیر و او جمع فیهی فیهی فیهی قومی اندر نهایت چالاک
و دلا و و فلسفی بالفتح قومی بد مذہب است که عقلت وجود و حجب و معلولیت وجود
مکن قایل اند و اشتقاق فلسفه از فیلا سوف است و فیهی از زبان یونانی محبت گویند و فیهی
حکمت را فیهی و سکون دوم پیش سبتن در سر و جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن و فیهی
و سیر و آن آوردن یعنی از سخن و فیهی بالضم کیم و کسر دوم بیا بانه و او جمع فلاست و فلا جمع فلا
است قوامی بالفتح مالهایی چرند و پراکنده و گوسپندان بچراگاه پراکنده شده و فیهی
بالفتح بیا بانه و او جمع فیهی است فیهی و فیهی بالکسر ظرف و فتح و روائی حاجت فیهی
بالفتح سایه و خراج ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و بازگشتن
و بازن مجامعت کردن و فیهی بالکسر در

باب القاف مع الالف

القاف المستغنی من الرجال یعنی توانگر از مردان و بحساب اسجد صد باشد و فیهی نام کو
که گردیده عالم است قاصدا سورخ موش صحرائی قاقا آواز ناز قبا بالفتح و فیهی
معروف که پنبه در و کرده می پوشند و قبا به تشدید با و مد الف زن باریک میان و فیهی بالضم
و المذ نام موضعی است در حجاز قشا بالکسر مینوع خیاست که در زمی بخود و از غایت قشای
پنبه میگرد و آن خیال غیر این خیال معروف است که میخورند قدما بالضم کیم و فتح و فیهی
قرا بالضم و تشدید خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدا و عبادت کننده و او مفرد

و جمع آمده است و قرأ بالکسبه و التخییف و فارسی بخنق را گویند و قرأ بالفتح جمع کردن و و در بیان
و حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاصله است و قرأ بالضم کم و هم
را نوح و کشیده در شستن و دستها بریزانند و هم افکندن قرأ بالفتح زنی که او را در فرج قرآن
باشد یعنی در فرج او مانعی از رفتن و گزاردن خواه غدا و بود خواه گوشت پاره و یا استخوان قرأ
بالفتح شتر ماده سخت پشت و دراز گوید آن قسا و بالفتح و المده سختی دل و سخت دل شدن
و قسا نام موضعی است قسطا بالضم نام حکمی است صاحب کتابی که بهم بیام صنفتش خوانند و
در سوره است تمام کتابی در حکام دین آتش برستی که یوفا حکیم ساخته بود قصبا و بالفتح و بلند
لی دینبا و نیستان و او را در و جمع آمده است قصما بالفتح بز شاخ شکسته قصدا و بالفتح و بلند
شتر ماده و گوسپند ماده گوش بریده قصبا بالضم یا بیان و در تر قصنا بالتحریک مرگ جسم
نمازی که وقتش گذشته باشد و قصنا بالفتح و المده گوشه زمین و دوری و قصنا بالفتح و المده
زره محکم قضا را یعنی بارادات خدا بغير قصد قضا یا بالفتح حکم باو خبر قضا بالفتح
مرغی است که بیاری سنگ بخوار گویند قعسا بالفتح یا بدار و دایمی قفا بالتحریک پس سر و
پس گردن و قفا المده یعنی همیشه قلا و بالفتح و المده دشمنی و دشمن و دشمن و قلا بالتحریک
نام موضعی است قلا یا بالفتح قلیها و اوج جمع قلیه است و آن معروف است که در بند کلمه
سگویند ق قلب ریا بالفتح یعنی ریا که معنی آن زره است ق قلب ق قلب
یعنی آتش قلب عتقا یعنی اقیع که معنی آن قانع تر است ق قلا بالفتح فلاجن
قلولا بالفتح قاز یعنی بط سید قلیما بکسرتین ثقل زره و فقره و نحاس که بعد که ختن با
و اقلیما بمثل قما و بالفتح و المده خوار شدن و خورد و کمیند شدن قما و بالفتح و المده شب
روشن و قیل ماهتاب قنا بالفتح کزیمی یعنی و نیت و تیرا و کارینرا و قنا و بالفتح و المده
سخت سرخ شدن و قنا بکسر توانگر شدن و خوشبو شدن و قنی و قنا بکسر قاف و
الف مقصوره خوشنودی ق قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسایان در مسجد
سوزانند قنفا و بالفتح و المده زن خور و گوش قوا و بالفتح و القصر و المده دشت بیابان
نشتک و جایی که در و باران بنبارد قوا بالضم کم و فتح دوم علتی است که آنرا در فارسی بگویند

گویند و نیز بان گیلان سخن نامند قور را بفتح سرای فراع قیا و بفتح و لعل علی است که بسیار
 فصل القاف مع الباء لا قاف بفتح و رسته بحان و خانه بحان و قیاب بحیر
 باشد قاتل الکلب لایب و منی است که از چشمت بر بزرگ نامند قار ب کشتی و
 و طلب کنند و آب در شب قاصب نامی زن و بریده گوشت و روده و مانس رکن
 قاضی با صفا و منقوطه شمشیر بریده و بر بریده که نامند قالد لام کالبد و هم
 آدمی و کالبد کشتن و سوز و غیر آن و قالب بحسب لام خرامی سرخ قباب بالکسر قبا
 سیر و آبهای عمارات و اوج جمع قبه است و قبه ناکرده برد آورده و قیاب بالضم
 قیاب است بالضم سال آئینده پس ازین سال که در ویم قیاب بالضم و التشدید یک
 سیان و اوج جمع قیاب است و قیاب بالکسر سرخ قوم و استخوان لیست و قیاب بالفتح برین
 و گوی کر سیان و قیاب باشد قیاب بفتحین باریک سیان شدن و باریکی قیاب
 بفتح شیر غرزه است قیاب بفتح شکم قیاب بفتح آواز کردن و ندان شیر
 که بریم زند و قیاب بالضمین باشد قیاب است بالضم و التشدید حیاب
 قیاب بالضمین بالان بر شتر نهادن و بالان شتر و میر و خور و قیاب بالکسر رود و نا
 و ساخت آبکش قیاب بالضم سرفه خشک از است و مردم قیاب بالضم
 نزدیک شدن و نیام شمشیر و کار و در کسر اللغات است ظرفی که شمشیر با خلایف در و
 نهند و قد حبابی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی قیاب بالضم نزدیک شدن و نزدیک
 و در اصطلاح متصوفه قرب عبارت است از وفا بعد سابق میان حق و بنده یعنی
 بشریعت طریقت را نگهدارد و بطریق حقیقت را محافظت کند چنانکه لوی و مایل شود و یا
 از حجاب نفس ظلماتی براه تا شوی شایسته قرب خدای اینجه غرض است اینجا پویا دوست پیر و با و دوست
 قرب حق دوی بود و قرب خدای بی زبان و بیانی سوادین و قرب بفتحین نام موعظی است و قرب
 بالکسر و به تشدید بایر سال خورده قرضاب بالضم و الکسر شمشیر سخت و سخت بران که
 استخوان به بر دو قرضوب باشد و قرضوب بالضم و الکسر و ویشی را گویند قریب بفتح
 گا و پیر قریب بفتح نزدیک و خویش قریب بفتح سخت و خرامی خشک که در قیاب

خوردن ریزه شود قریب بالكسر و راز و سخت و قسب بفتح کیم و کسر دوم آواز کردن و
 در صراح است رفتار آب قشرب بالكسر زهر و مردی نفع و بفتح زهر و اول و تخمین
 قشرب بفتح جامه نو و تیغ تیز قصاب بفتح و لشدید گوشت پاره کننده و بی
 زننده و قصاب بالضم و لشدید زمار یا ویند های بی و نای زن قصاب بفتح و
 بفتح کیس و های سوی و کلانی های سوی قصب الحبيب بفتح تین نوعی از خزما و قبیل نوعی
 از شکر و قبیل نوعی از شیرینی است و این بقول زبیر ابن عبد الرحمن و الغفران کذا فی
 اما شیخ بباره قوام از میان ابن نقل میکرد و قصب الحبيب آنرا گویند که شوهر مرزن را وزن
 می شوهرانی گل آگنده میزند که در سینه فولاسی نامند اما این معنی مناسب محل یافته نمی شود
 قصب بضم تین بی و جامه های باریک کتان و حریر و چشمه ها نیک آب از آن بدر آید و
 و ر فرسنگ است که کمر بند و قصب بالضم بریدن و حب کردن و قصب بالضم روده و معنی
 تهنگاه و میان هم آمده است بر سبیل استعاره قصب بفتح سست تر و بالكسر و دوم
 سفوح گیاهی است که تنه ندارد و قصب بفتح ایر و نره و شاخ و خست و تازیانه و
 شمشیر برنده و ناله رام شده قطاب بالكسر گریبان جامه و آمیختن و آمیخته قطب
 بالضم و بفتح و الكسر بهتر و سپه سالار و یخی که استیاب بر سر آن میگردد و و چرخ و کونبی که ساکنین
 و قدان است و مدار فلک بروی است و در صطلح ساکنان قطب و خورشید قطب یکی و یکی است
 که او بهتر و مشربیل جمله اولیا است و نام او عبد الله است و دو وزیر دارد یکی را نام عبد الرب
 و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملک دومی را نام عبد الملك جامی و بر
 چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبد الرب است قطب بالضم مردی
 و مرغیست و نیز یک نوع از دیوانگی است قعب بفتح قدح چوبین بزرگ و مغال قعضب
 بفتح و ما ضا و منقوله نام مردی است که سنان ساختن قعضب بفتح نام مردی و نون
 است قلاب بفتح و لشدید گرداننده و بدل کننده از سره بناسره یعنی و غلاب و قلاب
 بالضم و تخفیف در و دل و بیماری کشنده شتر و قلاب بالضم و لشدید کنیزک که در سینه بر دگانه
 قلب عقر بفتح برقع و قبیل منزلی است از منازل قمر در برج عقرب قلب بفتح

دل و عقل و خالص و منفرد چیزی و میانه لشکر و منزلی است از منازل قمر و از گونه چیزی در مظهر
 مستوفی قلب جوهر نورانی مجرب است و متوسط میان روح و نفس و باین جوهر تحقیق میسببند این
 حکما این جوهر نورانی را که قلب گفتیم نفس نامیده میگویند و نفس حیوانیه را مگر با و حیوانند و این
 متوسط میدانند میان او و بدن و قلب بفتحین باز گردیدن قلب و قلب بالضم را و درین
 و قلب بالکسر گرگ قلب بفتح چاه قنرب بالضم غلات ابر و نه آدمی و آب و سر
 و قنرب بالکسر و لشدید کنب و کنب گیاهی است که از آن رس سازند و قنرب بالضم
 و بادال موقوف شراب و شربت و قنرب بالضم یعنی سیاهی شب قوب بالفتح
 چاه کردن و شکافتن مرغ بینه را و قوب بالضم چوزه مرغ و بچه سگ آبی قوب بالفتح سپید
 تیره رنگ و بچه گا و که سپید باشد و نیز کوه بزرگ +

فصل القاف مع التاء قابل مانند یعنی مهتر آدم علیه السلام و انسان کامل
 قاصرات فروخوانند گلان چشم از زنان قاضات عبادت کنندگان قاضات کعبه
 سوم فرمان برنده و دعا کننده در نماز و خاموش و قایم بر سخت یعنی جنگ نکرد و
 عاجز آمدن قنرب ز رفقت بالضم یعنی آسمان در شب که پرستاره شود قنرب
 بالفتح و لشدید بغایت دروغ گوی و سخن چین قنرب بالفتح سپش چیدن و سخن چینی کردن
 و خوشبو ساختن سخن بر زبان و گل قنرب بالضم پاره های طلا و پاره های پرنیز که بریده
 افتاده باشد قنرب بالفتح و قنرب بضمین خشک شدن خون بر یکدیگر و فرو مردن خون
 در جراحت و تغیر شدن روی از اندوه قنرب بالفتح چاهک و منگاک که در کوه باشد و
 آب دروگر آید و چشم خانه و قنرب بالکسر جماعت و قنرب بالتحریک مهلاک شدن
 قلم نیست یعنی حساب نیست قنرب بالکسر راضی شدن بانگ چیزی و راضی شدن
 بهر چه باشد و زیادت سخن قنرب بضمین فرمان و فرمان برداری کردن و در نماز و
 خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائی است و قنرب بالفتح کار نیزه و تیر و مهره و پشست
 قنرب بالضم روزی و علف بقدر حاجت قنرب قومی دست یعنی توانا و سخت بازو
 و غالب و الله اعلم بالصواب *

فصل القاف مع الهمزة x قث بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قریب بوزن شقیق مکنج
 ماهی است و قیل مار ماهی قعاش بالفتح و لا یأخذ الختم فی عنوقها قعیش بالفتح بخشش بسیار
 فصل القاف مع الجیم x قف بالضم و جیم فارسی کو سپندی که کو دکان بر آن
 سواری آموزند و نیز دند بر زن و قوج بالضم بشله و قولاج و جیم فارسی جهیدن سپ
 و قیل جست جست رفتن سپ و قولاج بالضم و جیم تازی بشله و قلیج بالضم و جیم
 چهارپای که هر دو پایش از هم جدا بود و سبزانوهای سپین او که پیوسته باشند و قلیج کنج
 بالفتح یعنی جنگ و قلیج بالفتح تاز و کرشمه و آن کشیدن عشوق است از عاشق و قلیج
 قلیج بفتحین نام شهر است و قلیج بالضم یکم و کسر سوم زحمتی است در شکم که در
 آنرا با سوز نامند

نیمه چهار است که در در نهایی از میانش

فصل القاف مع الحاء x قح بالفتح عیب گوینده و سیاهی که در دندان پیدا شود
 قح اسپ پیر و اسپ پنج ساله و شتر ماده است و قح قح شتر سیر و شتر و شتر
 که سر از آب بردارد و آب بخورد و قح بالضم زشتی و زشت شدن و قح بالفتح نفرین کردن
 و دور کردن از چیزی نیکی و قح کبک و این فارسی معرب است قلیج بالفتح زشت و ظرف
 و استخوان مرفق قح بالضم خالص و مخلص و ساده مرد و شکر قحقم بالضم هر دو قاف استخوان
 که در او بر و قیل استخوان است و سرون قح بالفتح و لشدید جنگ و یا چوب آتش زن
 قح بفتحین کاسه و ظرف و قح بالضم یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن و لشدید
 و آتش زدن و شکستن و قح بالکسر تیر قرحه و قمار و بخشش و مضیبت در قمار قرض کنند قح
 بالفتح چاهی که دست آب و رسد قح بالفتح شوربالی که در تگ دیگ مانده باشد قح
 بالفتح خالص از هر چیزی و آب پاک و صاف و زمین پال بی دخت و بی عمارت قح
 بالفتح و بالضم ریش کردن و ریش خسته کردن و استقبال نمودن کسی بکار حق و قح بالضم
 وادی است و قح بفتحین ریش شدن و ریش بر آوردن قح و قح بالکسر زمین کشاده و
 آفتاب رویه و فراخ قح بفتحین بخیاله شدن ستور و استن شدن شتر ماده و نیز بفتح
 قح بالفتح جراحت آورده شده قح بالضم قاف و قح بالهمزه نام کوهی است و نام شیل

و از اینجا گویند قوس قزح یعنی کمان تهیطان کذا فی کثر اللغات و در صراح است قزح آریده
یعنی آنچه پیدا شود بر هوا سرخ و بنفشه کل کمان و آنرا کمان سترم خوانند و قزح بفتح کیم و سکون
دو موهون است و قزح با کسر و یک فراه یعنی آنچه بالا رود آب بجنه اندازند برای خوشبختی آن
بتازیش تابل خوانند که هیچ آن نوازیل است قفحیه بفتح نجیده شدن نفس از چیزی منجیل
قاف بفتحین ز روی دندان قفاح با کسر اشتراکی که آب بخورند بسبب روی و علت قفح
بفتح گندم و است قفوح الضمین سر بر آوردن اشتراک از آب خوردن و دار و بر چرخ
افشانند قفاح بالضم و الضمه بدو معی از کلید قفح بفتح خم کردن خوب و قفح آن نهانند
چوگان کذا فی الصراح و سر بر داشتن شتر آب خورنده بعد از آب خوردن کذا من مجمل
قفح بفتح ریم و زرواب

فصل القاف مع الخاء و ذال قاصد جمع یعنی آفتاب و ماه تاب
و قاضی جمع یعنی مشیر می قضاخ با کسر زدن و زنن نحو بصورت و ذریه
و قفح بفتح باشد قفاح بالضم و الضمه شاعری است قفح بفتح بانگ کردن اشتراک کثر
باشد و قافج باشد قفح بالضم جمع شاعری است قفح بفتح بانگ کردن اشتراک کثر
قلمزم نه شاعری است قفح بالضم جمع شاعری است قفح بفتح بانگ کردن اشتراک کثر
فصل القاف مع الذال قاف و ذی سقلا قاصد آینه کشته و معنی
پیک نیز آمده است قاصد ششم و ذی سقلا قاصد آینه کشته و معنی
باشد و قائم از رند معنی روزارند و قاف و ذی سقلا قاصد آینه کشته و معنی
و لشکرش و معنی کوه آفتاب و بالضم نام پدر نوشیروان که جلوان و کازروان بنا کرد و چهل سال
در ملک ایران زمین پادشاهی داشت و پدر چهر و پدر چهر که سوفرا نام داشت
او بودند و قیل نام درختی است خاروار که شتران آنرا میخورد و قاتلک است
یعنی طاقت ندارد و قفح در علم خانه افتاد یعنی عمر سیری شد و دنیا ماند
قفا و بالضم در شکم و با کسر پوستهای کبر خاله قدر الفتح و تشدید قاست و پوست
بزرگاله و شکافتن و بریدن و دریدن بدراز و قد با تخفیف پسند آینه و بدستی و بسیا

مردم و قد بالكسر والتشديد دوال چرم و كشكول پوست و در صحاح بمعنى سيميه آمده است
و برنج و چوب آسكان قد يد بالفتح گوشت سخت خشك كرده و جامه كه نه فرا و باضم
كنه و سر پستان و بر قضيب اسپ و جمع او و قران بالكسر است قر و بفتحين ششم بر چشم
و نه شده بپشت ستور و ششم زبون و بر حفسيدن ششم و قر و بفتح كيم و سكون دوم گردان
روغن در خشك و قد بكسر كيم و سكون دوم سيمون و پي و قر و جمع و قر و بفتح كيم و كسر دوم
بر چشم رفته و بر نه شسته و قرص كرم و سر و يعني آفتاب و ماهتاب و
قرص جفت رو و يعني آفتاب و قد بالفتح يك نوع سنگ است و رمود بالضم
گو بهي قر ميده بالكسر و تشديد را خشت بخته و قر اخند و قر اگند بالفتح
و ما كات فارسي نوعي از اسلحه است كه هنگام جنگ در پوشند و قر و در و ير كنند و در برنج
قرا گند گويند و بر زبان هند انكر كچه گويند و گرده انسر در رمي كنند قصد بالفتح آهنگ
و راه راست و نه و يك شدن و آمدن قصيد بالفتح مغزي كه محكم و سخت باشد و گوشت
تقاق يعني گوشت خشك و قصيده هاي شعري و قر قطره در و يعني ابر كه از دريا قطره
مي در و و قعا و بالكسر سكوحه مرد و قعا و باضم علتی است كه در سرون آتش پيدا شود و
سرون و سرين يك معني دارد و سرون شاخ گاو و گوسپند و مثال از اهرم گويند قعد بالفتح
بعضي خرجيان و كساني كه ايشان را كتاب ديوان نباشد و ستمی و گرانى كه در ميوند و
و ياي شتر و ستور شد و قعد بكسر كيم و فتح دوم يعني از غند است قعود بالفتح
شتر كره كه لايق سوار شدن و قعود بضم تين شستن قعيد بالفتح نشسته و بهنشين قعد
بالفتح آنكه مبر انگشتان رو و ستوري كه بر سرم رو و دايين عيب است قلا يد بالفتح شتر
قلا و ده در گردن كروا از پوست درخت براي بديه كعبه معطوفه و در تفسير كشاف است كه قلا يد جمع
قلا و ده است و قلا و ده بالكسر گردن بند و آن مثل پوست درخت و غير آن چيزي كه در گردن
شتر قرباني كنند و كعبه و آن علامت بديه است قلا يد بالفتح دست بر بن نقره كه نشت
باشد يعني تاخته شده باشد مانند ريمان و نيز رشته تا فتن و بالكسر ربع روز و شب و
نوبت آب در چهار و زيكی قلا قند بالكسر زاك سپيد و قيل زاك سبزه قلم و كشيد

یعنی محو کرد و نیست ساخت قلید بالفتح رسیان قید بضمین و بهشتیدال قوی و ستوا
و ایر سخت فنا و بالفتح و التشدید شکر ریز قند بالفتح شکر و در خراسان و بیارس از
نبات مصری خوب تر میشود و قند ولایت مارا آنجا قند میگویند و این فقیر بچشم خود دیده است
که شکر چینی را صاف کنند و مثل کوزه و لوزیات راست کنند و چون در صحنک چینی بدانند
و بر سر آن آب ریزند فی الحال در گذار آید و قند زارند بالضم یعنی شب آرند
قندید بالکسر خمرای شراب قواید بالفتح بنیادها و دستورها و زنان شسته و زنان
بنایت پیر که از حیض کردن و شوی کردن باز ستاده باشند قو و بالفتح یکم و سکون و م
هپ و کشیدن ستور و هپ و جز آن و قو و بفتحین قصاص کردن و دراز کردن و دراز
نیت شدن قها و بالکسر نام وضعی است قهد بالفتح سپید تیره رنگ قها و بالکسر
که ستور را بوی کشند و نیز کشیدن قید بالفتح بند و قیو و بضمین جمع و نیز قید نام هپ
معروف و دوال که سرهای پالان و خوی گیر هم فرا گیر و قیل بالکسر مقدار و اندازه و
قید بند بالفتح حصار و قلعه و این منقول از میان ابن است حمة الله علیه

فصل القاف مع الذال قذ بالفتح بریدن پرتیر و پرتیر نهادن و قذ بالضم تیر یا
بی پروا و جمع اقد نیست و قذا و بالکسر جمع اجمع قذ و بالضم پرتیر یا و اوج جمع قذ ه است
و قذ بالضم پرتیر فنا قذ خارشپان قنقذ بالضم و الفتح انفاء و ضمها خارشپان و
پس گوش شتر و نام وضعی است و مکانی که در وی گیاه بسیار آید

فصل القاف مع الراء x قاشر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قاشر و قاشق
آرام گیرنده و سرد و در فرهنگ است قاش نام داروی است که بر خیک و کشتی مالند تا حکم
شود و آب در و نرود و انوری معنی سپید است و استعمال کرده است یعنی ضد قیری سیاه قاشق
شوم یعنی نامبارک و نام هپ اخیر از حجاز اسپان که بدعوی تازند قاصر آب سرد
و عاجز و فرو گذارنده پرده چشم فرو خواننده و کوتاه و کوتاهی قاطر چکنده و چکاننده x
قاشر قهر کننده و شکننده قشر بالفتح گور و گور کردن و قبو بضمین جمع قشار بضم بوی عود
و بوی گوشت بریان و بوی طعام دیگر قشر بفتحین غبارهای سیاه و نشانهایی که بر و

پیدا شود و اوج قتره است بفتح تین کرد و غبار و قتره بکسر نوعی از نیکان تیر و قتره بضم کم
و گوشه قتره بفتح جیل و ترک آرند نفقه بر عیال و قتره بضم تین نفقه بر عیال تنگ
گردن و بریان کردن گوشت و بوی آن قشیر بفتح پیری و بیخ زره قحطار بفتح کوسپند
گشن قحط بفتح مرد پیر و شتر زره قدر بضم شتر گشن و طبایخ و خوان سالار و نام شخصی
که ناله صالح را پی کرد قدر بفتح اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و قدر بفتح تیر
تقدیر کردن حق چیز را و آفریدن و نوشیدن و تواناشدن و قدر بکسر دیگر و قدر
بضم تین جمع و قدر بفتح توانا و آنچه در دیگر سخته باشند قدر بفتح تین پلید شدن و
پلیدی قدر بفتح زنی که از مرداری و پلیدی دور باشد و از فسق پیر بهیذ و قدر بفتح
آرام دادن و آرام گرفتن و سرگشتن و آرامگاه کما قوله تعالی ثم جعلناک نطفه فی قرار
مکین قرار بضم نام ابی است و نیک آواز و قرار بفتح آوازهای کبوتران و آواز شکم
قرار بفتح سر و هودج و چوره و روزی که بعد از روز قرآن است و در صراح است که آب سرد
ریختن و در مجلس است قرض کردن در گوش افکندن و قرار بضم سر و قرارگاه قرار بفتح کبوتر
بغدادی و قیل شتر روشن آواز قرار بفتح پیراهن زن کوزین هموار قرار بفتح ستر
بیل قرار بضم هر دو قاف کشتی دراز قرار بفتح آب خنک ای سر و قرار بضم تین
روشن شدن چشم از شادی و آرام گرفتن و قرار بفتح نوعی از پرندگان و زرد
سیاه و ام که بدان شکار کنند و نام سنجابین ملک شاه باو شاه خراسان و قرار بضم بشه قریه
بفتح خنک شدن چشم و روشن شدن چشم بضم بفتح به بتم بر کاری داشتن و نام قبلیه
قصور بفتح شیر درنده و نام گیاهی است قشیر بکسر پوست و بفتح پوست پاره کردن
قشیر بضم یکم فتح و هم نام شخصی و قصار بفتح و بضم پایان کار و قصار بکسر جمع
قصر یعنی کوتاه و قصار بفتح و تشدید کاو یعنی جامه شوی قصر بفتح یکم و سلون و هم
کوشکای بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و نماز چهار رکعتی را بد و لغت گردن و
قصر بفتح تین خجها اگر دهنها و علی است که در سجده گردن پیدا شود و او مفرد جمع آمده است
و قصر بفتح یکم و سلون دوم کوتاهی و کوتاه شدن قصور بضم تین از کاری باز ماندن

لا تفرحوا به فی الدنیا و الا فیه فساد

عاجز شدن و شباهت گاه شدن قصیر بفتح کوتاه و قصار بفتح کوتاه و قصار بفتح و کسره
جمع و نیز قصیل سی که از غریزی پیش خود بسته دارند و بچه انگذارند و زنی که بچانه باز داشته
و نماید تا بیرون آید قطار بالکسر جماعت شتران و بار آنها و قرص است قطار بالکسر
جماعت و یک رشته شتران که ده شتر باشند قطر بفتح باران و قطره بای و قطر ان شتر
مالیدن و قطر بضم کرانه و گوشه و چوبی که از وی بخور سازند یعنی چوب عود که در هند آنرا
اگر گویند و قطر بالکسر کس که آخته و نوعی از جامه پرده و نیز نوعی است از پیکان تیر قطعه
بالکسر باریک پوستی که بر استخوان خرما باشد و نام سنگ محاسب که قطور و صمغین فتن
قطر یک چیزی و سخاک و کاویدن بزیج و قدح و بر کردن رخت از پنج بقعه چیزی رسیدن فقه
بفتح سخت و سطر و شگرت قفار بفتح نان و ناسخو ششم و کثر اللغات است که بنا
تهی قفا جبر وزن شاهیر روی خوب نام و مضاب قفا هیر بای هوز است و معنی آن چو
است قفر بفتح در یکی کسی رفتن و بی روی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه
قفار بالکسر جمع و قفر بفتح تین اندک گوشت شدن و قفر بضم قاف و فتح فامعنی سو
و قفر بضم و روی است قفند بفتح تین مرد پیر و مرد و شکل قصیر بفتح زنبیل فلان
و قلا و ورکلاهما بفتح راهبر و قیل سوارانی که بیرون لشکر باشند و محافظت لشکر
پاس بدارند و قلا و زو قلا و زو بمنزله این لفظ ترکی است ف قلب شیر یعنی ریش که
بتازیش جرحت گویند و نیز ریش که بتازیش لحیه نامند ف قلعه بندر نام قلعه
ایست بالای کوه در شیار قلل قطار بفتح یعنی زاگ زو ف قلندر بفتح آخر
گویند که او را تجرید و قفرید از کونین باشد و اگر ذره بکونین و ایلان سیل دارد و از اهل
غور است و از مذہب قلندر و و قلندر عبارت از ذاتی است که از نفوس و شکال عالمی
و آمال بی سعادت مجرود و با صفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود کلیفات
رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در پیچید و از همه جدا
بدل و جان از همه بریده طالب جمال جلال حق شده و بدخضر رسیده و از گفتار ایشان است
بیت عالم همه بطائفه صوفیان پرست بسیار باشد از جهان یک قلندر

و فرق میان قلندر و ملاستی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بحال دارد و در تحریک عادت و عبادت کوشد و ملاستی آنرا گویند که در کتم عبادت کوشد یعنی هیچ چیزی از طلبها نکند و هیچ شری نپوشد بلیت بو علی راه ملاست ره مردان خداست x چه شود بار ملاست که بگردن به بریم x و صوفی آنست که هلا دل او مشغول بخلق نشود و التفات بر او و قبول شان نکند و مرتبه صوفی از همه بلند تر است زیرا که با وجود تجرید و تفرید او را شایسته و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و قدم بر قدم حضرت رسول می نهند و میرود و بجز و وحدت دم بدم می کوشد و غره اهل من فریدی کند چون الصوفی هو الله آمده محل گفتگو نمایند بلیت صوفیان در رمی و وحید کنند و عنکبوتان مگس قید کنند و قمار بالکسر باز گردان و بازمی و چیزی باختن چه نزد و چه شطرنج و چه پاسه و چه غیره و در فرهنگ قمار نام شهرست در زمین هند که متاع وی عود قماری و طاقوس و غیره بود و قمر بالکسر بمثل و فقیر ماه و سپید شدن و خیره شدن چشم از دیدن ابر و قمر بفتح کیم و سکون دوم غالب شدن بر کسی بقمار باختن قمرط بالکسر انچه کتاب در و نهند و قمارط بالفتح جمع قمرطیر بالفتح روز سخت و سرمای سخت و قمارط بالضم بمثل و قمرطیر بالفتح نام شهرست قمرطیر بالفتح نام شخصی و نام غلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه و قمرطیر بالضم نام مرغی است که آنرا قمرطیر هم گویند و قمرطیر از قمرطیر یعنی پوستین تا بدار قمرطیر بالکسر پوست گاو و پرا ز فقره و یار و بعضی گویند صد و بیست من زرو یا فقره و قناطر جمع و قیل جمع قنطره قنطیر بالکسر سختی زمانه و بلا قواریر بالفتح شیشه ها و اوج جمع قاروره است قهار بالفتح و لشدید شکننده کامها قهر بالفتح فرو شکستن و خوار کردن و غلبه کردن کبری و خیره شدن قهار بالفتح و به تشدید را سنگ سخت و قهر بمثل قهر بالکسر چیزی است که بزحمت کشتی و غیر آن باشد نامحکم شود و آب در و زرد و یا آب از آن بیرون نیاید و در فرهنگ است قهر بالکسر سیاه و نیز روغنی است سیاه که شتران اگر گیند را مانند قیصر بالفتح بادشاه روم هر که باشد قیصر بالفتح نام شهرست برابر چین نزدیک دریا خضر و قیل نام کوی است و در

فصل القاف مع الزاء x ف قاز بط و قیل پرنده است آبی که اندکی پرواز

و قیقا از مشله و قایم اند از معنی قایم دارند و بازی شطرنج قحاز بالفتح و بالضم یکبار
گویند قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بی آرامی و از دست افتادن نیز در قوت
اند ختن قحز بر بضم قاف و با چا پلوس و فریبنده و او معرب کریم است و قحز
بکسر قاف و یم ریگ است و قیل جنبی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قحز بالفتح و التشدید
لیکن نوع افیشم است و در هند قسرو سید و پیریز گاری کردن و مرد پیریز گار و نفرت کردن
از چیزی و در ترکی قحز بالضم کران بهی قحاز بالضم و التشدید دستانه که زنان در دست کنند
و بعضی مردان هم در دست کنند قفا و ز بالفتح بر قها قحز بالفتح بر جستن قحز بالفتح
تیلی معروف است یعنی بیانه قحز بالتحریک مرد فرومایه که در و چیزی نباشد و قحز بالکسر
جامه های سبز و سیاهان و قحز بالضم نام ولایتی است و نیز یوستینی است است
سلطین و ملوک که بیشتر از حد و ظلمات آرند و در قنیه است که نام جانور است کوتاه از
سگ که در زمین ترکستان و نیز شراب گویند قرا قیر بالفتح قدحهای کوچک و اوج قانوه
است قوز بالفتح ریگ پشته خورد قحز بالکسر یک نوع جامه است
فصل القاف مع السین x قابوس کنیه یحسان بن سنده که سرش بود قار
فسرده قاس مقدار و اندازه و در فرهنگ یعنی ابرو است قاموس سیاه نو یا قاس
بالضم آفتاب قلیس بختین باره آتش و قیل شعله آتش و گشتی نر کردن و قس بضم یکم
و سکون دوم آتش گرفتن و آتش زدن و آتش یکی دادن و علم آموختن و علم آموزانیدن
و قبله گاه مجوس یعنی آتش و بت قبلیس بالفتح سبک و آهسته گشتی کنند
قد اس بالضم گوی فقره و غوزه فقره قدس بضم تین و بضم یکم و سکون دوم پاک پاک
بودن و پاکی و نیز قدس کو بهی بزرگ ترین بخار است قد موس بالضم بهتر و یرینه قدوس
بضم تین و مع التشدید بغایت پاک و این صفت خاصه حق تعالی اجل شان و علم ناله است نیز نامی
نامها و خدا تعالی قریوس بالتحریک پیش گوهره زمین و قریوس بالضم نیز لغت است
قرس بالفتح سر جامی سخت و سردن آب قرطاس بالضم و التشدید کاغذ و هدیه تیر
قرقوس بالفتح بیابان فراخ قرقس بکسر بر دو قاف پشته ریزه قرناس بالضم بینی کوه

یعنی باره از کوه که پیش آمده باشد قریب بالفتح فسرده قساس بالضم کوهی است و شیر
 قساسی منسوب بوسیت کنانی اصرا و در کثر اللغات است قساس نام موضعی است که سعد بن
 است در دیار ارامنه قس بالفتح جستن چیزی و در پی آن رفتن و سخن چینی کردن امام ترسیان
 در علم و در دین و قیس بمشکه و قس بالضم نام حلیم عرب قسطاس بالضم و الکسر کسان تر از کوه
 تر از وی یک پله را گویند و بجای پله دوم منفذ بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند قسطاس
 بالفتح رفتار بشتاب و بر سر و بر نهامی و گر سنگی سخت و سرامی سخت و نام گیاهی است
 قسقیس بالکسر رفتار پیوسته قسیس بالکسر و التشدید امام ترسیان قس بالفتح یکم و سکون
 دوم شراب بوی ناک و خال گندیده و قس بالتحریک سینه بیرون آمدن در آمدن پشت و قس
 بالفتح یکم و کسر دوم آنکه پشتش در رفته باشد و سینه بیرون آمده قس بالفتح مردن و بز و گرفتار
 و بز و تشیدن من لجل و قس بالتحریک در فارسی کو فجان و قصص اصدا نیز درین لغت است
 و قس و قسوس بالضم یکم و سوم جانور سیت خوش آواز که در بنقار سه صد و شصت
 سوراخ دارد و هزار سال بزید و چون هنگام موتش قریب برسد هزار پشتواره بهیزم جمع کند و
 مقابل بنشینند و از هر سوراخ آوازی لطیف و دگرگون بر آید و از سماع آن آواز بامست بگذرد
 و از غایتستی بر زن گیرد و چند آنکه از پرهای او آتش خیزد و در آن بهیزم افتد و با بهیزم بهم
 سوخته گردد و خاکر شود و چون باران بار حق تعالی ازان خاکستر بینه پیدارد و ازان بینه
 باز مثل آن جانور بیرون آید قس بالضم دریای است که کف اندازد قلاش و قلاشیس
 کلاهها بالفتح این بر دو جمع قلنسوه اند یعنی کلاه قاس بالفتح توفی کردن و لیسان سطر
 لیسان کشتی و بکرانه بیرون انداختن چوب آب و جام شرب را از پیری و کف بر آوردن
 شراب و قلاشیس بالفتح ناک سنج قلیدس بالضم یکم و کسر چهارم نام کتابی است
 در علم حکمت که بنام صنفش خوانند قس بالفتح خواص یعنی در آب فرو رنده قمس بالفتح
 عوطه خوردن و عوطه دادن در آب جنبیدن بچه در شکم مادر و متعدی و لازم آمده است
 قس بالکسر اصل چیزی و اصل بزرگ قواس بالفتح و التشدید کمان گر قوس بالفتح کمان
 و نام برجی است از برج آسمان و قوس بالضم صومعه رهبی و خلوتخانه قولش بالضم یکم و

فتح سوم سر خود آهین و استخوان که در میان هر دو گوش اسپست قیاس بالکسر چیز
را بر چیزی اندازه کردن و گمان با و اندازه با و او مفرد و جمع آمده است قیس بالفتح اندازه
چیزی را بر چیزی اندازه کردن و نام عاشق لیلی هم هست که او را مجنون خوانند و نیز نام کریمی که او را
قیس ساعده گفتندی و قیاموس بالفتح بهوشیاری

فصل القاف مع الشين و قاضی اوش با و او فارسی یکی از خواهندگان
که با طایف الحیل گریه میکردی قرش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن و
قرش + بالفتح قلق یعنی خلیجان و دغدغه و بیقراری قریش بالضم نام قبیله است از عرب که حضرت
رسالت پناه محمد صلی الله علیه و سلم منسوب است قرش بالفتح بعد از لاغری فریه و نیکو بین تن
قشمشش بالکسر کشمش و این عرب است قشش بالفتح فراهم آوردن و بستم کشیدن و باز گردانیدن
سرچوب بسوی خود و بیرون کشیدن قلاش بالفتح و تشدید مجر از هر دو عالم و لوند بی تنگ
و نام و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی هیچ طریق سپیشود و ویدم بحر وحدت
نوشد و نغره بل من مزید زنده بلیت بحر وحدت را جامی نوش گردد بکس ندید او را که از ان می
جوش کرد و ف قلب لیش یعنی شیرای اسد و شیر یعنی لبن و قلقلش
بالضم رستنی است چون که و و تر ب و از ان ناخوش نشسته میخورند و در بند آنرا و می بجا گویند
و قلماش بالضم پیوده و هرزه و یاوه و قلم و گش یعنی دور کن و محو کن و از
خطا بگیر قماش بالضم رخت و متاع خانه و خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم
آورده شده باشد قشش بالفتح فراهم آوردن و گرد کردن از هر چیزی قوش بالضم
خوردن از نام عرب کوچک است و در مجلس است که اسپک شتر جنبیت در برابر سوار شده
فصل القاف مع الصاد + قارص شیر آشامیدن که زبان را گرد قاص بالضم
قصه خوان قارص آب بلند برآمده و ناقص ابرم گویند قاص شکار باز قبض بالضم
یکم و سکون و و م بسرا انگشتان چیزی گرفته قن قبض بفتحین عتیه است که در جگر پیداشود از خوردن
سویز و خرما و آب بلند شدن میان هر و سبک شدن و خورم شدن و قبض بالکسر عدد بسیار از
و قبوض بالفتح آبی که در فقا رکنار هم بر زمین نهاده قراص بالضم و تشدید با بونه یعنی سینه است

وقیل شکوفه قرص بالضم کلچیه و کرده نان و قرص بفتح بچکال گرفتن و بچکال بردن و گردان
 لیک و زواله بریدن از خمیر یعنی خنده آرد خمیر کرده که در هند پیره گویند قرص موصی بالضم
 خانه زمین کند که در گرمی رست کنند در هند پنگره گویند قصاص بالکسر کشته راهیمون
 بازگشتن و جرئت کردن بعوض جرئت و آنچه داده باشی بازستاندن و قصاص بالضم و لغت
 و الکسر نهایت سرواز آنجا که میرود قصص بفتح سر سینه گوسفند و جزآن و سوسینه چین
 و سوی بریدن و نزدیک شدن مرگ قصص بفتحین سخن و حکایت و قصص بالکسر حکایتها
 و اوج جمع قصه است قصصا ص بفتح مار فعی و غیره آن قصاص بالضم زحمی است که
 گویند را پیدا شود و شتاب بمیرد قصص بفتحین ناگه مردن و قصص بفتح مردن برجا
 بی جنبیدن بر سیدن تیر و جزآن و مرگ ناگهانی قصص بفتحین مشهور یعنی مرغ وحشی درو کنند
 و سبک شدن و نشاط کردن و قصص بفتح یکم و سکون دوم بر جستن و دست و پا نخیزیم
 قلاص بفتح و لشدید آب بلند برآمده و آب در چاه گرد آمده و قلیص بفتح بمشله قماص
 بالکسر جبهنگی و حرکت دادن موج دریا کشتی را و بر جستن اسپ جزآن و بنشاط دویدن اسپ
 و قصص بفتح بمشله قلیص بفتح پیر این قناص بفتح و لشدید صیاد و شکار باز و قصص
 بفتحین شکار قوارص بفتح سختیا و درختی قواص بفتح چینه دانهاء مرغان رؤیا
 مرغان و اوج قانصه است قواص چینه دان مرغ قیص بفتح دندان افتادن ازین
 فصل القاف مع اضداد + قاصن قبض کننده ارواح و تنگ کننده روزی قیل قبض
 است که گاه مردم بی چیزی ناخوش شود و بسط است که مردم بی سببی خوش شود +
 قبض بفتح یکم و سکون دوم تنگ گرفتن و تنگ کردن و گرفتن به پنجه و گرفتن ملک و مطلق
 مستوف قبض و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد مثنوی در محبت چون زدی گام نخست +
 قبض و بسط از گردش احوال است به توحی که بر جانان رسد به بیدلان را مژده دران رسد
 و قبض بفتحین مال که از کسی فرا گرفته باشد و تصرف خود آورد قبض بفتح نیز رفتار و تصرف
 بالضم ریزه های هند و سیم و قراض بالکسر بکیر قرض کردن و ملل کسی دادن تا تجارت کند
 سود و بیکرت باشد قرب فرائض قرب یکون الحق فیه ظاهر و لعید باطن و بهنگی حضرت محمد

عبد الرحمن جامی قدس سره لغزین این عبارت آورده است که قریب ایضاً آنرا گویند که حق تعالی
سالك و فاعل و مذكر باشد و بنده باقوی و عضوا و جوارح خود بمنزله الله وی آیین اشارت بیان
مرتبه است که ان الله قال علی لسان نبیّه و عبده سمیع الله لمن حده و ان الحق لیطلق صلا
کسان عمیره قرص بالفتح و اکسر و ام و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بریزد و گذشت
و شعر گفتن و مردن و قرص بالفتح شعر و شفشقه است که از حلق بدر آید و قرص بالفتح و لهت شد
خوردن طعام که در آن سنگریزه باشد و فرو راندن سپ کبری و نیز قرص بالفتح همچو خاکی که بر
چیز و قالین افتاده باشد و قفص بفتحین سنگریزه یا قفص بفتح یکم و کسر دوم طعامی که در آن
سنگریزه باشد و قفص بفتحین در مصادر آمیخته شدن طعام بسنگریزه و بکارت این کار
و سوراخ کردن مروارید و مهر قفص بالفتح همه قعص بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خرد کردن
قبض بالفتح پوست تخم مسرع *

فصل القاف مع الطاء : قاسط داد و دهنده و ستم کننده و از حق برگرفته و این
از لغات الاضداد است قانط نامید قباط بالضم و لهت شد بدلولای خالص یعنی خلوص
شکر خالص قبط بالکسر بل مصر صلی و قبطی منسوب بکویت و قبط بالفتح فراهم آوردن
و قبط بالضم و لهت شد بمنزله قحط بالفتح باز ستاده شدن باران روزی یعنی خشک سالی
و قحوط بضمین بمنزله قراط بالکسر گوشواره یا شعله آتش چراغ قرط بالضم گوشواره
قوطه و قراط جمع قرطاط بالضم جل شتر که پالان بر بالا او فند قرطیط بالکسر سختی و حادثه
زمانه قسط بالکسر بهره و نصیب و داد و عدل و بیانه است که نیم صاع باشد و قسط بالضم
داروی دارو نیست خوشبوی و نصف صاع قسوط بضمین بیدادی قطا ط الفتح
و تخفیف پائیدن شونده و قطا ط بالفتح و به تشدید طاء اول مرد و خراط یعنی حقه گر و قطا ط
بالکسر گریه یا زرقط بالفتح و لهت شد بدسر قلم زدن و به پنهان کردن چیزی و گران شدن نرخ
و قوط بالفتح و بسکون طاء پس پائیدن شونده و کنایت کننده و قوط بالفتح و به تشدید طاء
مضموم یعنی هرگز و قوط بالکسر گریه زدن و بخش و نصیب کتاب نامه و قوط بالکسر جمع این
قوطاط بفتحین جعد شدن مو و سخت مرغول و مو مجعد قوطاط بکسر هر دو قاف گریه و

و باران خور و قنوط بفتح یکم و ضم دوم نامها و کتابهای حساب قنوط بفتح سخت گرفتن و تنگ گرفتن کسی و قنوط قنوط بفتح سفا و کردن منع ماده را کذا فی الصلح و در کنز اللغات است قنوط بر رفتن بزن بر زناده برای جماع قنوط بفتح بر سیمانی که بآن دست پای چپ بزنند و آنچه کودک را بآن بزنند و رگواره قنوط بفتح جماع کردن منع ماده او دست پای گویند بر سیمان بستن و کودک را در گواره بر سیمان بستن قنوط بفتح آنچه بهم بزنند پهنای خانه های فی را از سیمان و مثل آن قنوط بفتح سال تمام قنوط بفتح یکم و ضم دوم نامید و قنوط بفتح تیز نامید شدن قنوط بفتح رسته گویند و قنوط جمع قنوط بفتح نیم دانگ و در حاشیه کنز اللغات نوشته است که قنوط یک جزو چهار خمس حبشه و در قنیه است که سه نیم جزو قنوط است

فصل القاف مع الطاء بفتح قنوط بفتح چینه برگ سلم قنوط بفتح تین برگ سلم که بوی پوست پیرایند یعنی بوی دباغت و دهند در ولایت مین و قنوط بفتح پلک درخت سلم و دباغت کردن و پلک درخت سلم چیدن و ستودن قنوط بفتح سخت گرم شدن و بگرمای تابستان بجای مقام کردن و تابستان و سخنی گرمای تابستان و گرامی سخت

فصل القاف مع العین بفتح قنوط بفتح برنده و شیر ترش قنوط بفتح زمین هموار قنوط بفتح قنوط بفتح چرخ راضی شونده و خوب رسد و قنوط بفتح قنوط بفتح و قنوط بفتح قنوط بفتح باضم بانگ کردن خوک و سر بگردان فرو بردن خار پشت و سر در گریان جامه کشیدن مردم و پیای نفس زدن و نام پیمانه بزرگ و نام شخصی و قنوط بفتح قنوط بفتح قنوط بفتح یکم و سکون دوم باز و پشت کسی را از کسی و لگام سپ باز کشیدن و عنان زدن سپ او تدرع بفتح تین ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن و قنوط بفتح یکم و سکون دوم سپ ترسناک قنوط بفتح تین سپی که لگام او باز باید و تانیکو برده رود و در صلح است سپ که حاجت آید او را بر عنان زدن تا باز آید قنوط بفتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه پیچیده گفتن و قنوط بفتح شام او و قنوط بفتح تین سخن پیچیده و قنوط بفتح یکم و سکون دوم و با ذال منقوطه و با یک سکون قنوط بفتح زدن و شمشیر زدن و قنوط بفتح و لشدید و سخت صلب قنوط بفتح زن حمقا و گول قنوط بفتح یکم و سکون دوم و قنوط و قنوط بفتح و جماع کردن چاروا و کدوی تخم و فال و

بقصره و قرع بفتحین ریزنده موسی شدن و هتی شدن سر از موسی بلعی و بمشاورت کار ناکردن
 بعد از قبول مشاورت و قرع بفتح یکم و کسر دوم آنکه بمشاورت کار نکند بعد از آن که مشاورت
 را قبول کرده باشد و خالی شدن درگاه از مردم خدم قرع بفتح برگزیده و هشتر نو آدمی
 قرع بفتحین و برادر منقوطه پارهای بر تنک و شتران خورد و سپیده گفتن و بعضی موسی سر
 کوک ترشیده شدن بعضی موسی گذاشته شدن و این مبنی در شرح است قرع و بضمین
 بشتاب فتن و از چیزی گریختن قشع بفتح و ابردن ابر و اندود و پراگنده کردن و برک
 افکندن پوست خشک و قشع بفتحین ثابت ناشدن بر کار و خشک شدن قشع بکسر یکم
 و فتح دوم پوستهای خشک و خانه از پوست قشع بفتح و کسر کاسها و قطع بکسر بمثل و این
 هر دو لغت جمع قصعه اند قصع بفتح سپیش کشتن و نیک خانیدن تشنگی نشانیدن قصع بفتح
 کوک خورد و زبون که کلان نشود و قطع بفتح و باضا و منقوطه فرو شکستن قطع بضم و بضم
 پرندگان و قطع الطریق راه زنان و قطع بفتح شکستن از چوب بریده شدن و سپری شدن
 و قطع بضمین بمثل قطع بفتح بریدن و قطع بضم پیاپی نفس زدن و بر افتادن بر کس
 و دمه و قطع بکسر تاریکی آخر شب و پیکان پهن قطیع بفتح رمه گو سپند و گاو و تازیانه و
 سست قعقاع بکسر سخت آواز کردن و آواز سلاح و رفتن در زمین و بفتح نام راهی است
 که از اجاب کوفه میروند و راه دشوار و نام بی است و تپ لرزه قعقاع بفتح آوازی پیاپی
 و موضعهای است از بلاد قیس قعقاع بضم هر دو قاف نام مرغی است پسیه دراز و منقار پویه
 سیاه و سپید را گویند قعاع بضم آب غلیظ و تلخ قعق بفتحین کسانی که نگشت یا این
 باز گردیده باشد و قعق بفتح انگشت پای باز گردیدن و در کشیده شدن دست و پای و جز
 آن قعاع بضم و بفتحید عملدار و سر تنگ و عوان احدی پیش لایذ خل الجنة قعاع و قعاع
 بضم و تخفیف کلی که بخوشد و ترکیده شود و علتی است که اکثر در دهن کو دکان پیدا شود قعاع
 بکسر بادبان گشتی و قعاع بکسر جمع و قلعها را هم گویند و قلع بفتح تو شیه دان شبان و نام
 معدنی است که از وی ارزیر خالص خیزد و قلع بفتحین ابر پارهای بزرگ و قلع بفتح یکم و کسر
 دوم بی آرام قلع بکسر گل که خشک شود و بر زمین ترقه و پراگنده شود قلع بفتح یکم و

سکون دوم بعمود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و آنچه روغن درو کنند و قمع بکسر قاف و
فتح میم بمشله و قمع بفتح تین دانه بر آوردن پلاک چشم و دانه مانند آن که بکنار پلاک چشم بر می آید
سر کویان شتر و گلس کبود و بزرگ و قمع بکسر کیم و سکون دوم دنباله خرما و انگور که بنجر
و انگور پیوسته است و غلاف خرما و سرخنور ها که تنگ باشد قنایع بالفتح و با ذال منقوط
سرخان زشت و پیوده و زشتیها و پیو دگیها و او سفرد و جمع آمده است قنایع بالکسر طبق
هدیه و دهنی و قیل نوعی از مقفه زن و قنایع بالکسر و باز از منقوطه بمشله قنایع بالضم و یو
قنایع بالکسر طبق بزرگ چوب خرما و باندک چیزی راضی شدن و قنایع بالفتح باز گردن و بطرف
میل نمودن قنایع بضم تین چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه پیش راضی شدن باز یک
چیزی راضی شونده قنایع بالفتح سختیها و آیه های قرآن شریف که برای دفع شر جن خوانند
قنایع بالضم بر رفتن شتر نر بر باده و قنایع بالکسر بمشله و قنایع بالفتح موضعی که خرما یا گندم
بر آن اندازند تا خشک شود و الله اعلم

فصل القاف مع الفاء به قاحف باران سخت و درشت قاصف شکننده
و باد سخت و رعد سخت آواز قاعف باران سخت و درشت قاف حرفی معروف است
و کو بهی است از زیر جبهه برگرد تمام زمین عالم است و پائیند فرسنگ بلای و نیست گرد
بر گرد آب دارد و چون آفتاب بروی تابد شعاع سبزی بر آب آید و غش شود و آسمان را
لا جو رو نماید و اگر نه رنگ آسمان سبزیست بلکه آسمان نهایت سپید است و نیز از شتر
بسوی آن قاف است که در قرآن مجید در سوره حم عسق است و آن عبارت از مرتبه خفی است
و قالی باف جامه خانه باف را گویند قالی باف پیرو پی شناس قحاف
بالکسر خرما یعنی شرب قحاف بالضم سیل بزرگ که همه را برد قحاف بالکسر استخوان کسری
زدن و با استخوان سر رسیدن چیزی قذاف بالکسر تیزی رفتار قذوف بفتح تین و ضمیر
دور اندازد مردم و دور و قذوف بالضم کیم و فتح دوم کنگره های قلعه و او جمع قذوف است و قذوف
بالضم کنگره و سر کوه و قذوف بفتح کیم و سکون دوم سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن
قذوف و قذیف کلاهها بالفتح و در قراف بالکسر آمیختن و مجامعت کردن

قرفط بالكسر جامه قطيفه **قرف** بالفتح خنور از پوست شتر و گاو پیرسته که در روی قلبه
و بخنی نهند و تهمت نهادن و عیب کردن و **قرف** بالكسر پوست هر چیزی و **قرف** بفتح تین
نزدیک آمدن بیماری **قرف** بفتح هر دو قاف شراب و در فر هنگ است **قرف** بفتح هر دو
متجاش و ضمها کتاب ترسایان و آن سه کتاب اند **قشفت** بفتح تین متغیر شدن گونه
روی از تاب آفتاب و یا از سختی درویشی و یا بوسطه علتی **قصفت** بالفتح شکستن باد
لشنی را و دستک زدن و بازی کردن و بانگ کردن **قصفت** بفتح تین سست شدن
آدمی و بوسیده و زود شکن شدن و دخت و **قصفت** بفتح یکم و کسر دوم مرد زود شکن و بی
و چوب سست **قصیف** بالفتح یعنی شلخ شکسته **دخت** بانگ کردن عذایی کردن ایم گویند
قصفت بفتح تین و بضاد منقوطه تنگی و باریکی و باریک شدن **قصیف** بالفتح و
بضاد منقوطه لاغر و باریک **قظاف** بالكسر و بفتح گام تنگ و وقت انگور چین
و انگور در ردن **قظایف** بالفتح جامهای قطیفه و بعضی رشته قظایف را گویند که از تخم
می سازند و میخورند و آن رشته قظایف نیست بلکه رشته قظایف را گویند عرب کتاب
قظف بالفتح انگور چین و بریدن خوشه انگور و میوه قظوف جمع و قظف بفتح تین گلابی
است قظوف بضم تین خراشیدگیها و قظوف بالفتح چاروای کاهل و آهسته رو و
تنگ گام **قطیف** بالفتح نام موضعی است **قحاف** بالضم سیل درشت و بزرگ
قحفت بالفتح از بیج بر کردن درخت را و آب کوزه را تمام خوردن **قحاف** بفتح
والتشدید سیم دزد کذا فی الصحاح و در کنز اللغات قفا فانه انکه اقچه دزد و در میان انگشتان
و اقچه و آنچه بالفتح مهر زر و نقره را گویند **قف** بالفتح تره و سبزی خشک و در میان انگشتان
زرد زودیدن و **قف** بالضم پشته زمین یعنی زمین بلند و **قف** بالكسر ایستادن **قفیف**
بالفتح گیاه خشک و سبک **قلف** بفتح تین بی ختنه ماندن و قلف بفتح یکم و سکون
دوم بریدن و بدر کردن گل از سر خم و پوست از درخت باز کردن **قلیف** بالفتح غلاف
خرما و آنچه خرما در و نهند **قناف** بالفتح مرد بزرگ بینی **قنف** بفتح تین سطر گوشه شدن
و خوردن گوشه شدن **قنیف** بالفتح گروه آدمیان و ابر بر آب و پاره از شب **قوف**

جان فتح کرک به معنی آن است و فسیحی قافض جان گوید مرا که مرگ میرسد به قراخو
همان قراخو که یعنی گوشتابه و فضل فاگذاشته و در زفا نکویا و فضل قاف آورده است و
اگر نه در فرهنگهای دیگر در باب قاف است و محل این لغت بالا و فرق کرک مخصوص به صفت
استاد قات و نوشته شده است قرقصک بالضم مصغر قوس شیه چی است که در هند
بر سوله نامند قرقصک بالفتح شمس است و اینی این لغت تری است قرقاگنایک دو کانی
فضل القاف مع اللام به قابل پذیرنده و سزاوار و مر و پسندیده و سال آبد
و قابل بوزن ماسول بیرون داشت در عمارتها قابل نام پسیر آدم علیه السلام
که قاتل بابل بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم و او بود قاتل مر و کشته و قاتل
قال و وال اشارت از قوی و دلیل است قاتل بضم دوم متجانس نام دوائی است که
از آن شراب سازند قال گفتار و گفت و چو یکی است که بآن کو و کان بازی کنند قاتل
نام پسیر آدم علیه السلام که با ویل راکشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم و او بود قاتل
گوینده و چاشنگاه خپنده و نام دریای است که مر و اید از آنجا بسیار بدر می آرند قال
بالفتح قبیلها و چهار استخوان سر قبل بفتح یکم و سکون دوم پیش و قبل بضم تین و سکون
دوم اندام نهانی مردوزن و قبل بفتح تین بلند می زمین که پیش آید و در آندگی پیش هر دو پس
و بیرون آمدگی پشنه و اول چشم شدن و سزاوار سخن گفتن و قبل بضم یکم و فتح دوم نزدیک و
طرف و جانب و طاقت و شکار قبول بالفتح پذیرفتن و با و صبا و ننی که بچه زن دیگر میگردد
ومی پرورد و قبول بالضم و زیدن با و صبا و بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم فصیح است قبیل
بالفتح گروه و نقیب و پانیدانی کننده و جماعت مردمان از گروه مختلف که از سر کس با و صبا
قتال بالکسر جنگ و قتال بفتح و بشدید بسیار کشنده و قتال بالفتح جان بقیه و تن قتل
بالفتح کشتن و سخت رام شدن و آمیختن شراب باب و دهنن چنانکه عرب گوید قتل
الحديث الراوی یعنی عمده قتل بالکسر دشمن و مانند قتل بفتح کشته و در توانیش و تذکره
قتل بالفتح کشته شده قتل بالکسر و شدید اللام مرد و و مانده و گران زبان و حال
بالضم بیماری گوسفند قتل بفتح یکم و سکون دوم بغایت پیر و قتل بفتح تین خشک شدن

و قول بضم تین بمثلہ قذال بالفتح یس سر و بنا گوش سپ قذ حل بحسراف و فتح ذال
خوار خمیس قذل بالفتح ستم گردن و در پس سر زدن قرا مل شتران دو کوبان و موی
زنان قرب نواقل آنرا گویند که قرب یکون الحق فیہ باطناً و بعد ظاهراً و بندگی حضرت
مولانا جامی قدس سره الغریز باین عبارت آورده است که قرب نواقل آنرا گویند که بند
سالك و فاعل و مدرك باشد و حق تعالی آله و می و این حدیث اشارت بدین مرتبه است
که لا یزال العبد یقرب الی بالنواقل حتی احبّه فاذا احببته كنت سمعه و بصره و لسانه و یده و حل
و بی لسمع و بی بصر و بی نطق و بی بیطش و بی یسه قزل بضم یکم و سوم نام سپی و مرد
فرومایه و بجیل و ناکس و قصعل بضم قات و عین بمثلہ قزقل بالفتح پیراهن و قزقل
جمع قزقل بالکسر شتر کره نجی و شتر دو کوبان و قزقل بفتح یکم و سوم درخت بیجار قزقل
بفتح تین معروف دارویی است که در هندش لوگ گویند قزقل بفتح تین انگلی زشت و زین
سکی قزل بفتح یکم و کسر دوم شیر سبز و نیز نام بادشاهی که مدوح ظهیر فاریانی بود که آنرا قزل
ارسلان نیز گویند و این لغت ترکی است قسطال و قسطال و قسطال و قسطال و قسطال
کلام بالفتح گرد و غبار قسطال بالفتح و لشدید برنده قسطال بالفتح بریدن و بالکسر مرد
ضعیف و فرومایه و قسطال بفتح تین دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد و در وقت پاک کردن
از گندم بدر کنند قسطیل بالفتح جونی برآمده و نارسیده که بیارسی خود گویند قسطیل بفتح
بریده شده قسطال بالضم شکوفه انگور قسطال بالضم معروف یعنی آهنی که بدان در بندند
و قسطال بالفتح از سفر بازگشتن و خشک شدن و قفول بضم تین بمثلہ قفیل بالفتح درخت
و جوب خشک و تازیانه و نیز نام گیاهی است قلال بالضم اندک و قل بالضم و قل بالکسر
بمثلہ قلاق بالکسر جنبانیدن و جنبش قلقل بالضم مرد چیست و سبک و ظریف و سپ
تیز رفتار و تیز آواز و نیز آواز صراحی که هنگام شراب پیاله انداختن آید و معنی قل بگو است یعنی
بگو بگو قل بالضم و تخفیف بگو و در فرسنگ علی یگی قل یعنی شراب است و قل بالفتح
و لشدید یکی و اندک و قلقل بالکسر هر دو قاف و رخت پهل که عام خلق آنرا خلخل گویند فاما
قلقل است قلیل بالفتح اندک و اندکان و او سفر و جمع آمده است و معنی جمع نیز است

فصل بالضم پیش و قیل بالضم و تشدید کنه یعنی لخمای خوردنیز آمده است و قیل بفتحین پیش شدن و فرومایه شدن و
 بزرگ شدن و بزرگ شدن قنابل بفتح گره های آدمیان و گره های اسپان قنرال و قنار
 کلاهما بفتح کلان سر قناریل بالکسر معروف یعنی آنچه در شمشیرها آویزند و شمشیر بفتح حاضر شدن گاه مردم
 و قناریل جمع قنطال بالکسر نام پادشاه روس که سکندر را اسیر کرده بود و باز او را نواخت و همان ولایت
 با کسر و قنطال بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نیز نام تاج کسری قوا اعلی بفتح سرهای و کوهها بلند و اوج
 قاعه است یعنی کوه بلند قوا اعلی بفتح قوی اند از خرج قوا اعلی بفتح و تشدید بسیار گوی و در استعمال
 سر و گوی را گویند و قوا اعلی بالکسر و تخفیف دو ال تعلیل قوا اعلی بضم فاعله نزل قول بفتح گفتن و گفتار
 و قول بالضم و تشدید گویندگان و اوج قائل است قیل بفتحین شغیر شدن شکل و قیل بفتح یکم و سکون دوم
 با سپاسی کردن نیست و نکونی و بدی کسی گفتن قبال بالکسر نام کوهی است بلند و برادیه قیقال بالکسر گوی است
 و درست که قصد کرده می شود قیل بالکسر گفت و قیل قائل یعنی گفت و گوی و در شعر قنانه است قیل نام
 بیابانی است و قیل بفتح در نیم روز شراب خوردن و نیز نام پادشاهی از پادشاهان مین و در کثر اللغات
 است قیل بفتح در پاشتگاه خیندگان

فصل القاف مع الهم قائم گردآورده قاصم از سفر باز آئیده و سر آدمی و پیش کوه و پالان قاصم است
 کننده و قاصم بفتح و تشدید پیشه و قاصم لقب حضرت رسول است قائم بضم قاف ثانی جنبی از پوستینهای
 نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و سکوت سازند و آنرا اس نیز گویند قائم پائیده و استاده و ترازو
 راست و دست شمشیر و آنکه شمشیر بر جای باشد و بنشیند و در شرط قائم آنرا گویند که هر دو حرف برابر باشند قسام
 بفتح گرد و غیر قسام بفتح و کسر سیم گفتار ماده قسم و قدم کلاهما بفتح بخشیدن قسم بفتح و قنوم بفتح یکم و ضم
 دوم مرد بغایت بخشنده و چیزی بسیار ستاننده از مردم قح بفتح بیز قوت و قح بالضم راه دشوار و بنیتها قحوم
 بضمین بے اندیشه بکاری در رفتن قدام بالضم و تشدید پیش پادشاه و از سفر باز آئیدگان قدم بفتحین سپا
 و پیش و چیز سابقه از خیر و شرف ثانی نیکی و سابقه نیکی و بی و اثر و قدم بالضم و بضمین در پیش رفتن و قدم کب
 یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه پیش رونده قدم بضمین بی و اثر و از سفر باز آمدن و قدم بفتح قیشه و نام
 موضعی است قدیم بفتح دیرینه قرام بالکسر برده باریک و در صراح است که برده بفتح ف قرم بوزان و
 قرم قرطیم بضم یکم و سوم و کبیر یکم و سوم مانند زعفران چیزی است که بزبان گیل کا جیلد ناسد قرم بفتح متمر و شمر

فصل الفاتح مع النون و قال ان بادشاه پين را گویند و قال غیر خوانند و نیز نام یکی از فرزندان
چنگیز خان قاپ قوسین یعنی اندازه و سرکمان و این عبارت از قرب سخت است و نیز اشارت از
ابروی محبوب است و قاپون بیرون داشت قارن کبیر را و در باتیر و لکان و شیر و آتش کج و عمره کند
با هم و قارن یعنی راه نام پسر کا و ده انگه و نیز نام مبارزی از ان خیر و بن سیاه و قارون نام مردی
که بنی اسرائیل که حمل خانه گنج داشت و بان کج بهم زیر زمین رفت و هنوز میرود و نیز نام دارویی است
که آنرا اوج هم گویند قازخان دیگ سین و قاضی صاحب طایسان و قاضی گردون
یعنی شتری قاطن تقسیم شونده و قافیه سجان یعنی شاعران قانتین فرمان برندگان و دائم
نماز کنندگان قانون اصل بر چیز و رسم و قاعده قدیم و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بوعلی سینا
و نیز نوعی از فراسی که نغید ادیان دارند و آن سه گوشه است و این معرب است و قوین جمع قایلون و
قائیدن گویندگان و خواب پاشت کنندگان و قایم تخم آسمان یعنی مرغ قبان بالفصح
بشدید یکبار یعنی یک نوع تر از دست که یک پله و در بجای پله دوم نشسته بود که بدان قماش و جز آن وزن کنند
و نیز این و قبان بابا فارسی نیز لغت است و در مسطور الفتحین مثله و قبیه زرین یعنی آفتاب و
قبیه زرتشتان یعنی آتش چه معبود ایشان آتش است قمتین بالفصح کنه و آدمی گنم خوار و قدرخان
بالفصح نام بادشاه سمرقند و چین را گویند قدسیان بالفصح فرشتگان و روحانیان و قرا به زرین الفصح
یعنی آفتاب قرآن بالفصح نبی و معنی کلام ربانی که بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است و بنی
خوانده شده و بنی صلوات هم آمده است و قرآن با کسر پوستن دو ستاره در برجی و تردیلی و پیوستگی
در میان که بان دو شتر بهم بندند و آنکه گویند فلان صاحب قرآن است آنکه در ولادت او زمل و شتری را
قرآن بوده باشد و این قرآن بعد از احوال او ان شود و در عمره یا هم کردن و با هم نزدیک شدن قرآن
بالفصح نام پادشاه هند که حاضر کند و بود و نیز نام مبارزی از ان و فراسیاب قریان بالفصح مخصوصان
و نزدیکان بادشاه و جوانی که او را قربان خدا تمیسی کنند و او جمع و سفر آورده و نیز قد و لکان و آن و قربان
با کسر نزدیکی و بالفصح قدیمی که نزدیک باشد که بخود و قرب و دوسر کمان یعنی قرب در گوشه کمان
قرب قاپ قوسین باشد قربان بالفصح سمار و بنی نوعی از رستمی که از زمین شور برآمد مانند چیز بادشاه
و قرص زرین یعنی آفتاب و قرص سیمین یعنی ماهتاب قرطیان بالفصح و پوشت و تسلیمان

بافتج بشکله قرین بافتج شلخ و کیسو و کوه و زنا نه و مدت سی سال و قبل مدت هشتاد سال و تیغ آفتاب و قرین
 بالکس و رحمت و بهجت و شجاعت و کشتی و قرین بفتجین ترکش و تیز بایکسان و نیز نام محلی است محکماتین قزوین
 بافتج چاروای که پای بجای دست نهند در رفتار و چاروای که زود و قوت کند قرین بافتج یا مصاحب و دو بهت
 و قرینان امیر المومنین ابو بکر و سلمه قرینان بافتج قازغان مذکور یعنی دیگر مسین قزل ارسلان
 بافتج شیر سبز و نام باوشاهی و نام کتابی که بوفا حکیم کرده است و این لفظ ترکی است قزلان بافتج یکم و سکون
 دوم لنگ و بفتجین لنگان قرین قزوین بافتج نام شهری است قدیم و قسطنطین بافتج نام شهر
 است برکنار رودریا که دارالملک روم است و قبل نام کتابی است در احکام دین آتش پرستی تعریف ابو القاسم
 حکیم و نیز گویند که نام باوشاهی است که شهر قسطنطیه بنا است قسین بالکس در رمای ناسره و اوج جمع قس
 است قسین بالکس اما مان نصاری در دین و وزیر علم قسطنون بافتج و وال زین که در زیر دم
 اسپ کنند قصقان بافتج ریگ پشتما و زربان قصبان بافتج شانهای دخت قطان بالکس
 جوب بود و ج قطران بالکس و بکسر طاء و یکیدن آب و دودای سیاه و آن روغن دخت عرعر است و این
 در شتران که گین مانند و در فارسی کتران گویند و قطران بافتج یکم و کسر دوم جائیه سیاه و وزخیان و قطران بافتج و
 قطران بالکس سرد نیه بود و عظیم و مغرب نباشیت بن آدم علیه السلام و در اینجا قومی بت پرست بودند و تخی داشتند
 از بر جد و سلیمان علیه السلام دیوی را فرستاد که نام وی قطرس بود و آن تخت را بر کنده برد و خش گرفت
 پیش سلیمان علیه السلام آورد و نیز نام شاعری است قطن بضم یون و سکون دوم و نیز بضم تین پدینه قطن
 بفتجین میان دوران قبل نام کوهی است قطن بضم تین استادن قطنین بافتج خدمت گاران و
 تابسان و قطنین جمع قاطن هم آمده است قفان بافتج و تشدید طریقه چیزی و آخر کار و ترازو وقف
 قفدان بفتجین خرطیه که در وعطا و دار و نگاه دارند قفران بافتج حبتن و قفل آسمان
 یعنی شرک زیرا که بواسطه شرک جان از آسمان اول گذشتن نتواند قفصن بافتج از قفا سر بریدن و از
 قفا نزع کردن گویند و راف قلات گارزان بافتج و باکاف فارسی حوضی است در شیراز و
 روضه مندی حضرت شیخ سعدی آنجا است و حضرت شیخ دو ماهی با کوشواره زر انداخته بودند چون کسی را
 حاجتی می باشد ماهیان شیخ را ندی کنند و چون حاجت می بر آید طعامها پزند و ماهیان آن حوض را
 می خورند و آنرا گارگاه نیز گویند قلا راون بافتج نقیبان شکر قلب مجن یعنی خشم

قلبتان بالفتح دیوث که بزبان هندی برده گویند و قل ز ن یعنی نویسنده و قل کردن
یعنی تراشیدن و بریدن و قلون بالفتح نام ترک که رستم اورا کشته به کام بردن قبا چون پیش
گرفت بود مقصان بالضم پیر این با و او جمع متین است مقصان بالضم بزوقان مدد بسیار
و دریا و هتر و کنه و سپش ریزه و خوردن و قن بالفتح سزاوار و قن بالفتح کیم و کس دوم مبتدا
قنان بالفتح نام کوهی است و قنان بالکس قلهای فیضی سرهای کوهان و قن بالضم مبتدا
و قن بالضم استین و بوی نعل قن بالضم راه نمایی و آب شناس در صحرا و قن کس
هر دو قاف مبتدا قن بالضم کوه عادل و بالکس هواری میان دو چشمه قن بالکس بنده
که از مادر و پدر بنده زاده باشد و قن بالضم استین پیر این قن بالکس خوشهای حسد
و او جمع قن است قن بالکس و انضم سرایه مال و پردگی و خانه نشین کردن دختر او بالضم
علازم شدن چیزی را قوامون و قوامین کلاهما بالفتح استادگان و قوامان
یا بالفتح کارسهای و قوامان قن بالضم کیم و کس دوم نام ولایتی است قیان بالکس کثیرگان
و زنان سرود و گوئی قیروان بالکس کاروان و در فرنگ است که نام شهر است مغرب
و هم مشرق را گویند و هم مغرب را و قبروان بالفتح باران کاروان قبطون بالفتح خزین و خانه که درین
خانه دیگر باشد قین بالفتح آشکر و بنده و قیون جمع و قین بالکس بصلاح آوردن چیزی را
فصل القاف مع الواو قبو بالفتح ضم کردن حرفی را و فراهم آوردن و درهم بردن و قبو
بالفتح خدمت کردن و بالفتح بوی خوش کردن طعام و بافره شدن و شتاب رفتن اسپ
و اسو بالفتح نام رودی است که از خوارزم به پنج کوه رود و قبو بالفتح خوش دراز و راه راست و قبح
چوبین و کالک سنگ و بزرگ شدن پوست خنجر و اکسیدن خنجر و در شهر یا گردیدن قبو بالفتح ناسره
شدن درم قبو بالفتح پوست باز کردن از چیزی قصو بالفتح کنار کوشش اشتد بریدن و بضم
کیم و تشدید سوم و در شدن قبو بالفتح گام نزدیک نهادن در رفتار نرم شادان قبو بالفتح بزرگ شدن
بزرگ و بزرگوار کردن و قبو بضمین مبتدا و قوا بالفتح و المذزن باریک ساق قبو بالفتح در پی رفتن
و قبو بضمین مبتدا و قبو بالفتح بازی کردن کوکان بد و چوب و گندم و گوشت بر تابه پیران کردن
و خوشت رفتن قبو بالفتح نگاه داشتن گوشت بر آتش و قبو بالکس

خوشتر خرماقو قوبنم هر دو قاف آواز کبوتر و قیل آواز زرافه و مانند آن قیتد و بالفتح بادشاه
مسلان و این لفظ ترکی است *

فصل القاف مع الهماء قایل زن شایسته و شب آینه قاپه آواز زرد و قطره آب قاپیم
تخم مرغ قاحه میا که سدا قاز و روره بدخلقی که با کسی دوستی نکند و مرداری و بدکاره قار و راه پشته زمین
و نام قیل است قارعه سختی زنانه و در قیامت قار و روره شیشه و نام سلاجیت قار و لبریزه و لب شیرین و نیست قاسمیت
قاشره پوست شکافته و بار نیکه و بی بی قاقا صمیمه گوشه زمین و شامیه درگ و قلع کنند و قاطیه همه قاعده
بنیاد و دستور و زن شسته قاعله سر کوه و کوه بلند قاعه میان سدا قاقا قله کاروان و از استاد شیخ
محمد خفزی بمنی صاحب منقول است قاقیه پس هر و از پی آئینه و نقسیده و شعر و کلمه که خست شعر بیان بندن
و شعر بے آن درست نباشد قاقا قلم بنم سوم سایه پرور که اهل هند آنرا تری گویند و قیل داروی است
مانند پنج سپندان تخمخس در غلاف باشد و غلاف آن سه خانه دارد و میهنش ایلامی گویند قاقه
قد ششخصه دیدن و نیز نگیر که براس ادا و فرغیده گویند قاه طاعت و فرمان برداری قاه قاه خنده یا آواز
بلند قایل یا ششگاه و خواب یا ششگاه وزن سخت گوے قایم هر دو پای و قبا حیم بالفتح قبا
خورد و کوتاه نصفه قبا قباله بالفتح پانیدانی کردن و یا محبا آمدن و خادام و خزان و قباله بالکسر
و ایکی کردن یعنی در عین ولادت بچه زن نان برداشتن در سنده وائی گویند و قباله بنم برابر و در باره
قباه بالفتح همان قبا زیادت یا قیره بنم و تشدید سرخاب قبض کن رجه شکل چهارم رل
قبض الداخله شکل سوے علم رل قبضه بالفتح کسته شمشیر و کمان و سینه آن و بمنی مقبوضم آمده است
و قبضه بکسر یکم فتح دوم آنکه ند و چیزے یا دیگر و دزد و فراموش کند قبضه بالضم شیرازی زبان قبه را
گویند قبضه بالفتح بانگ شیر و شیر و شکم قبضه بکسر جهت و قبله بالضم بوسه قبضه هر وید
بالکسر یعنی آدم علیه السلام قبضه بالضم سر بر و سر بارگاه و سر گنبد و مثل آن و قبه بکسر و تشدید و التثقیف
روی اندرون شکنجه قبضه بالفتح سپهر ان بکسر و باره از بارهای استخوان سر قبضه بنم یکم فتح دوم جلوه
نشانش و شانش بالضم سیر با سه نرم و استخوان مار که دندان خائیدن و سیر نرم قتا و بالفتح درخت خار
ناک و قیل خار خیلان و نام مردے قتا نه بالفتح کم خواره و مانند ک طعام قتره بفتحین گردن شاه اندوه و
و سیاه و قتره بالضم کار میاد و قتل بفتحین کشندگان قتمه بالضم رنگ سبز غبارگون قحاحه بکسر

[illegible]

خواندن قسمه بالکسر شش و صه و بهر و مته بفتحین روے فسورم بفتح شیر و درنده و صیا و ان
 و او مفرد و جمع آمده است فسور بفتح سخته دل سیمه بفتح نافه شک وزن خوب روے و سوسند
 قسمیه بفتح کیم و کسر دوم درم ناسره و تیان بکسر جمع قشما و ه بفتح آن آلت آهین دندان دار که
 بر اندام سپ و شتر مانند تا خاک از اندامش دور کنند قشقه بکسر ابر پاره قشقه بفتح هر دو قاف
 نیز ار کردن قشقه بکسر سیمون ماده و دختر خور و میمون کپه را گویند قضا به بکسر نامی زدن و قضا به
 بالضم و تشدید نامی و بیج نامی قضا به بفتح جامه شستن و بالضم دانه در کفه مانده بعد از کوفتن و قضا به
 خوار شدن و خور شدن قصبه بفتحین شهر و میانه شهر قصده بکسر پاره از خیزه قصه بفتح کاسه
 و قصه بوزن بجزه سوران خوش قصه بضم هم و وقاف مر و کوتاه و سطر قصه بکسر کپه گاه غنم و قیل شتر قصه
 بکسر پاره و جدا شده و قصبه بفتح نردبان و پای نردبان و قصه بکسر و تشدید حکایت و مال و کار و چیزه
 و قصبه بالضم و تشدید موسی پیشانی و موسی سر زبان و قصه بفتح و تشدید گج عمارت قصیده بفتح شعره
 که از جهت کسسه گفته باشد و تابست و یک بیت را شعر گویند و چون زیاده از آن باشد قصیده خوانند و قصیده
 را از قصه گرفته اند تا بحدی گوید که شاعر مقصود خود را در آن بیان بکند و قضا فیه بفتح لاغ شدن و قضا فیه
 بفتح اندام و تشکستن و آواز کردن استخوان در وقت شکستن اندام قصه بکسر و تشدید و تشکستن
 یعنی بکارت و سنگ ریزه ها و زین سنگستان قصبیه بفتح خبر و حکم قطاعه بالضم آنچه از بریدن افتد قطره بالضم
 معروف یعنی سر شک باران و پکیدن آب قطعه بکسر پاره از زین جگر و در بخش و نیز چند بیتها که در آن مطلع باشد
 و بیتها که از غزل و یا از شعر بریده آورده باشند و قطعه بالضم بیرون آمدن گاه چیزه و پاره از زمین که جدا باشد و قطعه
 بفتحین مثل قطعه بفتح جدائی کردن و بریدن خویشی قطیفه بفتح جامه اریشی که آن معروف است و در
 دستور کلیم سپید و بزرگ و در صراح است که چادر پیچیده و تطایف و قطف جماعت قشقه بفتح هرات کردن مال و
 بخش بسیار کردن و بخش اندک کردن و این از لغات الاصله است قعه بفتح شستن و در کب و قعه
 بضم کیم و فتح دوم بسیار نشیننده و قعه بضم کیم و سکون دوم تقاد کرده شده و پسندیده قصبیه بفتح ازین
 بر کنده قعقه بفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک و مثل آن قضا حیره بوزن سر سیمه ره که
 بتنازیش وجه خوانند و این معنی میان این از قاضی نصیر الدین گنبدی نقل شده که کذا فی القیبه و در تنگ
 علی بکے باها و بوزن کور است که قضا حیره یعنی خورده است و در تنگ تو اس بدین معنی قضا حیره بوزن

تباثیر بانا هوز بنیر باد اخیره است اما در تصاب بعضی گویند که حیره بزبان بخار اینجی قفا است مجموع
 یک لغت نیست و قبل یک لغت است یعنی روست اما بدین لفظ عربی نیامده است مگر عرب باشد الله علم
 قفا زه بالفتح دست موزه فحققه بالفتح لرزیدن قضم بالضم و التشدید و رخت خشک و بوسیده
 وزمین بلبست گذافی اصدا ح و در فرنگ طلیک است قفه پنبه دان که در چند گالا دان گویند و در تاج
 است که سید کرده بر شال که دے قلا به بالضم و التشدید و التخفیف کینز که در سید کرده گویند
 و نیز کز یک تصاب قلا وه بالکسر گردن بند و حیل و جوان ق قلب کلاه یعنی مالک و
 بالفتح خانه قلعه بالفتح خانه و صهار بلند که بر اے روز سخت بر سر کوه ساخته باشند و قلعه بفتحین ا بر
 پاره های بزرگ و موصی است در بادیه و قلعه بالضم مال عاریتی نیز منزل عاریتی قلعه بالفتح سر ایر غننه
 تا کرده و تسلف بفتحین بریدن گاه سر ایر غننه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن و قلعه بالضم هر دو قات
 آواز صراحی شراب قلا به بالکسر اندک شدن و اندک و قلعه بالضم و التشدید سر کوه و بالا و بر چیزے و
 تارک سر مردم و قلعه بالضم و التخفیف دو چوبے است که کوکان بان بازی کنند قلعه بفتح کم کسر دوم
 و بار مفتوح شد و قلعه و آن یک نوع طعام است که گوشت ریزه کرده می پزند قفا بالفتح خوار شدن و خورد
 شدن قفا مه بالضم کرده آردن و خاک رویه یعنی رفته قحیر بالفتح کمان ساختن قطره بالفتح سر خیک
 بستن ققمه بالضم قشابه و آفتابچه قمه بالکسر قد و بدن شخصی و قمه بالضم شبیه و گروسی از مردم بالا تر
 چیزے و قمه بفتحین اندک استماش شدن به طعام قشاحه بالضم و التشدید یک نوع کلید است قشاه
 بالکسر کاریز و نیزه و هر اے پشت قناعه بالفتح خورسندی پسند کاری بر آنچه قسمت باشد و رخن
 شدن به چرخ قنایه بالکسر خبر دادن قنبله بالفتح کله اسپان و گرده آویسان قنطره بالفتح
 پل بزرگ و قنقه بالفتح بشیر از می زبان قبه را گویند قنوه بالضم و التکسر نگاه داشتن چیزی
 بر اے خود و برای خوردن نه برای تجارت و قنوه بالکسر سر یا به قمه بالضم سر کوه و بالا و چیز و قنیه بالکسر
 تارک لیسان و یک نوع داروے است قنینه بالفتح و بوزن و قینه آوند شراب و قنینه بالکسر سر یا به مال و
 ستور و داشتن زن را و باز داشتن دختر را از بازی قواره بالضم آنچه بر کاه و نذر چوب گذافی التشر قفا مه
 و اطلاق قواره برده ناخن و برده انگشت هم می کنند قوت قیاس یک شنبه یعنی خسرها
 قوصره بالفتح نقل تنگ از بزرگ خسرها می سازند و خرما پر کرده و بار اے برند قومه بالفتح یک بار

ایستادن و خاستن قوه بالضم تکمله قولم بالفتح بسیار گوی قوه بالضم و التشدید و در توانائی و در لسان
 و قوه بالضم یکم و سکون دوم شیر خر گردانیده قیبه بالفتح زن سپید گونه و قیبه بالضم رنگ سپیدی که تیرگی زرد قمر
 بالضم چهار شدن قمر و قمره کلاه با بالفتح سخت بلند خندیدن ف قیمت ده بالفتح خرد
 قوه بالفتح شراب قه بالکسر جرگین شدن تن و نیز قیغه نگه دار و افضل امر است مشتق از
 و قایه و هزاریده است قیاده بالکسر کشیدن و قیده بالفتح بمشلف قیدافه بالفتح نوشا
 که لکه روم بود و قیده نیز لغت است قیس صاعده بالفتح نام یکی از کردار عرب بود قیقاه
 بالفتح زمین درشت قیقه بالکسر زمین فراخ و بیابان قیلولة بالفتح خواب چاشتگاه قیمه
 بالکسر بها و قیبه بالفتح و التشدید راست و در فارسی قمیه بالکسر گوشت و پیانکه با هم خورد کنند

و یکجا نیزند قیبه بالفتح کنیزک معینه و غیه معینه

فصل القاف مع الیاء قاری خواننده کتاب خداست تعالی و وقت دستاره و
 سیاهی اگر قاسم سخت دل قاضی حکم کننده و داد کننده و گذراننده و آنکه شرع گذارد و کشنده
 کما يقال سم قاضی سے قاتل قاطلی داردی است ف قاقم بنما سے یعنی سپیدی که در پستان
 نماید قالی دشمن دارنده و نام موضعی است و در شرفنامه است قالی معروف یعنی جامه خانه قالی
 سرخ قاسم مر و نیز خاطر دیرک قاتی نام مقامی است منسوب بخبر و یان قبطنی منسوب بال
 مصر و آن مد که متروسی علیه السلام او را بمشک کشته بود ف قیلل سے بفتح یکم و ضم دوم فارسی حلوا می است
 که در جلاب اندازند قبطنی بالضم حلوا می است معروف و آن یک نوع حلوا می است که از شرک بسیار زنده قیله
 بالفتح و باللف مقصوره کشتگان قدیمی بالفتح خوشبوی و باغ و خدن طعام و گوشت و قدی بالکسر
 و باللف مقصوره مقدار قدی بالفتح خاشاک و مثل آن چرخ که در چشم و یا در آب و شراب افتاده
 باشد قمرار سے بالفتح و زر سے قمرار سے بالضم و التشدید مرا سے یعنی خواندن کسی را بر یا قمر
 بالضم و باللف مقصوره نزدیک شدن و خویش شدن و نزدیکی و خویشی قمرانی بالضم یکجا
 است که در جنگ پوشند قمرطاس سے بالکسر سخت سپید قمرط قسقی بالضم یعنی پیران
 سرخ و ام ف فر قوبه بالضم هر دو قاف جامه ایست که در عراق و عرب با فند ف قمر
 بالکسر یکم و سوم و چهارم جامه ایست سرخ فرنگی بگرم رنگ کنندش قمر وانی بالفتح مرد و به غایه

قمری بالفح در شهر اگر دیدن و قمری بالفح و به تشدید یا حوی خورد و قمری بالفح و بالف مقصوره شهر یا
 و دیها و فزاهم آوردن آب بجوض یا بجاس و دیگر و قمری بالکسر و بالف مقصوره و قمری بالفح و بالف
 مدوده همانی کردن قسای بالفح شمشری است منسوب بقساس که آن محدنی است در کوه
 از معدن آهن قسای بالفح آنکه جامه را در نور و بعضی جامه اول در پیکر فستق بالفح درم نامیده و در
 سخت دل و در ز سخت و نام شخص است و قمری بالفح و به تشدید سین و یا یک نوع جامه است در مصر و قمری
 یک برتین و به تشدید یا کما نهادا و جمع قوس است قصاری بالفح و بالف مقصوره پایان کاف
 قصبه سه دامننی یعنی قباچه چاک دارد قصب مصری نوعی از جامه است در مصر بالفح
 و در استعاره بمعنی شعل آفتاب آید قصب و از زده و رمی یعنی کرسی فلک آشتی است
 قمری بالکسر دانه که در خوشه باقی مانده باشد بعد از گرفتن قصوی بالفح و بالف مقصوره میان
 و در تر قمری بالفح و التشدید الیاء نام فرج حضرت سالت پناه محمد صلی الله علیه و سلم و قمری بالفح
 و بالف مقصوره فعل ماضی است یعنی حکم کرده و آنچه گویند فلان قصی بجهت یعنی ببرد و قصی بالکسر
 و در شدن قطابی بالفح طریقه سینوسه بیان روغن می پرند و درون آن قیمة باد و یکرم و حلو و
 و سیوه غیره بکنند قطامی بالفح لقب شاعری و مرغ یعنی جانوری پرند است که بدان شکار کنند
 قطوانی بالفح نام جامه ایست که در کوفه بافتند قطوطی بالفح و بالف مقصوره آنکه نرم و شادان
 قعسری بالفح سخت سبط و شکوفه قعوی بالفح و بالف مقصوره زن باریک ساق قعاه خمری
 بالفح و سبط اندام و قفل رومی بالفح نیز نام نواهی است قطنی بالفح بر قفا کسی زدن و از قفا
 کشتن چیزی را و قطنی بالکسر قفا با قطنی قطن و یکم و کسر دوم یا شد و آنچه همان را بدان گرامی کنند
 یعنی چیزی خوب و نفیس که پیش همان نهند قلا نسی بالفح و تخفیف یل و اوج جمع قطنسوه است
 قلب و می یعنی یدای دست و قلب می می یعنی دریا قلعی بالفح از ریز و شهور قلای بالفح
 در تابه بریان کردن چیزی و در مراحت بریان کردن گوشت و پست و طران و قلی بالکسر شکران
 یعنی گیاه است خوشبوی که بدان دست شویند و قلی بالکسر و بالف مقصوره دشمن
 داشتن و قلا بالفح و بالف مدوده بهشت قماری بالکسر منسوب بسوی قمار یا قلع و جمع قمر
 قمری بالفح معروف نام در عرب قمری فاخته را گویند قمری بالفح مرد خور و خور و زبون قمری بالفح و کسر زبون یا زبون

بهرای نیت و قوا و کی بالفتح و التشدید قلبتانی قوا فی جمع قافیة یعنی پس نژاد اربنی آئیده و کل
که است شعر آن بندند و شعر بے آن درست نباشد قوا فی بالفتح زمینها درشت قوا می بالکسر یعنی
قوا می گنجه که شاعری مشهور است قومی بالفتح حکم و توانا در درمند و قوی بضم کیم و فتح دوم و بالفت مقصور
توتها و توتهای ریحان و شدید القوی که در قرآن است صفت جبرئیل علیه السلام است یعنی سخت قوت
و قوے بالفتح و بالفت مقصوره جای خالی و زینے که در و باران بار و قوت قوے بالفتح و بالفت
مقصوره باز گونه بازگشتن قبا قے بالکسر زمینها درشت قوا قے بالفتح و بالکسر قاف
دوم بمثل و التشدید عالم بالصواب

باب الکاف مع الالف

الکاف باصلاح آرنده کارهای و یکی از حروف تہجی است که بحساب ابجد بیست باشد و کاف ساکن
بر اے تصویر آید چنانچه مردک و ببرک و کار گیا باکان دوم فارسی کار فرما و کار دار و
کالا یعنی متاع خانه و کاتا ابله و نادان و چوب بن خوشتر خرماد انگور و کاهیر یا صغنی است
از درخت و چون بسته می شود آرزو سید الکبایت خوانند و التشدید و در و دگر و دغاشاک را بخور
جذب کند و هر که کاهیر بار را بخورد و در مرغ قان ایمن و بطبع گرم است و چون آرزو بگدازند مانند
روغن شود و نیز گویند که در صد و در دس چشمه است بر می جوشد و باد و بروی آید بسته شود و کاهیر پاکو
شود و کبریا نیز لغت است و کبا بالکسر و القصر انچه از خانه بجاروب رفته باشد و کبا بالکسر
و المدهجوز خوشبو و نوعی از چوب خود و در فرهنگ است کبا بالکسر و بادوم فارسی خوطه ده یعنی مقدم
کبد و بالفتح کفتیر که بتار شیش کام گویند و مندهش کوسیر نامند کبیر البضم کیم و فتح دوم بزرگان و کبرے
سکون دوم بزرگ تر و اوتانیت اکبر است کبر یا بالکسر بزرگی و بادشاهی و کبیریا البضم کیم و
فتح دوم یک نوع نانی است که از شرک و کجند نیند و قیل علو اے است که بتار شیش نام گویند و در لسان لغت
باکان مفهوم و یاد کسر یعنی علوه است کتان الما بالفتح و التشدید جامه نوک که اهل هند سواد
گویند کتا بالفتح و روئیدن و بر سه آب هیتاد و کفت بر آوردن آب دیگر در وقت جوختن زردن
و کتا بالفتح و المدهجوز و شیش بزرگ در هم رفته کثیرا بالفتح جمع بسیار و نیزه و اوسه است المدهجوز

ف کجا بالفتح که اسم جاس و هر که اقامت می‌کند و می‌کند و در شاهانه اکثر محل کجا می‌نشیند چه استحال کرده است
 که ابا الفتح علی است که در سبک بچید امی شود و موجب سرفروزی او گردد و که انا موصی است در مک
 مبارک و که ابا کاف فارسه غیر و بی نواف که خدا ابا الفتح خداوند خانه و قبل عیال و ا
ف که و ابا الفتح تسمیه که در **ف** که در ابا الفتح شیری که در سه مانده اخته باشند که ابا الفتح و
 با ذوال منقوذه همچنین و این تدر و یعنی اولی دو کلمه است یک بار و دوم مجرور و یعنی دوم یک کلمه است
 که کنایت از عدد است **ف** که ابا الفتح مخفی که او می‌نشیند که ام کس ابر طریق استغنام و نیز که ابا
 و الحمد و در حبه اجرت و مرد کار چار و او که ابا الفتح باریک ساق شدن و که ابا الفتح و التشدید محجام و
 که ابا الفتح و التشدید و با کاف فارسه بنده و که ابا الفتح چوب زیرین در **ف** که ابا کجا با نوری است
 سیاه و پدید و در از و کم در کناره آب نشیند **ف** که ابا الفتح و با با و فارسی گپا است که آنرا
 بلند و زگویند **ف** که ابا الفتح نام بیایان که امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنه در آن شهید
 شده **ف** که ابا الفتح و با کاف فارسه مخفی که ان بحدف نون **ف** که و نا بالفتح که در انگ
 رباب که انا فی سان الشعر و در آداب الفضل با کاف فارسه صحیح است و که و نا بالکسر مرفعه و
 یا چیزه که برایش بگردانند و بریان کنند و سنج بر گوشت که برایش بریان کنند که **ف** ابا الفتح
 و با کاف گوشت و کوتاه انگشت **ف** که **ف** ابا الفتح رستنی است که آنرا چندر گویند **ف** که **ف** ابا الفتح
 بالفتح نوعی از ساز و در و در آن که و ابا الفتح و الحمد زن باریک ساق و گوی باختن **ف** که **ف** ابا الفتح
 بالفتح و با کاف فارسه گزنده که ابا الفتح از پسر رفتن و از پس راندن و پس و عقب و نیز که
 بالکسر و الحمد کلیم و پوشش کسر ابا الفتح نوشید و ان و نیز هم با و شاهان فارس را کسری است
 و کسر بالفت مقصوره هم لغت است و کسر بالفتح و بالفت مقصوره شکسته و اوج کسری است
 یعنی شکسته کشا بالفتح طعام خوردن و سخت بریان کردن چیزه چنانکه خشک شود و کشا بالفتح و در
 فارسه کشا اینده و امر کردن کشو تا بالفتح نباتی است که چندان دارد و بر وخت پید کعب الغر
 جهان کعب الغرال یعنی یک نوع شکر است و قبل یک نوع خلواست و نیز یعنی شراب آید
 کفا بالفتح بر و در انگندن و باز گردانیدن جامه و کفا بالکسر و الحمد خداداد و مانند
 یک دیگر شدن و توانائی و دنیا که چشمه و در فرنگ علی است کفا بالفتح انشرون گلو و سختی و رنج که کسی بد

ف کف بیضا یعنی بدینا که معجزه حضرت موسی علیه السلام بود که چون هر دو دست از بغل می کشید
 نوری پدید می شدی که تا آسمان گزفتی کلا بختین گیاه و با گیاه شدن زمین و کلا حرفی است برای روشن
 پیشین را و نیز تنبیه علی الخطاب و معنی حاجم آمده است و نیز در فرنگ صحنی همگ است و کلا بالفتح و به تشدید
 الامم مسدوده و فرزد و کناره و دخانه و دو اوشتن گاه کشتی کلا باضم چون دهر آنچه و او یعنی اول مغز است
 و یعنی ثانی مرکب **ف** کله یا بالفتح و التشدید شور با و سر گو سپند و نیز سر بیان **ف** کلسا بالکسره و
 با و فارسی جای پرستش گبران و جودان و ترسیان و کلیسا بمثل کذا فی اصرار کما بختین شگافه پیدا
 کردن پای و برهنه بودن پاسبی و کما باضم ران یعنی جاتیرے و استین زننده **ف** کنجا بالکسره جاتیرے
 که نقش بود یک رنگ و کنجوز بمثل **ف** کمرایه جایی گو سپند ان و دیوار و طاق و قیل زنا ر
ف کنا باضم مزین یعنی زمین کذا فی زغالگو **ف** کنج حضرت ایا بالفتح و باکات فارسی نام کنجی است
 که پروانه نماده بود **ف** کندا باضم دانا و حکیم و نجم **ف** کندا بالفتح و باکات فارسی آتش عظیم را گویند
ف کندنا بالفتح نیز است که میان پیاز و ترب کارندش و قیل باکات فارسی و کبر و ال سین
 آمده است **ف** کنگره کبر یا یعنی نهایت تیر تیر و ت من حیث العرب **ف** گوا باضم و باکات
 فارسی مخمر گواه و گواه است بضم کاف **ف** گوازا باضم و باکات فارسی ضد گلوگیر یعنی آنچه از
 خوردنی و آشامیدنی در خلق بتانی رود و نیز یعنی هاضم آمده است **ف** کوته یا باضم خرگوش گوشا
 باضم گوشنده **ف** گویا باضم و باکات فارسی چوبی است بر طریق تخمه مثلث کرده و خطوط راست
 و اشکال مربع بانواع از آن کشند **ف** گویدا باضم و باکات فارسی یعنی گویا که **ف** گویا باضم و باکات
 فارسی از آلات تشدید است و نیز گویا که **ف** کهر یا بالفتح همان کاه را یعنی صغ و رختی و قیل سنگی است
 زرد **ف** گوارا قنا بالفتح و باکات فارسی یعنی دنیا **ف** کھیلا بالفتح نام ساز ایرانی **ف** کیا
 بالکسره پهلوان و قیل و هقانی و نیز یعنی صاحب است و گیا بالکسره و باکات فارسی مخمر گیاه و گویا نیز لغت است
 و نحوه ده که آنرا مقدم خوانند و پهلوان تیر و همن **ف** کیانا بالفتح طبایع اربعه کیما بالکسره و باکات
 و با و فارسی طعامی است که در میان بوتلی گو سپند زیر برنج و گوشت می پزند کمیست بالکسره نیز
 و در صراح است کیما بالکسره و المده اصل زندکیم و نام صنایع دروس و در فرنگ هند و شا کیما یعنی کوه و
 میله نیز آمده است +

فصل الکاف مع الباء کاتب نویسنده دانا و نام مقاصد و قیل نام کوهی است کاتب
 جمع کننده و نام کوهی است کاذب دروغ گوئی و کذاب و کذب مثله و کار آب یعنی شراب
 با فرا خوردن کاسب حاصل کننده روزی کا عیب ناپستان و کباب مثله و کوب جمع کالپ
 صاحب گشت کامیاب با هم موقوف آنکه حاجتش برآورده باشد و ام از یافتن کام
 و گا و اب با کاف فارسی با منو که در هند سوال گویند کباب بافتح طبا به معنی خاکینه و
 قاپه ریز و در فارسی کباب پاره گوشت بدر بریده را گویند و کباب باضم نشسته باریک کب بافتح بر روی
 و در فنگدن و در فارسی کب بافتح اندرون رخ کبکب بافتح نام کوهی است و کیو تر و آب
 یعنی پیایب کتاب بالکس نوشته و نامه و قرض کرده و تقدیر کردن و نوشتن و در افروختن غلام و
 کتیرک بمال ایشان و کتاب باضم و التشدید نویسنده گان و تیر سر گرد و خورد که بان تعلیم تیر اندازی کنند
 و در ایران کتاب بافتح لشکر یا و اوج کتیبه است کتب بفتحین و کتب بضم کیم و سکون دوم جمع
 کتاب است و فرغینه و علم و اندازه و کتب بفتحین نوشتن و دانستن و فرا هم آوردن و علم کردن کتب
 بفتح کیم و سکون دوم جمع کردن و گرد کردن و کتب بفتحین نزدیک شدن کذاب بافتح و التشدید
 و کاذب کبسه ذال دروغ گوئی و کذب بافتح و کذب بضم کیم و فتح دوم مثله کذب بالکس و کذب بفتح
 کیم کس دوم دروغ گفتن و دروغ کر آب بافتح و تخفیف جو بهاء آب و کر آب بالکس و التشدید یک
 و چیزه و کران رکاب بالکس و با کاف فارسی یعنی آنکه محله خیم از جای نخیند و قبل محله برود
 نزدیک این خیمه گر ان رکاب آنرا می باید گفت که در جنگ تحمل باشد و سگی کند که گاهی پیش رود و
 گاهی پس آید کر آب بافتح سختیها و اوج کر به است کرب بافتح اندوه و کرب بفتحین رسن و لو و
 آرام و اندوگین شدن و کر و افتاب بافتح و با کاف فارسی غباری که در قوس آفتاب است
 که بتأثیرش شعرا را گویند و بالکس یعنی ذره و کر و شب بافتح و با کاف فارسی یعنی تاریکی شب
 و کر شاسپ بافتح و با با فارسی نام پهلوان از ان فریدون و سنوچر نام پسر رومین طما سب شاه
 ایران زمین که بعد بر سه سال بادشاهی کرد و نیز نام مبارز و قریب کیم و شاه بن سیاوش و کر فتم
 کب بالکس یعنی خاموشی و کر نب بافتح همان که بنام کور کر و ب بفتحین نزدیک شدن آفتاب
 بغروب رفتن و نزدیک شدن کاری و چیزه و کره آب باضم و تخفیف موج آب کسب بفتح کاف

نام سگی است کسب بالفتح حاصل کردن و طلب کردن روزی و کسب بالضم گنجاره روغن و عصاره روغن
و آن سفلی روغن است و کشتا سبب بالضم و با با و فارسی نام پادشاه ایران زمین که سیر او سفند یا
روئین تر بود و شکاب بالفتح از اردو جور است می کنند برای مریضان کباب بالفتح نار
پستان و کاعب مثله و در شر قنانه است کباب بالفتح مع التشدید شوم قدم کعب بالفتح شتا لنگ
و پاره روغن و سرخ بنیره میان این بند تا آن بند و کوب بختین مثله کعب بالفتح سطر کعب بختین
نار پستان شدن زن گفت انحصیب بفتح الکاف و الحاء و با صا و موله نام ستاره است و با صا و
سمج کعب رنگ کرده شده و کلاب بالضم و با کاف فارسی عرق گل لعل و در عربی کلاب بالک
با کاف تازی سگان و نیز نام مردی و قبیلۀ از قریش و کلب بالفتح مثله و کلاب بالفتح و التشدید سگبان
و صاحب سگ و نیز کلاب بالضم اره و آهن که بر پاشنه موزه را این باشد که تیگاه ستور نیزند بوقت
راندن و کلاب بالضم و التخفیف نام موضعی است و در مصر است نام آبی کلب بالفتح سگ و
نام ستاره است نیز نام قبیلۀ است و غلی که در میان نیش است می باشد و کلب بختین سخت شدن
سر ما و دیوانه شدن سگ و گرگ و درین شدن بچنگ و کلب بفتح کیم کسر دوم سگ دیوانه و کلب بفتح
سختی ویدی و دیوانگی سگ و در فرنگ فارسی است منقار مرغ و قیل با باد فارسی و کمر آفتاب
یعنی کوه و کمر است آب یعنی آب نچ گشت و کمر کعب بالفتح هر دو کاف آواز کا فتن
کتاب بالک و خوشه و خاکش بختین آبله که در دست پیدا می شود از کار کردن و گیاهی است معروف
یعنی بنگ کمال خمندی گوید بخت می زند بنگ حرف می شد غان و غافل از نوشن با ده فیبی +
گرچه اینج کالبنی گویند و شیخ مانیت کالبنی کبنی و کبج افرا سیاب بالفتح و با کاف فارسی
یعنی نام نمکی است که پیریش نهاده بود و کعب کوب بالفتح و با دال موقوف تشویش و بیقرار است
کواسب بالفتح جوارح اعضا که بان چرخ کسب کنند کواعب بالفتح جمع کاعب و کباب بالفتح
نار پستان کوب بالضم کوزه بی دسته و هیچ او کواب است و کواب بالضم و با کاف و دال
فارسی یک نوع طعام است و کور آب بالضم و با کاف و دال فارسی زمین سپید و شوره که از دور
چنان نماید که در آن آب است و آب نباشد و بتا زیش سراب خوانند و کورب بالفتح و با کاف
فارسی نمکی که تشویش جوب است و کور اسب بالضم و با باد فارسی و سین موقوف نام مردی قیل نام

ف کوسفر و کوفت خواب بالضم معنی خواب کوچ کرد و روان شد و رفت کذ ایسغ و کوشا سپ
 بالضم و با یا و فارسی نام مروی است و قیل یا در شاهسی و بالضم و با کاف روا و با و فارسی احتلام کذا فی لسان اشعرا
 و کوشتاب بالضم و با کاف تازی و با احتلام و بفتحی کب و کلب و کنب گزشت بیک معنی است کوب
 بالفتح ستاره و کودی که نزدیک بلوغ باشد و در خشنودی آهن و شکونه بستان و بهترین بزرگترین چیزیست لفظ
 سپید که بر سیاهی چشم افتد و گوی سواران ف کوناب بالضم و با کاف فارسی سرخ آب که آنرا
 گلگون نیز گویند ف کوبه آب بالضم و با و فارسی موج آب ف کوبه کوب بالضم و با و افکار
 یعنی اسب و ستور و ف کی که اسب بالفتح و با و فارسی که اسب شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان
 بود لفظ کی بر وزارت کرده اند مثل کی قباد و کجمنه و کی کاوس

فصل الکاف مع التاء و ف کاست باسین موقوف کم کرده و نقصان شده و ف کاست
 پشت جانوری است آبی که آنرا باجم و کشف و سنگ پشت نیز گویند و نیز فلک ف کاست شمشیر
 موقوف روی بر گردانیده و ماضی کاشتن ف کافت با تا موقوف کافتن و معنی شگافت نیز آید
 کائنات مخلوقات و موجودات کبست بالفتح خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن کذا
 فی کثر اللغات و کبت بالفتح در فرنگ گس شده است کبریت بالکسر گوگرد و زور و لغزه خالص
 کبت بفتحین خیزه تلخ که آنرا تلخک نیز گویند و بتازیش خنظل نامند و خنظل بالفتح مانند کدو
 خور و دگر که در صحرا و دیرانه می باشد و برگ او همچو میند و انه است ف کست بالفتح سخت میان
 بافته که در بند کست گویند و کت بالکسر که نو که تراست کتبت بالفتح آواز شتر جوان و سخن بزرگوش
 گفتن و شمردن کدت بالکسر فعل ماضی است یعنی نزدیک رفتی و خواستی توقف کدت
 بضم بکیم و کسر دوم بدست که بتازیش شتر گویند ف کذشت بالضم و با کاف فارسی ماضی گذشته نیز
 خبر که ترجمه غیر است کراست بالفتح سر آلت و بالضم اصلی است که از کرامات بالفتح بزرگی یا دلاوری
 و جبر نفیس و کرامتها پیدا کردن و اوج جمع کرامت است و گران پشت بالکسر و با کاف فارسی
 یعنی جمال و قوی پشت و گران سرشت بالکسر و با کاف فارسی یعنی کامل و بد خلقت و گران
 سرشت بالفتح و با کاف فارسی یعنی متکبر و خون ریزه و کینه نواز و بنده پر در و ف گرفت بکترین
 و با کاف فارسی ماضی گرفتن و نیز معنی مواخذه آید و معنی خسوف و کسوف هم استعمال کرده اند

و کبیرین و باکات تازی آنکه خود را از الالیش و نجاست پاک ندارد و گشت بکسرتین و باهر دو کاف
فارسی آنچه تازیش ند و خوانند کمریت بالفتح سل تمام کسرتین بالفتح و باکات فارسی جزیه که از ریا یا کوفه
ستانند و گشت بالفتح و باکات فارسی روی درشتی و نیز بمعنی دیدن آمده است و گشت بالفتح
و باکات فارسی گردیده و گردیدن کعبت بضم کیم و فتح دوم هزار داستان و کوتاه کفایت بالکسرتین و فتح
و کسرتین پدید مرغ و جمع کردن گاه چیز و بمعنی جمع آمده است کفت بالفتح چست و خست را ندن و باز گردیدن و خود
فر از رفتن چیزی را و کفت بالکسر و گ خورد و در فرسنگ آمده است کفت بالکسر و گشت که تازیش کفت نهند
و کفت بالضم و باکات فارسی گفتن و معنی آن یعنی گفتن نیز آید کفیت بالفتح چست و سر لج و در فرسنگ است کفیت
بالفتح از هم باز کردن و از هم باز شدن و کلات بالفتح نام شهر لیست از ترکستان بین و نیز دیهی که بر لبه
و یا بر کوه باشد خواه آبادان بود و خواه خراب کلت بالفتح و از هم آوردن و کلت بالضم و باکات
فارسی یعنی گشتی که در گذار بار برای تفریح کنند کلمات بالفتح سخنان کلیات بالضم مع التشدید جمع کلیه است
یعنی همگی و هم و کلیم و ست بالفتح یعنی مبارک و ست بمعنی بالضم اسب سرخ که اندک بسیار باشد دوم
و ایال اوسیه باشد و شراب سرخ و کیت بالفتح کیم و کسر دوم و یای مفتوح شد و چیز و کتا گرفت بالکسر
جدای گردید و علاحدگی جهت کنایات بالکسر جمع کنایت است یعنی سخن پوشیده و ناصح کفیت بالفتح
کفیت یعنی گس شد و قیل بکسرتین کفیت بالفتح لازم شدن و فناء کردن و کنج دیوار کفیت بالفتح
و باکات فارسی یعنی آن کنج که دیوار آن حضرت علیه السلام راست کرده بود و نیز کنج که همچو دیوار توده بسته در انبار
کرده بود یعنی کنج بزرگ و کفشت بضم کیم و کسر دوم و قیل بکسرتین عبادت گاه جهودان یعنی بت خانه
و کنش نیز است و گنگ بهشت بالفتح و باهر دو کاف فارسی نام شهر لیست در حد و مشرق
نخج و دیان پدانش که ترکانش بدین نام خوانند و گنگد بهشت بالفتح و باهر دو کاف فارسی
و کاف دوم موقوف و بادل کسرتین یا پیشینان که تازیش بیت المقدس نامند و بعضی تبانه را گویند و
گوار است بضم کیم و کسر پنجم و باکات فارسی گوارش یعنی باضم و کوت بالضم و باوا فارسی گوار
و کورست بضم کیم و کسر و و فارسی و را و کسرتین چوب دانه و چوب باشند که گوکان بدان بازی کنند
و از آنکه چوب نیز گویند و قیل باکات فارسی و گشت داشت بالضم و باکات و و فارسی یعنی نگاه کردن
و گوییم صفت بالفتح و باکات فارسی عبارت از کلام سر بسته است و نیز کلامی که درین تمام شود

خود خج نکرده باشد **ف** کوه رحمت بالفهم نام کوهی است نزدیک مکه مطهره که بتاریش جبل الرحمن خوانند و **ف** کوبیت بالفتح و باکاف فارسی کوفتی و باکاف و یا و تازی نیز لغت است کبیت و کبیت کلاهما بالفتح چنین است

فصل الکاف مع التاء **ف** کبایش بالفتح میوه درخت آراک نیک بخت و آراک درخت پلو کبیت بالفتح متغیض شدن گوشت کشت بالفهم دی که ریش بزرگ در هم فته باشد کشت بفتح هر دو کاف و کبیر هر دو کاف و کاس و سنگیزه کراش بالفهم کند ناقل نوعی از تره الیست و کراست بالفتح و تحقیق گیاهی است که بیارسی نادره گویند که آنرا کز اللغات کبیت بالفتح در دشواری انداختن اندوه کسی را و عکین کردن و اندوه کشتوش بالفتح گیاهی است که بر درخت رود بی پنج میباشد کدانی الصراح و در کز اللغات است که دارد می است و آنرا بزبان گیل زره خوش میگویند **ف** بالکسر زشت روی کوارش بفتح خبر بای که در اندوه افکند کوش بالفتح کفش و کیو و کوش کلاهما بالفتح نام درختان از فرزندان آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دنیا اول او بادشاهی کرد و در دشتی سال ملک را به پیشرو پست کرد

فصل الکاف مع الجیم **ف** کالچ بابا و جیم فارسی و بوزن و از پنج انگشت کبیر پاس که آن را کالوج نیز گویند **ف** کاج آنکه یک چیز را دو بند که بتاریش اول خوانند و نیز بمعنی کاشش آید که بمعنی آن انوس است و کاج با جیم فارسی تارک سر نیز بمعنی سیله آید که در پس و قف زنده است

ف کاپیج بابا و با جیم فارسی آن جامه که زردوزان و کشیده گران از ولکان سازند **ف** کاکج نام میوه است مقدار کثیر درنگ آن سرخ و زرد است و بیرون آن دانه است و عروس از خوانند بزبان عرب

ف کالوج با جیم فارسی همان کالچ مذکور و کبوتر نیز گویند **ف** کبج بالفتح خرم بریده و نیز جوان نریمان چهار پای اسد گویند که کبچه شده است و قیل با جیم فارسی کیمیکج بالفتح درختیست که در هند کوچ گویند و نیز نام یکی از اصحاب کعب و قیل نام گیاهی است که بوزیدن باو الفست تمام دارد و نیز داروی است **ف** کجج بالفتح کدو است صدر است و نیز آن آهن سرگز که بر سر چوب استوار کنند و بدان بارهای پنج از چندان کشند و سقایان نیز خوانند

ف کجج بالفتح کیم و ضم سوم رفتار و الفاظ نادرست **ف** کجج بالفتح گیاهی است که بدان زمین رویند

ف کرج بالفتح زخمه گریان و قیل با جیم فارسی و کرج بالفهم و التشدید در عربی است شتر که و کده هر چه باشد که آنرا کز اللغات **ف** کرجج بالفتح و با هر دو کاف و با جیم فارسی نام شهر لیست که رنج بفتح تین زهر و خمر است

البوجهل و کرجج بالفهم کیم و کسر دوم باکاف فارسی برنج که بتاریش از خوانند و قیل گوشه خانه و میوه چشمه و کرجج بالفتح و قیل بالفهم چیز است که خرمن را بدان اندازند و گنج خانه کوچک و خانه خرمن بآن که در خرمن

سازند و کرج باجیم فارسی بمنزله و نیز کلون گشتیج بالفهم زمار و در تاج اللغات است که آنرا امانان در میان بند و تفت
گشتیج بفهم یکم رسوم که لون است گشتیج و کشتیج بالفصح همان گشتیج و نیز گیاره است که کل اولاجور و رنگ
میشود و کلاج بالفهم و پاکات فارسی نام حلوای است مشهور و نیز باجیم فارسی و کلاج بالفصح باجیم
فارسی ریم اندام و ریم دست و محجب و خود ستاد کلج بالکسر و باجیم فارسی نان ریزه و یکم کسر یکم و فتح دوم و باجیم
فارسی سبد کناس و قیل بالفصح و کلاج بالفصح و باجیم فارسی بوزن فرج ریم اندام و قیل بمعنی احمق است و
و کلاک لاج بالفصح داروی است و آن معجون است و کلاک بالفصح و باجیم فارسی نان ریزه و کلوج
بالفهم و باجیم فارسی بدل کرده و قیل بدل و کلاک و باجیم فارسی پیش و گردی که آنرا البشته نیز گویند
ازین نام میشود که پیش مخمر لثا است و قیل باجیم فارسی است کناس بالفهم نانی است که یکا لبد نیزند و قیل باجیم
فارسی است و کلاج بالفهم گوشه خانه و جز آن و کلاج بالفهم پاکات فارسی گنجش و مقام و کلاج بالفصح و پاکات
فارسی کنز یعنی خزانه و کلاج بالفصح و پاکات و جیم فارسی احمق و خود ستاد کلاک بالفصح و پاکات آخر و جیم فارسی
کنکاس بمعنی مشورت است و کلاک بالفصح و پاکات فارسی و پاکات و دال مکتور و نیم فارسی قسده
پیشینان یعنی بیت المقدس و کلاک بالفصح و پاکات فارسی و پاکات اخیر موقوف و جیم فارسی آنکه
در زبانش بسگی بود و سخن ننوازند گفت یعنی کند زبان و کلاک بالفهم و باجیم فارسی مشهور بمعنی روان شدن
از منزل و نیز خند که بتاریش بوم خوانند و در هند الو خوانند و کوچ بالفهم و باجیم تازی همان کلاک یعنی آنکه یک چیز را دو بیند
و بتاریش احوال خوانند و نیز بمعنی کاشش آید که بمعنی آن افسوس است کوک کوک بهر دو پاکات مضموم و هر دو
جیم فارسی مرکب دزدان را گویند و نیز متواتر رفتن کوک بالفصح هر دو کوسه و یکینوع هاسی است که مینی او را پاره ماند
و اگر در شنب او را صید کنند در شکم او پیه بیابند و اگر در روز صید کنند پیه نیابند و نیز شکل نیم علم رمل و این سحر است
و گوش و سحج بالفهم و پاکات و باجیم فارسی یعنی گوشمال و نیز جامه که مغفلان بدان سر و گوش بندند
و گوشت ایچ بالفهم و پاکات فارسی و تا موقوف بدانچه گوشت بریان کنند و قیل آن کزک آسنی که بدان کالبد
گوشت از دیگ کشند یعنی سنج و کلاک بالفهم و پاکات و باجیم فارسی نام حلوای است که در هند لایر
گویند و کلاک بالفهم و پاکات و جیم تازی بوزن یو ماند بمنزله و نیز یاد است که آنرا قولنج گویند و کلاک بالفهم یکم
سوم و پاکات و جیم تازی بوزن و معنی قولنج و بمعنی آتش و آن نیز آمده است و کلاک بالفهم و پاکات
همان کلاک یعنی نوعی است از نان که یکا لبد در نورد و قرن می پزند و کلاک بالفصح یکم و کسر دوم سیاه دانند

فت کو ننج بالضم موبه وختیست بقدر کند و بوی خوش دارد و عرب آنرا و در گویند کیا لچ بفتح یکم و کسر
چهارم کیدها و خور و دار جمع کلیه است و کچ بالکسر و باجمیم فارسی بر انگشت پنجم است از انگشتان دست چپ و نام انگشت
فصل الکاف مع الحاء و کاه و کچ پنهان کوه و سینه کوه که برابر باشد کاف و کسب
کننده و کوشتر کنند اگر بید کاسح بدگوی و دشمن پنهانی و دشمنی پنهان دارند و کالک سخت تر شود و بداند
و اکشوده و لبهای باز حسته شده کنج بفتح کلام باز کشیدن اسب را تا باز ایستد از رفتن کح بالضم مخمور و خالصر
کح بضم بر دو کاف زن پیر و شتر را چرخانند کدرح بفتح یکم و سکون هم کار و کسب کردن و کوشش نمودن و از
خراشیدن و خراشیدن اثر راحت و کدح بفتحین بشکله کساح بفتح خاک کش و سرت روب کسح بفتح یکم
و سکون دوم خانه رونق در رونق با در زمین را و رونق بیل بر و کسح بفتحین سنگ شدن کشاکش با کسر
نشانی که در تنیگاه باشد و داغ پهلوی کسح بفتح یکم و سکون دوم تنیگاه میان آدمی و بیل یا بین تنیگاه و شیب
بعل آدمی من الصحاح و نیز پنهان داشتن دشمنی و اعراض کردن از چیزی و پراگنده شدن و پراگنده کردن
و کشح بفتحین در و پهلوی قیل علتی است که در تنیگاه آدمی پیدا میشود و کشتی فوج بالکسر و کسب و قیل
و تائب آدمی و قیل بفتح کفاح بالکسر با کسی در و بر و جنگ کردن در و بر و چیزه گفتن در و بر و بوسه دادن
و کفتح بفتح یکم و سکون دوم بشکله کفتح بفتح یکم و کسر دوم بتا کلاح بالضم و کلمح بفتحین ترش روی شدن
و لب شیبین بشیب آمدن و لب بالا مین ببالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود و هم سر بریان کرده کذا
فی الکشاف و کلاح بالضم سال سخت و قحط و روی ترش کردن کذا فی کنز اللغات کح بفتح کلام
باز کشیدن تار است سر دارد و نزدیک شدن بزرگ بیرون آوردن کوح بفتح یکم و سوم و بزرگ تر
و قیل مرد بزرگ و برت کوس صبح بالضم آواز مردم و غلغله مرغان الله اعلم

فصل الکاف مع الحاء و ف کلخ بفتح خانه و روزن و کوشک و قصر و نیز کاروان ف کلخ
آب دادن و ف کالوخ نوعی از رستنی کاخ بفتح نیم نوعی از نان خورش است کواخ جمع کواخ کف بوزن کز
و قیل بفتحین و نیز بضم یکم و کسر دوم چیز نیست ترش که از جنات سازند و آنرا پنهان گویند و قیل نان خورش است
که از شیر سازند و تبارش شیر خوانند و کحلی حریخ بالضم یعنی آسمان اول و سیاهی آسمان ف کلخ بالضم
از صورت زشت نگارند و غیر آن که کودکان را بدان ترسانند و کح بفتح و با کاف فارسی نام شهر است
کدوخ بفتح هم معلوم نیست که این لفظ فارسی است یا ترکی ف کراخ بفتح باک مالک یا کسان و کدوخ

[illegible]

نام جزیره نیست و در صراح است نام فعلی و فعل بالفتح شتر را گویند که بالفتح زنجیدن و زنجیدن و با نکشت
اشارت کردن و آب چاه کشیدن چند ایکه هیچ آب درونماند و کوشش کردن با طلب چیز و کوفتن و جود است
رفتار مانند باون چیز نیست که در وی گویند و در صراح است جوار که در وی چیزی گویند که و بالفتح کوشش
در چاهی که آب آن بدستواری بر کشند که بید بالفتح خاک نرم که لسم چاره و کوفته شده باشد و کرا و بالفتح خاک نرم
و بالضم جاده کند و پاره و کرا و بالضم نیز لغت است و کرا و بالضم در عزلی نام جزیره هایت و خروشتی و کرا فرید
بالضم و با کاف فارسی خواهر کزوم که با سراب جنگ کرده بود کرا و بید بالفتح خرمایار که در یک طرف بانه باشد
و آن حج گردید است و کرا بید بالکس و با کاف فارسی میل کند و موافقت و متابعت نماید و ارادت و عفت
کند و کرب بید بالضم و با کاف فارسی یکی باز بیده بید که بعضی ازان در ظلمات اند و بعضی ازان در غیر ظلمات
و این را گلی است خوشبوی و پنجه این راست و پنجه اگر بماند و لشم دار و این را بید طبری نیز گویند و این محلی است
شهاب الدین حکیم کرمانی است و کز چند بالفتح و با کاف و حیم فارسی یعنی هر چند و کرا و آفوس ساز و بالفتح
و با کاف فارسی یعنی اسباب و نیادی دهد و کرا و بالفتح کردن را ندن و این معرب است و بالضم کرمی از مردم و گرد
بالضم و با کاف فارسی پهلوان و بالفتح غبار و بالکس و در پیرامون یعنی هر طرف و کرا و آژند بالضم و با کاف
و زانو فارسی نام مردیست و کرا و با و بالکس و با کاف فارسی و با و ال موقوف بادیکه بر مثال سیاه و کرا و
کرا و زمر و بالفتح و با کاف فارسی یعنی خط نو دیده و سبزه که سر از زمین بر کرده باشد و کرا و مند و کرا و
بالفتح و با و ال اول موقوف سخت و شتاب و کرا و و ن مط پانگ و کرا و بالفتح و با کاف فارسی یعنی فلک
دیده شود و امن از جهان بر خیزد و کرا و مانشید بالفتح نام یکی ازان در شاهزاده که بر سر مطبخان ضحاک
لهزد و کرا و گرم و مهر و یعنی بلا دلمت و شدت و نرمی و بدی و نیکی و مشقت و راحت و کرا و اغند بالضم
و با کاف و زانو فارسی نوعی از پوشش که در روز جنگ مبارزان بپوشند و کرا و بالضم و با کاف فارسی
یعنی آد انامید و کرا و و شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت دور سازد و در مویده الفضل کرا و شاخ
که پیرانید و کرا و و لضم و کیم و فتح دوم و با کاف فارسی چاره که آنرا گز نیز گویند و کرا و لضم اول
و ثانی آفت و چشم زخم و کرا و بید بالفتح و با کاف فارسی ترسیده و آزرده و مکر شده و همان کزیت مذکور و انگشت
و جزو آن بدنمان گرفت و بریده و نیز رشوت و هدیه و کرا و بید بالضم و با کاف فارسی اختیار کرد و بزرگ کردن
کرا و بید بالضم و با کاف فارسی و بزا و کسور در او مفتوح می صبر کند و شکیبائی نماید کسا و بالضم بی رواج

شدن و ناروائی متاع و جز آن **ف** گستر و بالغم و باکات فارسی غلک سیاه و قیل غار سیاه و فرا کردن بزمین
و طرح سخن انگندن و گسترید بشله **ف** گسلد بالغم و باکات فارسی یعنی پاره و جدا شود کسید بالغم متاع
و متاع بی رواج و فرومایه **ف** کشاو بالغم فتح کرد و باز کرد و خندید و تیر از شست رها کرد **ف** کشاو بالکسر
نام پهلوان کیکاؤس بادشاه ایران زمین **ف** کشید بالغم خورد و بیرون آورد و نوشید **ف** کعبه جهانگرد
یعنی آفتاب **ف** کفد از هم باز شود و از هم باز کند و بطرقه و بطرقه **ف** کفت سپیدید بیضیکه میوه میوه
علیه السلام بود و نیز کنایت از برق است **ف** کلاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند و نیز از شلای کلاه
ف کلکبا و بالغم نام پهلوان تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرزین کیکاؤس کشته گشته آن روز
کنایه و بید بوده است **ف** کلند بالغم نوعی از پوست افزا از اینین با دشته چوبین در غایت شهرت است و آنرا
کلنگ نیز گویند **ف** کلوند بالغم نام کوهی است و نیز گلو بند که از جوز و انجیر سازند و قیل باکات فارسی **ف**
کلید بالغم آلت آمیزی که بدان قفل کشانند کما و بالکسر گرم کردن بر کوی گرم کرده گفته علیه السلام الکما در
المن الکلی که لغتین اند و بگین شدن داند و نهانی **ف** کم زده چند بالغم یعنی کفار و منافق و گناهکار
ف کمند بالغم معروف یعنی رشته چوبین و جز آن که بدان در سیجا مبارز را گرفته آرند کسید لغتیم که کوه و کوه
و کد بشله کنایه بالغم نام مقامی که آنجا کوهی است که گودر بر سر لشکر کشید و فردا آمده بود و در امید بیران سر لشکر از
لشکرگاه داشت اول تبرین سپر گیوه مان و کیاک و ستمین برادران بیران را بچند مصاف کشته بعده
پهلوان تورانی دیگر بر دست مهارز ایران کشته گشته و همدان روز بیران را گودر ز بالای کوه کشته و این نام
جنگ دوازده رخ خوانند کنا و بالغم و التشدید برنده **ف** گنج باو آورد و بالغم و باکات فارسی نام نوا
و طبعی و نیز چون پدیده از پیش بهرام چوبین منظم شده در روم رفته فیصر روم شراط تعظیم و مراعات و رعایت
نوق الحمد بجا آورد و دختر خویش را که مریم نام داشت به پدیزینه داد و لشکر خویش بکد فرستاد چون بهرام
حاکم مقام دست بداشت روی بانهم نام آورد و نهانان چین پناهی و ولایت و مملکت باز در تحت تصرف
آمد تا که مریم زنده بود و پدیزینه حق ما علیه را با فیصر روم بتقدیم میرسانید بعد و نش بر فیصر سواری کرد و فیصری چند
کشتی بر از رواج و هر از حد و ولایت خویش از بیم خسرو بطرفی روان داشته بود و با آن کشتی بار
سبب حد ولایت به پدیزینه آورد و خسرو آنرا گرفته اظهار با کرد و آنرا گنج باو آورد و نام نهاد و این نقل از امیرالین
حکیم کرمانی است **ف** گنج شاد و رود بالغم و باکات فارسی نام گنجی نهاده بر دیز کند نصبتین و کوه و لغتیم

و ضم دوم ناسپاس و زمین که در گیاه نرود و کند و لغتین ناسپاسی کردن و در فارسی کند بافتح ماضی کندیدن
 و ترکان ده را گویند و کند باضم ضد تیز و نیز در عربی کند بریدن و کند چهارم باضم و باجه فارسی
 یعنی دنیا و کوحیه قفا و بالضم لغوی غیب گشت مفلس شد و بافتح خواستن و نزدیک شدن بکار و دوری
 که نزدیک بکار شود و کوشش بغیر و بالضم باکاف فارسی کج و شمال و کوش کرد و بالضم باکاف فارسی یعنی نگه کرده و همان شود
 گوگرد بالضم و باکاف رسی معروف که در هند کند یک گویند و گوگرد سپید نادرست و کوه اسد یعنی کوه است که
 از ان آتش می درخشد که برگزیند و می رود گوی سمر و بالضم و باکاف فارسی یعنی فتح کرد و نیز در لغت
 و سبقت کرد و در امور و کسید بالکسر دم گزین بادشاه که بتازش ناقه خوانند و نیز آن مرد که ندیم بدان
 سپانند و او بخانه برسانند بتادیش مصل خوانند و کسید بالضم کوه نشین از باد و عباد و کیشش یعنی معلم ترسیان و نیز
 غوطه ده را گویند و گیتی نورو و بالکسر باکاف فارسی جهان گرد و نیز آفتاب بعضی سلطان سکندر را گویند و
 اسپ تیز و خوش رفتار کسید بافتح مکر و حیل کردن و جنگ کردن و حایض شدن زن و نیز نام بادشاه هند
 که سلطان سکندر را اطاعت کرده بود و پیل و مال و دختر خویش بکیش کرد و کسب و بالفتح نام بادشاه
 ایران زمین که در عصر خویش از بادشاهان بزرگترین بود و صد سال ملک راند و کسب و مرکب شده است و علم
فصل الکاف مع الراء کاف بزرگ و ف کاخر بر تان و آن کینه بیماری است که نزدی و غایب
 آن کشت را هم میشود کار معروف و معنی کاشتن نیز آید و کار و کشت هم بنحی استعمال کرده اند و گاریا
 فارسی خداوند و گتراد و این است و هر دو را بام کب استعمال کنند چون کارگر و سازگار و ف کار و بار
 یعنی شغل و عمل و مال و ف کار و ار یعنی عمده دار و عملدار و ف کارزار باز و موقوف یعنی جنگ
 کارگر و کار یکم غنیتن بار و موقوف و کاف گر و فارسی در صفت تیر و نظیر و امثال آن استعمال کرده اند و قیل
 کارکننده و خداوند کار و ف گانه را باکاف فارسی آنکه جامه شود و ف کاخ و باز و فارسی موقوف نام شهر است
 تبرکستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این مقعر روشن مندی و قیل نام ولایتی است و آنرا کاشتر نیز گویند
 کاسر کننده و عقاب و ف کاسه گر باکاف فارسی نام مطر بی که ماضع قول است و نیز در کاسه شفاف
 آب اندازند و آنرا می نوازند عجایب سرود و پرده پیچید و معنی ترکیب راست کننده و ف کاخ و زر
 یعنی کاغذی که بدان مهر و پیمیده کبسی دهند و قیل پر دانه و نمشته مال و مشا هر که کبسی دهند و نیز طبعی
 کافر پوشاننده و ناگردنده و آنکه بر بالا نرود و جامه پوشد و در یار جوی و رودی بزرگ و بزرگتر کوش و رز

ف کردار بالکسر فعل نیک و بد و گرو بر بالکسر و باکاف فارسی و بادال موقوف چهارم مفوم ششم
 که بدان پیشینه و پیاپی زه خیمه سوراخ کنند و قیل باکاف تازی است که ویر بالفتح زمین سخت و دشت و کوچه
 کوه **ف** کردگار بالکسر بادال موقوف و کاف اعراب فارسی آنکه همه از دست و آن خداوند تعالی است
 گرو گیر بالضم و با هر دو کاف فارسی و بادال موقوف نام پسر از سیاب که بالفتح و التشدید بازگردید بازگردید
 و حله بردن و او مستدی و لازم آمده است و لیسمان که بان بر درخت خراب روند و لیسمان و بادوان کشتی و کرج
 و کر بالضم آبیکه زمین ریگستان در خود چیده باشد و صفت هزار و صدر ظل و در فرنگ است که بالضم و باکاف
 فارسی برنج و نیز نام رودی است در حدود لایم غزلان و کزبوزن زر توان و مراد و کر بالفتح و باکاف فارسی
 همان گار و مختصر اگر و نیز معنی یانید **ف** گرزگا و چهر و گرزگا و سار و گرزگا و سه بالضم و باکاف فارسی لغز
 گز که گا و آنکه برای فریدن ساخته بود و بصورت سر گا و فریدن بدان سه تنجاک و کوفته **ف** گرزگر بالفتح هر دو کاف
 فارسی نام بار نیالی معنی صانع الصالح و گزگر مثله و چینان باج را نامند و گزگر یکسر هر دو کاف فارسی باقیلا
 و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی مصحح است **ف** گرسار بالفتح و باکاف اخیر فارسی موقوف و لا
 و نام نیلوانی تورانی که همین اود است که ساخته و سمت در زمین بر راه هفت خوان در میان بی آبی بد غارت
 آخر الامر همین اودا کشته **ف** گرسون گریینی و نیاف گرسنج بالضم و باکاف فارسی نیم
 موقوف پنج که در شیر می زنند و در فستین و اگر دیدن گرسیر بالفتح آواز کردن مثل آواز گلو گرفته و غر کردن و حیوت
 و آواز گلو خیه کرده و در فرنگ کریر بالضم یا یکرا سی پیشکار **ف** گزرا بالضم شتر حجام و قیل باکاف فارسی و گزرا
 بالضم و باز فارسی چینه دان مرغ که بتازش صله خوانند و قیل باکاف فارسی **ف** گزیر یکسر و فتح دوم و کاف فارسی
 آنکه در هند گاجا مانند کزیر بالضم یکم و کسر دوم و گزیر بالضم و باکاف فارسی چاره و گزیر بالفتح و باکاف فارسی سنگ
 و قیل بالکسر از استاد شیخ محمد خضری نیز مصحح است که گزیر بالکسر و باکاف فارسی غار و سخت گیت گسار
 بالضم خورنده و شکسار یعنی خورنده غم و غم خورنده باده و در عری کسار نیزه همزم دریه هر چه باشد **ف** گستر بالضم
 و باکاف فارسی امر از گستردن و گسترده و خارسیاه کسر بفتح یکم و سکون دوم شکسته و شکستگی و حرکت زیر حرکت کسر
 بالکسر و امن خیمه شکسته استخوان که بران گوشت بسیار بود و استخوان باز و او جانب ابرج و کسر بالفتح استخوان
 ساعدرا گویند کسور و نیمین صفره در چوب و در کز اللغات است کسور زمین مرشید و سر بالا و نیز جمع کسر کسر
 بالفتح شکسته **ف** کشکار بالکسر کشت زار و کشتی زار یعنی ماه نو و نیز پیاپی زارین که بصورت کشتی سازیده

بالفتح بستم کردن مردم و دندان سپید کردن شتر و کشاکش انجیر بالضم یکی از آلات جنگ است و آن سنگی است که لغوت و دواهای آتشین روان کنند و در بند کوله ناسند و کوشاک انجیر لوبان نیز لغت است و معنی ترکیب آن سوار کنند کوشاک است و کشمیر بالفتح همان کشمیر و کاشمیر بالفتح مجازاً و کشمور بالفتح نام مقامیست که آنجا دشتی است و کشور بالکسر یک اقلیم کفر بالفتح چوبک گوشه کمان که سر زده درومی باشد و میان چیز پر کردن کعبه بالفتح سر بای استخوان کعبه بالفتح پر شدن شکم از طعام کفار بالضم و التشدید ناگزندگان و بزرگران و کشادگان کفار بالکسر و التخفیف ناگزندگان کفر بالضم ناگزیدن و سپاسی کردن و معنی انکار کردن هم آمده است کفر بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ و در اصطلاح متصوفه کفر پوشیدن و مستور گردانیدن که ثمرت است در وحدت که تعینات و کثرات موجودات در بحر احدیت فانی سازد بلکه هستی و تعین خود را نیز در ذات الهی محو سازد و بقای حق سبحانه باقی گشته عین و جذب شود و در اصطلاح عبدالرزاق کاشی برین عبارت اختصار برده است که کفر از مقتضیات اسماء جلالت است و کفر بفتح یکم و سکون دوم قبر روده و زمین و تاریکی شب و کفر بفتح یکم و کسر دوم کوزه بزرگ و کفشیر بالفتح و بابا و فارسی بد انچه پیوند نذر و نقره کنند شدن آزاد رهند کوشیر گویند کفور بفتح تین ناگزیدن و ناسپاسی کردن و کفور بالفتح ناسپاس ناگزنده و کلا در بالفتح غوک و کلاهور بالفتح و بابا و فارسی سلوانی مانندانی و کله بالضم و یکسر سوم و بابا کات فارسی نام مشوقه اورنگ که اورا گلچهر نیز گویند و کلاه ار بالضم و بابا کات فارسی جاکه غیر گل چیزی دیگر ناکاشته باشند و کلاه بالکسر جائیکه گل بسیار بود و تبارش مطین گویند و گلشهر بالضم و بابا کات فارسی نام زن پیران بن دلیسکه سر لشکر افراسیاب بود و کلنار بالضم و بابا کات فارسی گل اند و کلنار بالضم بادشاه و نیز سرکش گویند که تار بالفتح و کتر بالضم شخصی کوتاه و سبط کمر بر کمر یعنی بلندی بر بلندی و کمر و ار یعنی جا که رخنه تنگ است و کمر بختین انچه در میان بندند و نیز میان کوه چنانکه گویند کمر کوه و بدیع یعنی بغیر ذکر کوه نیز آید و کمر بختین در عربی سر بایر باد و جمع کمره است و کمر سار معروف و آن حلقه آهنی است که در میان او مسج آهنی باریک میباشد و کمر بالکسر بندگی حضرت شیخ واحدی بالفتح بخوانند معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید و اعمی را بسمیت چو در ابوی از بیان بیان و بخل را کردی از کنار کنار و در اصطلاح متصوفه کنار در یافتن اسرار توحید و در معنی را گویند و کنار بالضم مع التشدید سیوه ایست در غایت شهرت که در مذهب پیرو گویند و کنار بالفتح در لغت سرخوشه خرماء و قیل سیوه ایست که آنرا سوز گویند و در عربی کنار بالفتح جلد در از کنار کنار و بالفتح

شخص کوتاه و سخت و سبط و کعبور بالفتح فرمیده و گنج باد آور بالفتح و باکاف فارسی یعنی همان گنج
 باد آور و گنج بار بالفتح و باکاف فارسی یعنی آن گنج که پریشا و برهنه و بی زرگری یافته بود و گنج بالفتح
 و باکاف فارسی خازن و گند اور بالضم و لا و ر و مردانه و دانائی در موز و گند سپر بالفتح و باکاف
 فارسی سخت پیر و ضرب و فروت و گند ر بضم کیم و سوم درختی است همچو درخت پسته آما میوه و تخمی ندارد
 و نیز گند ر نام مبارزی که بیاری افراسیاب آمده و او بادشاه سقلاب بود و گند ر در کثر اللغات و در عرب
 شخصی کوتاه و سخت سبط است و گنکار بالضم و قیل بالفتح با سر دوکاف فارسی مار پوست گذر و
 گنکر بالفتح و باکاف آخر فارسی سبزه ایست خاردار که در حشرات می اندازد تا لذت یابد و گنکر بالضم و باهر دوکاف
 فارسی نگه حصار و کعبور بالفتح کند و ری غله که نور بختین ابر و زرگ و کوار بالضم سببی که برین
 خاک و میوه و جز آن بردارند و قیل باکاف فارسی و گواشیر بالفتح و باکاف فارسی نام ولایتی است
 که فیروزه سبز و ام از آنجا آرند و آن کم ارز است کواخر بالفتح زنائی که کافره باشند و او جمع کاف و ست و
 کوتاه و بطن بالضم آنکه از عواقب امور نماند و نال بود و کواثر بالفتح مخمرب و کواثر بالفتح جو آب است و
 و مخمربنده بسیار خیر و عیار بسیار من الجمل و کواثر بالضم و باجم فارسی دنیا و نیز کواثر معشوق و یکده
 و کواثر بالفتح بجه گوزن کور بالفتح کشتن و افزونی کردن و بیچ دستار و بیچین آن صد و پنجاه و بیچ
 و دو بیست و شتر من الدستور و جماعت کثیر از شتر من الصالح و کور بالضم کوره آهن گداز و بالان شتر و خانه زنبور
 و شهرستان و ناحیه و در فرسنگ کور بالضم نابینا گویند و کور بالضم و باکاف فارسی خرو حشی که از آگور خسته و زخمی
 و قبر و نیز لقب بهرام گور و نیز سرب و گوش بدر بالضم و باکاف فارسی یعنی منتظر خجوش و گوشه
 بالضم و باو و باکاف فارسی یعنی نگه دار و محافظت کن و گوشوار بالضم و باکاف فارسی
 یعنی حلقه سیم و زر و مروارید که زنان و کودکان بگوشش کنند و گوشیار بالضم و باو و دوکاف
 فارسی و شین موقوف نام حکیمی است که افضل و اکمل حکماء و روزگار بود و قیل استاد شیخ الرئیس بود
 و کونکار بالضم و باو و فارسی دوکاف آخر موقوف خشخاش و آن خواب می آرد و کون خرمیخ
 سخت نادان و بغایت احمق و کوبان لور بالضم و باو و فارسی یعنی پروین که آن نر از زنائل فر است
 و کوه پیکر بالضم و باو و فارسی پیل و اسب بزرگ و پیکر پیکر و کوه پیکر بالفتح و باکاف فارسی
 یعنی اشک خونین عاشقان و کوه پیکر بالفتح و باکاف فارسی یعنی جوهر و اصل و چیز گردیده و گنجه و کوه پیکر

بالضم و بااء موقوف یعنی زیننه که در آن کو بهار بسیار باشند و کسار مثله و کو هر مظهر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی اصل مهر و نفس سره کو هر بالفتح و باا و تازی زمین سراب و بیابان بی آب و کو هر بالفتح و باکاف یا فارسی
پایکار ای پیشکار و شور آب کهر بالفتح و تر کردن و منع کردن و بلند شدن روز و گستر بالضم و باکاف فارسی
یعنی جوانمرد و ناصح و واعظ نصیح و کمن ویر بالضم آسمان و دنیا و کیار بالکسر کالی و نیز گنج است و
گیاس شیر بالکسر و باکاف فارسی یعنی شیر و گیاه و کیم بالفتح یکم و ضم سوم خبر است از چکان کیم بالکسر و بلا ماله و
و نام کو هر است و کیمسو و اربالکسر و باکاف فارسی یعنی مولاداده و کیمیدار و کیمیدار و کیمیدار و کیمیدار
یعنی فرمان دهنده و حکومت کیفر بالفتح و الکر و لشیانی و آوند و مشکلی که در و دغ کنند و سنگی که بر سر ننگه و دیوار و حصا
نهند و بدان جنگ کنند و تبار و لیش ترس خوانند و سزای نیکی و بدی که آزار پاداش گویند و در غزلی جزا نامند
کیکیم بالفتح و قیل بالکسر و باکاف و بار اخیر و اول فارسی نوعی از سسپنا و قیان باز و عجمت کینور بالکسر
بیمه و قیل رشاک و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الزا و ف کاسار باز و موقوف یعنی آنکه کارهای خلایق بسازد و حاجات
بسیار بر آرد و کار میز یا فارسی جوهر سر پوشیده که چون سبج کاوند و آب آن از جابجای بجا ببرد
کاز باکاف تازی صومعه که بر سر کو هر باشد و کاز باز فارسی آنکه یک چیز را در دو نیکه بفارسی چون سبج کاوند و کاز باز
باکاف فارسی قوم است و کاز باکاف فارسی لب بدندان گرفتن و جای مقراض که زر و فقره بدان ببرند و کاز
چوب بن خوشه خرما و آنرا نیز گویند و کج باز بالفتح آلتی است آهین چنانچه تیشه تیز واره و خران
گر و نیز بالفتح و باکاف و یا فارسی نام شهر لیست و کراز بالکسر خراسیدن و گرز بالفتح کوزه سرتنگ و نیز
ت سخت که زنان را سنگام ولادت و در دوزخ لاحق شود و در عزلی که از بالفتح و التشدید تحقار که خرنه شان بار و
کو سبب گشتن را گویند کذافی الصراح و گراز بالضم و باکاف فارسی خوک نر و آنرا گرازه نیز گویند و بعضی بر مردمان
هم لطافت کرده اند و نیز آن آلت جوین که بدو رشته بسته مزارعان و باغبانان ده کس گرفته کشتند تا زمین هموار
شود بر است ختم پاشیدن و گرز بالضم یکم و سوم و قیل یکسر سوم و کاف فارسی مرد و لیر و زیرک دل
و مرد و فریبنده و مکار و باکاف تازی نیز خوانده اند گرز بالضم خرمین و خرنه که بزبان مبنی خرجی گویند گرز
بالضم و التشدید و ناکس و بخیل و نیز مرد صادق و اوستا و بازی که بسال دوم درآمده باشد و بازی که بجای
بسته باشند اگر نیکند یعنی پرایزد و گرز بالضم و باکاف فارسی معروف و آن یک نوع اسلحه است و کرسوز بالفتح

یکم پنجم نام برادر افراسیاب که بادشاه توران زمین بود و گوزن بالضم و باهر دوکاف فارسی و بادا و نیز فارسی
نام ضابطه ولایت و نیز نام آنکه بیاری بر آن فرستاده افراسیاب آمده بود و گوزن حیر بالفتح و باکاف فارسی
یعنی چیز رود و در فتن و درویدن و آنکه در کار باز و دخیلی کند و گوزن بالفتح شادی و نشاط و طرب و قیل
بادا و فارسی که نیز بالفتح گنج خانه و فرعی که باز را دهند و بر تختن باز و گوزن بالفتح و باکاف فارسی بمثل و در آن
بمعنی اخیر گوزن بالضم صحیح است و معنی فرعی بالفتح گوشت میانه شانه و پهلو و درک و دج که بر گلو باشد کدافی
کثر اللغات و در فتنه معنی فرعی بصا و مملکت است که دستار ازیر یا پیا میهند و باد دست و پای میهند و این
معلوم نیست که از کجا آورده اند و فرعی عربی است و گوزن بالضم و باکاف فارسی که تختن و گرختن و اسناد
شیخ محمد بن لاد فرموده اند که این امر گرختن است و معنی ماضی چگونه آید و گوزن بالفتح در عربی کشاکش گویند یعنی پی
که از جغرات راست میکنند و گوزن بالضم و باهر دوز و اسنقوط در وی است که از سختی سر پا پیدا شود و آن خوشبخت
و ترنجبگی از سهواست کردار و هر نیز بالفتح یعنی قهر و لطف با هم بر آمیزد و گوزن بالفتح کار کسی تنگ برگرفتن و خود
تنگ دریم گرفتن از سر ما و غیر آن و گوزن بالضم مردم مقبوض و گوزن بالضم و باهر فارسی پنج درخت و گوزن بالفتح کج
و گوزن بالفتح یکم و ضم سوم و باهر دوز و فارسی کج معنی الفاظ نادرست و گوزن بالفتح و باکاف فارسی حرف
و نیز نام درختی است که در سبزه ها و گونید و در کنار بار و در وید و گوزن بالفتح و باهر فارسی دهقان و گوزن
بالکسر آنکه در سبزه و دهنه گویند و گوزن بالفتح و باکاف فارسی رفتار با ناز و شادمان و خرامان و شادان و گوزن بالفتح
بالفتح و باکاف فارسی نوعی از آلات حلوائیان است که شکر و روغن بدان صاف کنند و آن رخصا و بسیار
دارد و در سبزه ها و گونید و گوزن بالضم و باکاف فارسی یعنی بهار و خزان و نیز جامه معلم که سلاطین را
در سبزه و نیز یک نوع اطلس است منسوب به گلزار و کلوخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته و بر ناله خورند و نیز
شرابیه در آرمه شعبان خورند و گوزن بالکسر و باهر فارسی پیشاب است و گوزن بالفتح گنج
پنهان و گوزن بالکسر شتر ماده پر گوشت و گوزن بالضم و باکاف فارسی و بادال دم مکسور و زهر
بالکسر نام حصاری است که اسبند یا در آن بند بود و گوزن بالضم نام شهر است آبادان کرده فریدون
در توران زمین که اکنون آنرا بکنند گویند و گوزن بالفتح گنج پنهان یعنی مال دفن کرده و گوزن بالضم و باکاف فارسی
بالکسر مصغر آن کنیز است کنیز اگر کنیز بود و خسرو شیرین را کنیز نکفت بلکه زن نویر را کنیز گویند و گوزن
امرا اعلام گویند و گوزن بالفتح چه بدستی که بدان خروستور را برانند و گوزن بالضم و باکاف فارسی بمثل و گوزن بالفتح

تازی بافتح آورده اند و در کاف فارسی بالضم گفته اند این از اشکال خالی نیست تحقیق باید گرفت گو در زبانه
وکاف و واو فارسی نام پسر فارون بن کاوه است که بهلوان لشکر ایران دولایت سپاهان داشت
و نیز نام پسر شاد که ولی عهد ملک پدر خویش بود و در عهد او مساجد و معابد جز آب شد و جرز و ظلم آشکارا بود و پنجاه
و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در عهد او مولود شد و نیز نام پسر ایران شاه که بر تخت پدر سی سال
ملک راند و این هر سه بادشاه از ملکی اشکانیان بوده اند ف کوثر بالضم و باواو فارسی معروف یعنی پشت
دوتا و کوثر بالضم و باکاف و واو فارسی جوز فارسی که آزار دگان و چار مغز نیز گویند و در هند اکه و ث نامند و نیز
تیر را گویند و در عربی کوثر بالضم و باواو تازی کوزه آب و قبل نام شخصی است ف گوهر خانه باکاف فارسی
یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه سلیم ف کوثر بالفتح گوشه خانه ف کنند زبانه فتح نام
شهر سیست و هم قلعه کنند را گویند ف کیز بالکس نمد ف کیسه پر داز بالکسر و بانجم فارسی یعنی خالی کننده کیسه
کیگیر بالفتح همان کیگیر که در فصل را گذشت ف کمین تو نیز بالکسر و باواو فارسی یعنی گریخته و اشد اعلم

فصل الکاف مع التسين: کالوس یعنی آنکه در خواب چنان نماید که مردم را فرود گیرد و در کنز اللغات هست
آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن بمقدمه مرع است نحو ذبالتد مناف کالوس آنچه بدان نبال بدگیرند
چنانچه عطسه و بانگ خر که از پس آید بوقت روان شدن و آهوی که از که فرود آید آنرا شوم دارند و بچرخ از پشت
چپ آورد و غیر آن کاس جام و کاسه پر از شراب و کاس لیس یعنی سخت بسیار خوار و فقیر و محی کاسه
لیس لقب امیر خسر و است که فردا باین نام خوانندش و کالوس بنفشه و کالوس مر و سخت مسخه و
و غنک و کالوس با و او فارسی نام مبارزی که بعد از سیاه آمده بود درستم نجم گمندیش و سنگی کرده
گشته و او بادشاه سنجاب بود و تا روم ولایت داشت کالوس آهوی که در مسکن خود رود و یاد در مسکن خود باشد
و کالوس با کاف فارسی مکنون غله باریک است که آنرا کال خوانند و قیل از آن که در بند با جره گیرند
و کالوس همان کی کالوس که در دروغ خویش بزرگترین بادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال بادشاهی کرد
و اگر در هی نمود و را گویند و بعضی فرعون را نامند و کالوس با کاف فارسی آورد و غ و کالوس بشکله کال
باشین معمیز درین لغت است و قیل با کاف تازی کباس با لغت بزرگ سر کبابیس بالفتح خوشنای
نماد او جمع کبابه است کلبس بالفتح بجاک انباشتن چاه و جوی و سر بگر میان فرو کشیدن و در سوز و محزون
بودن هم آمده است و کلبس بفتح تین به پیشانی درگوفان و در سر و پیشانی کلبس و کلبس خاکه که بآن چاه را

انپاشته باشند و کپوس لغتین و با واد فارسی ضد راست کپیس بالفتح یکنوع خرمای است حلقه مخوف
 که اندرون او مشک و کافور و غیره دارند و محبوت سیاه خالی را گویند کاس بالفضم عطسه زدن بهام
 و عطسه ستور کدس بالفتح شتاب رفتن چاروای گران بار و بالفضم خرمن غله و کراس بالکسر عود
 و آن جامه پارک و نرم را گویند کروس بالفضم رده اسب و گروه لشکر و استخوان مفصل که دو گانه باشد
 چون دو کتف و زانو و جزو آن کرس بالفضم و قیل بالفتح ریم اندام و موی پنجه و کورس مترادف این است
 و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کرس بالکسر سنگین برهنه نشسته و اصل هر چیز که از
 کرس لغتین تیره ایست و آن بستانی و صحرایی و کوهی است و در فرسنگ است که اجواب این حساسی است
 و کرس بالفتح و با کاف دوم فارسی پرده ایست و در خوار که بر بامی او دیر بکار آید و تبارش نسر خوانند که یا
 با کسر بخانه نام و پاچانه که بر بالای بام بود و در فارسی بمعنی دریا استعمال کنند و کلیاس بالکسر مشبه و در کثر اللغات
 کراس خانه که بر بام باشد یعنی بالاخانه و خانه خلوتسرای بادشاه را هم گویند کرس بالفضم فرج زن را گویند کدانی القنیه
 کسس لغتین کوتاهی دندان کسین بالفصح شراب خرمای و گوشت قاق یعنی قدید و نیز چیزی است که گوشتش
 بد آن پیدا آرند و کفلیوس بالفصح و با واد فارسی نوعی بر دوزیما که بر و قطیفه و قائم و جواهر مرکب
 کرده بر فرج اسپان پادشاهان اندازند کلس بالفصح صابون یعنی آبک که بعمارت بکار برند و در هند چون گویند
 و نیز سوخته و کلیاس بالکسر در خانه و قیل پاچانه که بر بام خانه راست کنند و کاس بالفضم و تشبیه
 کونه پن چه از چوب چه از گل که پیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا بگل نیز گویند و قیل با کاف
 فارسی کئاس بالفصح و التشبیه آنکه در بار و جای بر و بد و پاچانه پاک کند و کئاس بالکسر و التخصیف خانه آموخته
 و کئاس بالفضم و التشبیه بچانه کئاس بالفصح مسجد هائی ترسایان و کئاس صوفی لباس و کئاس بکسر
 و کئاس مقرر کس بر سه با کاف فارسی یعنی فلک و کئاس عروس بالفضم و با کاف فارسی نام گنج است
 که بر دیرش نهاده بود و کئاس بالفصح خانه رفتن و کئاس بالفضم و التشبیه بسترارگان سبع سیاه و کئاس
 بالفصح و با هر دو متجانس فارسی سفورت این لغت از صراح تحقیق کرده ام که ترجمه شوری است و غلان جابل کئاس
 میگویند و آن محض غلط است کئوس لغتین در خانه و در جای خود رفتن آمو و گوزن و بز کوی و در غار
 رفتن و پنهان گشتن کئیس بالفصح بچانه کدانی القنیه و جامه زر لغت مرامه ستور کورس لغتین ریم
 اندام و موی پنجه و نیز بمعنی گرسنگی آید و با کاف فارسی نیز لغت است و کوس بالفضم و با واد فارسی طبل و ماه

که در موبک ملوک و سلاطین زنند و نیز دوتن که با یکدیگر هلو با هلو دوش با دوش هم گزینند ناگان و با هم
و نیز مانند زبان و اشارت و در غنی کوسن بالفتح سرنگون کردن و بر سرهای رفتن ستور کوسن بالفتح
همان کالوس یعنی آوند دوع و باکاف فارسی نیز لغت است کمس بالفتح کوتاه و نام شخصی کمیس بالفتح
زیرک شدن و زیرکی و کمیس بالکسر کیسه زر و سیم و کمیس بالفتح یکم و کسر دوم شد و زیرک و کیکاووس بالفتح
نام پادشاهی که در درخویش بزرگترین پادشاهان بود کیصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی فرود را گویند
و بعضی فرعون را نامند لغت الله علیهما و کیلوس بالفتح پخته و رسیده غذا و کمیس بالفتح نام در
و کیموس بالفتح دوبار پخته رسیده غذا * * *

فصل الکاف مع الشین و کاش افسوس که تبارش حسرت خواند و گاوانی درفش
و گاوانی درفش کلاهما باکاف فارسی علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایران نیز بود و گاویش باکاف
فارسی گول و نادان و احمق و گاویش باکاف فارسی جاموش و گاویش آوند دوع و کوسیر مثله
و قبل باکاف فارسی و کاش گداختن و گداخته شدن و کم شدن و کم کردن و کشن بالغم گوسپند و قحار
یعنی گشن و ممتد و کشش بالفتح و بادال مملک خراشیدن و طلب فری کردن و از کسی غشش خراشیدن
و کراشش بالکسر خراشیدن و نیاز و کراشش بالفتح تباهی و پریشانی و کراوشش بالکسر خراشیدن
و کراشش بالفتح و باکاف فارسی میل کردن و کرایشش بالفتح کرفش و کراشش بالفتح یکم و کسر دوم
گزنده چون مار فامادست و پادارد و کوتاه دم و سبک رو و بشیر لور یا آنها باشد و هر کرا بگذرد و زدن آنهاش
در زخم بماند و گرو و نکشش بالفتح و باکاف اول فارسی ظالم و گناهیگار و متکبر و کراشش بالفتح یکم و کسر دوم
و کراشش بالفتح یکم و سکون دوم شکنجه ستور و فرزندان خور و عیال مردم و معنی گروه هم آمده است و کراشش
بالفتح یکم و کسر دوم نظم کردن و زاری کردن و قبل باکاف فارسی و کراشش بالفتح جانوریست مانند جوا
چون بز بندش دم علییده میشود و تادیر بجنبید و گریه اتفاق است و کراشش بالفتح یکم و کسر دوم
یعنی فلک آتش و عنقر حرارت و کراشش بالفتح و باکاف و یا فارسی جانوری است کوتاه که دست
و پادارد و نیک دود و کراشش بالضم و باکاف فارسی تعبیر و بیان کردن خواب و کراشش بالضم
و قبل بالفتح و باکاف فارسی در خورد و الایت حسین و باکاف تازی نیز لغت است و کراشش یعنی
فرمایش پادشاهی و تاختی که از غمهای بسیار و گوناگون آید و کشتی کشت یعنی ملاح و شراب خوار

کَش بالفتح اَکْشیدَن و کَشَنده و اَم و اَسْم فاعِل خورنده شَراب و نیز دَسْت در فَعْل کردن و دَسْت بِر
 بَد و نَهَادَن و یَا دَسْت بر تَهْجِیْکَاه نَهَادَن و نیز نَام شَهْرِ لَسِیْت از تَر کَسْتَان زَمِیْن که از نَوَاه اَبْن مَنعَن رُشَوْر بِهَد
 و کَش بالکسره اَوْر و کَش بالفتح و بَا کَا ت فَا رِسی خُوش رِفْطَار بَا نَا ز و شَا د مَانِی و کِیْر و کَش بالکسره بَا کَا ت فَا رِسی
 کَشْتِی و مَلَح و کَش بِالضَم و بَا کَا ت فَا رِسی بَلْغَم و ت کَشْش بَلْغَم یکم و کَسْر دُوم نَا ز و کَر شَمَه و بَسِیَار اِیْرَه فَرِغَن
 بِر سَبِیل شَبَار و زِی و ت کَشْش مَکْس لَغِیْ اَم رَوْنِی و کَشْکَش و دُوطَر و ت کَشْشِش بَلْغَم یکم و کَسْر دُوم اَوْر
 پُوسْت مَار و دُور و قِط رِفْطَار و اَوْر کَا و اَوْر اَز جُوش شَرَاب و غِیْر اَن و دُور فَر مَنَگ کَشِشْن بِالضَم مَعْلَم تَسْیَا ن
 کَفْتَه اَسْت و ت کَفْل اُوش بِالضَم و یَا یَا و اَو فَا رِسی نَوْع اَز رُوز رِیْهَا بِطَبِیْعَه و قَا قُم اَسْت و جَا هِر مَر کَب کَر د
 کِه بِر فَرَج اِسْپَا ن بَا د شَا هَا ن بَا شَد و ت کَلَام کُوش بِالضَم و بَا کَا ت دُوم فَا رِسی مِیْم مَوْقُوت مَوْشِشْتِی و ت
 کَمَا ش بِالضَم و اَلتَّشْدِیْد هَا ن کَمَا س مَکُو لَعِیْنِی کَجُول و ت کَمَر نَبَد بَا ش لَعِیْنِی اَطِیع بَا ش حَافِز بَا ش کَنْدِشْن بَلْغَم یکم
 و کَسْر سُوْم و قَبِیل کَنْدِشْن بَلْغَم یکم و ضَم سُوْم پَنَبَه بَر زَدَه و کَر دِه بَرای رِیْسِیْدَن و کَنْدِشْن بَلْغَم یکم و سُوْم نَام جَا نَوَیْ
 و قَبِیل نَام دَا ر و نِی اَسْت که دَر سَنَد اَنَزَا مَصْطَلٰی گُوْنِیْد کَنْدَانِی اَلصَّرَاح و ت کَنْش بَلْغَم یکم و کَسْر دُوم کَر دَار و ت
 گُوَارِش بِالضَم و بَا کَا ت فَا رِسی اَز مِیَا ن مَحْدَث مَنقُولِست که گُوَارِشْن دَا نِی اَسْت که بِر طَعَام مِیْخُورَنْد بِطَرِیْق حُلُوَا
 چِنَا نِجَه گُوَارِش ز غُفْرَانِی و گُوَارِش مَحْمَدِی و قَبِیل خُوشْبُوی دِیْگ اَفْزَا طَعَام و لَعِیْنِی گَفْتَه اَنْد گُوَارِشْن لَعِیْنِی گُوَار
 بُوْدَن طَعَام که کَلُو کِیْر نَبَا شَد مِیْمِیت چُو خُور و خَا ص و بَر خُوان رِیْسِیْدِی اِیْ گُوَارِشْن تَا نِجُورِسْتَان رِیْسِیْدِی
 و ت گُوَا ش بِالضَم و قَبِیل بِالضَم مَعْنَت و گُوَا ش بَا کَا ت فَا رِسی رَنَگ که تَبَا ز لِش لُون گُوْنِیْد و ت کُوْر مَکُور
 بِالضَم و بَا ر اَو مَوْقُوت اَن مَوْش که پُوی کَرِیْد دَا ر و دُر و رُوز رِیْر و ن نِیَا یَد و اِگَر مَار اَوْر اِگَر دِیْگَر اَوْر اَن مَار کُور شُود
 و اِگَر فُور دِیْر و بَیْر و ت گُوش بِالضَم و بَا کَا ت فَا رِسی مَعْرُوف که تَبَا ز لِش اَذِن گُوْنِیْد و نِیْر نَگَه مَعْنِی گُوشَه و طَر
 حَم اَمَدَه اَسْت و کُوش بِالضَم و بَا کَا ت تَا زِی چَهَا ر م رُوز اَن مَاه و اَم کُوشِیْدَن و فَا عِل اَن و ت کُوشِش
 بِالضَم هَا ن کُو لِیس لَعِیْنِی اَوْر دُور و ت کَمِن فَر شْن بِالضَم لَعِیْنِی زَیْر و ت کِیْش بِالکسره یَا یَا و فَا رِسی سَهْر
 دَر جِزِیْرَه دُور یَا بِلَا کُوه و نَدِیْب و دِیْن و تِیْر و اَن که تَبَا ز لِشْن جَعِبَه گُوْنِیْد و اَن طَبَلَاک و مَشْهُور تَر کَش سَهْر
 کِیْن سِیَا و شْن بِالکسره نَوَائِی و لَحْنِی اَسْت و اَللّٰهُ اَعْلَم بِالصَّوْءِ +

فصل الکات مع الصاد و ت کَبِک رَقَا ص لَعِیْنِی اَسْب چَا ش و چَا شْن بِالضَم و اَلتَّشْدِیْد کُوشِش
 جَمِش بِالضَم اَوْر اَز گُوْنِیْد مِیْنِی اَسْب لَیْسِیَار اَوْر اَز کَنْدَه کَرِیْص بِالضَم کَشْکَش لَعِیْنِی بِیْر لَیْص بِالضَم خَبِیْدَه و لَزِیْن

فصل الکاف مع الصاد و کراض بالکسر بیرون انداختن ما دیان آب بنی الخیر و ایل و کراض الفهم

فصل الکاف مع الطاء و کشط بالفتح پوست کندن و جل چار و بر دشتن و بر منزه کردن و بره و بر شتر یا زجاس

فصل الکاف مع الظاء و کطاط بالکسر از حد بر بردن و تخمنی کط بالفتح رجا بنیدن و در اندوه انداختن

و تخمه پیدا کردن آدمی و مرد و شوارخوی و سخت گیرنده کط بالفتح و شوار آمدن کار بر کسی و در اندوه انداختن

فصل الکاف مع العین و کاع بدل و کع بمثل و کاع قاب بند دست که لطاف انگشت بزرگ باشد

و کوع بالضم بمثل کع بضم کیم و فتح دوم همه زنان و بچه و واه و مرد و بخیل و کع بفتحین گریختن و حبست شدن

و کعج بالفتح سال تمام و یک فرد و کعج بالفتح بیرون انداختن یک کفک طعام را کعج بضم تین و دیدن شتر

و گو سپند و روان شدن ستور و سر گرفتن شیر و جزرات کراع بالضم ساق یا پیچ گو سپند و گاو و مثل آن

و نام دبی است و طرف و جانب چیزی دبی و کوه که پیش آمده باشد کرع بفتحین آب باران استادن و کرع بفتح کیم

و سکون دوم باریک شدن باریک شدن ساق کروع بفتحین بر کناره آب و من بر آب بادن و کروع کسوع

بضم کیم و سوم قاب بند دست که لطاف انگشت خورد باشد و آنرا سفلی گویند کسوع بالفتح و سست و پاس

بر در کسی زدن و از پی کسی رفتن و سپیدی اگر در گرمی است و کسوع بفتحین نام قبیلایست و کساع و کساع

بالضم یعنی تفاخر کردن که انی الصراح و قفاح بالضم کینوع مشربتی است که آنرا از موز می سازند و از جو نیز می سازند

و کعکع بضم هر دو کاف بدل کع بالفتح بدل کعج بفتحین بدل شدن کلع بفتحین جگر کین شدن و جگر

و شقاق که بر پای افتد و شقاق بالضم گفتگی یعنی شکافته کع بالفتح زمین هموار و کع بفتح کیم و کسر دوم و کعج بالفتح

همچو آب و بمعنی خانه هم آمده است کعج بالفتح و کینوع بضم تین کوفتگی عضو یا و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار

و فروتنی کردن و نرمی نمودن و سیل لغروب کردن ستاره و کعج بالتحریک و کشید و شدن انگشتان و شکنج

که در اندام افتد کوع بالضم استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام و کوع بالفتح بر ساق دست رفتن

سگ و سبک از گرام و بدل شدن و ترسیدن کیماع بالکسر سر شیر و جزرات که در بند بالالی و طائی نامند کعج بالفتح

بدل شدن و ترسیدن و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع العین و کاع بدل و کع بمثل و کاع قاب بند دست که لطاف انگشت بزرگ باشد

و کوع بالضم بمثل کع بضم کیم و فتح دوم همه زنان و بچه و واه و مرد و بخیل و کع بفتحین گریختن و حبست شدن

و کعج بالفتح سال تمام و یک فرد و کعج بالفتح بیرون انداختن یک کفک طعام را کعج بضم تین و دیدن شتر

قبور بزرگان میدارند و آن از سنگ و چوب بود کتلخ بالضم تار بریشیم که از دیبا و منیر و امثال آن یافتند و
 بریشیم که از ابله گویند و ثمة عنکبوت و انمیعنی اخیر سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و کتلخ بالفتح پنجاه
 چشم و از پنج نیز گویند و کوه تیغ بالضم یعنی روشنائی بسیار و گوی بانخ بالضم و باکاف فارسی و ماد
 فارسی میوه ایست مانند بادبجان که از آن نان و خورش بسیارند و درهند آنرا بندش گویند و کتلخ
 بوزن شیخ همان کتلخ یعنی پنجاه چشم

فصل الکاف مع الفاء کاسف بد حال تر شروی و کاشف پرده بردارنده و هودا کننده و بر
 کننده و کاف بتشدید فاباز وارنده و اشتر پر و در فرنگ است کاف شکاف و قبل با کاف فارسی الفصح
 باکاف تازی است کاف بالکسر لیمانی است که بدان اولیس بنیدند کمالیث بالفتح کینا و آهن پاک
 پس که بر وزنند براس استحکام و اوج کتیفه است ای کینه و کتف بالکسر و کتف بالفتح یکم و کسر دوم شانه و نه
 و کتف بفتحین لنگی ستور و پس شدن شانه و پس شدن و کتف بالفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دور
 و لیس ستر کتیف بالفتح سطر و دریم رفته کسف بالضم یکم و سوم سپند و لیث و دوات و لیث بالکسر و دوات دهند چون بریشیم
 رموی و جامه و جز آن و گرشاف بالفتح و باکاف فارسی نام پادشاه و کوف بالفتح بوسیدن خرز و پیشانیاده را
 در سر بر آوردن و لبها بر گردانیدن وی در آخال کراف بالفتح پنج درخت بریده کدانی اصراج و در کفر اللغات
 پنج شاخ درخت خرا که بعد از قطع شاخ مانده باشد و کراف بالضم و باکاف فارسی گفتار مبهوده و مقال دروغ
 و کراف بالفتح و باکاف و زار فارسی بوزن برت قیر و سیم سوخته کشف بالفتح بریدن یز یا شسته
 و پاره کردن جامه و گرفته گردانیدن آفتاب را و کشف بالکسر پاره چیز و بارهای چیزی و او مفرد و جمع آمده است
 کسوف بفتحین گرفتگی آفتاب کسیت بالفتح کد کشاف بالفتح و التشدید و کشاف بالکسر جامه گرفته
 شتر ماده و روفتیکه آستین باشد کشف بالفتح یکم و کسر دوم و بریدن و برداشتن چیزی از وی چیزی درون
 و بد اساختن و دور شدن پرده و حجاب و کشف بفتحین جانور لیس آب که از ابله گویند و سنگ پشت نیز
 گویند و کشف بالفتح و باکاف فارسی همان گرفت یعنی قیر و سیم سوخته و قبل باکاف تازی کسوف بفتحین و کسوف
 بالفتح شتر ماده که آستین بود و برود و کفاف بالفتح آفتاب قوت که لبس باشد یعنی روزگد از او
 چیز و انداز و کفاف گرداگرد چیز و دامن های ریگ یا شتر و دامنهای پیرامون کاف بالفتح پنجه
 و کف دست و بازو است و بازو شستن و بر جاشیده پیراهن دوم یا برنجی زدن و در فارسی کف زید را گویند

چنانچه گفت در یک وقت صابون و جز آن و در سندی پهن گویند گفت خطائی گردانند حلقه بای که بر ستون
 نقش و نگار کرده باشند و کفها و ترازو و او جمع کف و کف هر دو باشد کف بختین کنه روی یعنی خال سیاه رنگ
 که میان سیاهی و سرخی باشد و شیفه شدن بدوستی کسی و بچیز و لرزیدن شدن گفت بافتح تکمیل شدن و باز گشتن
 و برگردیدن و گفت بختین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ سیاه و شتر و یک نوع علی است که در شان بار و پیدا میشود
 و گفت باکس ظرفی است که شبان در و زانو و اسباب خود نمند کتیفت بافتح نماند و پوشیده چیزی و سپر و خطره
 اشتر و در شب و سپر و آب خانه یعنی پانخانه و کوفت باضم برنده ایست که در روزنه بیند و لشب بر و ن آید
 و در ویرانه باشد که بتازیش لوم خوانند و نیز شانه جولا به را نامند گفت بافتح پناه و غاری که در کوه باشد
 جمع کیت بافتح چون و چگونه و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع القاف و کیت باضم و باکاف فارسی آسمان اول و کیت گوهر
 سلجوق بافتح و باکاف فارسی یعنی فرزند سلجوق که ازانی الاصلح الشعراء ازین معلوم میشود که گوهر یعنی فرزند ایدر است
 اما در لغت یافته نشد و نیز گوهر بمعنی خلاصه است و فرزند نیز خلاصه بدست زیرا که الولد سلابیه الاصلح فیه و کوه
 محروق یعنی آن کوه که تجلی حضرت باری تعالی بران شده بود و قیل گوهری است در حد و دارین که بتازیش حرق
 گویند و کیت طاق باضم آسمان الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع الکاف و کلبک و کالوک آنچه در و کبوتران بداند و آشیان کلبک
 خانگی و کاکب باجم فارسی مفتوح تارک سرف کارخانه فلک یعنی دنیا و کار و اران فلک
 یعنی ستارگان شیار است که آن هفت اند و کارگاه فلک یعنی دنیا و کالوک باضم و کلبک
 خرافت کار و انگ بار و موقوف برنده ایست آبی در از گردن و کاسک مصغر کاسه و کاف
 لولا که ای مخاطب لولا که و آنحضرت رسالت مآب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و کاف مرموم مردم چشم
 که بتازیش انسان العین گردید و کعب بدو معنی نخست و یک بالک مترادف ایران است و کاف و کاک
 هر چه از میان تنی بود و باکاف فارسی نیز لغت است و کالوشنگ باضم و کاف فارسی و و او موقوف
 آن چرخ که بیان کار و انداز و کالوشنگ باکاف فارسی یعنی برج ثور و کلبک بافتح پریده است
 خوش و تازیش خوار و اکثر در و کوه باشد و آنرا کلبک در ی نیز گویند و کلبک بختین و با با و فارسی
 سنگ و نیز نام مردی است که بافتح گیاه است خار دارد که از آنجا نیز گویند و کلبک باضم

یکم و فتح دوم و قبل کتیک بفتح یکم و کسر دوم متنبه که بدان آسیاتیر کنند و قبل کتیک حرف دوم همچو چهارم با تاو
 قرشت و کتک بالفتح نوعی از گوشت کوه تاه دست و پای که تارانش نقد بالتحریک گوشت یک
 بالفتح و با جیم فارسی مشکدر که آن جانور است که مشک را در و بغیر پاره پاره کند و گدگ بفتح تین کام فارسی
 گیسو پنجه دو گیسو بالکسر و با کاف فارسی بکنوع طعامی است که در میان بوتلی گوشت بزرگ و گوشت میزند
 و گدگ بالفتح و با کاف فارسی همان گدازند کور یعنی سلا حیکه غازیان پوشند و گدگ بوز کتیک
 چوب گادر که جامه را به کوفت کنند در بند بکنند گوشت گدگ و تگ بفتح اول و یابد و لایم گوشت گران سنگ
 بالکسر و با کاف فارسی حکیم با دو قار و بر و بد و ممل و ت گدگ بالضم برنده ایست سیاه و سپید دراز دم که در
 کناره آب نشیند دوم لم ناند و گدگ بالکسر خیمه اخلوطه رسیدنی که تارانش لغزناست و در بند بانی
 و بهانی گویند و گدگ بالکسر و با کاف فارسی خیمه مدور بود و غیر خیمه و گدگ که گاده آهنگر را بی فریدون ساخته بود
 و بصورت سر گا و فریدون بدان سر ضحاک را کوفته و گدگ گاو رنگ بشاف و گدگ بالفتح استخوان فانی
 و گدگ گرس فلک با سوم فارسی یعنی نسر طائر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند و آزار اگر گسان فلک بزرگویند
 و گدگ بالفتح طعامی است که از باقلا پزند و گدگ بالضم یکم و فتح دوم سر زرموی و کل بالفتح بشکله
 و گدگ بالضم و با کاف اخیر فارسی رنگی است اسپانز که سرخی بسیار میزند و گدگ خاک بالضم
 عنصر خاک و نیز زمین کشتک بالکسر و با یاء فارسی مرد جنگی و چو نه هر چه باشد و در مویده افضل است بالضم
 گو و مفاک و قبل بایا و تاز می و گدگ بفتح تین بازاء فارسی قلاب و قلابه و گدگ بکسر یکم سوم
 کار و خور و گدگ کز با دوسته بود و قبل با کاف فارسی و گدگ بالضم خرنده ایست که تارانش حل نمند
 و در بند گبر و نه نامند و گدگ بالفتح نان خوشی است که از خجرات می پزند و آزار کشتک بزرگویند و گدگ
 در غنی شیر و جو کشتک الشعیریم بهین معنی گویند و شعیر جو را گویند و گدگ بالضم مصر کوشک است کدک بالفتح
 کاک کذافی انصرح و در کثر اللغات است کدک نان است و در فرنگ کلیچه گفته است و کدک بفتح
 یکم و سوم فارسی خرنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ است و در بند بهین گویند و گدگ
 کلا سنگ بالضم و با کاف اخیر فارسی یکم از آلات جنگ است که بدان سنگ و کلوخ اندازند و فلان
 نیز گویند و کلاک بالفتح تارک سرف کلک با تگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلبل و آواز
 و انسان مردم و با نگی که قلندران و درویشان یکدیگر را بکشند و کلاک بالضم کرتیج خرمن که خرمن

بدان اندازند و کلنگ با بضم و با هر دو کاف فارسی یعنی سرخ و کلشاک با بضم و با کاف فارسی
 بازوی و رفت کلک بالکسری که از ان تلم سازند و قلم را نیز گویند و آتش دان گلین را هم نامند
 و کلک بافتح و البضم لغت فیه و بشل و کلک بفتحین بی مو و و نشتر و کلک بفتح یکم و کسر دوم کار خسته و
 کلنگ بکسر یکم و سوم و فتح چهارم تخم خفرج یعنی لونگ و کلنگ بوزن و معنی کلنگ و بیل با کاف و دوم
 فارسی و کلنگ بفتح یکم و کسر دوم کار چشم و کلوتک با بضم و آلت چوبین که گازان بر دو کوبان دارند و جامه
 بدان گویند و دریند منکلی گویند و کلک بافتح همان کوفت یعنی چید و بوم و کمان فلک بافتح
 برج قوس و کمان یوک بافتح رفیده یعنی آنچه نان بر آورند و در تنور زنند و آنرا کالوک نیز گویند
 کما رنگ با بضم و با کاف اخیر فارسی سخته و لایت و زمیاد که آنرا مر زبان نیز گویند کلنگ بافتح و دوم
 شکم و کنجک با بضم یکم و فتح سوم چیز نو که دیدش خوش آید و آنرا نو ماده نیز گویند و تبارش طرفه خوانند
 و کندک بضم یکم و سوم نان ریزه و کندک بفتحین شنی که میتابند بهای رسنی که در کشتی است
 و بخیل را نیز گویند و کردوی بالکسری نام سیوه ایست و کلنگ با بضم و با هر دو کاف فارسی لال و کسنگ بافتح و با هر
 کاف فارسی بهار خانه ایست و ترکستان زمین و آن کوشک است ساخته کیلاوس و نیز نام جزیره ایست
 و نیز تخانه و قیل قبله پیشینان که آنرا بیت المقدس نامند و نیز نام رودی است در هند که آن مشهور است
 و کلنگ بالکسری و با کاف اخیر فارسی مرد قوی و کوچک با بضم و با دو و جیم فارسی خور و نیز ماده چوبه
 نامند و کورک با بضم و با دو و فارسی مصغر کور است و سنگ گاز و بدین معنی با دو و تازی ایست
 و کوشرا لوک بضم یکم و پنجم و با سوم فارسی پره کلیدان و کوزنگ بفتحین و با کاف فارسی نیز
 کوشنارک با بضم و با کاف فارسی و شین موقوف یعنی بچیر که گوشش خازند و نیز خرزنده ایست بسیار
 پای که در گوش خزد و دریند کسلائی گویند کوشنارک و گوش خرگ بمثل و کوشک با بضم و با بلند
 که تبارش فیم خوانند و گوشواره فلک با بضم و با کاف و و فارسی یعنی ماه نو کوک با بضم
 بضم کمان و کوک با بضم و با دو و فارسی تیره ایست که از خوردن آن خواب زیادت شود و طبع او سرد است
 و تبارش خس نامند و دریند اسفند گویند و کوهنگ بافتح و قیل با بضم و با کاف اخیر فارسی بر حسب
 گویند با بضم و با کاف و و فارسی ماده چوبه کوفت لومی گردانک با بضم و با کاف فارسی خیزد
 که دریند گیر و گویند و کمر ملک یعنی شاهزاده و کمرهای عقد فلک یعنی کواکب سیارات و ثوابت

فت گیرنگ بافتح و باهر دو کاف فاسی قصبه السیت که قاضی آن قصبه نهایت ظریف و خوش طبع بود
 کمال سپایانی راست رباعی کسی که خاطر من بی سبب بر بخاند ز قمر سفید ثری تا باوج هفت اودنگ به
 تبرک و تاد در خانه ناسک او به شکسته بال بگو بال قاضی گیرنگ به و معنی این رباعی ازین حکایت روشن
 خواهد شد که دوزن صاحب جمال و مکاره و طراره در محکمه قاضی گیرنگ حاضر شدند زنی که مدعی بود دعوی کرد
 و گفت که این زن ریسمان من قرض گرفته بود و چون زبان من ریسمان خود را طلبم نمیدهد و زلفت پر پیچ مشکین
 بوی را بر روی گلگون رنگ فرو کشید و یک موی را که در غم زبانی او نمی آرزو بدو انگشت عتاب رنگ
 گرفت و بقاضی نمود که ریسمان من باین باریکی بود و دوزن مدعی که مدعی علیها بود آغاز کرد که ریسمان او
 خفیف بر من هست اما این دروغ میگوید که ریسمان من بموی من میباید قاضی گفت پس تو بگو که چگونه ریسمان
 بود آن زن با بچه از او خود ابر داشت و سپین ساق باریک خود را که بپای سپیدی ماند بقاضی نمود که خفیف
 ریسمان او باین باریکی بود قاضی ظریف و خوش طبع بود مکاری و طراری ایشان در این محکمه برجا
 و در خلوتخانه خود رفت و آن هر دوزن را آنجا طلبید و گفت اگر شما بصلح راضی شوید و از حکم من رسد
 نه پیچید پس در میان شما صلح کرده بدسم که الصلح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی چاره نیست
 قاضی بر فور از این بنده خود بکشد و خرزه را همچو حریر بر پای کرد و بایشان نمود و گفت اگر باشد باین باریکی
 صلح کنید بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است الغرض هر گجا که در اشعار استادان نقد قاضی یا
 گو ببال قاضی آمده باشد از آن همان خرزه قاضی مراد است و خرزه آلت دراز و سطر را گویند که بآلت خریمان
 فت کیک بافتح جانور نیست خورد و گزنده و جنده که عمرش زیاده از پنج روز نباشد در سینه پیوسته گویند
 و یک بالکسر تان کاک بد معنی خفت مردم و مردم چشم و یک بکسر یکم و فتح دوم نام میوه ایست و
 کیماک بافتح نام دریای است و الله اعلم بالصواب

فصل الکاف مع اللام ۴ فت کابل نام شهر نیست در میان کوه سیان هندوستان و خراسان زمین
 و آنرا کاول نیز گویند و آورده اند که چون آدم علیه السلام را از بهشت بدر کردند و بر زمین هند بر کوه برانند
 انداختند و حواری در جداره و ابلیس را در کابل و مار را باصفهان و طاووس را در هندوستان پس ازین معلوم
 میشود که علیه لواطت در آن اقلیم خمره ابلیس بعین است و اثر آن در دیگر اقلیم نیز سرات کرده است و در
 منزل شیطان اختلاف است بعضی گویند بابل و بصره و بعضی کابل و اصفهان و بعضی گویند اغلب آنست

که مبطعین نداشتند چشم لطیف را حاجت بمکان نیست و تقابست عداوت میان ابلیس و افسراد
انسان قائم خواهد ماند کاجول و امین الجول و کاجال باجم فارسی شاع خانه و آلات خانه و گنج
کافل پانصدانی کننده و دایم روزه دارنده و کاکل بضم سوم موی سلسل را گویند و پنجان باشد
که چون موی رنگی در یکدیگر رفته باشد و آنرا به پهلوی مرغول خوانند و کاکول بضم کاف هم بشکله و کاکل
با سوم منفق و قیل کسور آن کلک میان تخی که در آب روید و در سبزه کانس خوانند و نیزنی که میان خالی بود
که از آن قلم سازند و انصح بضم سوم است و قیل گله که میان آب روید و کال باکات فارسی نوعی
از فله که آنرا کاورس نیز گویند و معرب آن جاورس است و کال باکات تازی نوعی از گله است کامل
تمام و تمام دانش و نام اسپ است و کاکول باکات فارسی یعنی بز دل و نام و کاکول و کاکول
چاشنی گیر و کاکول بوزن و معنی همان کاکل و کاه گل مرکب با چهارم فارسی کسور اندیش گنج را گویند
و کنگل بالفتح بشکله کاکل مرد میان سال و در ویش نام قبیله ایست کبیل بالفتح پند کردن و منع کردن
و نگ و سطر کردن و کبیل بفتحین پوشتین کوتاه و کتل بضم یکم و فتح دوم معروف که آنرا اسپ کتل گویند
و معنی اسپ نیز آید و کچل بالفتح و باجم فارسی جانور لیسیت که مشک را در دوهم بدان جیش مشک در
گویند شش و نیز کچل بفتحین و با دوم فارسی سرنی موی کحال بالضم و التشدید سرمرگر کحل بالضم سرمرگر
و کحل بالفتح آسمان بی ابر که سرمرنگ نماید و شخص سیاه چشم و سال قحط و کحل بفتحین سرمر و چشم کشیدن و سیدین
سال تنگی و سختی کسی کچیل بالضم و بالفتح سرمرنگ و سرمر چشم و کد ام ول بالفتح یعنی دلیری و چه قدرت
کر بال بالضم و الکسر و بالفتح چوب که بدان پنبه و پشم زنند و گر بال بالکسر و باکات فارسی در فرنگ عربال
و آوندی که در آن بیره و خیز آن بهارند و کرا و کحل بفتح یکم و سوم و باکات اخیر فارسی مفتوح و یوش و بله
و بی اندام و قیل اول کات نیز فارسی و کرامیل بالکسر نام یکی از آن دشمنان که از جهت حمیت
خلق طعاع بختن آموختند و بعضی ضحاک شدند و آن دو مین را را مایل نام بود و از جمله آن دو آدمی بزرگ
کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان ماران را میدادند یکی را هر روز می گذاشتند و بجای مغز او مغز
گو سپند را تعبیر میکردند کسی را که را میگردند چند گو سپند میدادند و میگفتند که از اینجا بگریزند و در خراباهای متوطن
شوند و میگویند که گران از آل هلال و ششیان اند که ایشان را گذاشته بودند کسل بفتحین کالی و کسل بضم
یکم و کسر دوم پاره کننده و آواز دهنده و بالضم و با فارسی دفن کردن و فرستادن و نافر کردن

و در شانها که کسی لام نیز درین لغت است و قبل با کاف فارسی و کشا خل بالضم جنبه است از غله
 و گویند که همان غله شا خل است و کشا خل بالفتح یعنی کجول کعب الغزال بالفتح جنبه است از
 و معنی شراب نیز آمده است و قبل علوائی است و کفج بالفتح و با سوم فارسی مفتوح جای نشست
 آدمی بر پشت اسب کفل بالکسر بره و نصیب و مرکب و آنکه بر پشت اسب ننوا نشست و گایم که گویا
 شتر چنبد تا بر پشتند کذافی الصراح و ذوالکفل نام پیبر است علیه السلام و کفل بالفتح پیوسته روزه
 داشتن و کفل لغتین سرین کقول لغتین پاندا ان شدن کفیل بالفتح پاندا انی کردن و پاندا انی کنند
 کلا کل بالضم و کلا کل بالفتح کوتاه و سطر در شت و کلال بالفتح بالای پیشانی و میان سر و آن را
 و تارک نیز گویند و بالضم آنکه آوند گلین راست میکند و کلال بالفتح در عزنی مانده شدن و ماندگی و غیره
 چشم کلال بالفتح و کلال بالفتح هر دو کاف سینه در فارسی کل کل بالفتح یکم و سوم معروف یعنی کا و کا کردن
 کل بالضم و التشدید همان لفظ واحد است بمعنی اوجم است و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق گویند
 که کل اسم حق است تعالی و قدس بن اعتبار حضرت واحد حیاته که جامع مجموع اسماست و با معنی گفته اند
 احد بالذات و کل بالا سماء و کل بالضم و سکون لام فعل است یعنی بخور و کل بالفتح با دیگران تو بشم
 و عیال و نیز آنکه او را نه فرزند باشد و نه پسر و کل بالفتح فارسی آنکه در میان سرش موی نبود و کل بالضم
 و با کاف فارسی مطلق همین کل لال است مگر آنکه اضافت کنند که آن هنگام آن کل مراد باشد همانچه
 کل سرین و کل یا سمین و امثال آن و کل بالکسر خاک باب افخته و کل لغتین یعنی پیری که بزرگان
 و جوانان برای زیب و تحمل در دستار فرو برند و در عزنی کل و کل بالفتح عیال مرد و گرانی و یتیم و آنکه او را
 نه پسر باشد نه فرزند کقول لغتین کند شدن شیر زبان و چشم کلیل بالفتح کند و گنگ کمال بالفتح تمام
 و تمام شدن و نام دو شاعر است یکی اصفهانی دوم خجندی نظم دو کمال اند در جهان مشهوره آن یک
 اصفهان و گر خجندی این یکی در غزل عظیم المثل و آن در در قصیده بی مانند فی المثل در میان این
 دو کمال نیست فرنی مگر موبی چند و کل بالضم کاف و فتح میم مشد و جمع کامل است یعنی تمام و تمام و تمام
 و کل بالفتح کاف و لام مخفف یعنی همه و تمام کملول بالضم بیابان و نام گیاهی است که تنال بالضم گویا
 و تنال بالضم ثفل بر تخمی که روغنش بدر آورده باشد و آنرا انجاره بالضم نیز گویند و کفل
 بالفتح و با کاف فارسی مردم جاش یعنی مسکین و نیز استعمال کرده اند کفل بکسر یکم و سوم نام آب

و نام موسیت و گول بالفتح و باکات فارسی بالایش گیاه و درخت و گوپال بضم کیم و دوم و سوم
 فارسی نام مبارزی که از خویشان پادشاه روس بود و نیز گزاسدی و فردوسی گوپال را بمعنی تخت آیینین
 و چون گفته است و گول بضم و با و او فارسی شکوفه و گوتوال بضم و با و او فارسی سوم
 موقوف از بندگی شیخ و احدی طاب ثراه محقق است که این لفظ هندی است مشهور بپارسی در پارس
 و خراسان شده است گوتل بالفتح و بنا بر کشتی و در مصالح است که بن کشتی و گور مثل بضم و با و
 مکسور بنک و یخ و قیل و با توره کذا فی القیة و گول بضم و با و او فارسی کفت و نیز خرنیه آب
 و انیمینی هندی هم آمده و نیز بوم و چند و گول بضم و باکات و او فارسی نادان و احمق و بوم و چند و قیل
 باکات نازی و گول بضم و قیل و کلیم کینه و قیل باکات فارسی و کوه جلیل بضم و باکات نام کوهی است
 که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت و آب طوفان اول ازان کوه بد آمده بود و گول بالفتح کوتاه
 و گکل بفتح کیم و کسر سوم فارسی همان کاه گل و گکل بفتح کیم و ضم سوم نادان و احمق و گکل
 بالفتح مردمانه سال و نیم و قیل مردازی سال گذشته و سال فخط کمال بالفتح و التشدید آنکه به پیاده غله
 پیاید کلیل بالفتح پیاده و پیودن و آتش بیرون نیارودن آتش زرنه و صاع بمثل و کلیل بالکسر و کات
 تازی آرزو مند و کلیل بالکسر و باکات فارسی نام شهر بستی که تعیش جبل نامند کیول بالفتح
 مع التشدید پسین صفهای متجده و در مصالح است که آخر صفت الحرب +

فصل الکاف مع المیم + کاظم خشم فرو خورنده کاف و لام یعنی گل و نیز کنایت از کذب
 و لهو است و کالم زینکه شولیش مرده باشد و یا گداشته باشد و آنرا کالمه نیز گویند و کالمه درون
 و بن نزدیک خلق و نیز بمعنی مراد بود و در قیة بمعنی چاره است چنانچه گویند ناکام ای ناچار و گام باکات
 فارسی معروف یعنی قدم ولی و رفتن آهسته و کالم ناکام یعنی البته و کا و چشم باکات فارسی
 و او موقوف نام کلی است که آنرا در شب بوی بود و در روزنه بدین جهت آنرا شب بوی گویند و
 ککا و دوم باکات فارسی و او موقوف یعنی چیزی که هنگام جنگ بر در بادشاهان نوازند و آنرا بوق
 گویند و نیز گرنای گویند و کیکان بزم یعنی شادمان و ساقیان و نیز در ویشان رفاص کتم
 بالفتح پوشیدن و نیازن داشتن راز و کتم بفتحین گیاهی است که خلط کرده میشود و بسمه بر کفتاب
 سیاه کتوم بالفتح کمان تیر اندازی و در مصالح است که کمان سونار نا کرده و شتر که در وقت سواری

آواز کند گیتیم بالفتح مشک و مشکلی که آب ازان بیرون نیاید گیتیم بالفتح باز گردانیدن از کار
 و کجیم بالفتح برگستان اسب کیم بالفتح غوره خراگدوم بالفتح باز گردیدن خستین بزم گرامه بالکسر
 کریم یعنی بزگواران و گرانمایه باو گناه بخشان و گرام بالفتح بخشنده و بزگوار و گرانمایه گرام بالفتح و الکسر و گرانمایه
 بخشنده و گرانمایه کریم بالفتح تیر که بیکان تیر باشد کریم بالفتح و کو تاه و سطر کریم بالفتح و الکسر و گرانمایه
 و گرانمایه بالفتح و باکات فارسی نام پهلوان ایرانی که بکشت او گشتا سپ شاه اسپند بکشتا بود کریم بالفتح و
 کات زعفران کریم بالفتح کیم و سکون دوم و زنی انگور و قلاوه یعنی حمیل و الکسر غلبه که در کیم بر کیم و کیم
 جوامدی و غریزی و گرام بالفتح و باکات فارسی غم فاندوده و زحمت دل و گرانمایه او و کریم بالفتح در
 فارسی آن سبزه که بر کناره حوض و جوی رسته باشد کریم بالفتح نیز که روشش روشن شده باشد یعنی بیکان
 کریم بالفتح بخشنده و بزگوار و گرانمایه و گناه بخش کریم بالفتح و باز او فارسی عقرب و کریم بالفتح
 و باکات و زنا فارسی نام پهلوان ایرانی کریم بالفتح کیم و سکون دوم بدندان پیش شکستن و مغز بریدن و
 برای خوردن و کریم بالفتح کتین کوتاه شدن انگشت و بینی و بر سطر شدن لب و کریم بالفتح و باکات و فارسی
 نام دختی است که زانی الفربنگ کریم بالفتح اشتیر که تمام دندان او فاده باشد و صراح است که ناتوان
 دنداناش نموده بود و گیتیم بالفتح و باکات فارسی نام پسر نور شاه بن منوچر شاه که پهلوان لشکر ایران
 و نام پسر گزیم کسوم بالفتح خراگدوم بالفتح پاک گردانیدن چیز خشک بدست خود گشتی غم بالکسر
 یعنی دنیا گشتم بالفتح بینی از بن بریدن و گشتم بفتحین ناقص خلقت شدن نقصان و حسب کلمه بالفتح گشتم
 فرو خوردن و کلمه بفتحین بیرون آمدن گاه نفس کطوم بفتحین خاموش بودن کلمه بالفتح گشتم فرو
 خورنده و کلمه ان و نام گونید کعام بالکسر و بن بنداشتر کیم بالفتح بوسه لب دادن چنانکه لب را بین
 خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف محکم بستن و در بن اشتیر بستن کلام بالفتح سخن و سخن گفتن و او
 از باب تفصیل است و گیتیم بالفتح و باکات فارسی بانگ جماعت قلندران که کوبش زنند
 و بزوزند و قیل بیل کلمه بالفتح برگوشت روی و خساره و نام یکد ختر علی علیه السلام کلمه بالفتح خسته
 کردن و جراحت کردن و کلمه بفتح کیم و کسر دوم سخنها و او جمع کلمه است و کلمه بفتحین در فارسی سبزه است
 مثل شلغم و گند کلمه بفتحین خسته کردن و جراحت کردن و نیز کلام و کلام بالکسر گیتیم و او جمع کلمه
 و کلمه بفتح کیم و کسر دوم و کلمه بفتح کیم و کسر دوم و کلمه بفتح کیم و کسر دوم و کلمه بفتح کیم و کسر دوم

موسی علیه السلام است کما هم بالکسر سرپوشهای تنبور و غلافهای غوره و او جمع کم است و بالکسر سرپوش
 شتر را هم گویند و کمان رستم آن کمان شکلی که بالوان مختلفه با یام برشکال طرف آسمان
 بر آید و کمان شیطان نیز خوانند و تبارش قوس الدگویند و جهلا و عرب قوس قزح نامند و قوس یفهم
 یکم و فتح دوم نام کوی و نام شیطان و از اینجا گویند که کمان شیطان و کمان سیم یعنی اهنه
 کما هم بالفتح دار ملی است که آنرا تبارش قوس گویند و بعضی انواه الطیب خوانند و در عربی بمعنی گردان
 و کم کم که بفتح هر دو کاف آواز کافتن نقب و جزو آن و نیز آواز سیم که در کیسه باشد و جنبانند و کمان
 بالضم و با کاف فارسی علتی است که اسپانرا میشود ولی نام و بی نشان شدن کم بالضم و التشدید آستین
 و کم بالکسر غلاف شگوفه و سرپوش تنور و کم بالضم و التخفیف شتا و کم بالفتح چند و بسیار و کم بالفتح و فارسی
 نقصان و اندک و ترک ابیات با حریف جنبس کم بودن خوش است و از مخالف محتمل بودن خوش است
 در عدد هر دو را یکسان بود و هر که سالش خود غالب آن بوده و درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب که
 از سطا طالیس برای سلطان سکندر ساخته بود آورده است قال حاصل چون اعداد نام در شخص جمع
 کنند و نه گان از جمله آن طرح دهند بعد طرح اگر جنبس بماند یعنی ازان هر دو حقت بماند و یا ازان هر دو
 طاق و عدد باقی هر که از دوم کم بود ظفر او را باشد و آنکه عدد یکی حقت بماند و عدد دیگری طاق پس
 عدد ازان هر که زیادت بود فتح او را باشد و اگر عدد هر دو موافق بماند پس در عمر هر که خورد بود از دیگر
 فیروزی ازان او باشد و کم بالضم و با کاف فارسی نایافت ابیات گویند عنان خود چه تالی نام
 که جو کم شوی بیایی به این نکته نمودنا صوابم چون کم شوم انگلی چه یایم و کمان نام بالضم و التشدید
 و التخفیف بیشه سباع و وحوش و گنبد اعظم یعنی عرش حقیقت گنج حکیم بالکسر سوره فاتحه الکتاب
 و کسر مخضرم بالفتح می انگوری و کوا هم بالضم و با و او فارسی و کوم بالضم گایا هم است خوشبو
 مانند کسلی و کوم بالفتح بر رفتن ایغریا و یان و کوم بالضم ریه اشرف گوهر اعظم بالفتح یعنی فرزندان و فرزندان
 پاک و خصال حمیده و کوم و کوسیم بغیر هر دو کاف گایا هم است که در زین شد یا پایا بند و بن و مجرب باشد
 کما هم بالفتح پیر و کامل و کنز زبان و کیم بالفتح بمثل و کهر نام مبارک و توری که در میدان بدست
 پرنه سلوان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته گشته و کیفیت جنگ مذکور در لغت کیو گفته شده است
 کیسوم بالفتح علف و گایا خشک بسیار کیم بفتح کاف سیم بر او چه

فصل الکاف مع النون که کابین مهر زنان و آزار کاورین نیز گویند و کاتب جان یعنی خداوند و
 و کاخ نگون یعنی آسمان کا و تان با ذال منقوطة هر دو ط با لای ران و در صراح است که گوشت
 دوران و کاکمان یعنی دانا یان و نجهان و اصحاب و فراست و اسباب تجربه و کار بان کاروان یعنی
 سوداگران و معنی ترکیب بان یعنی نگاهبان و کارشناسان یعنی عارفان و حکام و کارگاه کن
 یعنی اینجهان و آنجهان و کاشرون باز از فارسی نام شهرسیت معروف و کاشان نام شهرست
 که در آن همه روانف اند و کاشتن با شین قرشت موقوف معروف که دایند روی و در شان
 و محلهای دیگر هم به معنی مستعمل است و معنی غله و جز آن کاشتن در غایت شهرت است و کافتن یعنی
 شکافتن و کافیدن و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین یعنی کافتن کالچون کالچین
 ترش و یان و کسانیکه سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین بالاین برجسته و دندانها پیدا شده و صفت
 و زخیان است و کاستن با سین موقوف نقصان شدن و نقصان کاهیدن و کاسه کشیدن
 یعنی آفتاب و کاسه در ویشان یعنی چند ستاره اند در قرب سماک امح که در عوایر از آنکه قطعه ایساکید
 گویند و عجم آزار کار شکسته نامند و کاسه یتیمان باشد و کاسه گردان یعنی فلک معنی ترکیب گردان کاسه
 و کاسه را بگردان و کالیدن یعنی موی در هم شدن و در هم کردن و کامران با هم موقوف که کارگاه
 براد او برآمده باشد و رانده کام و کام را بران هم آید و در آداب الفضلا میگوید آنکه کار با و خود برادر خود
 کند و هیچ مانعی پیش نیاید و کان معدن که در هند کمان گویند و معنی آن هم کباب است و کان
 کان کن یعنی کسند کام و کان را بکن و نیز معنی فر باد که عاشق شیرین بود کانون آتشدان روین
 و آهین و هر دیکه مردانش گران دانند بوقت حدیث و برومی زبان کانون نام دماه است از شتایی که را
 کانون الاوّل گویند و دیگر را کانون الاخر نامند و گا و آسمان با کات فارسی یعنی برج ثوبت که از
 با کات فارسی یعنی آن آلت بزرگ ران که زمین زراعت بدان پاره کنند و آزار سیار گویند گا و بان
 فارسی چراغند گا و نگاهبان آن گا و و گا و زاون با کات فارسی یعنی میراث یافتن گا و زاون
 با کات فارسی نباتی است که بسیار خاصیت دارد در شربت بکار برند و گا و زمین با کات فارسی یعنی
 آن صراحی که بصورت گا و از سازند و گا و زمین با کات فارسی یعنی آن گا و که بیرون از زمین است
 و گا و ساران با کات فارسی یعنی همقان ناوانان و گا و سفالین با کات فارسی یعنی صراحی

که بصورت گا و از گل راست کنند و آنرا گا و کلین نیز گویند **گاو سیمین** با کاف فارسی آن مرا می
 که بصورت گا و از فقره راست کنند **گاو گردون** با کاف فارسی آن برج ثور و نیز گا و یک گردوزا
 بدان کشف **گاو یزن** با کاف فارسی چپ که اندوه گا و بد آید مدره شش گا و درهن گویند
 و تعریش جا و یزن است **گاه کشان** بابا و موقوف راه شکلی که لشب در آسمان پیدا یه کاهن
 اختر گوی یعنی فال گوی **عیب گوی** و دعوی علم غیب کنند و کمان بالضم و التشدید **فت کاسیدن** نقصان
 شدن و نقصان کردن **فت گاییدن** با کاف فارسی جمع کردن کاین چند و بسا کبان بالضم
 دردی که شتر را پیدا شود و کبان بالفتح مع التشدید و التضعیف و بابا و فارسی تر از وئے معروف
 که یک پله دارد و بجای دوم پله منفذ بود که بدان **فماش** جزو آن وزن کنند کبیر بالفتح با گشتن چیز
 و ناپید کردن چیز را و پوست لب و لو که بارگرا نیده شده است و در نوشتن و دوختن لب او کتن
 بفتحتمین فرو بردن و آهسته رفتن و کبون بضمتمین بمثل **فت کیووان** بالفتح و بابا و فارسی سیاه و
 کبون بضمتمین آهسته و دیدن و فرو بردن و سطر شدن انگشت **فت کپیدن** بالفتح و بابا و فارسی
 گندم و غیر آن کوختن **فت کتا یون** بالفتح نام دختر قمر روم که در جبال گشتا سپ بود کتمان بالفتح و التشدید و
 گر فتگی خانه دریم و چرک و کتن بضمتمین بمثل و کتان نخمی است که از آن روغن کشند و در سبزه آنرا السی گویند نیز جابه
 که چون روشائی با هتاب بمواید پاره پاره شود و گفته اند که آن جامه از گلیا می شود و کتن بفتح تخیم و کسر
 دوم چرکین **کتفان** بالضم تلخ کتمان بالکسر پوشیدن راز و پوشیدن گواهی غیر آن و کتمان بالضم
 نام کوهی است **فت کتران** بالفتح نام دارویی است سیاه که شتر آن گر گین یا نند و کتران بالضم تخیم
 و کسر دوم بمثل **کتبان** بالضم ریگ پشته ها و اوج کتیب است **فت کچومن** بالفتح و بابا و فارسی نام گیاهی است
 که سبزه او از برگ بیرون آید و از شاخ **فت کچین** بالفتح برگستان اسب و کچین بالکسر آرد و روغن را گویند
کت که بانون بالفتح عروس خانه که صاحب خانه بود که آن بالکسر جامه که زن در پای خود بپوشد در مروج و در
 صراح است که نهالین که در مروج زیر خود نهند و چیز است از پوست مانند بادن که در و چیز ها گویند
 و خور و کنند که و ن جمع و کدن بفتح کات و کسر نون هر و فرو بردن و کندن بضمتمین در فارسی روشائی است
 که در هر عاشوره ده هزار آدمی آنجا جمع میشوند و نیز هر که عیب او را مخنت خوانند که **کتان** بالکسر شتر خامه
 مثل فرجون و کتوان بالفتح خاک نرم آینه بیدوی روغن زمیون که بآن ندهد و با جلی کنند که **کتین** بالضم

گویند که از آن و بر دو زبان که بدان جامه گویند و در هند آژا منگی گویند که از آن بالفتح و القمه بد با ذال منقوطه
نرم و سست و کراخیدن بالفتح و با خا و منقوطه با گ کردن ماکیان وقت بغیه دادن یعنی کاکاک
کنند و کراخان بالفتح نام لیسر هتر افراسیاب و کرازان بالکسر امان و کرازیدن بالکسر
خرامیدن و کرازیدن بالکسر با کات فارسی که اختن و گداخته شدن و کراشیدن بالفتح تها شدن و کراشیدن
شدن اعمال و در زاهدی است خلستنی چوب و خندان و کراشجان بالکسر با کات فارسی یعنی سخت جان و نیز
پا پوده و گویند از نیکه طریقه بران از دست و کراشیدن بالکسر با کات فارسی میل کردن که بران بالکسر
و عود و در فارسی کران بالکسر کرانه و دوری و کراشیدن بالکسر با کات فارسی میل کردن و در شرح مخزن
بمخنی خرامیدن گفته است که بران بالفتح مله که نزدیک باشد که پیشود از خیر و در فارسی کران بالضم یعنی
و کراشیدن بالضم و با کات فارسی یعنی مکر و حیل و در آداب الفضل بمعنی مکار و کران بالضم معنی شام
و دوبار و کراشیدن بالضم یکم و کسر دوم و با کات فارسی مختصر کراشیدن و کراشیدن بالضم و با کات فارسی
پهلوانان و در آیدان و کراشیدن بالکسر با کات فارسی نگاهبان و قیل سفره که بدانان پوشند و کراشیدن
و کرده خوان کلاهها بالکسر با کات فارسی سفره و کردن فلک و کردگان بالکسر با کات فارسی میوه
که در هند اکروث و اخروث گویند و تبارش جز نامند و گردان بالفتح و با کات فارسی جمع کردن خباخه
سران جمع سرو این جمعی است بر خلاف قیاس و گردان بالضم پهلوانان و کرده ران بالکسر با کات
فارسی یعنی آخوان ران که گوشت بدان باشد بیت دست بر افش نهادم مشت زور بر گردم این مثال نام
آید کرده ران برگردان است و کرده گردان بالکسر با کات فارسی آفتاب و گردان بالضم با کات
فارسی عرش آسمان و قیل با کات تازی گردان بالکسر تریز قیل زنبیل و گردان بالفتح و با کات تازی قیل
با کات فارسی در فرسنگ بمعنی تاجی کران بهاد نیز نام تاجی که از دیبا باند و جواهر در دشت است
بالکسر و با کات فارسی مختصر گراشیدن و گراشیدن و گراشیدن کلاهها بمعنی و لضم چهارم ماکیان یعنی
ترازوی معروف که یک پله دارد و کراشیدن بالفتح فریب دادن و فروتنی کردن و کراشیدن بالضم
نام سواران افراسیاب و گرفته فرن بالکسر و با کات فارسی یعنی لاف فرن و معنی ترکیبی ظاهر یعنی
تائب و نادم و کراشیدن و گردان بالضم و با کات فارسی نام ولایتی است و قیل نام جایابی
و نیز جمع گرگ و کراشیدن بالفتح و با کات فارسی پرند السیت که قیل را شکار کنند و در محاسن البر و البحر و

ابالفتح نام مبارزی ایرانی که از اکرم نیز گویند در ششم بن زل بن سیام بن زریان بن کریمان است و نیز شمر کرمان
 خوانند و نیز جمیع کریم یعنی کرم کنندگان و گزاردن بالضم و باکاف فارسی در موقوفه از ذکر کردن مواد
 ساختن و نقش باریک کردن و گزاردن بالضم و مثلاً و گزاردن بالفتح و باکاف فارسی گزنده و گزاردن
 بالفتح و با هر دو کاف فارسی شتاب روف گزاردن بالفتح پیراستن گز و بالفتح شتاب ناشکسته که بر آید و
 گزاردن بالضم چاره جستن و گزاردن بالضم و باکاف فارسی چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرح و در
 تنبیه است گزاردن بفتح و باکاف فارسی و بادوم معجمه چاره جستن و بفتح چاره شدن و گزاردن بالضم مثله
 و گزاردن بالفتح و بادوم فارسی دارولی است باه افزا که از کاره نیز گویند و تباریش عا و در خوانند
 و گزاردن بالفتح و بادوم و چهارم فارسی بطنی را گویند که نخست در سخن گفتن آمده باشد و نیز آنکه الفاظ
 درست نتواند گفت و گزاردن بالضم و باکاف فارسی اختیار کردن و گزاردن بالفتح و باکاف فارسی بدین
 گرفتن و بریدن و ترسیدن و گساردن بالضم و باکاف فارسی خوردن و گساردن و باد و گساردن
 مرکب است و گساردن مثله و گسترده و گسترده بالضم و باکاف فارسی فراز کردن و گسترده
 بالضم مردان لنگ و او جمع اسب است و اسب بر جای مانده و لنگ و گسترده بالضم و کسر دوم و باکاف
 فارسی کشادن و شکستن و گساردن بالضم مثله گساردن بفتح و کاهل و گسترده بالضم و باکاف فارسی
 و خا و موقوفه گسترده ای و شنه و امثال آن شکستن و کشان بالفتح خیمه گردن و امثال آن است و
 کشاده زبان بالضم یعنی گویا و فصیح و کشان بالکسر و کشان بالضم و کشان بالضم و کشان
 بالکسر باعث کردن و تخم زنجیر از خسر و شیرین معلوم میشود که معنی درون نیز آمده است چنانکه گفته شد که کشان
 ویر باید کشان زود و کشان زین یعنی آن پیاپی زین که بصورت کشتی سازند و نیز از نو کشان
 بالفتح و کشان که تباریش قرطبان خوانند و کشان بفتح و کشان بفتح و کشان و کشان و کشان
 بالفتح تا نیک از باطل و نخود و گندم و از هر گونه غله یکجا کرده بپزند و کشان بالضم و باکاف فارسی مودت که تباریش
 فصل گویند و کشان بالفتح انبوه و بسیار و کشان بفتح و کشان و کشان و کشان و کشان و کشان و کشان
 بالفتح آن دو مهره نزد که در میان طاش افکنده بگردانند چنانچه پاسبه و کشان بفتح چان یعنی مقصود
 چان و کشان محرم نشان یعنی آفتاب کعبه چان بالفتح بلبلان و جمع کعبه است و کشان
 و کشان کلاهما بالفتح از هم باز شدن و کردن و شکافتن و کشان بالضم و باکاف فارسی کردن و کشان بفتح چان

آخرت و جابر مرده و کفین ساختن مرده و کفن بفتح یکم و سکون دوم بشم رشتن و صوف کردن کفون بفتح نون و کفین
 بفتح مع التثنیه دو ستاره اندکی کفت الخصب دوم کف الخد بافت کلاشکن بفتح مع التثنیه نام طوطا
 و الدارفت کلاان بفتح بزرگ و مهر و گلان بالضم و باکاف فارسی جمع گل بخلاف قبایس کلاه زمین
 یعنی آفتاب و ماه تاب و آسمان و کلاه شکستن بالضم عبارت از کز کردن گوشه کلاه است و کلاان
 نام پهلوان و کلبان بفتح یکم و کسر سوم انبره و آن آلتی است آهنگ از که به آن آهن گرم گیرند و در
 سندان گویند و کلبین بفتح مثله و کلین بالضم و باکاف فارسی درخت گل و کلبان بفتح قلند
 و قزلبان یعنی دیوت و کلبه احزان بالضم مصیبت خانه و خانه غم داند و در بنده خانه و کلبان بوزن
 قلطان بازوی در و کلبین بالضم و باکاف و جم فارسی نام زنی و لیه است که خداستغالی را در خواب
 دیده بود و معنی ترکیب چینه گل و گل را خچن و کلبین بالضم و باکاف فارسی رفته و خاک را کزانی شرف
 و در قفسه بضم یکم و فتح دوم مقامیکه اینجا رفته اند از نذ و گلزار یون بالضم و باکاف فارسی و باز از مشهور
 نام شهر سیستان از ایران زمین و گلستان بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم و گلستان بضم یکم و کسر دوم
 و سکون سوم گلشن و گلشن بالضم همان گلزار مذکور و معنی لغت اول گل را بستان و ستانده و گل
 نیز است و این هر سه لغت باکاف فارسی اند و گلگون بالضم و باکاف فارسی لعل و نام اسب
 خسر و این گلگون شبیه زاده مادیان و شتی بوده که در و شت و مکله بود و هم در آن دشت اسپین بود
 چون مادیان را یافت گشتی شد آن مادیان برین اسب شبکین آمده جنبی خورده بقدرت خدای تعالی
 آن مادیان بار گرفت و کیفیت این اسبان بندگی خواجه نظام الدین در خضر و شیرین مشرح و مصرح
 نوشته اند و کلندیدن بفتح نون بفتح نون کلن بالضم پیله برنده و گرد کرده برای رسیدن را در زانگو
 بمعنی پاوه که زحمتی است نیز مر قوم است و کلوچیدن بالضم بدل کردن چیر و کلیدان بکسر
 کنده که در پای دروان افکنند این از جمال حسینی منقول است که ترجمه معطره آورده است و نقل که بر در بند
 باشد و کلیدایمان بکسر تن یعنی کلمه شهادت و کلین بالضم و باکاف فارسی و چون گل
 و کماج دان بالضم کالبه کماج و کمان شیطان یعنی قوس قرح و عوام کمان ستم نمیزد
 و کم زدن بفتح امانت کردن و کم زن بفتح یعنی مبدی دولت و اناستاد شیخ محمد خضری
 منقول است که کم زن یعنی هر چه بردست آدمی آید و میشود و دیگران از هم برنده معنی ترکیب کم زننده

و کم نزن است و در شرح مخزن کم زن بمعنی نقصان کن و خوار کن است و نیز کم زن یعنی تواضع نمودن و خود را
کم شمردن و کم کاسان و کم کاسگان یعنی ناقصان و فقیران و نیز باین و کم گرفتن بافتح ترک چیز
کردن کمون بضمین پنهان شدن و کمون بافتح و التشدید زیره کمین بافتح پنهان شده کنان بالکسر
پرده و جمع او کنه آید و بالضم پوشش زیر در خانه یعنی نیچه و کنات جمع و در فارسی کنان بالضم کننده کار است
و بالفتح کننده چیزی کنان بافتح زنان پسران و او جمع کنینه است و کنینه بافتح زن پسر است و گنبد
جافستان بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان و گنبدوریدین بافتح فریقین و گنبدین بافتح
از جایی کشیدن و گنبدین بالضم از جایی جستن و گنجانیدن بالضم و باکاف فارسی است در چیز
در آوردن و گنجیدن بالضم و باکاف فارسی راست در چیز آمدن و این هر دو لغت بدین معنی
بکاف فارسی مشهور است اما در شرح نامه بکاف تازی آورده و گنج روان بافتح و باکاف فارسی
یعنی گنج قارون و آسمان با ستارگان و نیز تراب و گنج شایگان بافتح و باکاف فارسی یعنی گنج
برایان و گنبدلان بفتح کیم و ضم سیم جنبی است از خیام و گنبدان گون بافتح باهر دو کاف فارسی
یعنی سبز رنگ و گنغان بافتح نام پدر مرد و نام شمس است که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیه السلام
در آن بود و نام پسر نوح علیه السلام و گن کن مکن بالضم یعنی امر و متی و تردد و نیز عبارت از باد و شمس است
کن بالکسر پوشش و پرده و پناه گاه و پنهان خانه و جمع او اکنان است و بالضم شکو و بالکسر و باکاف
فارسی بهر چه کمب شود یعنی ندا و ندان چیز بود باین و خداوند گین مند و دارد و در وادسا که پیش از او
در معنی و استعمال قبله یک وجود دارد و گنودان بافتح و بالون مضموم و قیل مفتوح شاید آنه یعنی
تخم نیک و شاید با او موقوف تخم نیک و با او رگسور یعنی طرز شادمان و مانند شادمان چنانچه عاشقان
ای طرز عاشقانه و گنودان بضمین شال حال و گنودان بافتح کندوی غله است گواریدن بالضم و باکاف
فارسی دردی که پوست را آواره کند و در شدت گردان و قیل باکاف تازی است گواریدن بالضم
و باکاف فارسی بضم شدن طعام و گواریدن بالضم و قیل بافتح باایدن هر چیز از نهال وخت
و گشت بعضی بکاف تازی گفته اند و گوان بافتح و باکاف فارسی پهلوانی که مهیب و باشکوه بود
و گوبان بالضم و باکاف فارسی همان چوبان یعنی شبان گوسپندان و گوبان اسپان و
گوبین بالضم و باو فارسی چیز زیست مانند تر از و از دیگر خرمایانه که آن آلت روغن گران است و

در آسمان پدید می آید که ملالان بالفتح قبیله الیست از قبایل بنی سبا و کعبین کبیرترین خورترین و کباخن
بفتح کیم و چهارم و قبل کبیر چهارم آهستگی و استواری در کار و زبری کار کردن و گباخن باکاف فارسی نیز لغت
و کباخن بالفتح جمع است و معنی آن بادشاه جبار است که در دوزخ و خلیج نبردگرترین بادشاهان بود
در آوان سابقه پنج بادشاه را کی گفتند کیو مرث و کیکاؤس و کیخسرو و کیقباد و کیله اسب و کباخن بالفتح خمیه
گرفت کیسیدن بالفتح از جای بجای کشیدن و کیترون بالفتح میوه ترنج که مشهور است کیترون
بافتح و با ذال منقوطه در دنگوف کیران بالکسر و برادر غیر منقوطه بالاسنا و کورهای آهنگران او جمع کور است
و کور یا نعم بالان و کوره آهنگر و کیران بالکسر و باکاف فارسی همان گریان و گریان بالفتح لکنیر
کیران بالکسر نیز از منقوطه کوز بافت کبیران بالفتح تحلیه و عذر و سکا لش و کبیران کبیر کیم و سوم قبل
بفتح سوم تاریکی و گیلان بالکسر و باکاف فارسی نام ولایتی است کین بالکسر کنیه که این گیلان کبیر
و باکاف فارسی همان گن و گین بالفتح در غنی گوشت پاره ایست در اندون فرج و کینون بضمین جمع و
کیوان بالفتح ستاره رحل که بر بقیع آسمان است و هندو الهه است و اورا پاسبان فلک گویند و زنگ او
سیاه است و مزاج او سرد و خشک است و گیوگان بفتح چاکاف و یا فارسی نام پهلوئی است ایرانی
پدگراره و گمان بالفتح و باکاف همان گمان و در آوان الفضل است که این همان ۴

فصل الکاف مع الواو و ف کالیو بایا و فارسی دان سرگشته بود و اوانه و ف گا و با کاف فارسی معروف
که بتدلیش نور خوانند و نیز صراحی که بصورت گا و سازند و نیز سه گره زمین گا و گویند و در مجموع خانی است که یک
مگر و سه سوم حصه گا و است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گا و نه هزار گز باشد تا دوازده هزار گز
و ف کا هو جازه گبران و منان و نیز گیاهی است که خورنده و چرند را مستی آرد و کیو بالفتح آب کوزه میزنند
و بپز گردن در آمدن اسب و در رفتن خاک و خاشاک و برت و مثل آن و در خاکستر پوشیده شدن آتش
و بیرون نیامدن آتش از سنگ و ف کتو بالفتح پرند است که سنگ خود در شکم خویش و چون بپزد و کتو و می
کام نزدیک نهادن در رفتار کد و بختین سخت شدن زمین چنانچه گیاه الا ان می بیدار آید و کد و بالفتح و در می
معروف است که بتدلیش با گویند و از آن پیاله مقاس هم سازند و در بعضی غز امیر و را وصل هم میکنند
تا آواز خوب بدر آید و ف کرا بشو بالفتح و کرا بشو بختین کرفش و در بند بختیه گویند و ف کرا بشو بالفتح نام
غز است که آنرا او شتم نیز گویند و ف گرم رو بالفتح و با کاف فارسی یعنی سخت تر و شتاب و و ذ اگر آن علم شطار

را نیز گرم رو خوانند و بافتح باختن گوی وجاه انباشتن و نوعی از خرامان رفتن زن و کشت زار دیو
 بالکسر یعنی دنیاف کشتگو و کشتکا و کلاهما بافتح طعانی است معروف کشتو بفتحین جانوری که آنرا باضه و کشت
 و سنگ پشت نیز گویند و نیز شنی را گویند که از آن رشته تا بند کطوبالفتح پر شدن گوشت و در بر شدن آن است
 کعبه سر و یعنی آفتاب کعبه بالضم هال و هال بالضم و قیل بالفتح انبار و سہتاوت کلا و و بفتح کیم و ضم چهارم کیم
 غولک و آنرا کلا نیز گویند و کلو بالکسر و با و اد فارسی صاحب محلت و گنج گلو بافتح و باکاف فارسی یعنی
 آن گنج مدفون که از رهنوی بزرگری بدست پرویز شاه آمد و آن صد آفتاب زربود و از دافین سلطان بکند و نیز
 نام نوائی و لحنی است و کند و بالضم کیم و چهارم و با سوم موثوث مصطلی و آن پنج است که میانند و بعضی میگویند
 که صغنی است و کند و بالضم غول بیابانی و کند و بالفتح معروف که در بند آنرا کوتی گویند و کشتو بفتحین
 و کشتو بافتح انگور خام و کنگو بالضم و باکاف دوم فارسی همان شلغم و شلجم کتوبا بفتح بکنایه سخن گفتن و کسی
 کینه کردن و گو بافتح و باکاف فارسی پہلوان و مرد جنگی و مناک و کو بالضم و باکاف و و اد فارسی کجا و کو بالضم
 و و اد فارسی گوی که بچوگان بازند و بگو سخن و کیمو بالکسر بایو فارسی پنده ایست که آنرا دینار گویند و
 یکجسم و نام سپر سیاوش بن کیکاؤس که و بعد از خورشید شده و او بنده دختر بن افراسیاب بود و آنکه افراسیاب
 بدید او را کشته بود و یکجسم و با بنقام آن ولایت افراسیاب را تاراج و خراب کرد و دو گور در کیکی از مران لشکر بود
 افراسیاب را دستگیر ساخته بود و بغیر اذن او کردن زده تا مادرشانه که کیفیت گرفتن کشتن و بفرمود دیگر نوشته است
 و کینه آخر الامر له ایست و او بعد خود ساخته خود در میان غار در آمده و آن غار در شهر تبریز قرار است و
 کیمو بالکسر و باکاف و یا فارسی موی بافته بیت از بسکه در دل داشتند و از آن گیسو و بچشم و از خنک
 سبزه دم سبز یکشد چون در باد است کیمو بالکسر خزانه آب که آنرا کول نیز گویند و کیمو بالکسر پنده ایست
 که نام خود و کیمو بالکسر و باکاف فارسی نام پہلوانی ایرانی که سپر گور در زمین سپر او بود و او وقت حال در توران
 زمین اطل کیمو بن سیاوش چرم پوشیده گشته و چون او را البساوش آباد یافته هنگامیکه و ایرانی بدین محو آورد
 ایرانی بن دیسه تعاقب کرده گور را زنده دستگیر ساخته و هر دو گوش او پنج سوراخ کرده و هر دو دست او بگردنش
 بست و بعد کنانید که این دستها بسته را غیر گلشنه که زن تو است نکشاید بعد کیمو او را بر کیکاؤس که جدا بود آورد
 و کیکاؤس تلج و تخت او را داد و خود بخانه نشست

فصل الکاف مع الهاء کایه بد حالی و شکسته شدن از غم کایه دار کو باطن نیز نیمه و ز غم و غم و غم

گویند و آنرا باون نیز گویند و کا تور ه سرگردانی و سرگشتگی و سرگشته و حیران و کاخ میهنی و طایفه
 کاخه باران و یرقان کاویه با دال غیر منقوطه زمین خست که گیاه ازان دیر بدر آید کاویه زرین و نگو و دروغ گفتن
 کار آگاه یعنی برید و منهی و اهل فراست و اصحاب تجارت و کارنامه بار او موقوف یعنی علمانی و جنگ نامه
 و تاریخ و کارنامه بفتح را و وسکون تا و قیل بار او موقوف و تا و مفتوح شبلیه یعنی بیستی و کار و انگه یعنی خاکه
 کارون فرو آید و بیست کند و کاره پشتواره و قیل یک پشتواره جامه که بکول براند و کولان الغم گفت آگوش
 و کا زر گاه و باهر دو کات فارسی نام مقامی است در شیراز که رونقه شیخ سید محی آنجا است و کات کازانه
 نیز گویند و قلات بالکسر جمع قلت یعنی مناک که در کوه باشد و آب در درگاه آید و کاثره بازار تازی نشسته گاه
 چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افزا میا که از شاخه های درختان و کاه سازند و برابر دام بپای کنند تا
 مرغان او را نه بینند و زنده و گویند که از بهر باران و سایه بر پایی کنند آنرا کاشته نیز گویند و گویند با کات فارسی
 آنچه از گاه بنده بسبب باران و سایه و کاثره بازار فارسی جای و کاثره میره بازار فارسی دانه معصفر که در هند
 کز زمان دور لسان اشوارایم فارسی است و کا سگینه با سین موقوف و چهارم فارسی مرغی است
 سبز و با سرخی آینه و مانند به تا حیدار است و آنرا در هند سبز گویند و کا شانه خانه و مشو خانه مرغ است
 و کا شانه همان کازه بازار تازی معنی نخست که از درخت و کاه سازند و کاظم نام مضی است و
 کاغنه پرند ایست که بانگ کند و نیز کرمی سر خرناب است کا فیه تشدید فایده باز دارند و کا کره دوز
 ناسره دار و نیست باه افزا که بتازیش ماز و ترا گویند و کا کاله نام مبارز تورانی که از فرزندان تور بود و کا فیه
 دیوانه طراج کاله ز نیکه شوش مرده باشد یا گذاشته کاله یعنی کاله و کاله با کات فارسی معروف یعنی غلله
 پنبه و کالیده موی در هم دریشان شده و زولیده و قیل موی مادر زاد کالیوه نادان سرگشته
 و دیوانه و احمق که بتازیش ارغون گویند که تانیت آن رعناست و کا مبه بفتح میم خواست و مراد
 و نیز بسدر آگویند که بتازیش جان نماند و در هند نبوالی خوانند و مناسبت دی فقر دریاست و چون بر دهنه
 دران افکنند و بر کشند سبز باشد و چون ماه و آفتاب بران بر آید سرخ گردد و در اکمال ساینده برای روشنائی
 بهر را و کا مبه بکسر میم و عربی سرگشته است و کا نه نشسته گاه باز در گریز خانه و در شهر فنامه است
 کا نه چون کسی با کسی بمرتبه سری و متری و بلند می همیکوشد گویند بادی کا نه میکند و بتازیش با میم بکسر
 و بکسرین با ما که هم آمده است و کا و پیشه با کات و واد فارسی روزگار و کا و نه یعنی همان کا

مذکور که پنده ایست در شب با بگ کند و نیز گرمی است سرخ شب تاب و این اعرسک نیز گویند و گاه
 با کاف فارسی نام آهنگری است که برای قتل ضحاک سر غنه غوغاشده و فریدون را به سری اغیار کرده و
 گاهواره با کاف فارسی دیار موقوف معروف که بتاریش هم گویند در آن بچگان خور و انبساطند و بچیانند و گاه
 و گاه معروف که بتاریش تن خوانند و کانه و نقصان و گاه با کاف فارسی جامد و دوت و ز و نقره و بران
 و تخت بادشاهان و کرسی زرین و کاسیده یعنی نزار و این مشتق از کاهیدن است و کانه بوز
 آئینه امر کردن بدانکه چشم از من بگردان و کاه به بالفتح واروی است و کساوه بالفتح کمان نیم کم
 غایت نرم باشد کذا سمع من اللسان کبار به بالضم بزرگ شدن و کاسه بالکسر خنجر است و کاه بالفتح و هم
 فارسی خرم بریده و چار و آ که زیر دهن او آماس شود و گویند که او را کچه شده است و نیز چوپکی بدین ایشیت بشویند
 که بتاریش مجروح خوانند کبه بالفتح انچه شدن و سخت شدن زمستان و کبه بالضم جاعت من الخیل و انچه
 و کبه بالکسر و تخفیف انچه از خانه بجاروب و فته باشند و در فارسی بالفتح و التخفیف و التشدید شیشه جام کرده بالفتح
 بسیار شدن و بزرگ سالی کبکیه بالفتح گلو سار کردن و بزرگ انگندن و کبکیه بضم هر دو کاف فارسی گروه اسپان
 و گروه ریمان و کبوده بالفتح نام چوپان از اسپان و کبیده بالفتح و لیده و رشته و قیل بضم کیم و فتح دوم
 و در قیل است کبیده بالفتح پست که از گندم و برنج سازند کبابه بالکسر نوشتن و در فارسی کبابه بالکسر آنرا گویند که در
 کاغذ و یا در جامه سفت کلام الله و یا جز آن بخط درج و بچان و سبز بخویند و در دیوار باد عمارت قریب سقف وصل کنند
 و کتاره بالفتح معروف این لغت هندی است بانه هندی و پارسیان با تا و تازی استعمال کردند
 و کتکه بالفتح آهسته خندیدن یعنی ضحکه کتبه بالفتح لشکر و نام قلعه ایست از قلعه باک خیمه کتیره
 بالفتح صنم درخت تباد است و آن درختی است خاردار که شتر آنرا بخورد کتانه بالفتح انچه شد و میش و درم شدن
 آن کتاره بالفتح بسیاری و بسیار شدن کثافه بالفتح سطحی و پری کتوه بالفتح نام شاعر است کتبه بالضم ریش
 و درم رفته کتیفه بالفتح سطح و غلیظ کجا به و کجا به کلاهما بالضم انچه بر پشت شتر بیند و بران سوار شوند
 و بتاریش بود و گویند که کچه بالفتح و با کاف و جیم فارسی میشود و آنکه سخن فصیح گفتن نوازند و کچه بالفتح
 و با جیم و با فارسی بشوایند کداره بالضم و با کاف فارسی برگه یا شخته که در سقف نهند کداره بالفتح تیرگی
 در رنگ و کدشته بالضم و با کاف فارسی غیر و جز و گذشتن نیز بدین معنی آمده است و خبر سابق و نقد پینه
 و کد که بالفتح باک خلیک و سندان و جز آن و کاهانه و آهسته دویدن و کد که بالضم چوب

که بدان جامه گویند ف که نه یکسر یکج و سکون دوم گوشت و پیه و کدنه بفتح یکم و کسر دوم زین که در بعضی متون
و غش و آب و جز آن ف که و نیمه بافتح یعنی پیاله که از کد و سازند و بدان شراب خورند ف که در بعضی متون
و خانه و معنی اخیر که باید چنانچه میگوید و بتکه که و در بعضی متون خراشیدن روی و خراش کده بافتح همیشه
کراده یا ضم جامه که کند و باره بافتنه ف که راره یا ضم و باکاف فارسی نام مبارز ایرانی که در جنگ و از دم رخ
سیاک پهلوان تورانی راکشته و نیز خوک نزد کز از ف که راسه یا ضم و تخفیف و در فارسی مصحف را گویند
که راشیده بافتح کار و جز آن تبا و در پشایان شده که راسه یا فتح نواز کش و نیز گویاری بزرگی و خارق عادت
که از اولیا ظاهر شود و سر پوش خم و طبق که بر سر خوان و باده نهند ف که راسه یا ضم و باکاف فارسی
عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش خوش نیاید ف که راسه یا ضم و باکاف فارسی یعنی تمیزی و زینت و بیکه که بگوید
نفیس خوانند که راسه یا فتح ناخوش داشتن که راسه یا ضم و باکاف فارسی و در فارسی غایت یا بیک
ف که راسه و که راسه یا فتح و باکاف فارسی گزیده و بیشتر در ویرانها بود و دست و پای دارد و کوتاه دم
و هر که را بگزودندانش بجای زخم اند و آنرا که بش نیز گویند ف که راسه و که راسه و که راسه این هر لغت بفتح اند
یعنی کرفت و آنرا که بایش نیز گویند که راسه یا فتح سست شدن پایا و پاک کردن گندم و غله ف که راسه
یا ضم و باکاف فارسی افکاف اصناف یعنی مکاری و حیل گری و در غابازی ف که راسه یا بوزن حربه یعنی دوکان
و نباتی است که میخورند و که راسه یا ضم و باکاف فارسی معروف و نیز گیاهی است و جنس از بنفله است که آنرا
که راسه یا ضم و که راسه یا ضم در عربی غم و اندوه است ف که راسه یا ضم و که راسه یا ضم و که راسه یا ضم
گیاهی است که از آن جارب سازند و درختی است خور و خار دارد که آنرا شتر خا نیز گویند ف که راسه یا ضم
گروه گروه کردن و بند بر پای نهادن کسی را و بند بر پای بود و براه رفتن که راسه یا ضم و که راسه یا ضم
ف که راسه یا ضم و باکاف فارسی و با دال موقوف معروف بیت گردانده است که شش اهل هزار کرده است
شکل قدوی که باداره و نیاز است ف که راسه یا ضم و باکاف فارسی نان و کلیجه یا ضم آن و گروه که در مملوک
حیوانات باشد ف که راسه یا ضم و باکاف فارسی ماری بزرگ که شش نبات کلان و این سماع از طبیعت
امیر شهاب الدین حکیم که مانی است ف که راسه یا ضم و شتر خا نیز گویند ف که راسه یا ضم و که راسه یا ضم
که راسه یا ضم و شتر خا نیز گویند ف که راسه یا ضم و باکاف فارسی اسیر و نیز سخن ملاطفت ف که راسه یا ضم
بهر و باکاف فارسی گرگ سیاه رنگ و جامه اطلس که راسه یا ضم و در بند رفتن بنده ف که راسه یا ضم و که راسه یا ضم

سخت خندیدن مگر دایندن با و ابر را و به آواز خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن و کر که بکسر دو کاف کرده آرمیان
 و دایره گره که بر سینه شتر میباشد و نام شخصی که کسر بافتح بسیار و اگر دایندن چیزی را و کر که بکسر باضم باهم دو کاف
 فارسی پوتین و معنی ترکیب ازان گرگ چنانچه در سینه ازان دوش و کاف و کر که باهم بافتح دو کاف
 فارسی معروف که بتازش حمام گویند و کرم با و امه بالکسر یعنی کرم ابریشم و کرم گاه بافتح و باهم دو کاف
 فارسی سیاه روز و جای جنگ گرمی و خناب بافتح و باهم دو کاف فارسی راسه شنبلی کردن کریمه و بسیاری گره خورن
 عشاق و کرم بالضم و با کاف فارسی گیاهی است و گره بضم و با کاف فارسی صانع مرد که بتازش قوم گویند و گره
 بضم و با کاف تازی و و فارسی یعنی سوه صده گاه و یک گاه سه هزار گاه است تا چهار هزار گاه و گره بضم و با کاف و باهم
 غلظه سنگ و گل و اشال آن و کرم گری زره بالضم و با کاف فارسی و او نام قرابت دارا و از اسباب که در کشتن سیاه
 سیمه کرده و کرم سر گره کلاه بکسر تین و باهم دو کاف فارسی یعنی پیچ و پیچ و سخت و مشکل و مشکل و
 کر چه بکسر تین و با کاف و جیم فارسی گری خود و کرم بالضم و با کاف فارسی همان گره و به معنی غلظه گره بافتح
 و التشدید نیز برای سرگین شتر که بان ز را جلی کنند و کره بالضم و التشدید بجا اسب و ستور و خرو و جز آن و قیل
 هر چه کره باشد آن کره گویند و آن چهار است کره خاک و کره آب و کره باد و کره آتش و کره بالضم و التخصیف
 گوی که بچوگان بازند و کره بضم کیم و سکون و دوم ناخوشی و سختی و رنج و کره بافتح اکثر سخت مشقت و سختی
 و کره بکسر تین و با کاف فارسی معروف که بتازش عقد گویند و کر چه بالضم و با جیم فارسی همان کرم
 که بالا کند شست یعنی چیزی است که خرمن را به ان اندازند و گنج خانه و خانه کوچک خانه خرمن بان که در خرمن
 سازند کره بافتح زن مطربه و کره بافتح و الکسر با کاف و یا فارسی که بلند و آن که بلند که جوس
 و یا آب بالان آن را به می کنند و بیرون می آید کره یا الکسر یا است و درختی و کره بافتح و التخصیف یا و زنی که ناس کند
 و ناس بالضم خواب اگر گویند و کره بفتح کیم و کسر دوم ناخوش آینه و کراوه بالضم و با زار فارسی
 همان کلاه و کجاده بالضم و و کرم بالضم و کرم کیم و بفتح دوم و با کاف فارسی یعنی خواب نامه ای و غیر
 و کرم بالضم و با کاف فارسی گیاهی است خوشبوی و نیز کشت سیراب و کره بضم و با زار فارسی
 آن گوشت که درون حلق برین زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که بکلیه آن فرو داند تا در تنوان کشان
 و کریمه بافتح و با کاف فارسی بدان گرفته و نرسیده و گزیده بالضم و با کاف فارسی بهتر چیزی
 و اختیار کرده شده و کسارنده بالضم خورنده این در خوردن می غم استعمال کرده شده کسار بافتح کامل شدن

کس کس نه یعنی صاحب خانه کسره با الفتح حرکتی که در زیر حرف باشد و کسره با کسره باره و شکسته از جنس کسره
 بالضم خزان و در مراح است کسره خر که یعنی همان کرای بچه است و خر کسکسه بالفتح کات البسین گفتن در سخن
 گشیمه بالفتح موی چند بسبر بریده که بر خضاره دارند و آنرا چیم نیز گویند و گشیمه بالضم و با کات فارسی گش
 کسوه بالکسر جامه پوشیدنی و جامه پوشانیدن و کسسه لفجه تین آسانی و قیل باشین قرشت و قیل کسه
 کسره قات و فتح شین قرشت یعنی خط است یعنی نبشته و کشا و نامه بالضم و با چهارم موقوف یعنی منثور
 اسی فرمان بادشاه و کشاده دل و دیده بر دوخته بالضم یعنی درمر اقبه شد و کشاده بالضم فراخ
 و باز کرده و مفهوم عوام و مردم بی تکلف و کشاله بالفتح یعنی کشیده و کشیکان زند بالضم یعنی شبیدان
 و کشفته بختین کشوده و پرمرد و کشکسه بالفتح کات البشین گفتن در سخن یعنی بدل کردن شین از کات
 در خطاب بخت بخت بنی اسد چون عیش و عیش در عیال یک و بانگ کردن بار و گاو و آواز جوشیدن شراب
 و گاو زده چقاق و در وقت بیرون جستن آتش از دی و کسکنه و کسکینه کلاهها با الفتح همان کشاک
 و کشکینه و همان کشکین کشنه بالفتح دارویی است که آنرا کیشج خوانند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است و
 کشواوه بالفتح نام سوارزیرانی است که نامزد و گور در جنگ بیران سر لشکر از اسباب بود کسره بوزن پشته نهند
 پالان و قیل بالکسر و بالتخفیف نیز آید کصیه بالفتح رس و دام آمو کطه بالفتح پر شدن شکم از طعام و گوار شدن
 و جزو آن کعابه بالفتح نارستان شدن و ختر کعبه بالفتح بشمشیه پاره کردن کعبه بالفتح خانه خدای تعالی که معروف است
 کعبه بالفتح باز داشتن کفاره بالفتح و المدا منند شدن کفاره بالفتح معروف یعنی آنکه بعد از حنث لازم آید بخیر و ع
 روزه ماه رمضان نویلار و مانند آن و هر چیز را کفارتی است همین کفاله بالفتح پائیدانی کردن یعنی بفراری
 کردن و کفبه و کفیده کلاهها بالفتح از هم باز شدن و شکافته شده و کفایه بالکسر کردن پسند کردن
 و سود گرفتن و کارگزاری کردن و گنج بالفتح و باجم فارسی بچه موی یعنی طره و نیزه را گویند و نیز کفینه را
 نامند کفره بالفتح کافران و کفش نه و موزنه مخواه یعنی اقامت بکن و سفر کن کفکفه بالفتح باز داشتن
 و کفه بالفتح آنچه در روانه باشد کذا فی الشرفنامه و کفه بالکسر و التشدید پله تراز و دوام و خط گردانند
 دایره که بر دست نقش کرده باشند و کفه بالضم چپ و راست و اگر دامن پیراهن یعنی ماشیه پیراهن کفینه
 بالضم نوشته و زکار و در گذار از قوت کلاه بالکسر و المدا نگه داشتن و نگهانی کردن و کلاه بالفتح آنچه
 از لیسان پینازند و آنرا کلاه نیز گویند و در سنده آتی گویند و قیل غلوه لیسان و قیل جرجه و حلا بان

که رسیان بر وزنند تا از دیکار برزند و کلامه بالفتح دینه خورد و محلت را نیز گویند و در لغت است که رسیان
 یمنی است بلند مانند قصر که سلاطین و ملوک را بود و گرد و برگرد او غامنا باشند و کلامه بالفتح و تحیل بالضم
 هر نده السیت سرخ و ام که مانند هر دلتاج دارد و اوراسنیک نیز گویند و در آداب الفضل بازا و فارسی مع
 و کلامه بالضم نام مقامی است کلامه بالضم موی پیچیده و پر شکن که دریم باشند بنفشه دارد و در کثر اللغات
 کلامه بالفتح غمزده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر و بے نور شدن چشم و بے مادر و پدید شدن فرزندان
 کلامه بالفتح همان کلامه رسیان و کلامه بالفتح و بابا و فارسی چیز نادرست و کلامه بالضم غمگین
 و تارک و نختی سر و جایی سخت و دشوار و نختی هر چه باشد و کلامه بالضم و بابا کاف فارسی نام گاو
 و کلامه بالفتح اندک و ناکس و خورد و قیل حیوان دم بریده کلامه بالفتح گروشت گرد آرد و در دم
 و کلامه بالضم و بابا کاف و جیم فارسی نام معشوقه در رنگ و نیز آنکه رنگ روی او چون گل باشد و کلامه بالضم
 و بابا کاف فارسی شانه‌های نرم گل شکفته که یکجا کرده بندند و در دست دارند برای بوییدن و کلامه بالفتح و بابا کاف
 و نیز نام مرد و کلامه بالضم و بابا کاف فارسی نام معشوقه و در کلامه بالضم و بابا کاف فارسی
 زنان خنجره مانند برای نیلایی و کلامه بالضم و بابا کاف و او فارسی پنبه برزده و یکجا کرده برای رسیدن آرد
 کلامه گویند و کلامه بالضم و بابا کاف و در رنگ روی میان سیاهی و سرخی و در شرف نامه کلامه
 بالضم حنیفه است از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم افتد آن را در سبب
 جانی گویند و کلامه بالضم و بابا کاف فارسی خامه مثل گل مهره بالک و بابا کاف
 فارسی آدمی دزمین کلامه بالفتح کیم و کسر دوم سخن قصه و قصیده و در تفسیر معنی رسول آمده است و کلامه بالفتح
 خدا و جیسی را هم گویند چنانچه اسد الله علی را گویند و کلامه بالفتح کیم و کسر دوم سخن و کلامه
 بالضم کیم و فتح دوم و قیل لغتین غلوه حلوا و شیرینی که در هند لدر و پنبه می گویند و کلامه بالضم
 در مع دوم مرد درشت اندام و کلامه بالضم و بابا کاف فارسی سرخیل غلامان و کلامه بالضم
 حلقه دام و آن دایک و خزان نارسیده که در هند کونجی گویند و قیل با و او فارسی مع است و
 کلامه بالفتح و بابا کاف که در هند لکری گویند و کلامه بالضم و بابا کاف و کلامه بالضم و بابا کاف
 کلامه بالکسر و التشدید و پرده که باریک و تنگ پرده زنان که آنرا چون خانه بدزدند و پیشگاه و نیز آن تکار
 گویند که بر تخت نصب کنند و سیاهان و کلامه بالفتح و بالضم و کلامه بالضم و کلامه بالضم و کلامه بالضم

و کله بالفهم موی را گویند و آنچنان باشد که موی را در کان بالا و سر گره ببنند و در پند آنرا جوره گویند و کله بالکسر
و اتمشدید و با کاف فارسی شکایت و کله بالفتح و اتمشدید استخوان زنج و کله بالفهم و با جیم فارسی تسم
و آفتاب و کله ای که بالکسر تفل و کلیدان در بسته کلیدیه بضم کیم و کسر دوم همگی و کما سبب الفتح
کوزه چوبین و یا سفالین گرد و سپین که بیشتر شبانان و درویشان دارند و آنرا کجول گویند و کجول کال است
نه کوزه درین لغت فکر باید کرد و کما سبب الفتح و الفتح کاریزکن و نیز نام کوسه است در خراسان و نیز مخملی شباه
بانوی و کما شته بالکسر شتابیدن و کما سبب الفتح و با جیم فارسی نام ساز لیسیت و نیز نام کمان
که زنان بدان پنبه زنند و کمان گره و و کمان گره کلاهها بالفتح در هر دو لغت کاف و هم فارسی
و در اول لغت و اد فارسی و کمان مهره بالفتح کمانیکه بدان غلوله اندازند و در پند آنرا غلول غلوله
گویند و کمانه بالفتح و الکسر کاریزکن و گمانه بضم و با کاف فارسی همان گمان که بتازیش لمن گویند
و در آداب لغت کمانه یعنی آلت سوراخ و کمره بالفتح نوع از قمار و کمره بضم الفتحین چاکر و خدنگار ساخته
و مستعد شده برای خدمت و کمره بضم الفتحین آفتاب و متمرعیسی علیه السلام و بیت المقدس
و بیت العمود و سیانه کوه که تهر و بالا باشد نه فرود تر و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است زیرا که
که کوه بالا است آنقدر از زیر زمین نیز است و کمره بضم الفتحین سر ذکر و کیمچه بالفتح و با جیم فارسی گس زب
که در شب بهد و بتازیش بریاع خوانند و آن جانوری است که در شب چون چراغ تابد و دنباله او مانند آتش باشد و
کمین گاه و کمین گاه کلاهها بالفتح و کاف اخیر در هر دو لغت فارسی است جائے که فردان و در هنر نان مخفی
شده باشد برای کشتن و غارت کردن کسی را که بضم الفتحین کور را در زادت کمینه بالفتح فرومایه و هر چه
کم از زشش باشد کما سبب بالفهم خاک روبره که بخار و ب رفته باشند و خانه رزبانه و نام جایی است بگونه
و کمانه بالکسر و تیردان یعنی ترکش نام قبیله ایست و در شرح نامه است کمانه بالفتح کنه و قبل
دین بیت کمال است نمائی اشتداد آورده و بیت بروزگار تو نوشند سر جهان کنن به کمانه بضم الفتحین اتم
بروزگار تو باد و کمانه بالکسر سخن پوشیده و نامریج و کنایات جمع و کمانه بالفهم و با کاف
بدر رفته و کمانه بضم الفهم بوزن مذکوره فریبنده و کنجاره بالفهم تفل بهر تخمه که در گوش
بدر آورده باشند و آنرا کجبال نیز گویند و کجده بضم کیم و سوم و قبیل بفتح سوم و در لغت
که بتازیش خبر و ت و آنرا زوت خوانند و در قنیه است کجده بالفهم کلفه و در فرنگ نخر تو اس که باز هرگز

ف کنج سوخته بالفتح و باکاف فارسی نام گنجی است که بر وزیرش نهاده بود و نیز نام لجنی و نوبست و گنج
 بالفتح و باکاف فارسی نام مقامیست که در آنجا مولد خواجه نظامی است رحمة الله علیه و گنجیده بالضم گنجباره
 گنج و کند اموی بالضم موی مادر زادت کند داله و کند داله بالفتح گنگ و فرب کند و کف
 کاف و لام و ضم دال کند و در فرنگ مخقر اس است کند و کنگ و کند آنچه گرد بر گرد حصار کاوند و غریب
 آن خندق است و کند بالضم بند چوبین که بر پای در زان اندازند و در پاسه مجوسان نهند و نیز آن چوب
 کلان که قصابان یعنی قصائیان دارند و نیز غول بیابانی و گنده بالضم و باکاف فارسی بهان کوفته یعنی حبست
 از ناخورش که گوشت یا پریش کوفته غلوله سازند و در بند آن ابروی گویند و نیز ازان غلوله بسازند و میان
 آتش اندازند و برشت هم کنند و چون غلوله بزرگ ازان سازند کنده نامند و چون غلوله خرد سازند
 کوفته اک خوانند و آنکه بالای تخم مرغ گیرند آنرا قندم گویند و کنقاله بالضم کوهی است و خراسان در یکی
 و بارگی یعنی قجه و جگی و بجلی و قیل بالفتح و کنگره بالفتح و باثوم فارسی مضموم آن محراب شکله
 که بر حصار است کنند و بالضم هر دو کاف یعنی گوشه ای ماه نو و نیز شرح سرطان که خانه ماه است و کنو و
 بالفتح تخم نیک کنه بالضم غایت و نهایت و پایان چیز و وقت کار و کنه بالضم و التشدید سیایان به مفه
 که در پیش خانه باشد و یا بر بالا و در سر باشد و در حراح است کنه پوشش زیر در خانه یعنی پنجه و کنه بالفتح
 و التشدید دندان پسوزن برادر و کنه بختین در فارسی آنچه مانند پیش در سگ و بهام پید است و کسید که اصل است و نیز
 کلی گویند کیتسه بالفتح سجد ترسیان کفیفه بالفتح کینه و آهن پاره پس که بر درزند بر اس استحکام کفیفه
 و الکسر نامی که اول آداب باشد و یا امم و ابو المعالی دام کلثوم و گواوه بالفتح چوب زیر در و
 گواوه بالفتح و بالضم سبد و به معنی باکاف فارسی هم آمده است و نیز زنبور خانه و سبد را در بند کلاخی
 و نوکری گویند که بدان خاک و مبه و جزو آن بردارند و گوازه بالفتح و بالضم و باکاف فارسی نواز
 تازی چوب دستی که خرد چهار پایه و دیگر را بدان برانند و قیل باکاف تازی و کوزه بالفتح و قیل بالضم و با
 فارسی طعنه و نان نیم پنجه و مر و طعنه زن و مزاح کننده و طبیعت کننده و بمعنی نادان هم آمده است و قیل باکاف
 فارسی **ف** کواسه بالضم گونه ای مفت و کواشمه بالضم آسانی و گوالیده بالضم و بالفتح غله
 و کشت پلیده یعنی صاف و افزون و بزرگ شده و گوالنگه بالضم و باکاف فارسی چونه گردن
 آفتاب و در شتر فامه است و در کز این لفظ تحقیق باید کرد و گوی که **ف** گواپاره بالضم و با

و بایاد و او فارسی کله گا و خرف کوبه بالضم و با و او فارسی سوارگان آب قفل و شکوفه و کوبه بالضم و او فارسی و با و او تازی موئے کله مروم و قفل باکاف و او فارسی و در لسان اشتر کوبه بر وزن خج عله
 بمعنی قفل مصحح است و کوبه بالضم و با و او فارسی گیاره است شیرین که از میخیزند و نیز آلت گفتن
 هر چیزی که بتازیش مذق گویند و کوبه بالضم و با و او فارسی و با و موقوف میخ کوب و کوبه بالضم
 و باکاف و او فارسی و بفتح یکم و سیم مرغی است که در آب نشیند و کوشکانه بالضم و باکاف و او فارسی
 و با و موقوف و شین کسور یعنی کفن و زود گور گیاره بالضم و با و او فارسی و با و موقوف
 گیاره است که گور خور و کور بالضم آتش ان آهنگران و جزو آن که در بند بی گویند و نیز سیلا
 و سیلاب گنده بوی شده و گل در مانده و گوره و مرغی شتر و طوط گوشت آتش است و کوزه
 بالضم پنجه نرم نیز چیزی که آب نوشند و گوره بالضم و باکاف و او فارسی باز پنجه نرم و کوزه بالضم
 و باکاف فارسی کوزه یعنی حلوا سکه با دام و طعامی است معروف و کوسم بالضم و با و او فارسی
 مردانک لیش و گوشت پیچیده بالضم و باکاف فارسی یعنی شاگرد و گوشمال داده و گوشت
 بالضم و باکاف و او فارسی و شین موقوف همان گوش خاک یعنی بجای که گوش خازند و نیز خزند
 بسیار پاس که در گوش خزند و آزار دهند کنسلانی گویند و گوشت جام شکسته بالضم و باکاف
 فارسی یعنی ماه نو و گوشت بالضم و با و او فارسی کوشیده و کوفته بالضم و با و او فارسی
 و فاد موقوف آزرید و مانده شده و جنبی است از نان و خورش که گوشت یا چربش کوفته غلوه سازند
 مندهش پلری نامند و نیز از ان غلوه بسیارند و میان آتش اندازند و برشت هم کنند چون غلوه
 بزرگ از ان سازند گندم باکاف فارسی نامند چون غلوه خور و سازند کوفته آگ خوانند و بالا خشم
 مرغ را نیز گویند و آنرا قدم گویند و این فقیر تحقیق کرده است که کوفته طعامی است که از بلخ سازند
 بدین ترکیب که بلخ را پنجه و خشک کرده و بر روغن چرب ساخته میخورند و کوششانه بالضم و با و او
 فارسی موقوف و فاد موقوف جولا هم کوفه بالضم نام شهری است و رنگ سرخ کوبه بالضم شعل
 و درخشندگی و بزرگی و شمت و شکوفه و ستاره و کوه بالضم مرغی است تا حدی که از مرغ سیلما
 نیز گویند و بتازیش به بدن نامند و کوه بالضم و باکاف و او فارسی غلوه بزرگ سنگین که بر میخورند
 سازند و کوسم بالضم و باکاف فارسی پنجه از گاه بنند السبب یا آن خراشته که بنده سازند و کوفته بالضم

بماند و گیلد بافتح و باکاف فارسی نام مقامی است و کمیخت ماه بالکشی آسمان گیلد بر چه کینونه
 بافتح بودن و بهفت شدن و کون بافتح بمثل کینه بالکسر حال و در حرف کینه آنرا گویند که کسے آزار دهنده
 کسی و بدل مخنی و پوشیده دارد و کیوه بالکس و باکاف و یا فارسی نام پادشاه خاوران زمین که
 یکی از مہارزان کیمر و شاه بن سیاوش بود و کیوه بالکسر و باکاف تازی و یا فارسی لغت جابلی و تلخیز
 چرمی و قیل باکاف فارسی جابلی آنرا گویند که آنچه نوکران و چاکران را در مشا هر و سالینه و منہ
 و کیوه بالفتح و باکاف تازی سینه ایست که برگ آن منغذ و میشود و آنرا کاهونیز گویند و میوه آن
 خوب و خوشبوی باشد کینه لغت تین و التشدید بالتخفیف چنین خبر الدائم باصفا

فصل الکاف مع الیاء کابی بزرگ چنانچه گویند کابی الراد یعنی عظیم الراد کاتب وحی یعنی
 امیر المومنین عثمان ابن رضی الله عنه و کاجلی باجمیم فارسی موقوف یعنی کاشکی و کاج مشتری بخرج و
 ربرج حوت و نیز فلک ششم کاوی و کاوی بدال غیر منقوطه و بدال منقوطه گیاره است و کار کشای
 بار او موقوف یعنی کشانیده کار و کار را کشای و کاروانی بار او موقوف و یا تازی ایل کاروان
 و کاسموی باسین موقوف موی خوک کاسنی باسین موقوف گیاره است که تپ را نافع است
 و بندش کسنی گویند و کسنی بمثل و در قنیه است کاشنی باشین بجمه موقوف در رخه است در بلخ
 که تپ زده را بجمت خشکی میدهند کاسه گردانی یعنی گدائی و کاشکی باشین موقوف فسوس
 و حسرت و نیز کلمه تمغنی است و کاجلی بمثل و کافوری کل لعل و نیز بر چه سپیدیم بود و بنبره ایست که آنرا
 بابونیز گویند و تباریش ایران گویند کانی لبس کننده و یا بدانی کننده و سال و نیز نام کتابی است و علم
 فقه و نیز نام کتابی است و علم نجوم در سل و آن دو کتابند کانی و لبونی و کاکوئی گیاره است که تبار
 سغز گویند و کاکوی با او فارسی نام پهلوانی که بنبره مسلم بن فریدون بود و بنبره دختر ضحاک
 که بدست سام زمان کشته شده و کالی نسیه یعنی غیر نقد و کاحرانی باجمیم موقوف یعنی
 راندن و کردن کار را بر حسب مراد و مطلوب خویش بر موانع کردن کسی را و نیز کامرانی و کاشی و کاو
 سامی باکاف فارسی یعنی آن گاؤز که او یکی را قربای موسی علیه السلام بود و آن گاؤز را زری
 غنائم فرعونیان ساخته بود و خاک ستم سپ جبرئیل علیه السلام که در روز غرق شدن
 فرعون بدست آورده بود در دهنش میداد و آن گاؤز زنده گشت و خاصیت سم بر آن است

که از و مرده زنده شود بد آن سبب آن گا و بانگ کرویدین قریب نه نیم سبط بنی اسرائیل را گویند که سبط
 گروانیده و سبط بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند و گا و فی بضم و کسر لام طالع اند و از
 و مسخره که اهل هند ایشان را میانه گویند گا و می داغ کننده و نیز نگرنده و کبابی بضم کبابی
 کباب بنزد و میفر و شد کبری بلفظ بزرگ تانیت اکبر است و کباب و رخی بلفظ جالوست که در در و کباب
 شش بخنده شاهدان دور میزد آواز آتشخواره گویند و کپی بلفظ و باد و میشتد فارسی بوزن و آن و لغت
 می باشد سپید و سیاه و کتله بضم یکم و فتح دوم آنکه اسپ جنبیت کشد و کحلی بلفظ جالبه است سیاه
 که در رنگ بافتنش و کد بانوی بلفظ معروف خانه و کد بانو بمثل و کد خدای بلفظ خداوند خانه
 و کد خدا بمثل و کد یوری بلفظ و با سوم فارسی زراعت کدی بلفظ زمین با سوت اوج کدی است و
 گرامی بالکسر باکات فارسی عزیز و بزرگ و گرامی بلفظ و باکات فارسی سیل کنان و سیل کننده
 و گرامی بلفظ یکم و تشدید دوم باکات فارسی حجام و گریزی بضم یکم و کسر سوم و چهارم باکات فارسی
 زیر کی و بخیر دی و دیری و در آداب الفضل بمعنی مکاری و حیل گری است و گردنای بالکسر باکات
 فارسی و دال موقوف لک سرخ و لک بلفظ غلوه و رنگ سرخ و نیز آنچه کودکان پای فتن بدان آموزند
 و چیزی بچوبین گرد است که آنرا لیسبان بچیده بچکان بگردانند و در بند آنرا لیسبانند و گرومی
 بالکسر نام میوه ایست و آن در نوع باشد که میوه دار که آنرا چارمنز و جوزمنز نامند و دوم چندانی نموند
 و آنرا کنگ بلفظ خوانند کرسی بلفظ معروف یعنی فلک مشتم و نیز تخت خور را گویند کرسی بالکسر بربند
 که بعضی بر لای بعضی باشد و پوست تخمه مرغ و گری است و بلفظ و باکات فارسی صلح باتفاق و قریب
 و حیل و گری بضم هر دو کات تازی استخوان نرم که خورده می شود و گرومی بلفظ و باکات
 و و او فارسی نام مبارزی که بعد از او سیاه بیاری و در دیر آن بر آ جنگ ملوس و ستم فرستاده گری
 برنده ایست که آنرا کلنگ گویند و گراکی بلفظ جمع اوقت گرنای بلفظ یکم و تشدید دوم آنکه بروز
 با و شاهان بهنگام جنگ زنند و بتاز لیشان بخوانند و در بند بگریند و گری بلفظ و تشدید دوم
 مقرب و گرومی بضمین باکات و و او فارسی همان گردی زره و قوس نام قریب دار فراسی که کشین
 سیاه و سیاه کرده و گد کشای که تیر و باکات فارسی لغو حل کننده مشکلات کشانده کارهای بسته و گری
 و گد فارسی بچرخ و گری بضم و تشدید دوم آنرا چرخ گوشت که از چرخ گوشتی که قوای او فتور گرفته باشد و فرغیه گوشت

شانه و درک و دوج را گویند و مرج بالفتح رگ گردن را نامند کرمی بالفتح بکر ایگرفته و مکاری و آنکه چار و اریک را
 وید و کرمی بفتح یکم و کسروم ناشیدن و کرمی بفتح یکم و سکون دوم جوی کنند و کرمی یکسرتین باکاف فارسی
 اگر گریستن و مخمر گری و گیرنده و گز اسی بالفتح و باکاف فارسی گزیده و امر گزیدن و در آداب الفضل بازار
 فارسی مرقوم است و گز ارامی بالضم و باکاف فارسی گزرنده و گزنی بفتح یکم و سوم و باکاف است
 فارسی ترو خشک و قیل باکاف تازی و در ز فانگو یا یکسر مرقوم است کسالی بالضم و بالفتح و بالفت مقصوره
 کاهلان کسالی بالکسر نام مردی قاری بود و او دو شاگرد داشت یکی ابوالحارث و دوم دوری و
 کستی بالضم زنا را تعریب این کسیتی است و کسری بالکسر نو شیر و آن را گویند و قیل خسرو نیز گمراشته
 فارس باشد و او را نامند و نام شخصی که بعد از دو درجه بایران زمین بادشاه شده بود و آخر الامم بهرام گور ملک
 از دستیده و طاق خسرو بر آورده بود و زبیکه تولد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شد آن طاق
 افتاد و کسری بالفتح شکسته کسعی بالضم نام شخصی است که مدتی مدید یک درخت چوب کمان بر آورده بود و آنرا
 کمانی ساخته و در دشت رفته بر آن شکار کردن و تیر از آن کمان بشکار انداخته و در خاطر او آمده
 که تیر رو کرده است و از آن تیر کرده کمان را شکسته و چون صبح شد بهمان موضع رفته شکار را دیده که
 تیر خورده افتاده است و بسبب شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانچه عرب گویند مذمت ندامت الکسری الحارث
 عنیه ما فعلت یداه و کسی بالفتح گبیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول افصح و کاسنی نیز لغت است
 و باکاف فارسی نیز آمده است و کسی بالضم و باکاف و یاء فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
 بجایی و دفع کردن و گسیل باللام نیز آمده است و کسوت کافوری بالکسر یعنی برکت کسینی بالضم
 جامها و او جمع کسوت است و کسنا و زری بالفتح زراعت کاری و زمین را عت و کشتن کاجی
 بالضم یعنی مالیدن کاجی و کشتی بالکسر معروف که بتازش سفینه و جاریه خوانند و نیز میایند که بشکل کشتی
 سازندش و بندگی شیخ واحدی شیرازی بالفتح میخواند و اند و کشتی بالضم و و حسین جمله که میخوانند غلط است
 و کشتی بالضم و باکاف فارسی بر رفتن جانور زبر ماده و کشتی بالفتح و باکاف تازی بناتی است تلخ
 و قیل بالکسر و کسور خدای بالکسر یعنی خداوند کشور و بادشاه و کشتی بالفتح و باکاف فارسی
 و باشین کسور میشد و مخفت خوشی و خرمی و رفتار و یا ناز رفتن و کشتی بالفتح و لشین منقوطه بوزن
 قیل و در غنی بریان و خشک است و کشتی بالضم میلهای شکم سو سمار و او جمع کشیه است و کشیه

بالضم بیسوسمار و گفتگی بالضم مانده شدن و کفیده بودن و کفر حقیقی بالضم عبارت است
 زیرا که کفر در لغت پوشیدن است و هنا که محوسبی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن تعیین است
 که موجب غیریت و دوری بوده و ظهور و حدت و یگانگی حق مطلق کفری بالضم غلاف غوره اولین خرما
 یعنی غلاف طلع و بعضی اول بار خرما را گویند یعنی طلع را و گفت موسی بالفتح ید بیضا که معجزه او بود
 کفی بالفتح یکم و کسر دوم پانیدانی کننده و کفی بسلامت بودن و کف کل دور و کس
 بالضم و باکاف فارسی گلی است که هم نگ زر و دارد و هم شرخ و گلناری بالضم و باکاف فارسی
 یعنی گل لعل و گل رانیاری و گل آشی گلناری و گل آشی گلندی لغتین بالف مقصوره زمین درخت
 و سخت و کلمداری بالضم یعنی نمک و سرکشی و جباری و پادشاهی کلمداری و
 کله و خانی بالکسر و التشدید یعنی فلک و ابرسیاه و شب تاریک و کله سیاه بالضم یعنی
 سیاه و چه و سیاه گلی و بدبختی لازم سوال سائلی است و در تاج مادر و صفت هندوان کشته مندرج است
 و بسیاری کلاغ که از به خوردن مغز سرشان نشسته بودند بیت همه زمین کله سائلی بود و چشم ز لیسکه بر
 ایشان فرو نشست و غراب و کله نیلوفری بالکسر یعنی فلک و گلین گوی بالکسر و دو کاف
 و و فارسی یعنی زمین و کما می بالضم نام یکی از مبارزان ایرانی کمری یکسر تن بپوشید و آنگاه فر
 بزرگ باشد کمی بالفتح یکم و کسر دوم مردل و در و سلاح پوشیده شده و کمی بالفتح یکم و سکون دوم نهان داشتن
 گواهی و کمی بالضم آستین و گنبد دولابی و گنبد نیلوفری کلاهما بالضم و باکاف فارسی غنچه آسمان
 و گنبد ماه و دام ماهی بالضم و باکاف فارسی یعنی آسمان اول که همچو دلم ماهی مشابک رخته دار است
 کنی بالضم و التشدید یا مرد و پیر و کنج خالی بالفتح و باکاف فارسی یعنی آدم علیه السلام و فرزندان او
 و کنج دینه چشم وی بالفتح و باکاف فارسی نام کنجی است که پرورش نماده بود و کنج کمالی بالفتح
 یعنی نمکی کنی بالضم و بالف مقصوره جمع کینه است و کنی بپوشید یا هم کنیت کس و گوارش مصطلک
 بالضم و باکاف فارسی یعنی دارونی است خوشبوی و گواهی بالفتح و باکاف فارسی پهلوان و دلیر
 و گورگانی بالضم و باکاف فارسی منجتها و قبل کاف اول تازی گوسی بالفتح و بالف مقصوره
 زن زیرک و دانا و پارسا و کیسی بالفتح بمنزله و گوشت ربای بالضم و باکاف و و فارسی باینده
 گوشت و نیز غیلواز این شش ماه ماده و شش ماه نر بود و صحیح آنست که سالی نر باشد و سالی ماده

گوششت و واهی بالضم و باکاف فارسی کی ماهی حوت که در آسمان است دوم ماهی که در زیر زمین است
 و گوش ماهی بالضم و باکاف فارسی غلاف مروارید و امثال آن که تبارش صدق خوانند
 و نیز بمعنی پیاله آید که از صدق سازندش و کوه ماهومی بالضم و با دوم فارسی نام بازی است و
 گوهر آمای بالفتح و باکاف فارسی یعنی آراسته گوهر و پر کننده بگوهر و تصحیح و گوهری بالفتح و باکاف
 فارسی اصیل و بزرگ زاده و کوسپاری و کومستانی منسوب بکوه اسی متوطنان کوه کوی
 بالفتح و القصر بالکسر المد در بچاه خانه و آئینه جامع کو اند بفتح کاف و کوی بالضم و بالفتح مقصوره هم معنی در بچاه
 و اوج جمع کوه است بضم کاف و کیانی بالکسری و قناری و کیانی نسبت بدو کنند و
 گیتی بکسر کیم و سوم و باکاف فارسی روزگار و اینجان و معنی زمین نیز آید و کیرومی بالکسر و باکاف
 فارسی و او نام پهلوانی است و گیلکی بالکسر و باکاف فارسی نام طائفه از ترکستان است که نسبت
 بگیل میکنند و قبل طائفه است از کلیم پوشان و در شرق نامه گیلی باکاف تازی آورده است که طائفه اند
 که کلیم پوشند و کی بالفتح پهلوان و بادشاه جبار که از همه پادشاهان عظیم خویش بزرگتر بود و جمیع آن این
 و در قرون سابقه پنج بادشاه را کی گفتندی کیورث و کیکاؤس و کیکاؤ و کی خسرو کی لهراسب و در
 عربی کی بالفتح و التشدید داغ و داغ کردن و گزیدن و گزستن و کی تخفیف نیز آمده است و العلم بالعلم

باب اللام مع الالف

لام در عزلی جمع لامه است و لامه زره را گویند و بحساب ابجد شصتی عدد است لا بمعنی نه و در فارسی بمعنی
 نا است و لا بر لا تو بر تو و تا و ته و توی مترادف این اند لا لا غلام و در شنده و این جز در صفت
 لولو مشعل شده لا و ای بالمد سحنی و در حدیث است من کان له ثلث نبات فصیر علی لا و این کن له
 حجاب من النار لبا بالکسر فله بالضم و الفتح شیر بهیمه نوزاد که چون گرمی رسد زود دهنده و در بند بیوز و بهیستر
 خوانند و لب خیر بالفتح و با جیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند و لب خضر بالفتح
 کرانه آسمان و قبل خط سبز که بر لب نمودمیده باشد لبا بالفتح سنگ بر کسی زدن و زائیدن لبا بالفتح
 آبکی از تن درخت بیرون آید و چرک جامه و بالکسر گوشتهای گرداگرد دندان لجا و بالفتح و المد پناه گاه
 و پناه گرفته لجا و بالکسر المد یا بیکه بگزاع و کوشش کردن و چیزری و بالفتح و القصر و پست درخت و
 لجا و بالفتح و المد بسیار بهیوده گفتن و ظرفی که سوط در و کند و سوط بالفتح و اروس است که در عینی

لب بالضم عقی که منور بود و نور قدس صافی از قشور او بام و تخيلات و لب بالفتح مروه که ملازم کار
 باشد و برابر شدن و باز آمدن و آزدون کسی لب در فارسی معروف است و در اصطلاح عاشقان لب
 اشارت از فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان گشتگی و دوری بکنار
 قبول می آورد و محروم نمیکند از و نفخت فیض من روحی کنایت از دوست و بندگی شیخ جمالی قدس الله وجهه
 فرموده اند که لب عبارت از لطف رب الودود است لب لبب لغتین حال در یک رنگ موضع
 سینه که سینه بند بران خند لب لباب بالفتح گویا پیوست که بیخ ندارد و بر درخت که حد آنرا
 خشک گرداند و در غنی عشقه گویند لب لبب لغتین مغز با واد جمع لب است لب لبب بالفتح عاقل
 و مقیم لب بالفتح نیزه زدن و لازم شدن و سپیدن بچیز لب لبب لغتین ثابت لازم شدن و سپیدن
 بچیز لب لبب لغتین آواز و غوغا و لب بالفتح یکم و کسر دوم شکر بسیار لب لبب لغتین یکم و سکون دوم راه رفتن
 و فرخ و رفتن گوشت از استخوان جدا کردن و پوست و اگر در لب لغتین لاغر شدن و غایت پری
 لب لبب بالفتح شتر ماده لاغر شست لب لبب لغتین ثابت شدن استادن و سپیدن بچیز لب لبب لغتین
 یکم و سکون دوم سپیدن غسل و فرام آوردن و زدن تازیانه و گردیدن گردن لب لبب لغتین سپیدن چیز
 لب لبب لغتین یکم و سکون دوم توار شدن خمیر در نیام چنانچه نتوان بر کشید و سپیدن پوست بر استخوان
 از لاغری لب لبب بالکسر در تنگ و میان دو کوه و شکافه کوه و لصاب بالکسر لب لبب لغتین مشابه لب لبب لغتین
 یکم و کسر دوم خیل و لعاب آفتاب بالضم لغتین آنچه در وقت تابستان مانند نسج عنکبوت نماید لب لبب لغتین
 لعاب بالکسر کسی بازی کردن و بالضم آب و لب لعاب بالکسر لب لبب لغتین یکم و کسر دوم بازی بازی
 کردن و لب لغتین آب رفتن از زمین کوک و لعل لعل آفتاب یعنی روشن کننده آفتاب
 و لعل آب یعنی شراب و لعل مذاب لغتین میم شراب سرخ و خون اما مشهور میم مصمم است
 و لغت لغت یکم و سکون دوم ضعیف و پرفاسد و لغت لغت یکم و کسر دوم و لعاب بالضم مشابه لغت
 بره زرد چوبه مرغ لغت لغتین مانده شدن و ریخته شدن و لغت بالفتح احمر یعنی سرخ لغت لغتین
 ناسیکه و لالت بریدح یا دم کند و در اصطلاح نحوایان میان علم و لغت فرق آنست که و لغت یعنی
 منظور باشد و در علم نباشد و در صراح است لغت باثر نامیده است لواب و لوب کلاهما بالضم
 تشنه شدن لوبان بالضم مشابه لوب بالفتح سنگستانها و از سنگ سیاه و اوج جمع لوب است و معنی مفرد هم آمده است

لوا ص ب بالفتح جاهاى مناك تنگ لهاب بالضم افروخته شدن آتش وزبان کشیدن آن لب
بفتحین زبانه آتش و غبار بالا رنده و بالا رفته و تشنه شدن و لب بفتح تکیم و کسرم کشادگی میان دو کوه و تنگ
که در میان دو کوه باشد ف لهر اسپ بالضم و با و فارسی نام پادشاه ایران زمین که پنجم شاه اوراج و
داد بود آخر الامر مملکت بکشاسپ شاه پسر بزرگ خود سپرده و خود در بلخ عبادت آتش یعنی مشغول
و مالوف گشت لهیب بالفتح افروخته شدن و زبان کشیدن آتش الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع التاء ثلاث نام تجر است که آنرا اشتقاق پرستند لاهوت حیات است که سائر
اشیا و ناسوت محل آن ذالک الموضع بیت روح شمع و شعاع است حیات در خانه روشن است و و او از ذات
و نیز مرتبه ذات را لاهوت گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را ملکوت نامند خدا را محمد را آدم را
از اینجا معلوم کن قطعه واحدیت چو ذات صرف آمده و وحدت اوست عالم اجمال در واحدیت چه عالم تفصیل
کین ضلالت از گرفت کمال پست بالفتح و التشدید تر کردن پشت و غیر آن استوار است و جیش
و در فارسی است بالفتح و تخفیف کتان و زدن قلع کردن بمعنی عمود نیز آید و بدین معنی تحت مترادف این است
ف لست لست کلاهما بالفتح یعنی پاره پاره و ف لخت بالفتح سینه و موزه و نقش یا پاره از چرم
ای پاره کردن و لست زدن و سلاح آهنین هر گران آنرا گزگو یا گویند و نیز عمود ف لست بالفتح چرخ
توی لست بالفتح و زدن و بصوت بفتحین جمع لطافت بالفتح باریک تانک نازک کوچک شدن
لعبت بالضم بوزن و معنی همان لغت یعنی صورتی است که دختران از جامه و جز آن سازند و در بند
گدیه گویند لغات بالفتح و التشدید و داحق و گول و بدو لغت بالفتح در نوشتن و سجیدن و گفتن
خلغم و غیره و زنگه کردن و میل کردن لغت بفتحین کج شاخ شدن بز و غیر آن لغت بفتح تکیم و کسرم
بجاییدن و بگردانیدن تعلقت بفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز تعلق و آن غم است که او را در
فارسی لگ لگ گویند و جنبانیدن ف لوت بالضم با و فارسی طعامها خوب لطیف این سماع از امیر
شهاب الدین حکیم کرمانی است و در زفا نگو یا است نان طعام و در کفر اللغات لوت بالفتح یا پسر خیر گفتن
و بگردانیدن و باز داشتن لغت بوزن و معنی لعبت یعنی دختر کان آن صورتی است که از جامه بسیار
لعلست بالفتح رستم بافتن جامه است لست بالکسر کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سر نهند شریعی خود
بزرگ که زبان تازی میفرمایند لیست بالفتح کاشکی این کلمه قبیحی است و باز گردانیدن باز داشتن

و نقصان کردن و با لک کسب و کرد و العلم با بصفا

فصل اللام مع الشاء و لبث و لبث کلاهما با الفتح و زنگ کردن لوث بالفتح گرد کردن و پناه گرفتن و آلوده کردن و در آمیختن و التفات کردن و عا میریش لبث نیز و نوت و توانائی و در ناری بجای آلاش آلودگی مستعمل است و لوث بفتحین سستی و کاهلی لهات بالفتح و لبث بفتحین تواناشدن و لهات بالضم و لبث بفتح کیم و سکون هم مانده شدن حرارت و زبان بیرون آوردن سگ از تشنگی و مانند لبث بالفتح شیر درنده و نوع از غنکوت که بحسب گیر و گلس و لبث بالکسر اسم موصوفه و نام گیاه است

فصل اللام مع الجیم و لج بالفتح انداختن و بزمین زدن لجاج بالفتح ستیه کردن و ستیه کاری لجم بالضم و التشدید شمشیر حیات و زرف ترین موضع دریا و لجم بالضم و باجم فارسی برینیهادر زاد و لجم بالفتح لکدن لجلج بالفتح سخن نادرست و غیر فصیح گوینده و لجلج و فارسی نام واضع لفظ لجلج بفتح هر دو لام کلام ترفیع که نفادی و وضوحی نداشته باشد لجموج بالفتح ستیه کننده لجم بفتحین استوار شدن شمشیر و کار و در نیام و جای تنگ و هر چه تنگ و ضیق باشد و لجم زاک سیاه که رنگ از آن بکار برند و قیل و قیل فارسی لزمج بفتح کیم و کسر و چسپیدن لجم بفتحین سوزانیدن و بدو آوردن و در دل چیزی در آوردن

ف بالفتح و باجم فارسی لب سطر و بر کاله گوشت بی استخوان و آنکه لب فروشته باشد و کسی که بنشیند رود و لب را فرو بلند گویند که لجم کرده است و قیل باجم تازی لجاج جزوی چیزی خوردنی لجم بالفتح خوردن

بکنار دهن **ف** لجم بالضم بیرون روی چون بینی درخ و بالفتح بیرون کشیدن چیزی از جای لجم بالفتح سوزانندگان لجم بالفتح شیفگی و حرص ارزدگان لجم بالضم نام ولایتی است از ایران زیر لجم بالضم و باجم فارسی آنکه یک چیز را و چیز بنید که تبارش از آن پندیده و بهنگا گویند **ف** لولجم بالفتح و باجم فارسی جلوسیت که در هند لایر گویند لجم بفتحین و لجم بفتحین سوار و قیل بالضم و لجم بالفتح بیل

فصل اللام مع الحاء و لاج جای تنگ لاج آلبستن باردار لاج اشکارا و لاج بفتحین گرسنگی لجم بالضم کاواکی که در تنگ چاه ورود باشد و وادی لجم بالضم و تشدید جابجیم گرفتن و یک بائی چشم بریم چسپیدن **ف** لاج بالضم و التشدید مانند با و نجان زرد بود که از نای پویند لجم بالفتح سوزانیدن و شمشیر زدن و در حراح است سوختن گراما و آتش و هموم **ف** لاج و لجم کلاهما بفتحین آلبستن و جامه شدن و لاج بالکسر و بی که پادشاه را فرمان برند و ایشان را در ایام جاهلیت بی باران نیروده باشند **ف** لاج بالفتح آهسته

نخجیر که دلیسیدن و تشنه لغت جتین بمثل لغد و لغد و دکلها با الفهم گوشت میانه خنچل و کرانه گردن و لغد بالفتح برادر است
باز آوردن چیزی را لکد لغت جتین حسپیدن و در فارسی لکد لغت جتین با کاف فارسی بخت زدن یعنی به پای زدن است
لور کند بالفهم و با و فارسی و را و موقوف پشت که آنرا سیلاب و باللب آب کند میباشند و زمین که بگردان
شده باشد و آنرا سیلاب کند نیز گویند و لغد لغت کیم و کسر دوم آنکه جزایاتیان را همان طفیلی باشد نیز بشکاید و چیز
و مشهور و لوندر سر تنگ و بیباک نیز گویند که او را نه ترس خدای و نه شرم خلق باشد و حق مردان بر حق خود میباید و اند
و لوید بالفتح و قیل بالکسر دیگر مسبین و در آداب الفضلایا یا فارسی مصحح است لکد لغت کیم و سکون دوم
رفع کردن و لاغر شدن چار و اگر آن شدن بایست و الد علم بالصواب

فصل اللام مع الذال و لجد بفتح کیم و سکون دوم بسیار خبشش کردن و خواستن لوسیدن خوردن لید او
بافتح خوش مزه یافتن چیز را و خوش مزگی لذت یافتن و التشدید و خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب و لذت یافتن
کیم و سکون دوم معنی است یعنی آنکه لذت یافتن خوش مزه لوا و بالکسر پس بگوید گیر نیان شدن لوف
بافتح جانب کوه و گرد اگر در کوه و پناه گرفتن لیا و بالکسر پناه گرفتن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الراء في الازنام شهری است و لا شته زير خرنی کینه و لا الازنام
لا البسار رسته باشد و لغت نفجحتين کابل و بسيا خوار و لور البضم نوعی از اصلها محرم و کام و توان و به
گویند و نام شهر لست و نیز آنکه از سیلاب در زمین گوشده باشد و لور یا الفتح بر سر کار و زیک و شونده
و لعل آبدار و لعل شکر بار یعنی لب معشوق و لعل گر یا الفتح یعنی سازنده لعل و لغت نفجحتين
و سوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی منع آنجا که موی نباشد و لغت نفجحتين مردم فربه و لنگر یا الفتح و یا کات
فارسی سنگ کشتی و معروف طعامی که فقرا و بادهندگان از آنم لنگر گویند و سنگها خورد که بر غلات قهر نمند آنرا نیز
لنگر نامند و هر چه بدان فرا چیزی باشد همان لنگر است و لور یا البضم و باد و فارسی نام شهر لست و نوعی از اصلها
مردم و جزایر چکیده و لور آو یا البضم و باد و فارسی بر برنجین بزرگ و دیگر و لغت نفجحتين لهما و از نام شهر لست
در حد و هندوستان که بندهش لمار یعنی همین لاهور گویند و لغت نفجحتين فجه خانه و لی یا الکا و البضم
فارسی طعامی است که از جزایر نهند بهر رنگ که خواهند و آنرا بچا نیز گویند لیله القدر یعنی شب قدر یا عزت
و شرف و هر که در و اطاعت کند عزت و شرف گردد و در اصطلاح سالکان لیله القدر شبی که سالک
را به تجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی ایشان قدر و مرتبت خود به نسبت با محبوب آن وقت انباشت

و موصول سالک است یعنی جمع و مقام اهل کمال در معرفت بهیت در شب قدر قدر خود میدان : روز و وقت

سخن میران : و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع الزاء : لیر بالفتح لکد زدن شتر و لجام ریز بالکسر یعنی سوارانی که تعجیل بر سر خود
یا از برای کاری بجای روند لیر لفتح یکم و کسر دوم مقلوب لرج یعنی لغزان چسپنده لیر بالفتح مرد و نجیل و تنگ و لیر لفتح
یکم و کسر دوم نجیل و لیر لفتح لرزه لرزایز بالفتح استخوانهای سینه لیر بالفتح و لیر لفتح جین چسپانیدن سخت
کردن و نیزه زدن و لعل طراز یعنی آفریننده لعل نگارنده آن لغز لغزیم یکم و فتح دوم سخن پوشیده
و معنی و سوراخ موش و در فرسنگ لغزین است لکد لغزین لکد زدن بر سینه و قیل شست زدن لیر لفتح
و التشدید مرد عیب کننده لیر بالفتح عیب کردن و نیزه چشم اشارت کردن لوز بالفتح بادام لیر بالفتح آفتاب
و مشت بر سینه زدن و یار کردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و لیر بالکسر بایا فارسی آیمخته و دست
کشیدن خیره و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

فصل اللام مع السین : لا باس یعنی باکی نیست لا لبس جامه پوشیده و لا س خسبر از
افزایش کم کرده شده لا غوس خرگوش و این لغت رومی است لا افسس عیب کننده و لا افسس نام و لا
که در نماز و طهارت و سوسه و لباس بالکسر جامه و پوشش لباس زهد و تقوی و لباس تقوی شرم است
و لباس مرد زن است و لباس زن مرد است بهیت لباس زهد تقوی تا بنوشی : شراب هفت راکی بنوشی
لبس بالضم جامه پوشیدن و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق غصه که لباس حقایق روحانیه است
و لبس بالفتح پوشیده و آشفته کردن کار و آیمخته شدن تاریکی و در اصطلاح سالکان لبس حقیقه الحقائق صورت
انسانیه است لبوس بالفتح زره و جامه و پوشش لبس بالفتح لبسین بزبان و در هین لبس بالفتح بمشله
لبس بالفتح و التشدید لبسین و خوردن لطف لبس بالفتح کوفتن و پامال کردن لبس لغزین سرخی لبس لبس
زرد و گیاه سبز که از بنوشی و بسیاری لبس لبس بالضم چست کار و چست خورنده و گرگ لبس
لبس لبس یکم و سکون دوم عیب کردن و افسوس داشتن و لبس لبس یکم و کسر دوم مرد خرس
و بدخوی و آنکه مردم را لقب نهد و افسوس وارد و بدی اندازنده میان مردم و لبس لغزین سوزیدن
دل و تباه شدن و لقا و لبس بالضم یعنی همان لقو ماند کور لاس بالضم حاجت لبس بالضم سوز
و جاع کردن و لبس بالضم و باو فارسی کز دمان و خلائی که پای از وی بد شواری توان کشید

در سنده آنرا جمله گویند و در لسان الشين معنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بدین معنی سابق نوشتار این
معجم نیز آمده است و بسین محله در آداب الفضلا است و لوس بالفتح در عزلی چشم بدان است و لوس لغت
و سی لبس بفتح کیم و سکون دوم معنی نیست و این فعل با ضی معنی نفی است و لبس لغتین و لبس شدن
فصل اللام مع الشين بفت لاش باشین معجم کیم خوردنی اعتبار و لحش بالفتح باشد
ای غزنه لشکر کش یعنی کشنده لشکر و شرک و لعل گوهر لوشن بفتح لب معشوق و لوشن

بالضم و با و فارسی میباشن معجم همان لوس بدین معنی سابق و لوشن انهم با و تازی از معنی است که تا پیش از این
فصل اللام مع الصاد و الحاص بفتح کیم و کسر چهارم سختی لحص بالفتح تنگ شدن و بجا رفتن
کسی را بکار و حیص بالفتح تنگ و با حاق و منقوطه برگوشت شدن پاک چشم بالا این برگوشت شدن
چشم و پستان و لحص بفتح کیم و کسر دوم و عضو برگوشت لوص بالکسر الغم و زد و اصوص جمع آن لوص بالفتح از
و یا زریجه و یا از شکافه چیزی بخیزی نکه کردن و العلم بالهوا

فصل اللام مع الصاد و الضلاض بالفتح و با ضا مع ریسر زیر و نا و عال و العلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء و لا قط بر چینه لبط بالفتح بر زمین دژ انداختن لبط بالفتح حمل و در لغت
که قلاوه ایست و فرو گذاشتن پرده و پوشانیدن و سپانیدن لبط لغتین افتاده شدن از دژ افتاده
دندان شدن لطلط بکسر دو لام پیران دندان افتاده لغاط بالضم نام کوهی است و لغاط بالکسر از
و غوغا کردن لغط لغتین بانگ و خروش و نام کوهی است و لغط بفتح کیم و سکون دم ببله لغاط بالضم
خوشه بر چیده لقط بفتح کیم و سکون دوم بر چیدن و رفتن در جامه کردن لقط لغتین بر داشته و چیده و چیر
اندک و پاره های زر که از معدن بر چیده شود لقط بفتح کیم و سکون آن که بر دندان و لوط بالضم یعنی
علیه السلام که او پاک و معصوم بود از لواط اما قوم او را شیطان بی راه کرده بود و لوط بالفتح دوستی بدل چسپنده
و چسپیدن بخیزی و بگل اندودن و بمعنی رویم آمده است لوط بالفتح آب زدن تیز زدن بخیزی لوط بالفتح
چسپیدن بخیزی و بگل اندودن و بدل دوستی چسپیدن و چیزی که آنرا بخیزی چسپانیده باشند لوط بکسر

پوستهای فی و معنی رنگ هم آمده است و العلم بالصواب

فصل اللام مع الطاء و لا قط بر چینه لبط بالفتح و با حاق و منقوطه برگوشت شدن پاک چشم بالا این برگوشت شدن
و لکا داشتن چشم چیز را لخط بالفتح نکه کردن بگوشت چشم لخط بالفتح و التشدید بسیار الحاح کنند لخط بالفتح

مرد بدخود شنا گرفته و الحاح کننده لفظ بالفتح سخن و سخن گفتن از دهن انداختن و تلفظ بمثل لماظ بالفتح نیز بی بطرف زبان آشنامیدن لفظ بالفتح زبان گرد و بان بر آوردن بعد از طعام خوردن و زبان بلبس سودن

فصل اللام مع العین لام مرد بدل و ترسند لامح درخنده لزع بالفتح سوزانیدن بخانیدن سخن و سوزن آتش کسی را السع بالفتح گزیدن مار و کژدم و کبک و نیز کسی باید گفتن لطح بالفتح لبیدن و پاکی بر کسی زدن و لطح بختین فروزیده شدن دندانها و سپیدی اندرون لبها لعاع بالضم گیاهی است که نازک و خوش آید باشد در ابتدا ظهور و از اینجا گفته اند الدنیا لعاعه و لعاع بالفتح شراب و نام کوهی است لعلع بفتح کیم و سوم سرب بیابان و نام کوهی است لفاع بالکسر چادر و پرده و جامه که بر سر کشند وزن بدکاره لقع بالفتح انداختن و چشم کردن لکاع بفتح کیم و کسر چارم زن بخیله و بدکاره لکح بفتح کیم چسپیده شدن چرک و غیر آن بچیز و لبسیدن و سر زدن بچیز بر لبستان مادر در وقت شیر خوردن لکع بضم کیم و فتح دوم در بخیل و خسیس و کم همت و کودک خورد و اسب ز و خر که لکح بفتح کیم و سکون دوم گزیدن مار و کژدم لماع بالکسر زین و پاره های برگیه لمح بالفتح درخشیدن و روشن شدن لو افع بالفتح سوزانندگان ربانی یعنی سخنها و بد و سائر سوزانندگان را هم گویند لوامع بالفتح جمع لامع یعنی درخنده و روشن شونده لووع بالفتح جوع و زاری کردن و سوزن عشق و مصیبت دل را هم گویند لمع بالفتح بدل شدن و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الغین لام گزنده و لام بازی کذا فی القنیة لتع بالفتح و بالضم حرف سین تا و حرف را را غین باللام گفتن لبع بالفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و پناه کردن کسی را به سخن لدیع بالفتح مار و کژدم گزیده و لع بالفتح کل یعنی بی موسی که از الق نیز گویند لووع بالضم و با و او فارسی آشنامیدن و دوشیدن و دوشیده و آشناسنده و الله اعلم بالصواب

فصل اللام مع الفاء و لاف کلام فصول عبارت کشاده و خویشتن ستایی که بتاریشین صفت گویند لحت بفتح کیم بیان و جامای خود که بر کناره چاه بزرگ باشد و کناره چاه و حوض لحات لکیم تر آید یعنی جامه خواب و نیز جامه که بجای جامه خواب کسی پوشاند و لحت و لحت بمثل لحات بالضم ربا خا و منقوطه سنگ سپید و باریک و پهن و سنگهای سپید و باریک و پهن و او مفرد و جمع آمده است لحت بالفتح سکه باریک تنگ و سخت زدن و قیل تنگ زدن و لشک شکوف یعنی لشکر شکفته لعلایف بالفتح نیکو کاریها و نیکو نهادن و جمع لطیفه است لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و در و زواری

و شفقت کردن و نرمی و یاری و نگهبانی کردن و لطف و بختن نیکو شدن و نگوئی و در اصطلاح عاشقان لطف
 پرورش دادن معشوق است مرعاشق را بطریق مواسات و موافقت و مواسات لطیف بافتح نیکو کار
 و باریک بین یاری کننده و نهایت خورد و باریک لفاظ باکسر جامه بیرونی که بر دره پند یغی چادر لطف بافتح
 و التشدید و پندیدن و باز داشتن بلوغ پر دخت و لطف باکسر فرام آمده با درختان بهم در رفته و لطف بهم بخت
 لغیف بافتح کرده مردم برانگنده از هر جای و بهم در پندگان بهم انتحکان فرام آمدگان لطف لفتح یکم سکون
 زد و گرفتن و سبک گرفتن چیز را در چیست و استاد و لطف بختن افتاد و یار و کناره حوض طرف پناه
 و لطف لفتح یکم و کسر دم حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لطف بختن اند و گشتن بیچاره و مضطرب شدن
 و درین و چون خوردن و لطف لفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لطف بافتح بیچاره و عکین لطف باکسر بود
 درخت خرم و قیل ریش درخت خرم و لطف باکسر و بیای فارسی در فرنگ نهالی و غلات و العلم بالعلوم
فصل اللام مع القاف : لاحق بافتح پسین و نباله پیوسته و نام اسپا و این بی سفیان لاطفر
 چسبیده و پیوسته لائق در خور آمده لبق لفتح یکم و کسر دوم مرد زرگر و هو شیار و استاد و چرب سخن لبق
 بافتح بمثل و لبق بختن لائق شدن و استاد شدن در کار لشق بختن تر شدن تری تر شد لاحق
 بافتح در رسیدن و در یافتن و پیوستن بجزی الحق بختن آنچه بدینا که چیز پیوسته باشد و آنچه بادل ملحق شود
 و خراکه بعد از خرمای اولین برسد لبق بختن بدینا که چیز پیوستن لا غرض شدن لبق بافتح پیوسته
 لزق باکسر و لزق بافتح پهل و نزدیک لبق باکسر و لبق بافتح و لبق باکسر و لبق بافتح بمثل
 لزوق بختن چسپیدن لسان الحق انسان کامل که تحقق بود بظهور اسم مشکلم بیت سر که با
 لسان حق جانا : به کلام خدا بود گو یا : لسمو بختن چسپیدن شش بره بر تنگاه از لشکری و لشق بختن
 بمثل لسمو بختن چسپیدن و لسمو بمثل لفق بختن چسپیدن و لفق لفتح یکم و کسر دوم لیسیدن لفق
 بافتح و لقم عین و سکون و او آنچه لیسیده شود و لفق لفتح و لفق عین و فتح و او در چیست و چالاک لفق
 بافتح فرام آوردن درز جامه بد و ختن و بهم بر دختن و لفق باکسر یک کرانه درز و مانند آن دو سخن بهم
 آوردن لوق بافتح چشم زدن و لوق بالفهم در فارسی بی موی است تعلق لفتح هر دو لام زبان نام و
 که دراز کردن دارد و آزالک لگ گویند لطلاق بمثل و لطلاق بافتح آرزو فرام گویند لماق بافتح
 چیزی خوردنی لوق بافتح تیز نگر لیتن و کف دست چشم مالیدن و ستردن و نوشتن لواحق بافتح چسپیدن

و بدینا که پیوسته و نگویند پسین و اوجع لاحق باشد لواق بالفصح چیز خورنی و لاق بمنزله لواق بالفصح
سپید و سخت سپید شدن و لوق ففجتن لوق الفصح یکم و سکون و بمنزله لواق بالکسر دوات مثل ملو و کزه
که در دوات کنند و بعد از ترسانند و لوق بالکس بمنزله است

فصل اللام مع الکاف **ف** لاک تبارکذا فی الشریعه و در آداب الفضل است لاک صغیر از
درخت میشود بزرگ سرخ که بدان جامه افروشم و پیشم رنگ کنند و نیز بدان مناله کار و شمشیر و اشال آرد و
استوار کنند تا نه جنبه و دریند لاک نامند و لاک تاج خروس لبیک بالفصح آمیختن کار یعنی مخلوط شدن
و آمیختن لبست با شکر و انگبین و لبیک الفصح یکم و کسر دوم آمیخته هر چه باشد لبیک الفصح لام و بار شد جواب
ند است بوجه تعظیم و معنی دمی آنست که البتاده ام ترا چنانچه استادانی است و **ف** لک بالفصح نام باز
لک بالفصح در رفتن چپیدن چیز و چیز **ف** لک لک بالفصح نام بریده است و **ف** لک
بالفصح پاره پاره **ف** لک بالکسر باکاف فارسی شتالنگ یا که تبار لیش کعب گویند و **ف** لک لاک
الفصح یکم و کسر چهارم شتر سطر لک بالفصح و الفصحید معنی است سرخ که بان پوست افروشم و جادو شمر را رنگ
کنند و بان دشت کار و شمشیر را محکم سازند و نیز زدن و لک بالفصح رنگی است که بدان سقر لاط و جبانه رنگ
کنند و گویند که رنگ لکی است بر قرار نیست آنرا در صراح فرق نموده است **ف** لک لک بالفصح و پاره
کاف فارسی نام مرغی است در از گردن که تبار لیش تعلق گویند و لک بالفصح هر دو کاف تازی و پارتی
و لک بالفصح مردا حق و یاده گوی و خام بی تجربه و وصلهای جامه پاره پاره و صد هزار بار لک گویند
لک و یک بیا و فارسی اینی بی هنر و بی بضاعت و فرجات چنانچه گویند لک و یک و رده و در لسان شعرا
بمعنی لگا پوی مر قوم است لک لک بالفصح گوشت بی استخوان و شخو فریه آگنده گوشت و لکاک جماعت
ف لک بالفصح چیزی خوردنی و **ف** لک لک بالفصح چیز خورنی که نمک و شیر و عسل و نازند بخورد
لک ففجتن نام بدر نوح علیه السلام و **ف** لک لک بالفصح نام مقامی است که در عهد پیرام گور آبادان بود
و قبل لک نام مقامی پیرام که سخی زمان خویش بود قصه آن مشهور است و **ف** لک بالکسر باکاف فارسی
شتالنگ یا و بالفصح مود که تبار لیش عرج گویند و لک بالفصح و باکاف فارسی آنجامه که عوض از بر میانند و
لوح را لک بالفصح لور آورند که یعنی دیه بخین بزرگ و در رفتن و لوح و درنگ یعنی زانه و لوح بالفصح و لور و لور
ند و قبل با و دوانی لک بالفصح نمایند لک بالفصح و با و دوانی در رنگ نوع از شتران نیز گفته است این

تسامع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که در معنی این بیت پرسیده شد به بیت رومی میگوید که این بیت را
از ابی فشانان بگو تا کجا بهت لهاک بالفتح والتشديد نام برادر بران که میخواند یاری بود و در جنگ و از ده
گر خنجر گسستم تعاقب کرد و او را کشت و لیوننگ بالکسر و باک و فارسی خنجر است

فصل اللام مع اللام لال بد والتشديد الف صاحب لولو کذا فی کثر اللغات و در فربنگ شیخ محمود لال
لفح لام و الف ممد و جمع لولو گفته است و در فارسی لال گنگ را گویند لال نیز ال نیز همیشه با دلائل شب تار یک
لسان الحمل یعنی زبان بره و آن گویا هر است که اطلاق تنگم باز دارد و تعاب فعل بالضم سرخ و جریه او
و فعل بالفتح گوشت قیمتی در فشان بدین حد و نیفتد مگر لیس زب و آنرا گامی آرد از طلاات در دین گیر
و بخواهند و بر دشمنی او علف خورد مردم کمین کنند و گل تر بر سرش زنند گا و بانگ و زاری کنان باینده باشند
مردم آنرا بدارند که آنی عجائب البلدان و معنی سرخ و لب معشوق نیز آید و در عربی فعل یفتخین هم التشديد
و شاید و امید و لکل یکسر یکم و فتح دوم امر و ده که تبارش مرد گویند لیا ل بالفتح جمع لیل و فارسی
جمع لولو هم لیا ل آورد و داند و این خلاف قیاس است لیل بالفتح شب و بجه کردن و آن مرغی است که
که بیارسی او را باهی خوار گویند و الله اعلم بالصواب عند ام الکتاب

فصل اللام مع المیم لا تم رو بند و دهن بند لا جرم لفتح تمیم یعنی لا بد و لا القطاع هر چند که اصل تمیم
چنین است فلما باستعمال بمنزله حقا و ناچار باشد بی شبه و بیحال مستعمل است لا هم صاحب گوشت لازم
انچه همیشه با چیزی باشد لام حرف معروف از حروف تہجی و نیز سپند سوخته که بمقدار در بنا گوشن بچکان مان
برای دفع چشم زخم را و تن آدمی و تیر و ز با و این جمع لایم است و لام زره را گویند و لوم که لایم بلاست
کننده لقم بالفتح نیزه زدن و بر سینه زدن تمام بالکسر دهن بند زنان که بآن دهن خود را بشوند لقم بالفتح
دادن و شکستن و دهن بند بستن لجام بالکسر لگام در کوئی که زن حایض در وقت حیض در میان آن بندند
لجام بالفتح و التشديد گوشت فروش لحم بالفتح گوشت و لحم بالکسر لحم لغتین جمع لحم لغتین آرزو مند
و خداوند گوشت شدن لحم بالفتح مرد پر گوشت و فریخته لحم کبیرین در فارسی پیوند کردن سینه و ریه
وزر و فقره و امثال آن لحم بالفتح قبیلہ الیست از عین لحم بالضم نوعی است از مایه لایم بالکسر در بی کردن
جامه و موز که در بند پائین گویند لحم بالفتح آواز چیزی که بر چیزی زده شود و آواز سنگ و خبر آن که بر
زمین افتد و در بی کردن جامه را و لکم لغتین عزت و حرمت خویش نگذاشتن و محرمان از خویشان

له یح بالفتح جامه که برده وصله زده باشند و جامه کنند لهضم بالفتح و با ذال منقوطه ملازم شدن همیشه است و از
 خوش شده آمدن و سنگفت نمودن چیزی مرکبی الزام بالکسر باز منقوطه همیشه بودن با کس در جامه
 و ملازم بودن و عذاب و ایم لزوم نصبتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لطام بالکسر
 هر یک گیرانچه زدن و این از باب مفاعله است لطم بالفتح طپانچه زدن کسی را و طپانچه بیک غنی اند لطم بالفتح
 اسپ که کیلوف روی او سپید باشد و شخصی که پر و دادر او مرده باشند لغام بالضم کفک دمان شتر و در سوختن
 آب بنی چار و را گویند و بالفتح و معرف لغام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لغام بالکسر روی بند و بنی بند
 نشان لغم بالفتح رو بند و بنی بند بستن لغم لغتین میانه راه و لغت کیم و سکون دوم راه است و دمان راه را بستن
 و لغت کردن و لغت یا بستگی فرو بردن و لغم لغم لام و فتح قات جمع لغماست و لغام بالفتح و با کاف ناری
 معروف که تعریب آن لجام است و لغام بالفتح و با کاف تازی نام کوهی است و شام لغم بالفتح مشت زدن
 و شستن لمام بالکسر مویهای سر و زلف که دراز شده باشد و از بنا و بنا گوش گذشته و بدو سر رسیده و لیم بالکسر
 باشد و اینها جمع لمانده لغم بالفتح و التشدید سخت و جامع حرام یا حلال لغم جامع کنند نصیب خود یا نصیب
 غیر و اصلاح کردن و فراهم آوردن چیزی با و لم بالتخفیف نه و لم بالکسر جریم لغتین زلت یعنی گناه
 خورد و دیوانگی لوازم بالضم پتیر لوازم بالفتح ملامتی و اوج جمع لایم است لغم بالفتح ملامت کردن لغم
 بغتین بخیل و ناکس شدن لمام بالضم کسب یا لجم بالفتح راه راست و راه فراخ کوفه و قد جزبک لمدم
 بالفتح و دو تیغ تیز و زبان تیز لغم بالضم مد سخی و اسب بیکو رفتار و ناقه شیرناک لغم بالفتح بگا و فرو بردن و
 ز و خوردن و لغم بکسر لام و تشدید میم بزرگ و اسب پیش رو و پیش و در و بسیار بخش لیم بالضم بکیم و فتح
 دوم سختی و حادثه زمانه لیم بالفتح بخیل و ناکس لیم بالکسر لیم و لیم کلاما بالکسر آشتی و اتفاق کردن
فصل اللام مع النون و ف لادن نوع از معجنات عطر مانند دوشاب یا دوشنبو و حبیبی است
 از عنبر و حبیبی گویند که مشکلی است و الله اعلم بالصواب لاناخون خرگوش بلغت رومی و لاکن گوهر است
 نزدیک روس و ف لاله لغمان یعنی شبی لغمان بن مندر در محلی فرود آمد و در آنجا لاله بسیار بود فرمود تا
 گردان آن گل مانند اخته تا کسی آنرا بپایمال نکند از آن روز آن لاله لغمان گویند و قیل که در زبان لغمان لاله
 در علم خدای تعالی آفرید و ف لاسیدن گفتن قبیل بهیوده گفتن از کلام حضرت مخدوم شیخ سعدی
 چنین معلوم میشود که خنیدن سگ را گویند لان گوی و معنای که در زمین باشد و لاسچان نام شهر است

لعبتان بالضم جمع لعبت است وناکجه و لعبت کو دوکان که بآن بازی کنند لعن بالفتح راندن و ور کردن
از نیکی و رحمت لعین بالفتح لعنت کرده و نفرین کرده از رحمت و از صورت انسانی گردیده یعنی مسخ شده
و آنکه بر مثال شخص در فراع وضع کنند تا وحش و طيور از آن بترسند و گرگ را هم گویند طيور فراع
لغزیدن بالفتح فرد افتادن و فرو خردن لغون بالضم لام و لون لغز گوشت کراوه کردن و لمانجی لغت و
لفحان بالفتح و باجیم فارسی فروخته لبان بختیم و لقرن لغتین طبعی که شمع در آن بنهند و دیوارش بلند باشد و آن از
سیم و زر و غیره سازند و آنرا طشت شمع نیز نامند لکن معنی بالتحریک کند زبان شدن و لکن لغت کیم و کسر دوم
کند زبان شده لمعان بالفتح روشن و خشنده و لمعان بالفتح نام شهرسیت نزدیک غرین لکن بالفتح
سرگزنده و او حرنی است برای نفی دائمی استقبال که قوله تعالی لکن ترانی یعنی هرگز نه بینی تو را و فرد چو در می
گرم میخورم رود ازین اندیشه حیرانم کجائی پست لنجیدن بالفتح چیزی از جای بجای بردن لو بان بالضم
تشنه شدن و لورمان بالفتح گوشت پاره ایست مانند دو بادام که در درون پن بر سر حلقوم که می
طعام است میباشد و لو سیدن بالضم و با و فارسی و سین که فریب دادن و فروتنی کردن و لو سیدن
بالضم و با و فارسی آشامیدن و دوشیدن و لیل بختن و لو کیدن بالضم و با و فارسی برانود و
رفتن و بسرین رفتن بچه خورد لون بالفتح رنگ و گونه چون زردی و سرخی و مانند آن و لون
از خراست و لو سیدن بالضم آنچه بدان و آنه پنبه دور کنند لهیان بالفتح برگشتن و غافل شدن
شدن و مرد تشنه و لهیان لغتین افروخته شدن آتش زبانه کشیدن آن امشان بالفتح مرد تشنه
لغتین تشنگی لهفان بالفتح حسرت و درین خورده و لهفتان بالضم جمع لهفت و آن لعبت و خترکان
است که صورتی از جامه میسازند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد و بآن بازی می کنند لهتان لغتین
مع التشدید تشنه شدن لهیان بالفتح نرم شدن لهیان بالکسر نرمی کردن با هم و لهیان بالکسر در فرنگ
تا بش و فروغ است که از پس یکدیگر می درفش و لهیان بالفتح و التشدید بدافعت و ام کردن
و لیریدن بالکسر لغتین و لیتقان بالکسر دوات و صفت شکوفت لیرن نرمی نرم شدن
و درخت خرا و لیرن بالفتح و لیرن لغت کیم و کسر دوم و بالتخفیف و التشدید و لا علم بالصواب

فصل اللام مع الواو و نحو بالفتح پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از چیز
و لعاب گا و بالضم یعنی کاغذ لعوب بالفتح تیزی شهوت و لرین آرزوی چیز دارنده و لعوب بالکسر

بدخلق لغو بالفتح بیوده و باطل گفتن و بانگ کردن سگ سخن سوگند که باعتقاد دل نباشد و شیخ که از
غایت خردی قابل آن نباشد که بدیت و بند لغو بالفتح معلول بعلت لغوه گردانیدن و لکالو بالفتح مقام
و منزلگاه و لو بضم هر دو لام بود و تازی مراد و نام غلام و لو بالفتح اگر لغو بالفتح بازی کردن بازی بازگشتن از چیز
و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع کردن وزن و فرزند و در اصطلاح سالکان لغو اعتبار ذات است بحسب
غنیست و فقه بیت غایب زحق است لغزان میگوید بگم کرده هویت بهوایم جوید پت لیمو بالکسر نام
میو نیست ترش خوشبوی و شیرین هم میشود اما از ترش چیزی که آن میشود

فصل اللام مع الهاء و ف لابه اظهار خلاص بانبار و بجز تمام و بازی کردن و چیزی که از برادر و بچند
و غیر معنی چالپوسی و خوش آمد باشد و در کسر اللغات لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است و ف لاجسته
شماره یعنی کینوع طعام است و لادنه بادل یکسونام گیاهی است که هندش مسر نامند و لاشه معر
یعنی لا و ضعیف و اسبی خرزبون را گویند لاجبه سخن باطل وزن میوده گوی و نیز درختی که آب از بالا
او بتدریج فرو آید و جمع شود لافطه دریا و آسیا و زیاد و خروس لاقطه بر چینه لاله لاده دم جنبان
آهوف لاله هر گل خوز روی را نامند فاما چون لاله تنها واقع شده باشد لاله لعل مراد بود که سیاه لاله لعل
سیاهی است و آن سیاه را بسوی اول نسبت کرده اند و آنرا لاله نعمان نیز گویند و چون موصوف واقع شود
مثل لاله کبود و لاله سبز آن هنگام لاله دیگر مراد و لاله با بهفت رنگ اند و این محقق از بندگی شیخ واحدی
شیرازی رحمه الله علیه لاله کوهی است و لاله نجر و لاله شقایق و لاله وردی و لاله دلسوز و لاله دشت
و لاله نعمان و لاله خطائی هم مثل است و در اوقات حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دیده شده است
که در کوستان شهر کابل لاله سی و دو یا سی و سه حبشی دیده شد و غیر مکرر لاله تبشیدید میم چشم زخم و لاله تبشید
میم کار یک بران ملاست کنند کسی اولامه بجز عین زره و چیزی که از بالا ستارم بچند لاله مسینه و لاله
کابل و بکار و آنچه در و شمشاد و آنرا از نور خانه نیز گویند و قیل آسمان لاله همان لاله یعنی بازی لاله خدا
لاه گا و وحشی ماده لاله می غافل شونده و لاجبه با جیم فارسی آب گل اندک سیاه و گنده شده باشد
لالیمه ملاست کننده لیا به بالضم خردمند شدن و نام زنی هم است لیا خیمه بالضم رنگ سیده و رنگ نام اندام
لیا و بالضم جامه بارانی و لیا شمشاد بالفتح رسی که در دهن اسب و خر و جز آن باندازند و هر دو طرف
کشیده چون عنان سازند و لبش به لبش لیا قه بالفتح استاد شدن و لایق شدن زیرک و دانا و چربان شدن

لبنانه بالضم حاجب لمیده بالکسر جمع شد از سرگین و بول و جزو آن و مگو پشت شانه شیر درنده و لب
کشیگاه یعنی گذر لب آب که تبارش معبر گویند لیکه الفتحین لقمه تریده لبالبه الفتح هر دو لام همراهی کردن
بر فرزند لبنه الفتح یکم و کسر دوم خشت و شتر و گو سپند و شیر و لبیه بکسر یکم و سکون دوم خشت و گریبان
و سر اسن لبوه بالفتح و لبوه الفتح یکم و ضم دوم و بهمه مفتوح ماده شیر درنده لبه بالفتح و التشدید سینه و ضم
کردن که کشتن گاه است لبیه بالفتح زن عاتقه و شما که یعنی سینه بند زنان و لثه بالفتح پاره و دیده
و رانده و کمینه و لثه بالضم زبانی خاص که میان جمعی مستعمل باشد و لثه بالفتح و التشدید پاره جامه که نه
لثه بالضم شکستگی زبان و حرف را را بالام گفتن و یاراغین گفتن و سین را تا گفتن لثه الفتح هر دو لام
کردن و بازداشتن از حاجت و تردد خاطر شدن در کاری الحاجه بالفتح ستینه کردن و ستیندن الحجه بالفتح
و الهم و الکسر سپند که زائیده باشد و بعد از چهار ماه شیر او خوشید و گو سپند اندک شیر الحجه الفتح هر دو لام
القمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهن گردانیدن چنانکه ظاهر شود و لجه بالضم و التشدید بیانه
دریا و عمیق و درت دریا و لجه بالفتح آوازها و غوغا الحسمه بالضم لبیدن الحظه بالفتح یکبارنگه کردن بگوشت چشم
لحمه بالضم یکم و فتح دوم مثال همزه که یکی کبود دوم دراز مانند کرشیه الحله بالفتح استادان بجای الحمه بالضم و الفتح
طعمه باز و خرج از شکار و خوشی و قرابت و پود جامه لجه بالکسر موی ریش آن یک مشت سنت است است
و چون از یک مشت زیاده شود بریدن واجب است و لجه التیس گیس است و لجه بالفتح جامه ریش
و لثه بالفتح شعله آتش و رشک آن لثه بالفتح چیزی است که داروی خوشبوی درو کنند و بدست
دارند و بنیانند و بکنند لده بالکسر مشیره و لدات جمع لذ اژه بالفتح خوش مزه یافتن و مزه لذه بالفتح
و التشدید مزه خمر که فی الجمل لذ به بالفتح سنجی و قحط و لذ بات جمع لزوجه لبعتین چسبیدگی و لشک بالفتح
پایه پایه لصوصه بالفتح و الهم دزدی و دزدی کردن لطاه بالفتح پیشانی الطیفه بالفتح نکی و چیز نیک
و در اصطلاح سالکان الطیفه اشارتی که دقیق بود معنی آن اما روشن شود از این اشارت معنی در فهم که در
عبارت ننگ بیت دیاب الطیفه لطیفان این است الطیفه طریفان و الطیفه السائیه حکما نفس
ناطقه را خوانند و درویشان دل را گویند و حقیقت تنزل روح است بر تبه بیت دل چو فرزند دل
میجو خوش و نفس روح مادر و پدرش و طیفه بالفتح باز از عطاران و شتر که داروی خوشبوی بود و
کنند و لبستان دیده یعنی مردمان دیده و نیز کسایت از شاهان است لجه بالضم آنچه که بان بازی کنند

مثل شطرنج و نرد و هورتی از جامه میازند و بان خترگان بازی کنند و لعبه بالفصح یکبار بازی کردن و بالکسر
 یکینوع بازی کردن است لغظه بالفصح حرص گوشت بدندان کندیدن از استخوان و لفظ بالفصح بمثل و
 مقاب است لعلعه بالفصح شکستن و خشیدن سراب بیابان ف لعلنا سفته یعنی سر و دست
 گوی سفته علی به پمانه خورد و گو گوشت بر لعلنا سفته کرد و لغظه بالفصح یکم و سکون دوم لغظه بالفصح یکم و کسر دوم
 مردم را لعنت کند لغوه بالفصح سیاهی سر پستان زبان حرص بطعام سختی و کسر سنگی لغظه بالفصح یکم و کسر دوم
 جمع لغظه بالفصح آرایش لفاظه بالفصح سخن از زبان بیرون افتاده آنچه از دهن بیرون بیاورند ف لفاظه
 بالکسر آنچه بر چیزی به چنید و چادر بیرون که هم مرده را چنید و لغظه بالفصح بمثل و لغظه بالفصح و باجیم فارسی
 سر بریان و کله بریان لغوه بالفصح زنیکه شوهر دارد و فرزندی دارد از شوهر دیگر لفاظه بالفصح بالکسر
 مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب لفاظه بالفصح زود فهمیدن لغظه بالفصح بالکسر تر دوستانی لفظه بالفصح مال خالیکه
 کسی گرفته باشد و چیزی که افتاده یا بند لغظه بالفصح مقدار یک فرد خوردنی طعام ف لغظه بالفصح
 یکینوع حلوائی است ف لغظه بالفصح نام برادر اسطاطالیس لغوه بالفصح کثرتی بآن روزگار علت
 و حکیمان آئینه میسازند چون در آن به بنید لعنایت الله تعالی دفع گردد و شتر ماده که زود آبستن شود
 و عقاب ماده و لغوه بالفصح عقاب ماده است لقیانه بالفصح یکبار دیدن و لغظه بالفصح بمثل و لغظه بالفصح
 امعاء گو سپندان بگوشتابه بر کرده و روده و امثال آن و در لسان اشعر اجماعی میمون واقع است لغظه بالفصح
 لکنه بالفصح در ماندگی سخن و کثرتی زبان کند زبان شدن لکیعه بالفصح زن بخیله و کثرت مزایه لها سه
 بالفصح حاجت و بیع اللها سه آنکه گویند اگر دست بر بیع لبسائی بچندین بها خریده باشی و این منهی است
 لفاظه بالفصح لقمه طعام که در دهن باشد و یاد در دندان و یاد در کجای دندان لها سه بالفصح و لغظه بالفصح
 و عقاب و بیابان لغظه بالفصح و خشیدن و ستاره و یکبار اندک دیدن چیز المزه بالفصح عیب عیب
 و عیب کننده و المزه بالفصح و التشدید بمثل لفظه بالفصح نقطه سپید لمعه بالفصح روشنی و خوشنگی و لمعه
 بالفصح گروه آدمیان لمعه بالفصح هر دو لام فراهم آوردن یعنی جمع کردن لمعه بالفصح و التشدید و لغظه بالفصح
 و چیزی اندک و لمه بالکسر و التشدید موی پنجه یعنی کلاه که از فی الصراح و در کسر اللغات است موه که
 از بنا گوش گذشته باشد و لمه بالفصح و التشدید شکل مانند و جماعتی که زیاده بر دو کم از زیاده باشند و لمه
 بالفصح یکم و کسر دوم و یا با و نوز یعنی برای خدای ف لبنه بالفصح مرد فریه ف لغظه بالفصح خراسان

و نعم لواحه بالفتح والتشدید سخت رنگ روگردانیدن سفر مردم را الواسعه بالضم لقمه خورده و لواطه بالکسر
غلام بارگی و کس که میگوید که نام مالک رضی الله عنه غلام بارگی را مباح گفته اند ایراجش دروغ و اقربا را نام کرده اند و در کتب
ایشان باید انداخت و او را بالفتح والتشدید سخت ملامت کننده لوشه بالضم مستی و کاهلی و فریبی و دیوانگی و جسر
بالفتح و محل تمنی احتمال کنند و لوح ناخوانده یعنی کسی که علم لدنی حاصل باشد و لوره بالضم و باو
فارسی زمین گوشده و سیلاب کنده ووزینه بالفتح حلوا می بادام و طعام معروف و لوشایه بالضم و باو
فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخن و چه لقمه و بمعنی فریب و فروتنی نیز آید و قیل باو و تازی لو و بالفتح
سوزش عشق و دوستی دل آکوید لوقه بالضم مسکه و روغن تازه لو لوه بالضم و در پیشت لو لوه بالضم و باو
فارسی یک مشت خمیر کرده و تا بکه مشرب جز آن لومه بالفتح ملامت کردن و گویند لومیه بالضم بکیم و فتح دوم آنکه مردم او را
ملامت کنند لوبه بالفتح بکیم و کسر دوم مردم و لولشیه بالفتح و کسر و غله کوفته لونه بالفتح بکیم و کسر دوم و باو
و خیره طعام یعنی طعامیکه پس افکن کنند برای کسی لماهه بالکسر و بدل منقوطه و در آن لمارمه بالفتح و لازه
و لازه بالفتح و الک و باو فارسی آن گوشت که درون حلق بین زبان آویخته باشد لمبته بالفتح تشنگی
لجه بالفتح بکیم و کسر دوم زبان لجه در عرب طرز نواختن خراسان را گویند و لجه بالضم طعام ناشتای یعنی نهاری
کذا فی الاستور لمدمه بالفتح تنخ تیز و زبان تیز لمرمه بالفتح رسیدن پیری و اثر کردن آن لمرمه
بالکسر تنخواه نامی ریش بنا گوش و جمع او لمارم است لملمه بالفتح هر دو لام سخن بون شعر بون جامه سپید
سست بافته و لملمه بالضم هر دو لام زمین فراخ که در سراب نماید و لمله مثبته بالضم طعام ناشتای لوجه بالضم
ناقص و خامکاری و سست کردن کار لموه بالضم خشنده و خشن و خورش شناس یعنی کمبشت دانسته که در
آسیا اندازند لیسینه بالکسر و باو یا و فارسی دوم و چهارم ماشوره لیطه بالکسر پوست نه
لیفه بالکسر آلت دوات چنانچه برزده ابریشم و موی و جزو آن لینه بالکسر نرمی و دخت خرمالیه بالکسر

سنگین و شکال و فریبنده و چاپلوس لیسینه بالفتح پوشیده شدن الله اعلم

فصل اللام مع الیاء لا الی الفی یک ندارم من و در احتمال لا الی کسی گویند که بیابا باشد
لا الی بالفت ممدوده و در اید باو بزرگ و لا مانی یعنی زره پوشی لاومی بالفت مقصوده نام مستتر
یعقوب علیه السلام و نیز جانوری است خور و لاوی پیاچانده و گرداننده لاهی بازی کننده و غافل شوند
نه لایتنی بکسر سوم و چهارم نوع از جامهای کوتاه که در ویشان پوشند لا فی سختی و آهستگی و کاهلی

و در فارسی لای کل لغزان یعنی خلیش و نوعی از جامه های جنسی از افیشین نگین است و آب ایران
 که در کوچه های روان شود و معنی خوار نیز آید یعنی بالضم و بالفتح مقصوره و در و است و نام زن است و صراح است
 که درخت با شتر و بعل لخی بالفتح و بالفتح مقصوره زن گرسنه لشی بالفتح و بالفتح مقصوره و ترش دل و مزه خیزان
 لخی بالضم و دریا و زرف پیر آب کوه که تعالی فی بحری حیالی بالفتح و در بزرگ ریش لخی بالفتح استخوان ریش
 ویر آمدن گاه مودیش لخی بالکسر و لخی بالضم و بالفتح مقصوره و پیشا و این هر دو جمع الحائیه و لشی بالفتح و بالفتح
 فارسی قدری لغوی از گل و نیز گریزی لخی لخی بالفتح هر دو لام و کند زبان لشی بالفتح و بالفتح مقصوره و نزدیک
 و لشی لغتین و تشدید یا نزد من لشی بالفتح و شام دادن من الحبل لشی بالفتح و بالفتح مقصوره و درخ و آتش زین
 زننده و لعل پیازی بایا و فارسی نوعی از لعل که رنگ او با سپیدی و سرخی آمیخته باشد و لعل سحاح
 کینه و لعل است که از کان بیرون آرند مطلق بصورت پیکان نیز باشد و لعل قبا می کنایت آرز
 جگر است لغتیری بضم کیم و فتح دوم و بالفتح مقصوره سخن پوشیده معنی لقی بالضم و بالفتح مقصوره لازم
 و جریس شدن و لقی بضم کیم و کسر دوم و تشدید یا دیدن و دیدار کردن لن ترالی بالفتح یعنی برگزیده بی
 تو مرا لکی بالفتح و بالفتح مقصوره کشیدن چیز از جای لومی بالفتح و بالفتح مقصوره شتر تشنه لومومی بالفتح
 مرد زبیر و لوری بالضم یا خوره و غلتی که تبارش خزام خوانند و لوری بالضم و بالفتح و با و فارسی طایفه اند
 که کمانچه زنند و حجامت نیز کنند و لولی بالضم و بالفتح و با و فارسی سر و گوی در ویشان و گدای کوچه
 و اکثر ادایشان سیاه جرده میباشد و معنی طایف و نازک هم آمده است لومی بالفتح و بالفتح مقصوره و بالفتح
 در سوئی لوی بالکسر و بالفتح مقصوره بیابان ریگستان راه راست که بعد از ریگستان پیدا شود و لوار
 بالکسر و بالفتح ممدوده علم کشتی بالفتح و بالضم زن تشنه و تشنه جانگدازی بهم آن سنگ که در موجگاه
 دریا و غلظت است و آب آن دریا همچو سیاه است و آفتاب هم در آن غروب میکند هر که آن سنگ را ببیند
 از شادی چندان بخندد که بمیرد لشی بالضم و بالفتح مقصوره جمع لوه است و سیم را نیز گویند لیالی بالفتح
 شبها و مراد به لیالی عشره شب اول ماه ذی الحجه است لیالی بالفتح و بالفتح مقصوره نام مشوقه و قیس که مجنون
 لقب داشت و بایا و فارسی معنی شبی است بیت بر در ستیخ نم مهار ناله لیالی به و در لیتن از بهر ستیخ
 مجنون را لیلی بالکسر و ادلی بالفتح و تشدید تا فتن و چنانچین چیزی را که در اندین زبان در گو است
 و روی واپس کرده نگر لیتن و الله اعلم بالصواب

باب المیم مع الالف

میم بحساب ابجد چهل را گویند المیم الخمر الصافی یعنی شراب صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی موز و آید
و کرم شطاریان در سیست رکن و میم اند اول میم را ملاحظه گویند و آخر میم را ملاحظه می‌نمایند و بالمداد مابا الف
نیست و جزو اگر و چه و ما را با الف و ممد و ده شاکا با الف و سرگزشته و ما خولیا و الخولیا کلاهما با و
فارسی خلل و ماغ و سودا و حام و ما را فسا آنکه زهر مار با فسون فرو و آرد و ما را با الف اند و کوه
البرز که سرودی ایشان بالنسب مانند و باقی بصورت مار و بطریق مار بر راه روند بسینه و شکم و با رشید
مار که اصل از گریه و بیج افسون او را آرام نتواند کرد و هر کس با که بگذرد در زمان هلاک شود و ما رشتیشا
و ارویش که کافی که در بند سونا کمی و ما گید گویند و قیل سنگ است که چون او را بشکنند مانند زخمیها
در وی پدید آید و ماستیا آتش حشرات و ما مایعی مارد و ما میثا گیاهی است که در آن باشد
و بجزه بود و مانا نباید و مکر و پندار و همانا ستر و دین است مانیا نوعی از دیوانگی و این معنی است
و ما و اجای بازگشت و جای خانه و در فارسی بمعنی مایه نیز آمده است و ما و با الف مقصور مصحح است و
ما با ای ماه و چندی از جنس خیشان و مایه گویا یعنی زبان مبتلا با الضم در بلا افتاده مبداء الضم و
جای نماز و در اصطلاح متصوفه مبداء اسماء کلی کوئی را گویند و معاد اسماء کلی الکی نامند و آمدن سالک از راه سماء
کلی کوئی بود که مبداء او است و رجوع او از راه سماء کلی الکی باشد که معاد او است و در شرح گلشن از آورده است
که مبداء او هر یکی آن اسم است که از آن اسم ظهور یافته است کما به اکرم تعودون ای برادر پیرانی مظهر اسمی است
و مبداء معاد او همان اسم است و عارف همان اسم است که مظهر آن است مگر انسان کامل که مظهر و عارف
جمیع اسم است متبعا بالضم و تبشید یون پس خوانده متکا و بالضم و التشدید و المد تکیه گاه و طعام و متکا
یا الفقر زن ختنه ناکرده متوضا بالضم یکم و فتح دوم و تبشید ضا و آنجا نه ثنا بالضم و تبشید یون و تا
و دو باره مجرا با الفتح جای روان بودن و جای جاری شدن و بالضم روان کرده شده و رانده مجرا
بالضم هر و محبت و موافقت و جنگ و خصومت از حضرت استاد شیخ محمد خضری بمعنی در یغ مسموع است
و فارسیان بهاء و هوز هم آورده اند و در عربی محابا بالضم مختصر محابات است و معنی آن فروختنی
کالا و باندک بهاست تیراضی و توافق جانبین محاذ بالضم بیکدیگر حکایت کردن بایکدیگر برای
کردن محاذ بالضم و تبشید الراء سخت گرم و این شوق است از حرارت و الف بیکدیگر است محاذ بالضم

و بالام مشد و آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه گوی محلی نبولیس مدارا بالضم مصالحه و نرمی
 و آهستگی و این مختصر و ارات است مذا بالکسر المذزن و مرد بیکانه را با هم جمع کردن یا چنانچه کند بشرط و ایشان را
 تا ندی کند و در حدیث است الغیره من الایمان و المذاو من النفاق و ندی بالفتح آب سپید که بوقت بوسه
 بازی و مساس زن بیرون می آید مراد بالکسر المذستیزه و مجادله کردن و مراد بالضم و المذگوار شدن
 طعام و مراد بالکسر القصر بالکسر لیسری و مرتبه پهلور و ن مراد بالفتح یکم و سکون دوم و بجزه مفتوح محدود و مرده
 مراد بالضم و تشدید یا ترتیب کرده شده و نیز نام حلوا می است و مراد بالفتح یکم و سکون دوم منظر یعنی دیدن
 گاه و مقام بازی و دشکار و جای دید بان مراد بالفتح جای فراخ و این کلمه السیت که چون کسی بیاید بگوید
 مراد یعنی آمدی جای فراخ را و میان تو فراخ باد بطریق و ما و نیز بمعنی خوش باد آید مراد بالفتح
 و المذریگستان بگیاه و روی تابان و درختان و مردم ستا یعنی مداح خاق برای طمع مال و
 مردم گویا بالفتح و با کاف فارسی یعنی گویا است که حدود و چین بصورت مردم بر آید و بر که آنرا بکنند بمیرد
 و عند الحاجة یک رسی در میان سگی گرسنه نبندد و مردم آنرا در آن گیاه استوار کرده دهند
 پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند مردم گیاه کندیده شود و سگ بمیرد
 مرز او بالضم یکم و فتح دوم و تشدید زاء مراد کرمی که مردم از او فائده گیرند مراد بالفتح چراگاه و
 مرغ مسیحا یعنی شب پرک مراد بالفتح و المذ و داشتن گاه کشتی در کناره دریا و مذکور ذلگاه جامه
 مرغ بالفتح یکم و ضم سوم فال بد مراد بالفتح فال نیک مراد بالفتح و المذ چشم بی سر و زنی که چشمش نمکند مراد بالفتح
 سیم و بزا و منقوطه مشد و ممد شراب مراد بالفتح سیم و بزا و منقوطه افزون و نهاده و جمع فربه است و مسافر ان الا
 یعنی اولیاء الله و سالکان راه خدا و طالبان مولا و مساء بالفتح و المذ شبالگاه و مذ مسیحا و بالفتح و المذ
 زمین هموار و سنگریزه ناک و بگیاه و وزن لا غمرین مسیحا بالفتح و متمرعی علیه اسلام و دجال کذاب مسیح
 نیز گویند مشاء بالفتح و المذ بسیار فرزند شدن و مشاء بالفتح یکم و سکون دوم و المذ رونده مشتقا با فتح
 میان سر و فرق سر و مشتقا بالکسر شانه مشنا بالفتح و شمن شستن مصوا و بالفتح و المذ لا غمرین
 و قیل زنی که بران او گوشت نباشد مضاء بالفتح و المذ روان شدن مصوا و بالضم یکم و فتح دوم و
 پیش رفتن و تقدم کردن مطاء بالفتح و القصر شپ و امطاجاعت مطا یا بالفتح شتران سواری شتر
 سواری اجمع و مفرد آمده است و چون جمع باشد مفروش مطیبه است مطر البوزن مصلاتانزه و آشکارا

و بمعنی شسته شده و پاک کرده شده نیز آمده است مطیبا بضم یلم و فتح دوم خبر امیدن و این اسم مصدر است
 معا بالکسر جوی آبی که از بلندی فرو آید و نیز رود و هر انوزن معنی برهنه کرده شده معطای بالکسر المد و
 بسید بخشش معطای بالضم و الف مقصوره بخشیده معلم اسما بالضم و باللام مشد و مفتوح آدم علیه السلام
 مغیسا بالفتح سنگ سلیمانی که برای زنگ کردن شیشه بکار آید مقهاجا بالفتح مخمصره فاجات است یعنی
 ناگاه رسیدن موت مکا و بالضم و المد آواز کردن مرغ و مکا و لفتح میم و تخفیف کات سولخ و روباه و خرگوش
 و شل آن و مکا بالضم و التشدید مرغ است و مکا کی جماعت مکلا و بالفتح و التشدید و المد جای کشتی و از روی
 کناره رود و دریا ملا بالفتح و القصر صحر و آشکارا و ملا و بالفتح و المد استوار و آن پیشند از خیز و ملا بالفتح کرده و
 بزرگ خلق و خوی و ملا لفتح میم و کسر لام مرد و بزرگت و مرد و ستوار و ملا بکسر میم و سکون لام آنچه در ظرف و جا
 دیگر پر شده باشد ملجا بالفتح و ملجا بالضم پناه گرفتن بجای پناه و ملجکا بالفتح و با سوم فارسی قصه
 ملرا و بالفتح و المد زن نازک اندام ملسا بالفتح زمین هموار ملکا بالفتح نام مردی صاحب همت بسیار
 و فقیه و مجتهد ملت ایشان و بکسر لام ملکا ای ملک منما بالفتح مقدار انداز و تقدیر و برابر بودن که با
 چیزی سنجند و بمعنی منازل هم آمده است که زا و لام را برای خفت حذف کرده باشند بالکسر نام مقامی
 که قریب یک است و آن بازار است متایا بالفتح هر گاه متعا بالفتح خبر برگ منها بالکسر شتر ابکذانی
 و سنگ علی بیگی و مومیا بالکسر و ملی است و آن دو نوع است یکی علی دوم کانی و آن مشهور است
 و مومی گیا بالضم و با سوم موقوف و چهارم فارسی نام گیاهی است همما بالفتح و القصر گاو و آن بختی
 و بلور یا دوما و بالفتح و المد عینی که در فتح و کسبه باشد و همما بالکسر ای معنی ای بزرگ و بالفتح اسه
 همما بالضم همان محابا فارسیان حادثی را بهاء بنویخته اند چنانچه در نقص نفس آمده است و بالفتح و تشدید
 ای ترس همدای بالکسر اندک بسیار بدید و در آنکه عادت او باشد بدید و ادن و همدی بالکسر
 و القصر الف مقصوره آنچه بر رویه تهند و نیز کسی بر مذمت طبق و غیور و همدینا بالفتح یعنی فلک همرا
 بالضم و بار او شد و نیک بخت و هم گیا بالکسر و موقوف و کاف فارسی کسور نام گیاهی است همما بالفتح و بارگاه
 و قیما بختله همما بالضم و بانون مشد و گوار و گوارانیده و مبارکباد کرده شده و الو الهنا شرب همما
 بالضم و بانون مشد و ساخته و آماده شده یعنی موجود میداد و میا و کلاهما بالکسر و اندک و نیک بخت
 و جمع شدن گاه اها و بر خیزی و میداد بمعنی رنگ پشته بزرگ و نیت بسیار شاخ و میا و بالفتح و المد

زین نرم و دشت و نام کثیر ک مینا بالک و القصر و داشتن گاه گشتی و اوشتن است و ناء و و فارسی مینا
بالک و القصر گوهر آبلگینه و شیشه و معنی سبزه مستعمل اولاد علم بالصواب

فصل المیم مع الیاء ماب بفتح میم و بعد الف های بادنیز گشتن ماب بفتح و بالف و بفتح و بفتح
و ماب یعقوب نام مردی است که صاحب ندرت و ترسایان بود و ماه آب است یا ندرت یا ندرت
در برج اسد که آنرا ابان نیز گویند و آن از ناهای خزان است بلو بای بی منفعت در آن موزون
ماه تاب بیا و موقوف ماه و روشنائی آن و ماه خنشب آن ماه را گویند که این مفعول حکم از ده
سیاه از میان چاه بر آورده بود چون ماه فلک فرو رفتی ماه خنشب بر آمدی چنانکه چهار شیره روشن گشت و ماب
بافتح باز گشتن بسوی خدا تعالی و باز گردیدن گاه متاد ب بالضم و اب گرفته متصرف بالضم و بفتح
مکسور شده و چشم دارنده مکر اکب بالضم بریم شسته متصرف بالضم و ابکا و مفتوح مشید و چشم
شده متجنب بضم کیم و فتح دوم از چرخ دور شونده مطیب بالضم خوشترین را خوشبوی سار و بفتح
بضم کیم و فتح دوم او بی چیزی و آئینه متعوب بالفتح پنج رسیده شده متغلب بالضم غالب شوند
متقارب بالضم نزدیک شونده و بایکدی گیر بسته و نام بحری معرود که قطع آن فحول چهار بار آید
متغلب بالضم برگزیده مشاب بالضم یاد افشاده یعنی جزا و نیک بد داده و مشاب بالفتح باز گشتن
کلامی و جمع شدن گاه آدمیان و جمع شدن گاه آب و روض مشاب بالفتح بیسوا و عایب بالفتح
متعوب بفتح کیم و سکون دوم رفتن گاه آب بسوی حوض نادان محاب بالضم جواب بونده و جواب
داده شده مجیب بالضم متعوب بالضم از چیزی دوری کننده مجذوب بالفتح کشیده شده و بونده
و در اصطلاح سالکان مجذوب مطلق آنرا گویند که معارف و ترخان عن اند و تکلیف بر ایشان نیست
خیر تکلیف بر عقلا است و ایشان مجانبین اند و الکابرین جماعت نمیتوان کرد و بر ایشان اقتدا نمیشایند
که لا یقتدی بهم و لایکر علیهم و محقق صوفیه این طایفه را کامل نمخوانند چه انسان در مقام شکر و فنا جمع اند
و مرتبه کمال ببقای بعد الفناء و محو بعد المحو و جمع الجمع است و بمرتبه که ختم محمدی است علیه السلام ایشان
نرسیدند محرب بالضم و تشدید را آزموده و محرب بکسر را آزماینده مجیب بالضم جواب بدهنده و جواب داده شده
و محاب بفتح محارب بالضم جنگ کننده و محارب بالفتح نام قبیله است محاسب بالضم شمار کننده
محجب بالضم دوست دانه و محبوس بالفتح دوست داشته شده محجب بالضم بریده شده محجب

بالضم بشمار آرنده نیز آنکه وزن سنگ ترازوی دکان بکند و نرخ علمه تحقیق بکند بیت محتسب آنچه بکند
 هرگز از کار خود ندارد دست به محجوب بالفتح تا بنیا و پرده کرده شده و آنکه ممنوع از میراث شود و ارثی دیگر
 محراب بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد و مجاری جمع آن محسوب
 بالفتح سترده شده محسوب بالکسر گاو دوشه یعنی آنچه بشیر در دوشند محسوب بالضم یکم و کسر سوم بازگرم محسوب
 بالضم سخن گوینده و مخاطب بالضم یکم و فتح چهارم کسی که بادی سخن گویند محسوب بالکسر و باخا و منقوله چنگال
 مرغ و داسی که بآن علف و گاه و غله می آرد وند محسوب بالفتح جمع اژدآب بالضم گداخته شده مذنب
 بالفتح راهها و بختی جمع مذنب است لفتح میم و ذایب زرا ند و گردا و زرا کار کرده شده با و بدو جمع مذنب
 بالضم میم مذنب بالضم و با هر دو زال مفتوح آنکه ستر و باشد میان دو کار یعنی دو در و دو کار مذنب بالضم یکم
 و کسر سوم کار گناه کننده و گناه کار و مذنب یکم و فتح سوم کفلیه یعنی کفلیه که در سبب گویند و جواب مذنب
 جمع آن مذنب بالفتح راه روشن بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و زرا ند و کرده شده مراقب بالضم یکم
 و کسر چهارم چشم وارنده و تر سنده و مراقب لفتح قاف چشم داشته شده مرتب بالضم یکم و فتح سوم مشد
 داده شده و مرتب بالکسر ترتیب دارنده و مرتب بالضم جوینده و مرتب بالضم گناه کننده و شروع کننده
 مرتب بالفتح فراخ شدن و جای فراخ و فراخی مرتب بالکسر نادان گشتی دراز و فراخ جمع آن مرتب
 بالفتح طوبت داشته و فربه و تخیم مرتب بالضم بلبل مرتب و نیز آن که برتر که نامه می آرد و مرتب
 بالفتح یعنی خواسته شد و مرتب بالفتح جای نگاه کردن مرتب بالفتح آنچه بر سواری شده باشد و مرتب بالفتح
 مرتب بالضم یکم و فتح کاف مشد و چیز که در چیز نشانده شده باشد و در چیز یا بیشتر در هم برده شده باشد و یک چیز
 در چیز دیگر شده و مرتب بالضم یکم و کسر سوم مشد و ترکیب کننده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند و نیز
 ایست مانند که بلکه آنان خورد و ترک میخوش میباشند و مرتب بالضم یعنی سرخ پوش و سلب لفتح جتین
 ر بوده و پوست و خیمین که از وی رسن تا بند مسارب بالفتح گیاه ناز با مستجاب بالضم پاسخ
 کرده شده مستجاب بالضم یکم و فتح چهارم برگزیده شده و دوست داشته شده بالضم یکم و کسر چهارم برگزیده و دوست
 دارنده مستجاب بالضم خوش آمده و پاک آمده متعذب بالضم شیرین کرده شده مسکوب بالضم
 آب روان کرده شده بروی زمین مستوجب بالضم نزارا شوند مستعجب بالضم و غیر منقوله
 اگر شکی مسلوب بالفتح ر بوده شده مشارب بالفتح آنچه با و بالاخانه یا مشجب بالکسر با و جیم منقوله

که در آن جا بماند ازند مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بعضی مزاج مذیب نیز آمده است و مشاربا جمع آن مشروب بالفتح آشامیدنی و آشامیده شده مشرب یا در شرب و شرب بالفتح بنزد و مشکنا ببالضم یعنی مشک خالص مستحب بالفتح یکم و ضم دوم در آمیخته شده مشیب بالفتح پیر شدن و سپید شدن گوشت صاحب بالضم یعنی به صحبت مصایب بالفتح کار یا ناخوش و عالمنا خوش مصحوب بالفتح بکار گرفته شده و در صحبت حضور کسی داشته شده مصیب بالضم صواب یا بنده و صواب گوینده و صواب خاسته و بنده مضرا بالکسر خمره رباب عود و ظنبور و حلقه چوب که بدان کیوتران را گیرند و تیر کز و نیز معنی عقاب هم آمده است مضرب بکسر یکم و فتح دوم مرد سخت زننده و مضرب بالفتح یکم و کسر سوم زدن گاه و رفتن گاه و استخوان که مغز در او باشد و مضرب بالفتح یکم و سوم زدن و رفتن و مضرب بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و درخته شده مضطرب بالضم از زور و آشفتگی حال گشته مضطرب بالضم نبشاد در آورنده و در عفت سر و دگویی است و در اصطلاح سالکان مضطرب پیر کامل و مرشد کامل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق حالات او اینماید و گوشش بشنود سامعان میرساند و همه را بیک سخن عشق و معرفت میسوزاند و بمقام نیستی می آرد و خرمیستی را بر باد می دهد و محو مطلق میسازد مطلب بالفتح جامی سبتن خواسته شده و مطالب جمع آن و مطلب بالضم یکم و فتح دوم مشد و جوینده و نام مردی که جد حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و مطلوب بالضم خواسته و حقیقت شده نام مشد و مطلب بالضم یکم و کسر سوم مشد و دوی خوش کننده و پاک و خوش کننده چیز را معاتب بالضم و کسر تا عتاب کننده و معاتب بالضم و بفتح تا عتاب کرده شده و عتاب بالکسر ناز کردن و خشمگینی پیدا کردن و خطاب کردن کسی را از خشم معاقب بالضم و بکسر تا عقوبت کننده و معاقب بالضم و بفتح تا عقوبت کرده شده معایب بالفتح عیب یا معتبوب بالفتح عتاب کرده شده معجب بالضم و عجب باندازنده و خوش آئیده معذب بالضم و بفتح ذال مشد و عذاب کرده شده معرب بالضم یکم و فتح سوم اعراب داده شده و اشکال را کرده شده معرب بالضم و کسر اعراب و بنده و میان کننده و خوش گوینده و معرب بالضم یکم و فتح سوم مشد و بزرگ کرده شده معیوب بالفتح عیب کرده شده معرب بالفتح جامی شام و جاسک و در فتن مستانه و مطالب بالفتح جمع آن مغضوب بالفتح و لیا و منقوله بستم گرفته شده مغضوب بالفتح خشم کرده عینه مغیب بالضم غایب شدن و مغیب بالضم یکم و فتح سوم مشد و غایب شده مغیب بالضم و بفتح بزرگ کننده مغیب بالضم و لیا و مفتوح در بریده گفته شده و نام محراب از محراب

حای ترس حساب بلکه بی که سخت بانگ کشد برای الغیری و همسبب انجمنین جامع و نیز از و ت
 کو اکب بالفتح یعنی کرسی آسوده و همدب بضم یکیم و فتح دوم و سوم شود و پاک کرده شد و صواب
 بالفتح نام والی کابل که رستم و سهروردی را در محراب بالفتح گرزگاه و محراب جمع محسوب بالفتح مجاری و ترسنا
 حمیب بالفتح مرد سمنان و در ترس آید نیز اب بالکسر و دان المدام بالفتوا

فصل المیم مع التاء و هاء مات یعنی مرد و حیران و دیگر در شطرنج میگویند که شته مات شد یعنی بیخ خانه ماند و
 حرات آب انداخته ماسخیات که نامهای که ساخته ماسخیه که نام باشد ماقوت نام حلوا می است که از ارام قوتی
 نیز گویند ماسخیات بقتدید یا و جمع ماسخیات یعنی حقیقت چیزهای و مایات جمع مایات بمثل مایات با کسی
 و نا کردن و نیز و است بضم یکیم و کسر سوم شد و سر و کندگان مبهوت بالفتح حیران کرده شد و است بالفتح
 کشیدن و نزدیک بستن با کسی بخوبی تشبیهات بالضم و بابا و کسر و پنجاه و مشکو که المعنی کقولہ تعالی و آخر
 تشبیهات متعارف بالضم آنکه برای عبارات کند مثبت بضم یکیم و سکون دوم و لیسند و باز دارند و
 تباست کنند و مثبت بضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم شد و بجای دارند و مثبت بفتح یکیم و سکون دوم
 مزد طاعت مجففات بضم میم و فتح جیم منقوطه و کسر و او و شد و خشک کنندگان محبت بالفتح سخت و صلب
 بر چیزی محصنات بضم یکیم و فتح سوم زنان پرهنر کار و ستوده و زنان شور کرده و محصنات بضم یکیم و کسر
 سوم بمثل محکمات بالضم استوار کرده شده با و ستوار گفته شده و خندان تین اسکانی محلات بضم یکیم و کسر
 دوم و فتح سوم شد و دیک و آسیا و دلو و تبر و تیشه و اسرار و مداعات بالضم چیزی بسیار پسیدن
 و کسر و چنانکه مانده گرداند او را و محاجات بالضم بمثل هرات بالضم کار بر روی دریا کردن هرات بالکسر
 و التاء جمع مراة بالکسر و تاء بالفتح زن هرات بالضم با کسی خرمی کردن و اتقان کردن و فرا هم آمدن
 و تراویحی هرات بالضم فرستاده شده با و فرشتگان هرات بالکسر بجان گردید و نشاند و هم کاو
 و گویند هرات بضم تین بیابان خالی از درخت هرات بالضم شمشیرهای و تیغهای با کسی
 و فتح کرده شده هرات بالفتح و باز از منقوطه سخت دل شدن و سخت صلب شدن و حرکت
 بر روی چیزی مسجد مساعیات بالضم با کسی شتاب رفتن و با کسی کسی زنا کردن و زنا کردن و نیز با کسی
 مساعیات قصه سوال کردن گاه در مسامحات بالضم زبان کنندگان مسموت بالفتح طاعت کنند
 که از خود فرستاده و نیز پیش شد و است بالفتح بیخ گیاهی است خوشبوی که از مشک نیز گویند

و نهیدش موئنه نامند و مشت بمثلہ سخنات بالضم گرم کنندگان سکت بالضم خاموش کننده
مشایات بالضم از کسی پیش رفتن در دیدن مشتهات بالضم مشکا و پوشیده با مصداق مصلحت
کلاهها بالکسر چیست مصمت بالضم در یکے بسته باشد و سپ یک رنگ انده میان مصمت بالضم و بفتح
صاد و هم میشود خاموش کرده مضریات بالضم و بفتح شد و دخته شده با مضرت بفتح کیم و دوم سوم
مشد و گزند کردن و گزند رسانیدن و گزند بالضم و هفت فارسی آفت چشم زخم مطهرت بالضم کیم و فتح سوم
مشد و پاک گردانیده معصرات بالضم ابر یا که نزدیک باریدن باشد معضلات بالضم سختی او کار یا سخت
مقاخرت بالضم و بفتح خا و برابری کردن و زیرکی و هنر مفت بالضم سیروز دست ایگان
مفرح یا قوت یعنی مفرجی که یا قوت و مردارید و ذرخ و دیگر ادویه در آن کرده باشند برای قوت یاه
و تقویت دل و وماغ مقاتت بالفتح دشمن داشتن وقت بالفتح بمثلہ مقصورات بالفتح زنان پرده شده
و معنی نیز یک اسم آمده است مقالات بالکسر تا به کنانی الفربنگ و در کثر اللغات قطعات بالکسر شترآه
که کیا باز آید و دیگر باب التثنية نشود و زنیکه کچه از نیرد مقلبت بالفتح سنگزیه که در آب فلگنده تا قعر از دنیا
مقیست بالضم نگهبان توانا و گواه و روزی دهنده مکافات پادش دادن پسندی و جزا
ملکوات بالکسر الت داغ کردن ملاحت بالفتح ملکن خوش آینه ملتقت بالضم باز پس نگرند
و ملتقت بالضم و بفتح فاما باز پس نگرسته شده ملتقات بالضم اندازندگان و ملتقات که در قرآن مجید
سرا از ایشان فرشتگان اند ملکوت بالفتح و شاهایی و در اصطلاح متفق ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم
معنی را گویند جماعت بالفتح مرگ و مردن گاه و ف محلت پای افزایم تحت مترادف این است
ممیت بالضم میرانده مناغات بالضم با کسی سخن گفتن و بادوست بازی کردن در کسی نگه کردن
تا او فروغ شود و گستاخ گردد مناقشت بالضم با کسی دور و دراز گرفتن و در حساب و در خبر
بضم کیم و سکون دوم روئیده و رویانیده و نسبت بضم کیم و فتح دوم و سوم روپانیده و پروید و نسبت
بالکسر و در ستوار است که زنده را گویند مواات بالضم مرگ و مردن و موت بالفتح بمثلہ مواات بالفتح
آنچه بیان باشد و زمینی که بی خداوند باشد موقت بضم کیم و کسر سوم وقت نموده و موقت بالفتح نموده
دقت نماده شده و موسی از ما است یعنی آسان و بی شکست و موسی از ما است بمثلہ موقوف
بالفتح دقت بدید کرده شده و مهر شرعیت بالکسر و تشریف علی السلام و قرآن مجید

بان گل را بر دیوار آرایند ماسج شیر دروشن صاف یعنی غیر فلیط ماسج مع نهنده مشلوج بالفتح برکت
 و مشلوج الفواد افسرده دل و کودن کول و حق را گویند مجاج بالضم یاد و تیکه از دهن انداخته باشد مجاج بالفتح
 و انفسه ماسج آب و شراب از دهن انداختن کنانی الصراح ماسج بالفتح و انفسه در فانی اویز را گویند
 یعنی درایت کننده و نیز نام رودی است محلیج بالکسر تخم خوب که بر سر آن طاجی کنند محتاج بالضم نیازمند
 محتاج بالکسر چکیه بان نان را پس کنند و میل آنین که بان طاجی کنند ماسج بالفتح مجاج کردن و ضایع کردن
 و در آب تا آب در پر شود ماسج بالفتح و باجم فارسی گیاهی است که چرند گاه زمستی آرد و در آج بالفتح
 را بهما و او جمع مدیده است ماسج بالضم گرد و بهوار و نور دیده حراج بالفتح راههای تنگ و فضا
 حراج بالکسر فصل هر چه در آبان بند ماسج بالفتح کیم و سکون دوم در سیم کشودن و چراگاه و مرغزار
 و ماسج بالضم نام شهر نیست و کوهستان ماسج بالفتح جبهیدن خاتم در انگشت و بنیده شدن تله و شمشیر
 و ماسج بالضم سلاحی که مانند چوگان کج باشد حراج بالکسر آمین و آمین و طبیعت و شربت
 حراج بالفتح آمین و آبکین و ماسج بالکسر و بشد بهیم نمره کوتاه ماسج بالکسر نیکو یا قرار گیر ماسج بالفتح
 بالکسر پس کلید که بان در آید بند و بی کلید و آکنده و نیکه سون اول و دوم و سیم و شیشه باشد ماسج بالضم
 سیم و لفتح لام شد داندک و کسی که خود را بقی و بسته باشد و از ایشان نباشد ماسج بالکسر زنی
 که بسیار شوی کند ماسج بالفتح مریض ماسج بالفتح آمین و ماسج بالکسر و ماسج بالفتح آمین و ماسج بالفتح
 و ماسج آب مینی مردوزن بهم آمین ماسج بالکسر خور یعنی خروشتی و ماسج بالضم و بالکسر کسی سبزه
 که چون بر گوشت نشیند گوشت را آکنده کند و گرم افتد ماسج بالکسر عایه کنه و مضاج بالفتح جمع علاج
 بالفتح نزد ائمه و بر رفتن کا یا یعنی جاها و بلند و آسمانها ماسج بالفتح بشتاب رفتن ماسج و ماسج کاها بالکسر
 نزد بان و مضاج جمع ماسج بالضم و باره موقوفه شد و نام جامه نیست منقش و نیز علی است که پاسبان
 کن گردانید و ماسج بالضم و کسر را بشد و بافنده آن جامه و نیز سپه زنده و ماسج بالضم و ماسج
 مغلج بالکسر گوی که با چوگان بازی کنند و در آداب الفضلا مغلج بالجم فارسی است مغلج
 بالکسر آنکه بسیار کرشمه و ناز کند ماسج بالضم کیم و فتح سوم کشته شده نه که در نزد یک شهر دیده و نیز آنکه
 او را هیچ عاقله از خویشان نباشد و ماسج بالضم کیم و کسر سوم مرغ بسیار ماسج بالفتح کیم و کسر سوم ستار
 و نیز و نسی یافته مفلوج بالفتح با زده که دستش بر زرد ملاج بالفتح چاهای تنگ ملاج بالفتح گردانیدن

ملح بفتح یکم و سکون دهم یلبها گرفتن کودک پستان مادر او شیر خوردن و تملح با هم فارسی گیس است که در هند
 روستای آرد و تملح بکسرتن چیزی که از جای بیرون کشند مزاج بفتح مزاج کرده آغشته و بمعنی طبیعت و شربت
 هم آمده است و تملح بالضم همان مشخ یعنی ملکسی است سبز که چون برگ گوشت نشیند گوشت را کنده کند و زرد
 کرم افتد و تملح بفتح که کردن آب و آشوب و دارویی است که آنرا رویند نیز گویند تملح بالضم دهم تملح تملح بالضم
 چون بیکه بر آن حامه بافتد و تملح بالفتح کارگاه جولا به منسوج بالفتح بافته شده و نام جامه است اوبس قیمتی به
 منهای بالکسر و تملح بالفتح راه راست و راه پیدا کشته و منهای جمع مویج بالفتح که کردن آب آشوب کردن
 آب بهم در شدن مردم موزج بضم یکم و فتح سوم موزه و این فارسی معرب است حمداج بالکسر آواز کنند
 و شتر ماده آواز کننده برای بچ و تملح مخرج بالفتح نام پادشاه رنگ و میدان عیاج بالکسر صفحه
 ورق سپید و میدان در فارسی بفتح است

فصل الیمیم مع الحاء و ما و ح ستائیده ما ح سپیده تخم مرغ کذافی الجمل ملح شور ما ح نخشیده ملح
 بالضم طلال کرده تملح بالفتح و التشدید شب دراز و روز دراز هم گویند تملح بالفتح انداختن کوزه دادن
 و آب از چاه کشیدن و دراز شدن چیزی مجروح بالکسر الفهم چوبی است سه پلو که بان است را بجزی
 آغشته کنند و قیل نام ستاره ایست محاح بالفتح و بتشدید حاء اول در دغوی و بدروع بازی گفتند
 بالفتح و التشدید گفته شدن جامه و جامه کنه و تملح بالضم و التشدید زده تخم مرغ مداح بالفتح و التشدید سبزه
 مدح بالفتح ستودن و مدح بالفتح بمثل مراح بالفتح نام کتابی است در علم صرف و نیز جای روح و مراح
 بالکسر شادی و مریخ بفتحین سخت شادی و خوری کردن و مریخ بالکسر و بالفتح مریخ بکسرتن و بتشدید لاله
 سخت شادی و خوری کننده مریخ بالکسر و شاخه یعنی چوبیکه در زیر زانگور زنده و زرا از زمین بردارند
 مریخ بالکسر بفتح سخت آواز باشد مراح بالضم و الکسر کنکل کردن مریخ بالفتح لایع کردن مریخ
 بضم یکم و فتح چهارم دور کرده شده و مریخ بضم یکم و کسر چهارم دور کننده مساح بالضم گذرگاه پای دشمن
 و جای پای ترس مساح بالفتح بخشدگان مسایح بالفتح لکانهای خوب و نقره پار و کلاه ها و گیسو و تملح
 بالضم آنجانه و متوضی و جای راحت و جای آسایش مسح بالفتح سودن و مالیدن و بجزی و بریدن جماع
 کردن و مسح بالکسر بلاس مسطح بالکسر ستون خیمه و سنگ هموار و سطح بالفتح موضعی که خراب یا کند
 در آن افشانند تا خشک شود مسایح بالکسر که در شهر بگرد و سخن چینی مردم کند و بفتنه و بفتنه مسیح بالفتح

و دست و از بیتی متهر عیسی علیه السلام را هیچ گفتند و آنکه دروغ گوید یک چشم و یک پیر و بزار و از بیتی جل
 کذب را گویند و درمی نقش و خوی و آنکه زمین را مساحت کند و در یک مجامعت بسیار کند و اسب شیر قرار
 مصالح بالفتح پسندیده با مصباح بالکسر چراغ و قدحی که بدان شراب بنامدای کنند نام کباب است
 و مصابج بالفتح جمع مصوح بضمی تن ناپدید شدن و ویران شدن و منقطع شدن و گشته کوتاه شدن
 مضجج بالفتح و باصا و منقوطه عیب کردن و ناموس بردن مطرح بالفتح جامی فلکدن شکار لغو نام بجز بکشی
 گیسوز دجای طرح بالفتح انداختن و معجزه مسیح بالضم احیاء اموات و نزول الله از دعا و متهر عیسی
 علیه السلام مقلح بالکسر کلید و مفتح و مفتح جمع مفرح بالکسر سخت شادی کننده مفرح بضم میم و بار بار
 مکنسور نام داروی که مقوی دل و شاد کننده آن باشد و مفتح را مفتح و خوش کرده شده مفتح بالضم شکاری
 و غیر وزی یانته متعاجج بالفتح زشتیها مقلح بالکسر و باقات منقوطه چوب سرخ مانند چوگان ملأح بالفتح
 و التشدید کشتیان و ملأح بالضم و التشدید نبات ملیح و خوش آئیده و نام گیاهی است شور و ملأح
 بالضم و التخصیف نمکین و خوش آئیده ملأح بالفتح اسپان نروزان که بچه در شکم دارند ملأح بالفتح بچه
 که در شکم مادر باشد و ملأح بالفتح کوه جودی که کشتی نوح پیغامبر علیها السلام بر آن قرار گرفته بود ملأح بالکسر
 نمک شور و پیله و طعام و شیر ترش و ملیح بفتح یکم و سکون دوم بچه را شیر خور آیدن و ملیح بفتح جین و برمی است
 که در زانوی اسب پیدا میشود ملحق بضم یکم و کسر سوم اسب و شتر و هر چه نر باشد ملأح بالکسر سخت الحاح
 کننده و بالان شتر ملأح بالکسر مرغی که بدام بندند و برای صید کردن مرغی دیگر و چاروالی که زود تشنه شود
 ملیح بالفتح نمکین و خوش آئیده و مدوح بالفتح ستوده شده مفرح بالکسر سخت نشاط کننده و چشم پر اشک
 منأح بالفتح بیرون آمدن عرق منأح بالفتح بیابانها منأح بالفتح بیابان منأح بالفتح بخشیدن منأح
 بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدداً کرده شده و منأح بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدداً کنند ملیح
 بالفتح تیر و بخشش قمار که از انصیب نپاشد میح بالفتح عطا کردن و عطا خواستن و خرایدن و التمدد بالضم
 فصل المیم مع الحاء و ف ماح سیم ناسره و هر چه ناسره باشد و درم منافق و ف مایه سوراخ بون
 نامی که برزند و بنوازند و قلم و ماشوره و جلاه و آلت تناسل مردان را بچه مولانا شرف الدین فرماید فردا یا باغ
 که شود این جو است و جد و پدرش را بسوی وجه نکو است و دمار شکم سوراخ بون خاقانی راست
 و آن آبنوس شاخ بین مار شکم سوراخ بین و افسونگر کتب بین لب و لب و آینه و ف

ف ما هی خرج یعنی برج حوت مخ بالضم و ماغ و مغزو خالص چیزیه و لگامی است سنگین که بر سر اسبان کشند
 کنند تا نرم شوند و مخ بالفتح زنبور و در لسان الشتر امهر و معنی بالضم تصحیح کرده است مدخ بالفتح بزرگ شدن
 که از من المجل مخ بالفتح مالدن و درخت چوب آتش زنده و مخ خرج یعنی آفتاب مروح بضم ت و مالدیه
 که بجای مالدیه مخ یکسر یکم و دوم مشد و نام ستاره ایست نحس که در نیم آسمان است و بسیاری ابرام گویند و نیز نشان
 و قبل تیر و از که او را چار پر باشد مسخ بالفتح از صورت مروح بصورت دیگر گردانیدن و به حرکت دادن مسخ بفتح و غیره
 و مسخ بالکسر زشت و بی نمک و گوشت بخره و مسخ بمثل مسلاخ بالکسر پوست مار که افتاده باشد و پوست باز کرده
 هر چه باشد و درخت خرما که خرمای آن سبز بود و نارسیده فرو ریزد و مساخ بالفتح بمثل و نیز مسلوخ بالفتح بمعنی
 که درست بریان کنند مشلیخ بالفتح پیران و خواجگان و اوجم شیخ است و مشخ بالفتح بسیار خطلون
 در آغاز که تبارش مشق گویند مصرح بالضم لغیر یاد رسیده و فریاد رس مصخ بالفتح بود و کشیدن گرفتن مطبخ
 جای طعام نختن مطبوخ بالفتح پنجه و معجز زینج بالکسر یعنی گلهاء از در و بر گهای از درخانی و شعاع صبح ملاح بالضم
 و التخیف نام مقامی است و ملاح بالضم و التشدید جالبوسی کردن و گردن کشی و مایخ یکسر یکم و فتح سوم فارسی
 سنگ فلاخن ملاح بالفتح سخت رفتن و رفتار سخت و گردن کشی کردن و بسیار در کار ملاح در آمدن و مایخ نیز
 در فارسی معروف که تبارش جراه گویند مایخ بالفتح گوشت بی لذت بخره مناخ بالفتح جای خواب که مایخ
 بالکسر آنچه از آهن راست میکنند و بدان موی میکنند مفاخ و منفخ کلاهها بالکسر دمه آهنگه مویخ بضم یکم
 و کسر سوم مشد و تاریخ گوینده و وقت چیزیه پیداکنده و مویخ بضم یکم و فتح سوم وقت سوم پیداکرده
 و مایخ خرج یعنی قطب جنوبی و قطب شمالی و الله اعلم

فصل المیم مع ال دال ۱۰ ما جدید گوار ما جدید گیاه بسیرالی و جنبیدن شاخ درخت از تازگی
 نرم و نازک و ما را سپند و ما را سفند نرم روز از ماه ما را و از حد گذرنده و کشتی کننده و نام قلعه است
 و باون دسته و ماکیان بر و رکنند یعنی از غایت نخل ماکیان را بد کنند و ما نا و یعنی مانند باقی باشد
 و مانند بفتح نون نخست لغتی است یعنی در مانند و مانند یعنی توقع کرد و نیز بمعنی گذشتن آید
 و مانند بوزن تاکید بمعنی ماند آید و مانند مشابه و مثل ما و و بوزن نا و و گلاب این اصل الورد
 بود بکثرة استعمال الهم و لام تعریف حذف کردند ما و در شد و ماه افرند نام زن ایرج که بعد شترن ایرج
 معلوم شد که حمل دارد آخر الامر دختر آورد که پس از آن دختر منوچهر شاه بود و آن دختر تور نام داشت و منوچهر و بالکسر

و مرد او ماه نامند و درز فاکو با هست که هشتم روز از ماه مرد و بفتح یکم و سکون دوم میوه ترو تازه و فخت اراک
 و نیز دارویی بدست مالیدن و در آب جنبانیدن و چرخ و نرم کردن و در و بفتح تین بی ریش شدن از حد و شکست
 و مرد و بفتح یکم و سکون دوم جمع مردان بهیت گفت مردی کمال زن داری و گفته آخر زمان مردن داری بر باد
 شاعران شاعری و خوش طبعی خدا اظهار کرده اند و اگر نه غلام با یکی در چهارند بهب حرام است و هر که میگویی که لایم
 ملک سبیل گفته است او گوه میخورد و این محض دروغ و افترا میکند مرد و و بفتح ر که رده شده و باز گردانیده
 شده و ف مرسله میوند یعنی زیب و زینت دهنده قلم و مبداء حکم ازلی در شان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 و آن سیاهی که قفای قلم در مبداء کتابت ملحق میشود مرشد بالضم راه راست نمائیده و مرشد بالفتح راه
 و اشتد جمع مرصاد بالکسر راه فراخ و گند گاه و درخ و نام کتابی مرصد بالفتح جایی نگاهداشت و مرصد
 بالکسر راه فراخ و مرغ کا و فرا و ز و یعنی پروانه مرقد بالفتح قدح بزرگ و چیزی که زن را بزرگ
 بر سرین بند و تا بزرگ نماید مرقد بالفتح خوابگاه و مرد او از یاد یعنی فراموش مباد و ف مرکز خورشید
 بالفتح یعنی دنیا و ف مرد و و بفتح با و او اول موقوف و او ثانی فارسی نام مقامی است مرد و بفتح تین
 عادت کردن و دائم بودن بر چیزی و مرد و بفتح تین با و فارسی نام میوه است که آن را امر و نیز گویند
 و مرد و بالکسر میل سر و و نیز خرج و آهن و دهنه الحام و ف مروارید بالفتح معروف و نیز کنایت از شکست
 و دندان معشوق است مرید بالضم خواننده و نیز آنکه دست بویک لبیخی صاحب خلافت دهد و آن شیخ بزرگ
 مقرض راند و کلاه پوشاند و از گناهان توبه و هدیه بیت مرید زرات کائنات شود و ولی که جلوه خورشید
 را طلبگار است و مرید بالفتح دیوشنبه و خردا در شیر نهاده آغشته و شخصی سرکش از حد و رگزننده و یکشتر
 و تشدید را و سخت سرکش مراد و مرید کلاهما بالفتح خیک با و توشه و آنها و این مرد و جمع مراده اند و مرد
 بفتح یکم و بفتح دوم و سوم مشد و ز و کرده شده و ف مرد و بالضم حیرت کار مرند بالضم و یکسوزن بخیل و تنگ نوی
 و جابه کم پنهان مرد و بالکسر توشه و آن راه مرید بالفتح زیادت کرده شده و زیادت مسا و بالکسر خیک
 روغن و غسل و مساه و بشاه مساه بالضم یاری دهنده و ف مس خند بالضم و الفتح یعنی کسی که پای بند
 کسی شود که بد آن سبب جانی نتواند رفت مستمند حاجت مند و نگین مسجد بالفتح مرکز گشت مسجد گاه
 و مرکز گشت بوزن و معنی مسجد و در اصطلاح سالکان مسجدی بنظر تجلی جمالی را گویند و فیصل استاده پیر مرشد مسعود
 بالکسر وزن کفشگران و در احوال مسعود بفتح یکم و ففتح دوم یعنی همیشه مسعود و بالفتح نیک بخت کرده شده

و نام در ویشی که شاعریم بود مسند بالفتح بالش بزرگ و مسند بالضم لثیت باز داده شده و حرامزاده و زبانه
 و خلی که از قبله حمیر بنو لیسید و حمیر پدر را گویند و مسند بالضم یکم و فتح دوم و سوم مسند و بدلوار افزاشته و مشتی
 زیبا و بالضم یعنی گروه مخالفان مشعبد بالضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم باز گیرفت مشکبید بالضم باکا
 موقوف و یا فارسی عودت مشکب را کافور کرد یعنی موی سیاه را سپید کرد و مشعبد بالفتح حاتم
 گاه مر و قتل نام شهر نیست مشعبد بالفتح آنچه بر گواه شوند و در و زعفران مشید بالفتح بنا و بلند کج کرده شده
 و مشید بالضم و با و مضوق مشد و بنا و بلند کرده و در از کرده مصا و بالفتح سر کوه مصد بالفتح بکیدن جماع کردن
 مصر او بالکسر آنچه طاقت سر ندارد و مصد بالفتح جائی بر آمدن و بلند می مصلا و بالکسر شتر ماده بسیار
 گر نیده و فریاد کننده و کم شیر مطار و بالفتح جایا و پاکت و جایا و انداختن چیزی مطر و بالکسر تیر و نیزه کوتاه
 که بدان و خوش رازند و مید کنند و مطر بالضم یکم و فتح دوم مشد و بار را و کسو جاری و مطر و بالفتح و سکو
 دوم و بفتح ثالث حامی راندن معا و بالفتح حامی باند فتن جائی باز گشت و عالم آخرت و در اصطلاح
 مستوفی معا و اسماء کلی آبی را گویند و مبداء و اسماء کلی کوئی را نامند و آمدن سالک از راهها کوئی بود که مبداء
 اوست و رجوع آدمی از راه اسماء کلی آبی باشد که معاد اوست معبد بالفتح جای پرستش معتد بالضم
 آنکه بروی استواری دارند و نیز نام خلیفه معبود آنکه او را پرستند معبد بالفتح تانده و سطر و شتاب
 و چیست رونده و رفتن و رلودن و معد لغتین و بتشدید ال زندگانی سخت و فقیرانه و جائی پای سوار
 شخصی و معد بالضم یکم و کسر دوم آماده کرده شده معد و بالفتح شمرده شده معقد بالفتح بنگاه و معا جمع
 آن معبد بالفتح جای عهد و منزل و ارای مردم معهود بالفتح دیده و دانسته و شناخته و قرار کرده شد معبد
 بالضم باز گردانیده نیز نام باریتالی است معد او بالکسر و بر غصب معد بفتح یکم و سکون هم و با غنیم طم
 شیر ترش و بسیار نازک و با و بخان و مغز را بر و یعنی سر ما خالی کردن معقد بالضم غلوه و جز
 با هم شده و مفقود بالفتح نایافت کرده شده و کم کرده شده و مقالید بالفتح کلید با مقصد بالضم با مقادیر
 مکتور میان رونده و میانجی و نگه دارنده معقد بالفتح نشستن گاه و در و بسیار باشد که بر طبقه و بر هم اطلاق
 کنند و معقد بالضم و لنگ و پستان دختر که نوبرا نه باشد مقلاد و مقلد و مقاند این برینت بالکسر
 کلید و مقالی جمع آن مقلد بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و پر و غیر یعنی گیرنده و قول دیگر
 بغیر دلیل مقو و بالکسر لسیان که در لجام و یا در مهار نبندند کلید بالفتح آنکه در دیگر دارد و مکیو و بالفتح آنکه

در وجبه دار و ملوک و بالضم ایستادن و ملا یک پی اند یعنی مبارک قدم اند ملتی بالضم ناپه گاه ملتی بالضم
 بیدین و بی مذنب ملک بالضم خیر که آن چیزی که بنده محبت و بالضم آنکه مصنوعا خواسته باشد ملتی بالضم یکم
 و کسر دوم مدد دهنده محروم و بالضم و بار او مفتوح شد و ساده و هموار معهود و بالفتح آنکه در محدوده امکان الوجود او
 گویند که وجود او نه از مقتضای ذات وی باشد بلکه از جهت موجود محتاج بغیر که علت و است باشد ملتی بالفتح و کسر
 کم خیر و کم عیش من بعد بالکسر ازین سپس منجا و بالضم مفتوح و ملتی بالفتح خداوند و صفا و استعمال الوجود
 ترکیب است چنانچه حاجتمند و دانشمند منصوص و بالفتح بریم ناده منعقد بالضم بسته شده منفرد و بالضم
 من نرید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این در کار فروختنی است و کنایت از ابله است و بالفتح
 ما و یا مویده بالضم یکم سکودوم و فتح سوم دانشمند آن و حاکم آفتاب پستان مویده بالضم یکم و کسر سوم پدید کننده
 موجود و بالفتح هست و هست کرده شده و نیز موجود آن موجود همان تحتالی هست که بجز او وجود نیست
 مویده بالضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد و از دوی و درست بود و از همه قید ها گذشته و نظرش از غیر
 ساطع گشته و یکی گوی و یکی دان و یکی شده باشد که الله و لا سواه بهیت ز روی ذات ابرقار نقاب اسماء
 نهان برسم مکن چهره سمارا و بالفتح راه و آب خورد نگاه حاضر شدن گاه و فرو آمدن گاه نام و جزو
 و موارد جمیع موعده بالفتح یکم و کسر سوم جای و عده و وقت و عده موعود و بالفتح و عده کرده شده مویده بالفتح
 جای زائیدن کسر مویده و بالفتح زائیده شده و تاریخ و وقت زائیدن کسی مویده بالضم یکم و کسر سوم شد و قوت
 دهنده و با سوم شد و مفتوح قوت داده شده مویده بالضم و با یا و تازی یعنی گیر کرده و هما و بالکسر تازی
 بساط و قرارگاه هم آمده است مویده بالفتح گواره و گسترانیدن بطریق کنایت زوجیه هم مویده بالضم
 یکم و فتح سوم شد و فتح سندی و میدان بسکریده بالفتح یعنی عمر با خرد و یا قیامت قائم گردید بالفتح
 خراسیدن خوردنی برای کسی آوردن و حرکت و نیز غیر و مید بالکسر بکنج خوشبوی است و میز و بالکسر و با یا
 فارسی و قیل و فحبتین همانخانه و مجلس خانه و مهمانی و عشر نگاه و یکم و کسر مثله و می سپرد یعنی میر و دینار
 میسحا و بالکسر عده کردن و جای و عده و نیز وقت میلاد و بالکسر وقت زائیده شدن کسر و فرنگ است
 میلاد نام شهر نیست که کبیر برای هند در آن دار الممالک داشت نیز نام هیلونی ایرانی که چون یکا و کسر
 بماند در آن رفته ایران را بد و سپرده و گر گین لیل و لوب و میمند بالفتح تیر و دوم منجا نفس نام مقامی است
 که حسن میمندی منسوب به او است و الله اعلم

فصل المیم مع الذال مجزوز و بالفتح مییده شده مذ بالضم ابتدا از زمان و مذ بالفتح در فارسی صاحب
 و خداوند و استعمال این مرکب است مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ نیز گفته و قیل فسان مشحذ بضم یکم و فسم و هم
 و کسر چهارم باز گیر که انی الفنیه مشحذ بالکسر عامه یعنی دستار و مشا و جمع آن منظر مذ بالضم آنکه گوید و نکند معاف
 بالفتح بمعنی اعوذ بالله آمده است و معاذیم بمعنی جای پناه آمده معاف بالفتح همان معافا بمعنی جای فریاد و بیخ
 انا روشنی و بعضی سببش را گویند مقصد بفتحین نقای سر مقصد بالضم و فتح ذال مشحذ زیت کرده مرکب کل
 ملا و بالفتح پناه گاه و ملا و بالفتح و التشدید دروغ گوی که گوید و نکند ملا بالفتح دروغ گفتن و نیز در ذل دراز انداختن
 اسب دست و پایی خود را در دویدن ضبوط بالفتح انداخته شده و بجه که در اسب سیر راه انداخته باشند و از آنکس بخا و
 بالضم همان منجا و بمعنی همان منتقم مجزوز بضم یکم و فتح دوم و سوم مشحذ و تجرید کرده شده منند بالضم ابتدا بطن و خدایم
 جای نفاذ و مزاج موید بالضم نام لغزان و دانشمند آتش پرستان و آفتاب پرستان بادل غیر منقوله نیز آمده است
 والله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

فصل المیم مع الراء ماثر بکسر ثا کار با و نیک و این جمع ماثره است ماخو خزایات کند انی للعلاج و در
 کثر اللغات است ماخو موشع که در آن شراب فروخته و مجلس ساقان مادر یک و ال نام مرویست که لغایت بخیل بود و در فارسی
 بفتح دال و اگر گویند ماوند بالفتح و بالذال منقوله بفتح و ماخو و ماخو نوعی زنگی که خوردن که ماثر است آورده اند که در
 سوراخ که در آن مار باشد چون آن بزدم گیر و مار بیرون آید و او بخورد و اگر جریم آن بز بر در
 سوراخ مار بسوزند مار بیرون آید و از کفت او باز هر میشود و میگویند که بطلب ماه آن بز بالای جبهه
 و از کوه در زمین می افتد و استخوانش که می شکند لبه و ن خود می ساید آن استخوان درست میگرد
 و چون استخوان آدمی می شکند و آن سر و ن را میسازد میبندد استخوان درست میشود و تجرید بستیوف
 ما را افسار یعنی آنکه بانسون ما را میبندد خود سازد و زهر مار گزیده با فشانند که انی الادب الا قیاسا لا افسا بغير ادا
 ما رقیب بر او گذرنده و مار را کسر و شنی کردن و فساد و انگیختن و ما رقیبیت را اگر گزیده است معروف که ما رقیب
 چه گویند ما رقیب بمعنی نفس بشیر و نیز فلک را گویند خواه می است بیت بر و ترک این را رقیب گویند
 بیا و دست ازین مار نه بر لبوی است ما ش عطار یعنی غله مشک ما شحور چیزی بهم آمیخته ما مخر حیوان
 از یک شیر ما مخر باندا و منقوله شیر ترش زبان گزیده ما کر بدسگال یعنی بداندیش بدگوینده و بدشنونده و کار مثله
 صفت ماکیان صحیح یعنی صحیح مدارق که از شیب بقیضه خورشید پیدا میشود و مالک نیاز نام ولی است

و نیز هر که مالک دنیا باشد یعنی مالک مهر باشد مأمور فرموده شده است ما و اء النهر نام ولایتی است از بلاد
 دارند و ما با هر ماستر ما هر استاد و کار خویش و ماه کاشغری یعنی همان ماه خنجر و ماه خنجر
 ماهی سپهر یعنی برج حوت و حوت بالغیم ماهی را گویند و ماه سالار یعنی چاشنی گیر مایه فائده دهنده
 و آنکه طعام برای عیال از جای آورد و مبارک بالغیم روده پاک کرده که درون آن گوشت پنج پر کرده
 میزنند و میپاشند بالغیم او یان خاسته که قصدش کند و نیز گفته کار اصل استعمال این جماع کردن است مهر و
 بالفتح مهر و پذیرفته طاقت و نیکی کرده شده پیشتر بالغیم یکم و فتح دوم و کسر سوم میشود و بشارت دهنده و نیز موسی
 پیغمبر علیه السلام که فرود ولادت حضرت سالکین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و در خورشید امیر بالغیم یکم و فتح
 دوم و کسر سوم میشود و بنیزه مهر بالغیم جماع کردن و کشیدن و انداختن و بریدن میجا بر بالغیم بلند سخن
 میجا بر بالغیم یکم و کسر چهارم پنهان شدن گاه پنهان خانها میخور و بالغیم مغربی که لغیر مثل حاصل باشد مثلاً در
 در و چون ضرب کنند چار شود و این چار را میگویند و مال هم میخور بالغیم یکم بسیار و عقل مغربین که که در یکم چار باشد
 و میخور بختین تشنه شدن و اگر انبار شدن گویند ماده از یکم که در شکم اوست میخور بالغیم دیر کون میخور بالغیم
 نکشت و آن و بوی سوز و عود سوز و میخور بالغیم بوی سوز و میخور بالغیم دوات که سیاهی در آن کنند و نیز
 یعنی سیاهی محظوظ بالغیم یکم و فتح سوم و چهارم خطیه و محظوظ بالغیم یکم و کسر چهارم خطیه کننده و مصالحتی فرموده است
 کشیم المحظوظ بالغیم طار و کسر طار خوانده اند محظوظ بالغیم انبار میخور بالغیم یکم و کسر سوم بوستان گوشه
 چشم که از نقاب منکشف شده باشد و میخور بالغیم یکم و سوم گرد اگر دشت و ولایت و میجا جمع آن
 میخور بالغیم حرام کرده میخور بالغیم یکم و فتح دوم و کسر سوم میشود و نوبتیده و آزاد کننده میخور بالغیم گرم مزاج
 میخور بالغیم و تخفیف آزمودن گاه و میخور بالغیم و فتح سوم میشود و آزرده و میخور بالغیم میخور بالغیم یکم و کسر سوم میشود
 جایی است در منا محصور بالغیم بر نه کرده شده و درین خورنده میخور بالغیم یکم و کسر سوم جاک گرد آمدن کذا
 فی الصراح محظوظ بالغیم سبیل قاضی و جایی حاضر آمدن و کسیکه غایب بنیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب
 محظوظ بالغیم بسیار دهنده محظوظ بالغیم حرام کرده شده میخور بالغیم یکم و کسر سبب بالائی میخور بالغیم حرام کرده شده
 بر آن گردد و نیز ستاره ایست قطب و چون یکم بان خمیر نان را پس کنند و آنرا از زبان دم در ده گویند میخور نام
 پرده ایست که در مندا آنرا تودی گویند و قبیل شعبه حبشی میخور بالغیم چهار خبر دادن و میخور بالغیم یکم و کسر سوم
 و میخور بالغیم یکم و فتح سوم خبر کرده شده مختصر بالغیم کوتاه کرده شده میخور بالغیم یکم و کسر سوم شگافتن کشتی آب را

و بانگ کردن آن و شکافتن آب زمین و مخور با الفتح بمشده محو بالضم و با هم مفتوح مشده و سرشته محو بالفتح مخور
 و خمار زده محو بالضم و با یا مفتوح مشده و اختیار کرده شده مدار با الفتح جای گشتن و مرکز زمین یعنی میانه زمین
 و نقطه زمین و لقب ولی است که نام او شیخ بدیع الدین است و او مرید شیخ عبداللہ علی است و شیخ عبداللہ
 یکی از مریدان شیخ ابی رب المقدس است و شیخ رب المقدس مرید شیخ طیفور شامی است و شیخ طیفور صاحب عیسی صلی اللہ
 علیہ است و مہر عیسی مذکور مرطوفی را گفته که تو درین غار مرد باش که محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بنمایند آخر الزمان
 مبعوث خواهد شد تو بدو صحبت کنی این نقل از شیخ فاضل است و شیخ فاضل نقل از حسام الدین یارسی میکند و در
 بعضیم یکم و فتح دوم و یکم سوم مشده تدبیر کننده و بادشاه و مدبر بفتح سوم مشده و آنکه او مالک گویند که از موت من آزاد
 آزاد باشی و مدبر بعضیم یکم و سکون دوم و با سوم مکسور و خفت ضد مقتبل یعنی بدخبت رانده مدحور با الفتح دور کرده شده
 مدبر بفتح یکم و کل و شهر و شهر با و معنی دوم جمع مدره است و مدبر بفتح یکم و سکون دوم اندرون زمین و جوش
 و کل مدور بعضیم یکم و فتح دوم و سوم مشده و گردن اکبر با الفتح ایر با و جمع ذکر است بغیر قیاس مدبر بفتح یکم و با
 ذال منقطه گنده شدن برفیه و تباہ شدن معده و بلند شدن نفس مذکور کلمه مذکور که همیشه پسراید
 مذکور بعضیم یکم و فتح دوم و سوم مشده و زنیہ و مذکر با کاف مکسور مشده و تذکیر گویند مدبر بعضیم یکم و فتح دوم
 و کسر سوم مشده و آنکه دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده و مذبر بعضیم یکم و فتح دوم
 و سوم مشده و بنا گوش و گردن و دوش و گردن و گردن و آن مرار با الفتح صفرا و مرار با کسر بار با و این جماعت
 مرار حائنه نور یعنی خانه کعبه مرار بفتح مع التشدید ریمان و یکبار و کلند و گزشتن و نام قبیلہ است
 از قبائل بنی سباد و در فرنگ شیخ ابراهیم مرار بفتح معنی حساب مسطور است فاما در جامع چنان محقق است
 مثلاً در هزار تنگ رانی شمار و در هر صدی یک عددی از خیر پیدا و چون همه شمرده باشد آنرا اعداد
 که در هر صد داشته است بشمر و تا معلوم کند که همه چند شده اند آنرا امر نامند و در هند سارہ گویند و مدبر بعضیم
 و التشدید تلخ و نام دار و نیست و مدبر سکون را فعل امر است یعنی بغراف مر غزار با الفتح و با غین و ف
 اسحاق که سبز با بسیار رسته باشد و بعضیم غین غلط است زیرا که در مرکبات اظهار حرکت نشاید و مر غ غر
 بلبل و خروس و فاخته و قمری و جز آن و نیز سبالک سحر خیز و مر غ نامہ آور یعنی
 بدو و نیز کبوتر و یک و مر غ یا قوت پر یعنی آتش مر مر بفتح هر دو میم سنگ خام یعنی سنگ
 سپید نرم است و مر و بعضیم گزشتن و رفتن و درت روزگار و ازین مر غ مر غ یعنی آتش گزشتن آن

هر سر بافتح مرد توانا و بازیره و قصد کننده در لیسان در از سخت تافته و جامع این کتاب را عوام مری گویند
 و این قلم عام است و اصل نزد این فقیر مر است و مریم عور یعنی شاخ انگور در ایا خزان مر را بافتح
 زیا رنگاه مر بر یکسر یکیم و فتح سوم قلم و مر بر بفتح یکیم و کسر سوم سخت دل مرز با کسر در حق خمر را کجا و بر یا
 شربی که از جوسازند و مرز بافتح چشیدن مر عفر بضم یکیم و فتح دوم مر عفران رنگ کرده شده و شیرین و ملکون
 مر مار با کسر که میوانند مر امیر جمع مر مر باضم مر و سخت خشم ناک مر مر با کسر لطف یعنی و یک میوانند مر و مریم
 یکیم و فتح دوم و سوم شد و دوغ و آشام که مر یعنی را دهند چنانچه درین لایت از برنج و مونگ آشام سازند و در خراسان
 از شکر و نار دان سازند و مر یعنی دهند و آنرا مر و نیز گویند مر مر بافتح سخت دل مسبار با کسر که میوانند
 و بر بند تا قعر آنرا بند است مستار وزن و ستار نام گپا می است مستشار باضم آنکه با و مشاورت
 کنند مستشیر باضم آنکه با کسی مشورت کنند و فرب و اشتر که اشتراده البتین از غیر البتین بدانند مستطیر
 باضم بر آگنده و آشکارا شده و فاش شده مستطیر باضم صیغه فاعل طلب ظهور کنند و قوت یا بنده قوت
 و لشتی طلنده و معنی باز نیز آمده است مستعار باضم عاریت گرفته شده مستقر باضم و با قات مفتوح عارام
 گرفتن و مقرر بمخاطب مستمر باضم استوار و روان مستمطر باضم و یک طر و جوینده و مسمر بفتح طاء و وضع آشکارا
 باضم پوشانیده و نیز پوشیده مسجور بافتح بر کرده شده و گرم کرده شده مسجر باضم سپید مسخر بافتح اقبوس
 داشتن و افسوس کردن و مسخر بضم یکیم و فتح دوم و سوم شد و رام کرده شده مسرور بافتح شادمان و خوشتر
 مسطار باضم و الکسر و بسیدن و لباده و شراب ترش مسطور بافتح نوشته مسعار با کسر و یک با آن کش را
 بر افروزند و مسر با کسر بمخاطب و نیز را بگینده جنگ و چیز دراز مسکیر باضم آنکه شراب بسیار خور و مسمار با کسر
 منج دیناری مسمر باضم سخت مسور با کسر و بفتح و او تکیه باش که از چرم باشد مسیر بافتح رفیق و مشا
 بافتح جو بهای بودج مشمار باضم کندوی بکس انگبین و شتار باضم بمخاطب مشاهور بافتح فحیه
 و مشت افشار باضم آن زر که همچو موم نرم در مشت خسر و بودی و در وقت باعام از آن صورت
 مختلف است کردی و بازی شکستی و هیچ کس بر ورزش است او مطلع نشدی و مشت مشت مشت مشت مشت مشت
 چندی شیرین و نیز ستارگان منخوس مستح بافتح جامی که در خان بسیار باشند و مشو با کسر جو یک جامه
 بران اندازند و مشرق کشاده بال زر یعنی مشرق آفتاب صبح پیدا آورده و مشرق کشاده
 زال زر بمخاطب و مششدر باضم آن مهره که در اجای با حق نباشد و مشک و بالفتح جانور است

که مشک را در وقت مشکم بفتح یکیم و کسر دوم یعنی شکار کن مشکور بفتح پسندیده و ستوده و ثواب داده
و مشکین و فاوار بالضم نام گل است و وفا دار ازان جتیش گویند که در خراسان سال تمام باشد
مشخر بالضم کوه بلند مشوار بالکسر نخاس سوز کذا فی الصراح اما در کفر اللغات است مشوار میدان دلالی
چار واد حاشیه صراح نوشته که نخاس دلال ستور و در تاج است برده فروش اما معلوم میشود که نخاس
بهین مشوار را گویند مشور بالکسر چوبی است که مشتار غسل بران میپاشند و مشتار بالضم خانه زنوب
گویند اما در صراح است مشور بالکسر آلت انگبین گرفتن مشیر بالضم خداوند مشورت و اشارت گفت
مصباح هفت و چهار یعنی روشن کننده هفت کشور و چهار ندرت و این اشارت از حضرت رسول خدا
یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است و قیل آفتاب مصدر بفتح جای بازگشتن و جای بد آمدن مصدر بضم یکیم
و فتح دوم و سوم مشد و مقدم داشته و سخت سینه و شیر درنده مصدر و بفتح آنکه سید او را در سید باشد
مصر بالکسر شهر و حد میان دو چیز و مصر بفتح بقیه شیر و سب انگشتان و در شدن و تمام شیر لپتان او بشد
و مصری مار بالکسر یعنی نیزه مصری مصطار بالضم و الکس لبعاد و بسین ثراب ترش صفا
بالکسر زر و گونه مصور بضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و نام خدا ایتالی و صورت کننده و بندگی حضرت
قاضی حمید الدین ناگوری میفرماید که صورت نماینده و مصور بفتح و او شد و صورت کرده شده مصیر بفتح
جای باز گردیدن و باز گشت و باز گشتن در روده مضرب بالضم و تشدید را و زیاکار مضطر بضم یکیم و فتح سوم
بی پر شده و عاجز گشته مضمار بالکسر میدان و اسب میان باریک و جای که حیوان را در آنجا دارند
و فر به کنند و نیز مدت مضمر بضم یکیم و فتح سوم پوشیده مضیر بالضم طعام که بشیر ترش باشد مطر بفتح تان
و بفتح یکیم و سکون دوم یاریدن و یاریدن و اول لازم و متعدی آمده است و مطر بضم یکیم و کسر دوم خشم یا جایگاه
مطور بضم تین بشتاب رفتن اسب مطیر بفتح باران بارنده منظر بضم یکیم و فتح دوم سوم
مشد و فیزی داده شده منظر بفتح جای ظهور و منظر بضم یکیم و کسر سوم مشد و ظاهر کننده و منظر بفتح
سید مشد و ظاهر کرده شده معاشر بضم یکیم و کسر چهارم یا یکدیگر عشرت کننده و معاشر بفتح گردان
و عشر بفتح یکیم و سکون دوم و فتح سوم کرده معبر بفتح جای گذر و معبر بالکسر چیزی که بدان بگذراند
چنانچه کشتی و پل و گذرگاه و معبر بضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و گذر کننده و گذرگاه و تعبیر کننده
نواب معتر بالضم آنکه احتیاج بخیز خواستن داشته باشد در وی ندارد که سوال کند معبر بالکسر و

و معده اثنار بالکسر یعنی بسیار و معده اربالکسر پوشش معاذیر بالفتح جمع معصر بفتح تین و ن س
 و نیزیده موی شدن معسکر بالضم و بکسر کاف کش معشار بالکسر ده یک ستیدن معصفر بفتح کیم
 و چهارم رنگی سرخ و معروف که در هند گنگیوید معصر بضم کیم و کسر سوم دختر که او را آغاز بلوغ و حیض باشد
 معطر بالکسر زین که پشت اسب ریش کند معمار بالکسر بجز که عمارت کنند و در استعمال فارسی معنی
 عمارت کننده آید معمور بالفتح آباد کرده شده معبر بالضم غیر آمیخته معیار بالکسر الت راست کن تر از
 و غیر آن و در صراح است معیار بالکسر چانه و اندازه و چاشنی کردن زرد و سیم معمار بالفتح غاری که در کوه باشد
 و نیز جای غار و منار بالضم سورخ و متعاک غار یعنی گنبد و قیل گور مغرور بالفتح و رفیع شده و
 مغرور بالفتح و باز او موقوف یعنی سر خالی کن مغرور بالکسر خود که در جنگ بر نرسند معفور بالفتح آفریده شده معطر
 بالضم محتج معطر بالفتح جای نازش و مفاخر جمع معطر بفتح تین جای گریه و مقام بضم کیم و کسر چهارم تمار و تمار بالکسر بجز
 زرد و خیز آن تا بحدیکه نوبت کشتی و بایکدیگر جنگ کند برسد و این جام است مقبر بالفتح گورستان و مقابر جمع آن
 و مغرور و مقبره هم آمده است مقتدر بضم کیم و کسر چهارم توانا و قیل نام خدا ایتالی است مقتر بضم کیم و کسر
 چهارم کنایه از درویش و فقیر است مقدار بالکسر اندازه و بجز که اندازه کنند و مقدور بالفتح قدرت داده شده
 مقدور بالفتح و با زال منقوطه آنکه مردم از او اجتناب کنند مقتر بفتح تین جای آرام گرفتن و تلخ شدن و مقتر بضم
 و سکون دوم چیز را کوفتن و مقتر بضم کیم و کسر دوم اقرار کننده مقشر بالضم و با شین مشد و مفتوح پوست باز کردن
 مقصر بالضم و با صا و کسور تقصیر کننده و کوتاه کننده مقحح بالضم کمان که مقهور بالفتح خواهر کرده شده و فرار گشته
 شده و غلبه کرده شده مکنار بالکسر بسیار گوی مکر بالفتح بدسگالیدن و بدسگالی و گل سرخ و موس را
 رنگ کردن و فریه کردن و کینه درختی است و سگالیدن بالکسر و با کاف فارسی گفتن و اندیشیدن
 و خواستن و شنیدن را گویند مکر بفتح تین و با کاف فارسی یعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و تحقیق
 و تمی هم آمده است و مکرس گیر با هر دو کاف فارسی عنکیدت را گویند و ملع لکار بالضم و با
 فارسی مکار و نثار و منافق مکر بفتح تین و بار او مشد و گداز شق از آب و جایگاه که آب باشد مهرور بالفتح
 گذشته و آنکه صفر ابر و غالب شده باشد یعنی زردی رو و غالب باشد محط بالکسر و با طاء مفتوح
 جابه جایی و محط بالضم و با طاء و کسور باران باراننده منار بالفتح نشان راه که در بیابان باشد و جا
 نو و نام سکه از ملوک یمن و نام کتابی در علم اصول و منار بالفتح نام شهر سیستان و نیز مکر بضم کیم

و فتح سوم شد و جای بلند که بر آنجا و اعظ و عظ گوید و خطیب خطبه خواند و منابر بفتح جمع این مستشرق بالضم بگذرد
و منشور بفتح بمنزله یعنی پرکنده و نام مبارزی است که بیاری افراسیاب آمده بود و نیز برای جنگ ایرانیان مجار
بالکسر نام یکطور باور است منجر بالکسر و می که سخت را نداشتند و سنگ گرم کرده منخر بالکسر و با حاء غیر منقوطه
پیش سینه و منخر بفتح جاک قربان منخر بکسر میم و خاء منقوطه سوراخ بینی است مندر بفتح معضم الدلائل است
و بی بهره اولعت خدا تعالی و نیز افتاده و مندر بفتح بمنزله مندر بضم کیم و کسر چارم و با ذال منقوطه ترساننده به
منخر بالکسر منقار مرغ و مقدمه شکر و رسته اسب که از صد تاد و لست باشد منشار بالکسر و منشور بفتح
کشاده نام و فرمان بادشاه و جدموی سادات منصور بفتح لغت ده شده و نام ولی که در آوانا از
برآمده بود چنانچه در عهد حضرت موسی علیه السلام از دخت انی انا الله رب العالمین سبع مبارک ایشان
رسیده بود و بیت اگر منصور میگفت انا الحق روی او دیدی بهمانند سارازوی جو بسطامی
ز سنجانی به منظر بالکسر آینه منظر بفتح جای دیدن و مگر لیتم گوشه و منظر بضم کیم و فتح سوم
واده شده و نظاره جمع آن یعنی نگردگان منظور بفتح نظر کرده شده و نیز معشوق گویند منظر بضم کیم
و ضم سوم طاس شراب و جزو آن منقار بالکسر نول مرغ و خالیاست منقر بضم میم و قاف چاه خورد و تنگ سر
منکر بضم کیم و فتح سوم ناشایسته و ناشناخته و خیر مشروع و نام فرشته ایست که در گور سوال
کند و حامی و نظر آمده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر اند و مومنان را مبشر و بشیر و الله اعلم
بالصواب عنده ام الكتاب و منکر بضم کیم و کسر سوم حلم ندارنده و باور ندارنده و آشکارا کننده و منکباگر
بافتح و با هر دو کاف فارسی قمار باز و منک بفتح و با کاف فارسی قمار آگونی و منوچه بفتح و با واد و حیم
فارسی نام بنیسه دختر بن ایرج بن فریدون که بادشاه ایران زمین بود و یکصد و بیست سال بادشاهی
کرد و بنیسه ایرج و سلم و تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارز کس ایرانی از آن
کیخسرو شاه که پدر او را رس شاه نام بوده همین بضم روشن کننده مواشیر بفتح زین پوشا و این
جمع مشیره است و میاثر بفتح بمنزله و نیز جامه های مسخ را هم گویند که بعضی تخم براسه کشستن خود لبساط
ساخته بودند و مواثر و میاثر نیز لغت است مواخر بضم روان شوندگان و آب شگافندگان آب
مواخر بضم پنجم روز از ایام عجز گذانی القنیه انا در تاج است الموتر نام ماه محرم است در ایام جاویدت
مواخر بضم کیم و کسر سوم و نیا و خشم مواخر بضم کیم و فتح دوم و سوم و پس آمده شده و منکر ایست از

از منازل قمر مرور بالفهم خالی که باد آزار بر میدارد و میگرداند و نیز مرور با و فارسی مورچه را گویند و مرور بالفهم
 راه موج آب را گویند و مرور بالفهم و یکسریین توگر موسیقار بالفهم نام ساز لیسیت که در ایشان دارند و قیل
 ساز لیسیت که شبانان دارند و در نسخه علم موسیقی است که موسیقار نام جانور لیسیت که در منقار او سوراخها
 و از ان سوراخها آوازهای گوناگون بر می آید و علم موسیقی از ان اخذ کرده اند و موسیقیان
 بالفتح اعلمایکه که شش معراج بر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده بود و موسیقار بالفهم با و
 و کاف فارسی نوحه کننده همراهی بهمیم یکم و کسر چهارم حجت کنندگان بر حضرت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 از یکم لبسوی مدنیف همراه بالفهم بنی بند شتر و معتر الکسر بزرگتر و سر قوم مجبور بالفتح گذر شده شده
 و سخن پریشان و جدا مانده و ناحق و بیپوده و اشتراک غیر که سر او را بر بالیش بسته باشند و هم بالکسر شفقت
 و آفتاب و سنگ سرخ و مدت ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یکماهش شمرند و مهربانه مانند در زنگوباست
 که شانزدهم روز از ماه و نیز نام مردی که عاشق و فالود و مهر بالفتح کاوین زن و کاوین کردن زن و او ستاد
 نزدیک کردن در کار و مهر بالفهم که اسپ و آخوان که در بالا سینه اسپ میباشد و نیز سکه بادشاه و مهر بالفهم
 یکم و فتح دوم گرمای ماده و در اصطلاح سالکان مهربان الکسر محبتی که باصل خود بود و با وجود علم و آگاهی یافت
 مقصد و مقصود و منجوق چشم آن قبه زمین که بر جزیری نصب کرده باشند و چهار و مهر کلا با الکسر
 سخت بیپوده گوئی بسیار گوی و میدان ان اغیر بالکسر زمین میر بالکطعام از جای آوردن آب و ایل و ایل
 یا برای فروختن و فائده گرفتن و نیز میختر امیر است یعنی پادشاه فرمان ده سر دار و سر خنه و مهر را گویند
 و میر بالفتح فائده و نیز بخنی خوار برداردن و اعتبار بالکسر مثله میر بالفتح شلوار و فوط و لنگو و شلوار بالفهم
 از ارنبد و تپید و طیسیر بفتح نیم و کسر سوم قمار و قمار با ختن و پیسور بالفتح آسان و آسان شدن و بشمار بالکسر
 و بیشتر بالفتح و بیشتر بالکسر العزراه و ف میگسار بالفتح حه خوار و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الزاء ما را در این باب هفت مانع است که در چیزها یافتند مثل دیوار یا جز آن و
 ما شتر بوزن ماجرذالتی است آنمگر ان را که در هند آنرا سدا اسمی گویند ما غر یکسریین نیز و لوسیت
 آن بزمبارز بالفهم و لیر و درانه میر بالفتح آنجانه و آبریزان و در صراح است میرز حاجگاه و مشهور با
 غایط است متمیز بالفهم یکم و دوم و کسر سوم شد و از ان جدا شده بزیادی فضل و نیز میختر بالفهم
 حقیقت و نظری که در غیر موضع خود مستعمل باشد و در اصطلاح متصوفه مجاز عالم حسن را و عالم حساب و عالم شهادت

و موسیقار بالفهم با و
 و کاف فارسی نوحه کننده
 و از یکم لبسوی مدنیف
 و سخن پریشان و جدا مانده
 و آفتاب و سنگ سرخ
 که شانزدهم روز از ماه
 نزدیک کردن در کار
 مقصد و مقصود
 سخت بیپوده گوئی
 یا برای فروختن
 و میر بالفتح فائده
 از ارنبد و تپید
 و بیشتر بالفتح
 آن بزمبارز بالفهم
 غایط است متمیز
 حقیقت و نظری که

و عالم خلق و عالم ملک و اکل کائنات موجودات را گویند و عالم ماسوا الله نیز نامند محب بالکسر و فتح می آفرین
یعنی شمع و نام نوا می است و قیل و خوصوت هر از لغتین مع التشدید زینها و کشت زار یافت هر وار لغتم
نام ماهی است از نامای بهار مرز بالفتح آهسته بچگال گرفتن و چیزی بریدن و خراشیدن و در فارسی مرز
زمین رانده و کشت و زمین آبادان و مرز بالضم مخرج بن آدمی و غیر آن ف مرز بالفتح یکم و ضم سوم نام مقام
ف مرز شب و روز یعنی آفتاب و ماهتاب هرگز بالفتح جایی و میان چیز و میان دایره و یکبار هرگز
بالفتح نهاده شده هر بالفتح کیدن و هر بالضم ترش و شیرین یعنی شراب خوش مزه و هر بالکسر فونی و هر بالکسر
و باز از فارسی کثر یعنی ضد است و هر بالضم مره چشم و چیز که بهوار اتاریک کند و هر بالکسر یکم و سوم
و با هر دوز از فارسی گلسی است سبزه چون برگوشت نشیند گوشت را گنده کند و گرم افتد و نیز خرگوش ساز
بالضم بد خلق و زشت خوف مشعبد آن حلقه سبز لغتم یکم و فتح دوم و کسر چهارم آفتاب و ماهتاب
و سیارات سبعة و مشعله روز بالفتح یکم و سکون دوم آفتاب و مشعله و گیتی و روز بالفتح یعنی
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و آفتاب معار بالفتح و التشدید صاحبز معجاز بالکسر یکم و سکون
بالفتح نیز و لغتین درشت و سخت شدن زمین و مرز بالضم ارجمند شده معوز یکم و فتح و او جامع
و معوز لغتم یکم و کسر و او درویش و مرز بالفتح عیب و معاف بالفتح جمع معوز بالفتح تمت نهاده و تتم معاف نام
جایی است گاری و جا ملک و او از لغات الاصل است مفرز لغتم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و گنده
و مفرز لغتم یکم و سکون دوم و فتح سوم جدا کرده شده مفرز بالفتح بهره و جدا کرده و کوز لیشیت و
ملک نیمروز بالفتح یکم و کسر دوم یعنی حضرت آدم علیه السلام بدین که نیمروز در شیت بود و قیل حضرت زین
صلی الله علیه و آله و سلم و بادشاه سیستان در ستم رانیز گویند و آخر بالفتح جایی تنگ و تنگنا سیمتار لغتم
از آن جدا شده بزادتی فضل و سیر و تمیز بمثل تمیز لغتم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و آنکه تنگ از
بد جدا کند موجب لغتم یکم و فتح دوم کوتاه کرده شده و سخن کوتاه موز و موزیر کلاهما بالفتح اگر خوشتر
و موز به بالفتح بمثل اما در هر دو فرنگ موز بالفتح میوه اسیت معروف که مهندش کیده نامند موز لغتم یکم و کسر
سوم اشارت کننده معمار و موز کلاهما بالکسر میخ آهن ستریز که در پس پاشته موز می باشد بر آب
راندن اسب و چاروا و موزیر بالفتح بمثل و معمار جمع آن ف میز بالکسر و بایای فارسی سبب معانی و نیز
مرکز یا زمین است نیز بنیاد و امر به پیشاپ کردن و نیز بالفتح در غنی جدا کردن است و تمیز بمثل و میز

بالکسر و با هر دو یاء فارسی همان موزیع یعنی انگور خشک و الله اعلم

فصل الیمیم مع الهمین بی باس بوزن مال مروچست و چالاک و سبک در فارسی ناس یعنی ماهر کسر
 ده یک ستان و بواج گیرت مانس بالفتح یعنی نفدت مرس لفتح یکیم و دوم چو که پس نهشتن تا دیگر
 باز کند و چیز موثر و مشکل است میکند و بالا احصار میدارند و در وقت جنگ و نیز در کشت زار میدارند و
 نگهانی تا و خوش بر بند مجسمین بختن گری که طیبی آنست نه مجلس جاک نشستن مجلس
 جمع آن مجوس بالفتح گبران یعنی پرستندگان آفتاب و ماهتاب و او جمع مجوسی است مجوس بالفتح
 زندان و جس بالفتح بمثل مجوس بالفتح در زندان کرده شده محروس بالفتح نگاشته شده و از سر
 بالفتح جابهها و درس گفتن در درس بالفتح ناپدید شده و جا گرفته شده و نیز بگوید عاس بالکسر و عس بالکسر
 نیزه و داس بالفتح جمع و در عس بالضم و تبشید دال جایی کوماج بختن در یادیه تنور بانی و اس بالکسر
 درمان و علاج و کردن و از کار ی رنج دیدن هر جاس بالکسر سنگی لبریمانی نبندند و بجاه فرستند آب را
 بدانند که چه مقدار است هر اس بالکسر سنگی است که بجاه اندازند تا دالسته شود که آب درست یاف
 مردوس بالفتح گند نامی شامی مرس لفتح یکیم و سکون دوم بدست مالیدن و خائیدن کوک نکشت
 و نهادن خرمادر آب و شیر و خرد آن و بدست بندیل پاک کردن و در فرنگ فارسی مرس بالفتح نام معنی است
 و مرس لفتح یکیم و کسر دوم مردکیه سخت در آن چیز کندی و مرس بختین لیمان و رس سخت کارزار کردن
 مساس بالفتح با یکدیگر سودن و جماع کردن مس بالفتح سودن و دیوانگی یافتن و دیوانگی
 و در فرنگ است مس بالضم پای بندی بچیز که از آن نتواند رفت و قیل بالفتح مستاسن بالضم
 عوض خواسته شده و عطا خواسته شده مساس بالفتح کار شوریده مسوس لفتح یکیم و ضم دوم با نیز
 و آبیکه میان باشد نه خوش نه شور مسیس بالفتح سودن مستمس لضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم شد
 آفتاب پرست معاس بالفتح و التشدید و لیر پیش آئیده در جنگ معسل بالفتح جماع کردن و بانه
 و لیری و نیزه زدن معطس لفتح یکیم و سکون دوم و یک و فتح سوم بنی مخس بالفتح و بنین متوط
 در کردن روده و نیزه زدن مقناطیس و مقنطیس بکسر اول میم و فتح ثانی میم سنگ آهن یا
 و این صواب است کذا فی الصراح و در فرنگ است مقناطیس و مقینا طیس کلاما بها بالکسر سنگ
 که آهن بخود جذب کند و معدن وی قور دریا است و اگر از آب سیر در لباب روزه دارد و بخود افزند

جذب نتواند کرد و آذر آهسته با نیز گویند مقرر پس بضم یکم و فتح دوم عاز ترکیه آنرا نقش کرده باشند مانند
قرناس الجبل که آن بینی کوه است و همان نقش را هم مقرر گویند مقس لفتح تن بشوریدن دل
مقوس بالکسر کان و آن مقیاس بالکسر اندازه مکاس بالضم و کس بالفتح
درنگی کردن و بیع و جمع کردن خراج و باج گرفتن و ده یک خراج مال ملکوس بالفتح نام نوع
خری است یکس بالضم مردی با وقار و آهسته در کار و درنگی کننده و یکس بالکسر یا ز فارسی میانه
در معامله و استقصاد کار یعنی نهایت در کار مدس و ملطاس و ملطس هر یخت بالکسر اندیشه که
بان استخوان خرا می کنند و اشتر ز سخت جماع کننده ملس بفتح یکم و سکون دوم خانه بیرون کشیدن و سخت
رازدن سخن ملس لفتح تن آینه شدن تاریکی ف محاس بالضم پستی و کوه و مغاک همسوس بالفتح دیوار
سناس بضم یکم و کسر چهارم آنکه داخل سردار باشد و بناموس در آئینه منجوس بالفتح نامبارک و نخب منجوس
بالفتح و باخا و منقوطه شتر گرگین مندرس بالضم ناپدید شده و جامه کنه شده منفس بضم یکم و کسر سوم چیز
نفیس قیمتی و بر بهاسن الدستور و البیاض الصالح منقوس بالفتح کودک نوزاده و ناف نابریده +
منکوس بالفتح کنگو سار کرده شده منجوس بالفتح مردانک گوشت موس بالفتح ترشیدن موس
بالضم هدم و آرام دهنده و یار جانی مهر اس بالکسر شتر که انی الصراح و در کثر اللغات مهر اس بالکسر
سنگ میان کاوک که در و چرخ کنند و اشتر سخت و در فارسی مهر اس با و ن نام پید الیاس مهر اس
بضم یکم و کسر چهارم شده دانه از کنده و اندازه گیرنده و گویند پنجمی اهرم بین سبب مهندس گویند میاس
بالفتح مع التشدید بسیار خزانده پس بالفتح خرامیدن

کوه
پستی
دیوار
چهارم
نابریده
ترشیدن
مهر اس
مهندس
گویند
میاس
خرامیدن

فصل المیم مع الشین و ف مادر آب و آتش یعنی مادر گریه و سوز مانش غم است که در
هند آسیای امین خوانند و آسمان نیز خوانند و برگ اودا آفتاب پرست گویند و ماه کشت همان آفتاب
که ابن مقفع حکیم از کوه سیام از میان چادر آورده بود چون ماه فلک فرو رفت آن ماه برآمدی و چهار شهر
روشن گشتی محبتش یکسر یکم و فتح دوم آسیای که بگفت گردانند محاشش بالضم سوخته و محاشش بالکسر
قومی که از قبیله گرد آمده باشند و بز یک آتش با یکدیگر سوخته خورند و عهد کنند و محاشش بالفتح و بتشدید
شین جمع محشه است یعنی در با محشش بالفتح سوزش و سوزانیدن محشش لفتح تن و بتشدید پیشش
زار و آنچه حشیش در کنند و محشش یکسر پنجمه بان حشیش امیر برند یعنی داس و مرد و شجاع که لشکر را در

باز

در جنبش آوردنش لغتین سست و نرم شدن دست و قیل کم گوشت شدن و مدوشن هم متحرک و حیران
 کرده شده است و احمد باش یعنی مطیع امر حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است
 مرزنجوش بالفتح و در و نیست و در فرسنگ ریانی است منسوب بنجد شاهان و منیل گاه است که گل او کبود و صغیرا
 و مرزنگوش بالفتح و با کاف فارسی نموده و این فارسی است و آن عربی و مرزنجوش هم عربی است
 و ترجمه آن مرزنگوش و در صراح است و بعضی گفته اند که از غفران است مرش بالفتح خراشیدن
 و زمین که روی او را باران خراشیده باشد مرشش بالفتح تمام شترسیت و نوعی از کبوتر و بضم تیر آمده است مستطو
 بالضم رنده و گزیده مشتاش بالضم نفس طبعیت و زمین نرم و استخوان نرم که توان آید مشتش بالفتح
 و التشدید سر استخوان نرم خاییدن و دست در چرخ درشت مالیدن تاجیر چرخش بود و چرخ شیر است
 ووشیدن در چرخ و استبان گذشتن مشتش بکسر دویم و مشتش بالفتح اول میم و یکسر دوم زدا کو مشتوش
 بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشد و تشوش زنده و مشوش بالفتح و او شد و نام حلوانی است و مشوش
 بضم میم و ضم شین و ستارچه معاشش و معیشش کلاهما بالفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند معاشش
 بالفتح اسباب زندگانی و او جمع معیشش است معشوش بالفتح و باغین غوطه ناسر و آمیخته و مکدر و تیره و معشش بالفتح
 حایمه خواب دادن و حایمه خواب و فحاش جمع و کریم الفحاش آنکه بازمان بزرگ و از تیرج کند مکشاش
 بالکسر و آواز کننده که نوبت آواز او در آمده باشد معاشش بالکسر اسمی که موی بنی دروی و جزو آن
 بوی پر کنند و منقاش بالکسر مثله فتنش بالفتح یکم و کسر دوم طبع و مهت بلند فتنوش بالفتح یکم
 و کسر دوم و باد و فارسی مشو معاشش بالفتح و یکسر اول حرام و در صراح است که موضع فتنه چون غش
 و دزدی و فتنه و اضطراب است مهره کش بالضم و بفتح کاف یعنی معرفت و در نیت ده و فتن
 مهوش بالفتح یکم و سوم مانند ماه یعنی بهج راه فتن می شعری فتنش یعنی می سرخ و ام معیشش بالفتح
 آمیختن چیزی در چیزی و بعضی هم گفتن و بعضی پنهان داشتن و بعضی شیر ووشیدن و بعضی در پنهان
 گذشتن معیشش بالکسر بیا و فارسی گویند و زدا راده و فتنوش بالفتح خوش ترشش العدا علم

فصل السیم مع الصاد و ماص ماه که بتاز لیش تر خوانند و این لغت معلوم نیست که عربی است و
 فارسی اما در فارسی صادر نادر می آید مباحص بالفتح که بزگانه محصص بالضم و فتح سوم و فتح چهارم
 محاص و محصص کلاهما بالفتح دویدن و پاک خالص گردانیدن از یکبار محض بالفتح و رسیان نرم

وزه کمان نرم را هم گویند مخصوص بالکسر میچسب بالفتح بازگردش گاه و پناه گاه و شتر سخت و محکم و گرد دیدن
از چیز به محاصر یعنی یکم و کسر سوم دوست که پاک و بر یا باشد هر ص بالفتح خراشیدن و سوراخ کردن پوست
بناخن مخصوص بالفتح بنیاد استوار بر آورده شده مشقش بالکسر بیکان بین بعد از مصاحص بالضم
خالص و اصل بر چیز و نام گیاست استحصاص بالضم اسبی که ترکیب مفاسل و سخت باشد
مص بالفتح و التشدید یکدن مخصوص بالفتح و الضم لغامی است که با مرغ چوزه و کبوتر به سازند معصر
بفتحین برگشتن بی و پای و گ پای چنانچه پادرو آید و بر خاستن و رفتن نتواند معقاص بالضم
چیز موی بسته معقص بالکسر نیز مخصص بالفتح و باغین منقوطه گشتن یا درو کردن روده و شش
کردن ناف و مخص بکسر یکم و فتح دوم شتران نیک پسندیده مفراض و مفرض کلاما بالکسر کان
یعنی مقراض زرو و فقه و مفرض بالفتح گردیدن از چیزی و جای بازگشتن مخصص بکسر یکم و فتح سوم
که آن هر دو دوست است اسب ماده را بنده در وقت دو شیدن و در صرح است که سنی که پیش اسپان
کشیده دارند تار است ایستد مقرر نص یعنی یکم و فتح دوم برابری خود نگه داشته شده مخصص بکسر یکم و فتح
دوم مقراض مقصوم بالفتح مرغ باز پس برده بال جت پریدن متعاص بالکسر نیز مخصص
که از جای نجنبند مقلاص بالکسر شتر می که در تابستان فرو باشد مخصص یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدود
کو تا کرده و روشن کرده شده ملخص بفتحین لغزیدن بچیز از دست مخصوص بالفتح محکم مناص بالضم
گرنیگاه و گریختن و باز پس ایستادن مخصص یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشدود و مکرر و بدیش مناص بالکسر
همان مناقش بالکسر آهنی که موی بینی و جز آن بوی بر کنند و مخص بالکسر بشله موص بالفتح
شستن و مواصه بالضم ای غساله و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الضاد: ما و بعض خم زانو و مرفق دست و بعض جمع آن ما حط صاحب بشیر
خالص و دوستی خالص ما حط بنما و منقوطه آبستنی که در و در زه باشد مخصص بالفتح و شتران کشیده
مخصص بالکسر و باجیم منقوطه شتر ماده که همیشه بچ ساق نکند مخصص بالضم و باجیم منقوطه بچ افاده مخصص
بالکسر کمان مذاق ما بعض بالفتح جمع و مخصص بالفتح چو بهاس که بوی عسل بیرون کند مخصص بالضم و مرفق
و خالص چیز و شیر خالص که در آب نباشد مخصص بالفتح بی نماز شدن زن بجست آمدن خون خالص
مخاص بالفتح و باخا و منقوطه در زه گرفته و در و زایدان و پدید آوردن مخا و ض بالفتح گذر گامای بدود

مخض بالفتح وفتح زدن و جنبانیدن و لود و رچا مخوض بالکسر و جوب شراب آشوب و در صراحت کج و دیاچیز
که شراب را بدان زنند تا بیا میزد مخض بالفتح و مخوض بالفتح بمثل صرافض بالفتح مجاری آب
در بیا بان مرناض بالکسر و جوب که آن جامه کو بند و جای دست و روی شستن و آبیکه بان چیز شست
مرض نهجتن بیماری و بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگر سیتن بسیار مرض بالفتح بیمار مستفیض
بالضم خبر جوینده و فاش شده و پرانگنده و قصد و فراخ و بسیار مرض بکسر میم و فتح ضا و شد یعنی افزا ربحی کرده
بکسرتین کلمه نفی است یعنی لا و مرض بالفتح و التشدید عار یعنی گرم و بدر آوردن جراحت کسی و سوختن اندوه
باخشم یا مصیبت دل را مرض نهجتن در مصیبت و سوختن از مصیبت مضیض بالفتح سوخته شده
مصیبت معارض سخنا می بکنایت و پوشیده یعنی غیر صریح معارض بالکسر تیری پر که از آن خواستد شراب
بالکسر جامی پیدا شدن و جامه که در آن جلوه دهند و کنیزگان را و بر دم عرض کنند تا خوب نماید بخزند و بجز
که پیش آید و چون کسی را میگویند که فلان در مرض بالکس است یعنی بمنزل بالکس است معروض بالفتح
عرض کرده شده معرض بالفتح یکم و سکون دوم و معض نهجتن خشناک شدن و سخت خشم گرفتن دشوار آمدن و بجز
معرض بالفتح میم و سکون خین منقوطه و کسر را و جای تنگ اشتر و زود سینه شتر معرض بالفتح هر دویم زدن
یعنی زمین هموار و دشت و زمین سخت که باران را قبول نکند و در صراح است معض زمین سخت مناک و معارض بالفتح
جمع و مناک بالضم و الفتح فار که معوض بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و آنکه کار با کسی باز گذارد و معوض بالضم یکم
دوم و سوم شد و مفتوح و اگر داشته معض بالفتح قبضه شمشیر و کمان و شمشیر معارض بالکسر و کاز و کفتر
و کمان یعنی تیغ هم آمده است مقدار معض بالفتح جمع آن مخاض و مخض کلاما بالکسر غری است در و کند و جنبانند و دوز
بگیرند مخوض بالکسر و دوز مخض بمثل معارض بالکسر و بالتحریک نیز معض بالکسر کمان ندان معض بالکسر
و قیل آنچه بان غله بر باد دهند و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع الطاء ماسط آب شود و نام گیاهی است شور و تلخ و ماسط فال گیر که بسنگ زد و فال
گیر و اختر لا و که ایستاده باشد و رفتن نتواند معط بالضم یکم و کسر چهارم تکبر و غضب کننده و دریا و رود موج
ننده و اشتر آواز کننده متفارق بالضم یکم و فتح دوم پیش رو متوسط بالضم یا نخی مجسط بکسر یکم و فتح دوم
نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدو است محیط بالضم در گیرنده و نام دریای است بزرگ محیط اطراف بالضم
بینی و محیط بالکسر و جوب خط کش و محیط بالکسر بمثل محیط بالضم خط کننده و خط شونده محیط اطراف بالکسر ماری

که هر سال پوست اندازد و نافه که از پستان او شیر پاره پاره چکه محوطه بالضم گویند یا اشتیری که از پستان او
شیر قطره قطره افتد بواسطه علت محوطه بالفتح خراشیده و پوست واکرده و محوطه الحجه در اندیش محوطه
در از وی محوطه بالکسر تخته که بروی خط کشند چیز را محوطه بالفتح کشیدن و بیرون که شستن تیر از خمر
و آب بینی بند انداختن محوطه بالضم و بالطاء مفتوح مشد و جوانی که موی ریشین آورده باشد و آنچه در خط باشد
و کلیم با خطهای محوطه کسر یکم و فتح سوم سوزن محوطه بالفتح بخیزی بسته شده محوطه بالفتح موی ازین کشیدن
و محوطه بالکسر لاشمین و شلوار کجین و صراح است بالکسر کلیم از صوف و خز که بر میان بند دوم و محوطه بالضم
و محوطه بالضم تیر یا پرومراط بالکسر جماعت و محوطه بالضم نیم و سکون را تیرهای بی پرو و دندان و مردم که تیر
و اوج جمع امروط است مساقوط بالضم متاعهای زیورن و اوج جمع مسقط است علی غیر قیاس مسقط بالفتح
فر رسیدن چیزی از چیزی در جانی و بدست بیرون آوردن منی از فرج مادیاں مسقط بالضم میم و عین
دار و دادن و بفتح میم و عین دار و دادن مسقط بالفتح یکم و کسر سوم و فادان گاه و مسقط الراس آنجا که بچه
از شکم مادر بر زمین افتد و مسقط بفتح یکم و سوم افتادن و مسقط بالضم اندازنده و خطا کننده در سخن و در
کتاب مسقط بالکسر و ندانه کلید مسقط بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و آنچه بدو ال برین آویخته شده باشد
و سولی که جواب او داده نشود و حکم روان شعر که که بر بیت آن بر سه قافیه یا زیاده است لزان باشد
مسو اط بالکسر کفلیز یعنی آلتی که بآن طعام کشند و در بند آن را دوی گویند خواه از چوب یا از آهن
مسقط بالفتح آب تیره و بوی ناک که در تنگ حوض و آبگیر مانده باشد مشط اط بالکسر مشط و مشط بالکسر
مشط بالفتح شانه کردن موی را و مشط بالضم شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانها
وام گمپایی است مشط اط بالکسر شتری که زود فرزند شود و مشاط جمع مضبوط بالفتح اسم مفعول مضبوط
یعنی نگاهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و حکم کردن مط بالفتح مع التشد یک کشیدن چنان
و بر کشیدن ابر و از بکبر و جز آن مطیط بالفتح آب غلیظ و بلبوی که در تنگ حوض چاه مانده باشد مشوط
نیمتین بی موی شدن اندام مرد و مشط نیمتین موی ریخته تا و اگر گال موی ریخته و در زبان اوج جمع مطا
مسط بالفتح میم و سکون عین منقوطه کشیدن مثل المد و کشیدن کمان و جیه آن مقاطط بالکسر سخت
یا فته و در صراح است که نهنگواره و جز آن مقطط بالفتح بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جبهه
گرفته شود و قطب یکم که فتح دوم چیز که قلم بر دی ننهد و قط قلم کنند مقوطط بالفتح لاشمین شسته ملاطط بالکسر

بالکسر بیلو و گلی که بآن خشت و سنگ بر دیوار آرند ملط بالکسر و زد و آنکه نسبت او را ندانند و ملط بالضم و کسر
سبک ریش شدن و کم موی و بی موی و ریش شدن ملط بالفتح میم و سکون لام بگل بر آوردن و بر ملط ط با
کنار دیوار و در و آسیای عصاران و شکسته سر که بدیاغ رسیده باشد ملط ط بالفتح پیر که بر روی افتاده باشد
ملط ط بالفتح بی موی و بچکه که در شکم باشد منوط بالفتح یکم و ضم دوم بچیزی در آویخته شده میاط بالکسر و سکون
و دور شدن و ستم کردن و بازداشتن و رفتن و مبط بالفتح بمثل و اندک اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب
فصل المیم مع الظاء متعظ الضم میم و فتح تا و مشدند پذیرند میقط بالفتح تیدار کننده محفوظ
بالفتح بهومند و صاحب بخت محفوظ بالفتح نگه داشته و یاد داشته مشط بالفتح تین خار و چوب پوست قوتن و شیط
الفتح یکم و کسر دوم لغت منوط ط بالکسر دشمنی و بدی کردن و مبط بالفتح مع التشدید انار دشتی و کوئی محتاط
بالضم و سکون غین منقوطه خشم گیرنده ملط ط بالکسر مبالغه کننده و ملط بمثل ملفوظ بالفتح زیان آورنده
شده موا غلط بالفتح پند باری و اوج جمع معظ است

فصل المیم مع العین مائع شراب سرخ و ریمان نیک بافته و چیر دراز و چیری خوب و نیک
و منفعت گرفتن و تراد و نیکو است ماده طبع یعنی مفعول و زنانه و نامرد ماصع بصا و غیر منقوطه در خنده و رنده
و آب شور و چیری که متغیر شده باشد مائع باز دارند و مناع و منوع بمثل مائع که اخته و روان طبع مائع بالضم
کننده یعنی چیزی از خود وضع کننده مبعث نام شعبه السیت مبضع بالکسر شتر جمع بالفتح خریده و فروخته
و مبيع بالفتح بمثل متاع بالفتح رخت و جابه و منفعت و آخریان یعنی کالا و محتاج خانه و آنچه بآن برخورداری
گرفتن باشد ای برخورداری اندک و زبون و فانی و متاع بالضم قتی مبيع بالضم فی کننده متع بالفتح بر
بلندی آمدن آفتاب و برخورداری و متوع بضمین بمثل مجتمع بالضم آنچه جمع باشد و خطه لیش بهج رسیده
جمع مائع خوردن خرمای بشیر آغشته و جمع بالکسر احمق و چیزی زبون جمع بالفتح هر دو میم و ضم اول و دوم
جمع سنگاه و دمای خوش آب و دمای شور آب جمع بالفتح خرمای بشیر آغشته شده مخرج بالضم و الکسر
و باخ و منقوطه خزیه و گنجینه مزارع بالفتح ده های گرد اگر دشت که در روی کشت دباغ باشد و چار و ست و پا
چار و او و جمع مزارع است مزارع بالفتح و التشدید در و غلوی و فاش کننده راز و سر مزارع بالضم یکم و ضم
دوم و کسر سوم مازانی که مقدار یک ارش نم زمین فرو برده و مزارع بالضم یکم و فتح سوم آنکه مادرش شرف
باشد از پیش مزارع بالفتح بعضی خبر گفتن بعضی را پنهان داشتن و آشکارا کردن راز و سر و پول انداختن

و در مخرج گفتن میم با کسر آنکه راز پنهان ندارد مخرج بافتح جمع مریع و مریع بافتح بهاء غنیانه و بهاء می نزل مریع
 با کسر چهار یک حصه و غنیمت که سردار لشکر بجست خود ستاند و اول باران به ساری و ناله که همیشه در باران
 مریع یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشد و معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقت امداد و نام جالبه مریع
 چراگاه مریع باضم بلند مریع باضم و بشدید صا و آنچه در جواسه نشانده باشد و نیز کلاسیک فریه دوم و نیز
 اول باشد در وزن و جمع مریع یعنی یکم و سکون دوم و کسر سوم زینکه بجه شیر خواره دارد و مریع یعنی یکم و سوم
 و شیر خوردن گاه و مریع جمع و مریع هر دو آمده است من الکشاف مریع بافتح برداشته شده و بلند
 داشته شده و در قناریز در ف و داده شده مریع یعنی یکم و فتح دوم و سوم شد و خرقة که در آن پاره های جامه
 مریع بسیار دوخته باشد مریع یعنی یکم و فتح دوم و سوم شد و خرقة که در آن پاره های جامه
 مریع بافتح آید آن و در مریع است مریع بافتح چراگاه فرخ که آب و علف دارد و مریع بافتح جمع مریع
 یعنی کشت زار و مریع بافتح بمثل مریع یکم و فتح زنا و جیست زنا و جیست باضم آید آن گاه آب
 مستقوع باضم امانت گاه و زنا گاه مسع با کسر یا و شمال مستقع با کسر و نیک بلنج و نصیج و مستقع
 بشد و مساق و مصاع جمع آن مسع یکم و اول و فتح میم دوم و سه میان دلو و گوش و مسع یعنی میم
 اول و کسر میم دوم و ششونده مساع با کسر چار دای که بخود و بچراگاه رود و آید مشاع باضم بشش
 تا کرده و نامش کرده شده و آشکارا کرده شده مشاع باضم یار و همراه و باخر چپ پیوسته مشاع بافتح
 و زیدین و گرد و کرون و فراهم آوردن و سیر خوردن مشعشع باضم شراب باب آینه و پر آکنده و آشکارا
 و روشن مشاع با کسر آنکه راز پنهان ندارد مشع یعنی یکم و فتح دوم و سوم مشد و مریع و مریع
 با کسر شمشیر زدن و نرم افتادن و براف و جنبانیدن ستر دوم را و مصع بافتح بمثل مصاع بافتح قلندار
 است و ارم و عمارت که بجست آگهی کرده باشند مصراع با کسر نیم بیت و نیم شعر و آیه یکدوم مصع
 بافتح میم و کسر صا و درخت کا و از آکنده مصع با کسر و نیک بلنج و نصیج و مستقع با کسر بشد مصع
 بافتح و آید رفتن شیر اشتر مصراع باضم مشابه و نام بحر است و عروض و نام فعلی که آنرا مستقبل گویند
 مصع بافتح خوا بگاه و مضاع جمع مصیل با کسر سخت ضالع کننده مطاع باضم اطاعت کرده شده
 مطاع بافتح میم و سکون طاء و فتح لام و کسر لام بر آمدن و جامی بر آمدن و مطاع جمع و نیز اول
 مصراع غزل و شعر و مطاع گویند و مطاع یعنی یکم و فتح دوم و سوم میم و دوم و ششونده و نام

شودیم مییم مع الغین در لغت است که در لغت مع الفتح و با واو و اتم الاضافت است چنانکه گویند البرکة مع الکوكة مع الفتح مع الغین
سیم زنی که مال خود کبشی نهد مشغول بالفتح و با فار یک نقطه پناه گاه و در واحد شینه جمع و تنه کبش و تانیث یکسان است
و مشغول بغنم با و فار و زنا و مفتوح مشد و دلیر و بدول و این لغات الاضافات است مقام مع الفتح تبرزینا و تبرزین
تبر لیت فراخ سر که بر زینش بندند و بدان کارزار کنند که انی الله ستور و در صحاح است که تانز چکان این
نباشد و دست چوب بدان وصل کنند و بر سر پیل زنند و در هند آنرا آنکس گویند و در صراح است که تانز یا تانم می
و او جمع متع است مقنع بالفضم و با ذال منقوطه سخن مجش و پیوده مقطع بالکسره یعنی مقراض و مقطع بالفتح
بدین سپهر می باشد و در لغت مع الفتح و در لغت مع الفتح و در لغت مع الفتح و در لغت مع الفتح و در لغت مع الفتح
انداختن مقلع بالکسر فلاخن که بدان سنگ اندازند مقلوع بالفتح امیر مقلع مقلع بالکسر فسیان مقنع
گویند و مقنع بالکسر معجزان و مقنع بالفتح گواه عادل و مقنع بغنم اول ففتح دوم و سوم و فارسی پلید
هم حکیم که ماه خشب ساخته بود ملاع و طبع کلاهها بالفتح بیابان به گیاه و فارسی و شتاب مع الفتح
بشتاب رفتن و در فارسی و سبک مناصع بالفتح مجالس منافع بالفتح و التشدید باز دارند و بسیار منع کننده
و منوع بالفتح بمنزله منافع بالفتح سود و با و نام کتاب است منبع بالفتح جای بیرون آمدن و چشمه و جای
که آب از او زاید مشغول بکسر یکم و فتح دوم و سوم تیر منبع بالفتح باز داشتن و خیلی نمودن و مقطع بالفضم
بریده شده منبع بالفتح استوار و باز دارند و غریز و منبع بالفضم بمنزله موالع بالفتح باز دارند گان و او جمعی
مانع است موجب بغنم یکم و کسر سوم بدر آورده موضع بالفتح جای نهادن مواضع مع موضوع بالفتح
نهاده شده و زائیده شده موقع بالفتح افتادن گاه مواقع جمع موالع بغنم یکم و فتح سوم حرم گرفته
و موالع بغنم یکم و کسر سوم حریص شوند و مسیح بالفتح مردا حق و غافل معر و بالفتح دیوانه و معر و معر
بکسر سیم و فتح ز و منقوطه کوب یعنی بکوب که جامه گویند و غیر آن موطع بالفضم شتابنده و اشتر کردن و فرو انداختن
امید مع بالکسر جامه کهنه و مواضع مع معج بالفتح روان شدن و گداختن و نیک شدن چیزی چون دغن

و مسکه و جز آن والله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب

فصل المیم مع الغین : فست ما و ر یا نغ یعنی زمین و یا همان باغ و فست ماغ پنده استیابی
سیاه نام مبالغ بالفضم تام رسنده در کار مبرع بالکسر بیشتر و غنم یکم و فتح دوم و کسر چهارم و شتابنده
و سبک مبلغ بالفتح حامی رسیدن و در فارسی مبلغ مال را گویند و مبلغ بغنم یکم و فتح دوم و سوم و یکلام

شهرهای که در میان آبادانی و بیابان باشند **مشر** و **مشر** بضم کیم و فتح دوم باطل آرایش کرده شده
مشر بضم آنکه بی اندازنه خرج کند و نیز نام مردی است **مسلف** بضم زنی که او بچل و پنج سال سیده باشد
مسیف بضم تیغ زن **مشر** بضم فیان و کسور دیده در شونده و بنینده از جای بلند **مشر** بفتح میم
و یا جای بلند و مشرف بفتح جمع مصافات بفتح جمع المصفا یعنی جای صاف و صفا بضم
با یکدیگر مصفا کشیدن کذا فی الشرفنامه و در کثر اللغات است مصفا بضم و التشدید استاد گاه جنگ
و مصافات بضم جمع مصحفت بضم و الکر که راسه یعنی کتاب خداست و الکر بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
شده است و مصافات بفتح جمع مصحفت بفتح کیم و کسر دوم و صاف کردن و صافات جمع مصحفت بضم کیم و کسر
سوم مشد و کتاب سازنده و مصحفت بضم کیم و فتح سوم مشد و کتاب مصحفت بفتح تالستان گاه و مجری
که کج باشد **مضا** و **مضا** بضم کیم و فتح چهارم و بالا کرده شده **مضا** بضم خوانده شده بدگر
مضیفت بضم مهمانی کننده و نسبت کننده و میل همنده و زیادت کننده و ترسند **مطافات** بضم
مطافات گاه و کشت گاه **مطافات** بالکسر شتر داده که جای چرا کند و قیل نا که بیک چراگاه بچر و **مطاف**
بالکسر و **مضم** ردا و خنیا علم و **مطافات** بفتح جمع و **مطاف** بضم کیم و فتح دوم سوم مشد و استی که سر و دم او
سپید و یا سیاه و دیگر اعضا او و برنگ دیگر و گوسپندی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا او و سپید
مطلوف بفتح و سکون زاء منقوطه از روزی و نوبت بالا نه گزیده معارف بفتح روی آدمی و آنچه از او
پیدا شود و شناساییها و دانشها و معارف بضم آشنا معارف بفتح و باز از منقوطه باز میاموت
بضم و میشدید فاء باز داشته شده از حرام و برپزائیده شده معرفت بضم کیم و فتح دوم سوم مشد
شناسانیده و معرفت بفتح میم و را و واحد معارف است معرفت بفتح شناخته شده و نیز خواجیه معرفت کرمی
بفتح باز داشته شده کذا فی الشرفنامه **معلف** بالکسر نام کوکبی است این سماع از حکیم شهاب الدین کرمانی است
و در مصالح است **معلف** بفتح خویش **مقر** بضم کیم و کسر سوم آنچه بد را و بنده باشد مادرش از او یا مادرش
عربی باشد و پدرش غیر عربی و این معرفت نیست باید که آدمی باشد و میثاق که چار و یا باشد **مکتوف** بفتح
پس پشت بستند کذا فی القتیبه **مکفوف** بفتح ناهیا و باز داشته شده و کیفیت کرده شده **مکف** بضم کیم و فتح
دوم و سوم مشد و مشقت و ریج بر نهاده شده و در شرح عاقل و بالغ و **مکف** گویند **مکف** بضم کیم و فتح
دوم و کسر سوم مشد و چگونگی آورنده و کیفیت بفتح یا مشد و چگونگی آورنده **مکف** بفتح چادر را و

جمع ملحقه است مملووت بالفتح اندوزی و از نخت باز مانده و مظلوم و فریادخواه منافی بالکسر همان منتقاش
که آن سوی برکنند و در بند آنرا موجیه گویند منجوت بالفتح غار فراخ و نیز سپین پیکان و از جماع باز مانده
منذوت بالکسر یکم و فتح سوم کمان زرافه منصف بالضم داد و بدهند و منصف بالفتح نیم راه و نصف بالکسر
خدا نگار و مناصف جمع منصف بالضم و یکسر طایفه شده و فتح طاء میل کردن و نیز گردش گاه و در و منصف
بالکسر سینه سینه که آنرا مورچه خوانند کذا فی الشرح و الصراح و در کتبات اللغات است که منصف جمع و مانند
صدف چنین است که از دما ببردن می آرند و آنرا از زبان گیل دریا گوش گویند منقوف بالفتح و
گرم گشت فیض بالضم بلند و مشت مو اظف بالفتح و طیفه نهاده شده موقت بالفتح و با هم کسر
جای استادن در عرفات و شمار گاه موقوف بالفتح حبس کرده شده و نیز وقت کرده شده موقت
بالضم و لفتح لام جمع کرده شده و نیز کرده شده و موقت بالضم یکم و کسر لام جمع کننده میاف بالکسر شتر
که زود تشنه شود و الله اعلم بالصواب

فصل المیم مع القاف و ما حق گرامی سخت و بغایت گرم مارق بیرون فته از دین سنت یعنی
گمراخ و خارجی بهنجان یانه نرم شده مارق برنا و منقوطه جای تنگ مارق بفتح میم و همزه که سین و فواق پیدا
کردن از گریستن چنانکه صبیان را میشود و مارق بفتح میم و کسر همزه گریزه مارق کج چشم که بطریقی باشد
ف مایه صدق یعنی امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه و عالم ارواح مابق احمق گول و تشنه
بالضم صدق و بنده مثال مطلق بالکسر یعنی عالم ارواح و مثال مقید یعنی عالم خیال محاق بالضم آخر ماه
در شب آخر ماه و در فرسنگ علی بیگی است محاق گرفتن ماه را گویند محرق بالضم یکم و سکون هم
و کسر سوم یک سوزاننده و محرق بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و بمشله و محرق بالضم یکم و سکون هم
و فتح سوم مشد و نیک سوخته شده و محرق بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و بمشله محقق بالفتح که بیدان نیست
کردن و سوزانیدن و برکت بردن محقق بالضم و باللام مفتوح مشد و مشد و نیز مری است
در آب و محقق یکسر لام مشد نام مردی است و محقق بالکسر کلیم درشت محقق بالفتح ستاره شده
نحماق بالکسر نیکه دائم فرزندان حق زاید محقق بالفتح پیکان و نیز مختار حق بالضم یعنی حضرت سیادت
محمود و علیه السلام محراق بالکسر دره و شغیره و در کتبات اللغات است منیل و یاد ستار و یافوط
در هم چیده و بازی کسی را زنده محقق بالکسر شیر و دره و حق بالضم یعنی بتشید قات صدق یکسر یکم

وفتح دوم و تشدید فات کوبه یعنی دشت باون و جامه کوب و منج کوب و غیره مدقق بغضم میم و فتح دال و کشف
 مشد و باریک بین مذاق بالفتح و التخصیف چشیدن و جای چشیدن و اوشتن از ذوق است مذاق
 و التشدید آنکه دوستی با خلاص با کسی ندارد و مذاق بالغضم بمثل مدقق بالفتح شراب و شیر آب و میوه
 غیر خالص و اشتن و مدیق بمثل مراق بالفتح بزم شکم هر ابق بالغضم کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده
 باشد هر نفق بالغضم و بفتح فارجای تکیه کردن و هر نفق بکسر فارم فراق تکیه کننده هر فراق بالکسر آری و بفتح
 و هر فراق بفتح میم و کسر فارم برونیکه کنند تا بچ و هر فراق جمع هر فراق بالفتح پوست کنند و هر دو کینه که هر دو
 فرومایه و هر فراق بفتح شورش با دانی است که کشت سیر سرد و هر فراق بفتح شورش برونیکه کنند تا بچ و هر فراق جمع هر فراق بالفتح پوست کنند و هر دو کینه که هر دو
 شدن از دین و سنت و بشم بر کردن از پوست و هر فراق بفتح میم و فتح دوم و سوم مشد شراب بخت و صاف کرده
 مراق بالکسر شتر ما و چیست و تیز رفتاری فراق بفتح میم و فتح دوم و سوم مشد و سخت بیدایت و بخت فراق بالکسر
 نیزه کوتاه و قیل و دین فراق بفتح میم و سکون دوم و دین جامه و سرگین انداختن مرغ و فراق بکسر
 یکیم و فتح زاء پاره های جامه هر لاق بالفتح پس کلید در که آن در اندازند و بی کلید و اکند فراق
 بالفتح جای لغزان مستغرق بالغضم غرق شده و همه را فرار سیده مسروق بغضم یکیم و فتح دوم و سوم
 مسلاق بالکسر خلیب بنایت فصیح و بلیغ و بلند آواز مشتاق بالغضم آند و مند کسی چیزی شکست
 بالغضم گرفته شده مشراق بالکسر جای آفتاب رو یعنی طرف شرق مشرق بالفتح جای و بر آن
 آفتاب شوق بالفتح بشتاب و چیست نوشتن و کشیدن دوال تا در نشود و مشق بفتح شیدن
 و امن بدامن و مشق بالکسر دین احمد یعنی گل سرخ مشیق بالفتح اسب لاغر مضداق بالکسر
 تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد و دلیل راستی سخن مصدق بالفتح و هست جمله در است
 زنده و مصدق بغضم یکیم و فتح دوم و کسر سوم مشد و تصدیق کرده شده و وعدة ستانده مصدق بالغضم شراب
 آب آمیخته مضیق بالغضم و باضاد منقوطة جای تنگ و مضایق بالفتح جمع کنانی کنه اللغات و در فرنگ
 استاد شیخ محمد ابن شیخ لا مضیق بالغضم تنگ و بالفتح جای تنگ مطراق بالکسر تاز یا نه مطلق بالکسر
 آنکه زمان را بسیار طلاق دهد مطلق بالغضم از بند را کرده شده در وان کرده شده و مضیق و مضیق و مضیق
 متصرفه مطلق بغضم یکیم و کسر سوم آنکه نیکو گوید و لفتح سوم مشد مشکلی که اخلاق دارد و نیز و لبسته معوق بالفتح
 در شدن و گوشه دراز بیابان معلاق بالکسر مطلق که بر آن چیزی در آویزند و معلق بالغضم بمثل

بضم کیم و فتح دوم شد و را و یخته شده و عاشق شده معیق بالفتح عمیق و ژرف معرق بضم کیم و فتح
دوم و سوم شد و یعنی زین و لگام را گویند که بزور لغزه حلیه کنند مغلاق بالکسر قفل نیز گویند که در را
بآن بندند و مغلق بضم مثله مغلق بالکسر شیش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق بالفتح جمع
مغرق بفتح کیم و سکون دوم و کسر سوم تارک میان سر و دهن است که گاه براه دیگر و مغرق بفتح را و نیز آمده است
مغوق بالتحریک و راز شدن موق بالفتح و التشدید شکافتن کفایتین دخت تا گشتن بهند و را طلاق
بالفتح کفها و اوج جمع ملقه بالکسر است ملحق بضم کیم و فتح سوم بر جفایان و بچسب و بسته و حرام زاده و ملحق
بکسر سوم لاحق شونده ملق بفتح کیم و سکون دوم محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و طفت
نمودن و چاپلوسی کردن و ملق بالتحریک زمین مهوار و دوستی و نرمی کردن ملیق بفتح کیم و کسر لام آنکه بزبان
بخشد و دوش بران نباشد محافق بضم آنکه بزبان دوستی با کسی غیر خالص دارد مغرق بضم کیم و فتح
دوم و کسر سوم مشد و سر و گوی و مغرق بضم کیم و فتح دوم و سوم شد و دریدن و ورزیده شده و بر آنکه گزیده کردن
و بر آنکه شده و مشتوق بالفتح اسب لاغر و مشتق بالفتح مثله منافق بضم و دوری کننده یعنی آنکه
دل و گردن و زبان و گویا باشد منجیق بضم آنکه بزبان سنگ بر قلعه اندازند منجوق بالفتح آنچه از زر و سیم و جواهر آن
بالا و سر علم و چیز تند مشق بضم شکافته شده منطلق بفتح کیم و کسر طاء سخن و گفتار و نام علم معروف
و منطلق بکسر سم و فتح طاء و کرمیان بند و قیل کمر بنزدان منطیق بالکسر سنگلوی نیک و
منهیان سبع طابق بضم یعنی سبع ستاره سیاره اند موافق بضم سازگاری کننده و همکار
کننده مولوق بفتح کیم و کسر سوم جای هلاک مولوق بالفتح عهد استواری و تواتر و موافق کلامها با هم
جماعت و موافق بضم عهد بسته و استوار کرده مولوق بالفتح اعتماد کرده شده موزق بضم
و بادوم و سوم شد و مفتوح و ورق کرده شده موق بضم جمع شدن و احمق و کج چشم که بطرف بینی باشد
و سر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین بامون و موق بالفتح ارزان شدن و اندان آمدن
سبع مغرق بضم مهره و نامه و روی کاغذ و هارلق جمع مغرق بضم زن بسیار خندنده موق بالتحریک
سنبری و سپیدی آب از هر چه باشد میناق بالکسر عهد استواری و میناق بالکسر مرغی که بال
بریم زنده و وقت پریدن و میم مطوق یعنی کما یز ذکر و آت تناسل است

فصل المیم مع الکاف + مالک خداوند و بادشاه و م خداست و اجلشانه نام خانان و منخ و مالک

بفتح هر دم معنی نام که معنی آن ماورست نامک یعنی شاید که بودت نامک با کاف فارسی بوزن یک
 ماه و درز فاکو یا بمعنی آفتاب است و ت مانورک پرنده الیهست آبی تیز سر و آثره خایک گویند و مانورک
 به مثله مبارک بالضم حبه و برکت و برکت کرده شده و کبوتر و متر اک بالفتح منزل غوا کینزل است
 از جمله سبب و شت منزل قمر مشک بالضم گوشت پاره که بر بدن فرج می باشد و ترخ و بتک بالفتح سر و زکرت
 مثله خاک یعنی سبج نور و جد می و سنبله و میاجتک بالفتح و باهر و جیم و کاف فارسی الت حیرین
 که زنان شوخ هنگام فرام آمدن بکار بزند و میاور آن فلک بالضم سیارات سبعة و میاور آن فلک به مثله
 و محک بفتحین سخره و بیکار و در لسان الشعار با کاف فارسی صحیح است محک بالضم و یکبار و می شود و میزند
 و محک بالضم یکم و سکون دوم و کسر و مخففه و خنبد و حرکت کننده محاک بالفتح ستیزه کردن و محک کبیریم فتح
 حاء و از نایش و نیز سنگی است که این امتحان عیانند کنند و خطراتش و محک کبیر حاء و دستیزه کننده مداک
 بالفتح سنگی که بر سر آن چیزی ساینده و مداک بالضم لوی و مالیدن و دار و ت مدبر این فلک یعنی سیارات
 سبعة و مدرس افلاک بالضم مشتتری و عطار و و ابلیس لعین و ت مدرنگ بالفتح یکم و کسر دوم
 با کاف فارسی یعنی توقف و اسمال کن مدرک بالضم و یکبار و رسنده و دریانیده و لفتح را و دریافته شده
 مدرک یکم و فتح دوم مرد قوی که زمین را سخت با مال کند مدرک بالکسیر دو دیوار و پاسه پنهان
 مدرک بالکسیر چوبی که بآن نان پهن کنند و آزاد رسند بلند گویند و مدرک بالتحریک و با کاف
 فارسی دندان کلید و پره قفل و قلب مدرک مرکب گندم را گویند و مدرک بالکسیر سنگی که بآن چیزی را
 ساینده و مروا و مدرک بالضم نام نوائی و لحنی است و مدرک بالفتح و بالضم و مدرک و مدرک
 بالضم و بالوال و قوت و با کاف فارسی میراث یعنی آنچه از مال اسباب که بعد مردن کسی بماند و بوزن سه
 و نیز کنایت اوست و ضالی و فرومایه کنند که در کار نیاید و مدرک بالفتح تصنیف مردم و مدرک چشم و خنجر
 آن سیاهی اندک که در چشم بصورت آدمی منیاید و مرغان فلک یعنی ملائک و مرغ و مدرک
 بالفتح آن گیاهی که تبارش بآن انصافیر گویند و مرز یا نامک بالفتح یکم و کسر دوم و فتح ز و سحر و نون
 و سکون کاف نام دارویی که آنرا چوب کلان نیز گویند و مدرک بالضم و زاء و منقوطه نام مردی
 که در غایت فصاحت و کیا است بود و در عهد قباد مذ سبب اباحت بنیاد نهاده چون نوبت ملک با و شاه
 نوشیروان رسید و مدرک را با پیش تا دهر مدرک و متالیع او بودند گشت و مدرک خاک بالفتح یعنی دنا

مساک بالفتح نخیل شدن و جائے آگبر مسک بالکسر مشک و هو فارسی موب و مسک لفتح میم و سکون
 پوست و او موب مسک است و مسک لفتح میم و فتح دوم نخیلان و او جمع مسکه است بفتح قین و مسک
 بالفتح یک دستانه از عاج و مسک بضم تین نخیل مسک بالکسر نام سازی که بدین توانند مسک
 بالفتح راه و مساک بالفتح جمع مسماک بالکسر چوب خیمه و در صراح است مسماک چوب و شاخه که خرگاه بود
 در ار کنند مسواک بالکسر معروف مسماک لفتح میم و سوم ممر باد و مسماک بکسر میم سپ چست قمار مسک
 بالفتح نخیل مشک بضم میم و فتح دوم و سوم مشد و رخنه و ارا نند دام و مشتاسک بالضم و باکاف
 فارسی سنگ فلاخن و مشتک لفتح میم و سوم و باکاف فارسی دزد و راهزن و مشتکی خا
 بالضم لغنی گروہ آدمیان اندک مایه و ضعیف خلقت و مسکا بالضم بیج گیاه است خوشبو
 که در سبزه آنرا گویند و مسکنک بالضم جانور است خورد آبی مانند کبک و مسکینک بالضم
 نام حلوائیست و مشک بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست گرد برنگ سبز که در سبزه آنرا
 گویند و مشک لنگ بالضم و باکاف فارسی نام غله ایست سبزه برنگ سپید که در سبزه
 کساری قدتر گویند مصداک بالکسر قوی و سخت مضحاک بالکسر زینک یا خند و مضوگ
 بالفتح مرد ز کام یافته و مطربه فلک یعنی زهره معمرک بالضم و معرک بالفتح جابجنگ محاک لفتح
 میم و سکون دوم و الیس افکندن و دور دراز انداختن کار و مالیدن و معاک لفتح میم و ک دوم و الیس
 افکنده کار و معاک بالفتح یک معنی ترکیب باشماست معکسا بالکسر کلید ان معاک بالضم و لفتح میم
 عمیق که در زمین افتد مفلوک لفتح میم و ضم سوم فقیر و بی اعتبار کسی که در هیچ شمار در نیاید ماک لفتح
 میدن و امر یکید و دروپین ملک لفتح میم و ضم کاف مشدد و کیل بزرگ است و آن مقدار سنگه کیلیه است
 و یک کیلیه یک من هفت ثمن ثمن یک من است و یک من دو رطل است و یک رطل دوازده اوقیه است
 و یک اوقیه یک استار است و ثلث یک استار و یک استار چهار شقال و نیم است و یک شقال یکدریم است
 و سه بیع یک دریم و یک دریم شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط
 دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه سدس من و یک دریم است و آنقدر یک
 چیز است از چهل و شصت جزو یک دریم ملاک بالفتح و الکسر اصل چیزی می آنچه باوقایه شود
 و اما که در قرارد شتن و ملسکنگ بالضم و باکاف فارسی یعنی شراب بسیار بسیار ملاک بالضم

بادشاه شدنی و بادشاهی و ملک بالکسر نجح حق شخصی باشد و راه راست و ملک لغتین فرشته آب انچه بر توام
 شود کار و ملک لغت یکم و کسر دوم بادشاه و ملک لغتین جمع و ف ملک لغت یکم و فتح دوم و با کاف فارسی
 فقیر محو و از سیم چیز فارغ و از سیم کار و ملک لغتین هم است لکن و از این فقیر و اعراب هر دو لغت شسته است
 و هر دو معنی ملک لغتین بادشایان ملک بالفتح بادشاه ممالک بالفتح مقامها و بادشاهی مسک
 بالفتح بخیل بازدارنده محلوک بالفتح بنده و ممالک جمع و فتح یکم و سوم انچه باز گیران رنگ از
 طاسن قلم و دوات و امثال آن بختبازند و قیل با کاف فارسی ف منجنيک بالفتح خلاص که تبارش
 منجنيق خوانند مسک لغت یکم و سوم و مسک لغت یکم و کسر سوم عباد و نگاه و جای قربان کردن جان
 و کار و مناسب جمع یعنی اعمال و افعال ج و ف منشی فلک بالضم یعنی عطار و منفرک لغت یکم و سوم
 سوم مصفر یعنی طاس شراب و خمر آن و ف منک بالفتح و با کاف فارسی قمار و فانه و اندام شکستن
 و زور و زدن و قمار باز و رنگ بالضم قتل و غلبه و شرف و ف منیک بالفتح گيا هو است که از آن بر و پانز
 و آخر منیک بالکسر نیز گویند مورک بالضم جای سروان نهادن و موضع پیشین برین پیش پا لان شتر که چون سوار
 از سواری مانده خسته شود پای دو تو کند و بر آنجا نهند و ف محراب رنگ بالفتح و با کاف فارسی
 بادشاه رنگ و ف مهره خاک بالضم یعنی زمین و آدمی و کل مخلوقات و ف مهر های فلک بالضم
 یعنی ستارگان و فرشتگان مملک لغت یکم و سوم و مملک لغت یکم و کسر سوم هلاک شدن و نیست شدن
 و مملک بالضم جای نهادن و جای فوت شدن و ممالک بالفتح جمع آن و ف هندس فلک بالضم
 یعنی زحل و ف منجیک بالکسر مصفر یعنی قمر و ف میدان خاک بالکسر یعنی زمین و ف
 منیک بالکسر یا فارسی بول و ف مینوی خاک بالکسر یعنی گور و الله اعلم بالصواب و عنده ام الكتاب
 فصل المیم مع اللام ماحل جای بی باران در میان بی باران ماحل اندک ماکول خود
 و خورده شده و رغبت ماحل جمع ماکل لغت کاف کسب کردن و خوردن مالا مال یعنی نیک پرمال
 لغت یکم و دوم و مکرر باز گشتن و مینا شدن برای کاری و مال بالفتح خواست یعنی سیم و در آن مال نیز گویند و مینه
 پس مال سیم گویند و مال اگر مال گویند بدین سبب است که طبع سلیم بسوی آن مال مغیور و مال گویند یعنی
 علامه رنگ مرده و خیاران گل و رنگ اگر گویند مائل میل کننده مینول لغت یکم و دوم و مینول ده نیز بالکسر پان
 شراب و مائل آن فی کف یعنی بالانید متامل لغت یکم و دوم و ماکر کردن کسر و خصوصت و جور و تم کردن بر کسی و متحامل

ضمیم اول و فتح میم دوم مقام تحلیل یعنی مقام میل کردن بر کسی و خصوصیت و جای ظهور و تم کردن بر کسی
 مستعمل بالضم بر دارنده مشقت و در سختی صبر کننده مثل بالفتح جنابیدن متصل الضم یکم و کسر چهارم شد
 نزدیکی جویند مثل بالکسر نند و قرآن بالمشاه و البسته و کالبد و مثل لفتین سکون جمع و در قفیه است
 مثال جنس است از فتح و در اصطلاح متصوفه مثال عینیه است و نزدیک اهل شرح غیریت و بعضی گویند
 که نه این است و نه غیر و بعضی فرق کرده اند یعنی در مثال نوعی مشا بهت ثابت است اما در مثال شریک
 باید زیرا چه کثرت حروف و دلالت بر کثرت معنی دارد و قیل علی العکس و عالم مثال بالا تر از عالم شهادت است
 و فراتر از عالم ادواح و عالم شهادت سایه عالم مثال است و عالم ادواح است و آنچه در عالم است
 آنهمه در عالم مثال است و آنرا عالم نفوس نیز گویند و در خواب چیزی که دیده میشود و آنرا صور عالم مثالی
 میگویند و مثال بالکسر سنگ زرد و هم سنگ چیزی و در قفیه است مثال چهار و سیزده و نیم جو باشد
 و در حاشیه که است مثال بست قراط را گویند و قیرا طیک حبه و چهار خمس حبه باشد و حبه ششم نیم حبه باشد
 زیرا که ششم حبه را یکما سه گویند مثل بالکسر مانند و مثل لفتین صفت و قصه دوستان که در میان قوم
 مشهور داشته باشد و مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوشه بینی بریدن مثل لفتح بر دویم پناه و جای پناه
 مشول لفتین بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن و از موضع خود نیست شدن محال بالفتح جا
 جولان کردن محدل بالکسر کوشک و مجادل بالفتح جمع مجعول بالفتح گردانیده شده مجل بالفتح آبله و آبله
 بر آمدن دست از کار مجمل بالفتح فراهم آورده شده یعنی یکجا آورده شده مجول بالکسر و شاکه که یعنی
 سینه منبذنان و کی نوع جامه ایست که پوشیده بآن جولان کنند مجمل بالفتح میانان و نشان و یابان
 لی کوه و نیز جای جبل محال بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب کشند و محال الضم نابودنی و سخن ناراست
 و محال بالکسر کرد و حیل کردن محال بالضم کرد و حیل کننده محمل الضم یکم و کسر سوم شد و آنکه دست و پای او سبید
 محصل الضم یکم و کسر سوم شد حاصل کننده محمول بالفتح حاصل محض عمل بالفتح یعنی الیربونی و الیربونی
 محصل الضم جای جمع شدن مردم به یکجا و محال بالفتح جمع محال بالکسر فردی که محمل بالفتح کرد و حیل ویدی
 و زمین بی باران و محل لفتین دخل و بار و نیز بار عام و محل لفتح یکم و کسر دوم و ششمیلام جای شکر گشتن و وقت
 قرض دادن محمل لفتح یکم و کسر سوم کجاوه و آن را که از آنه نیز گویند و در طرح است محمل بار که سیخته
 بود و محامل جماعت و محمل یکسر میم اول و فتح میم دوم بند شمشیر که بر انداخته و در طرح است که دوال

شمشیر محمول بضم کیم و کسر سوم آنکه در ساسه نر ماند و در ساسه ماده و مجهول نعمتید و نیز شمشیر که گشت محمول بالقصر
 و کسر کننده و حواله کننده و فرض و مخالف مال بضم میم و سکون فالعنی النذره مخالف ای قایل بر عدا و مخالف
 کسر فاباضاقت کرد یعنی محایل بالفتح ضایعا محال بالضم متکبر و فرسیده محذول بالفتح خوار کرده
 و فرودگذاشته شده محفل بالکسر شمشیر بربان و مفصل بشله محفل کبیر میم حمله ابریشمی که مشهور است
 بالفتح در رفتن و حجابی در رفتن و در فرنگ است مدخل نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظومه است و دیگری
 نثر و مدخل بضم میم و فتح خاد بر دین و حامد و بر دین مدخول بالفتح در رفته شده و لاغر مدخل بضم کیم و فتح در
 و سوم مشدد طویل بکرده شده مدخل بالکسر و داندک گوشت و لاغر و قیل و سکبتن مدخل بضم کیم و فتح در
 و سوم که مشدد است بکینج الطلس است جدول مشهور مدلول بالفتح و نه نموده شده مدخل بضم کیم و کسر در
 و تبشید لایم خوار کننده و نام حقیقه است به جهت و مدخل بالکسر تبشیده مال فاش کننده و مدخل بالفتح
 میم و کسر ذوال مروخور و حبه اما در صراح این گفته است مدخل بالکسر مروخور و داندام و کم گوشت مدخل بضم
 کیم و کسر دوم و بنده آنکه خود را باز نتواند داشت و مدخل بفتح کیم و سکون دوم و مدخل بفتح تین تنگدل شدن
 از پوشیدن راز و بسته آمدن از سخن کسی ستودن و در خواب شدن پای و بست شدن اعضا و جز
 مدخل بالفتح بیمار که آرام نیابد و ضعیف سخت و احوال بالفتح منزله او و جمع مرله است و مرمل بالضم
 مردار سنگ مرمل بکسر کیم و فتح سوم دیگر مسمی که بزرگ باشد و مرمل بالفتح شکاری که بالیش در او
 افتاده باشد و مرسل بالکسر تیر کوتاه و شتر و ده نرم رفتار مرسل بضم کیم و فتح سوم نبی و نیام که صاب
 کتاب باشد و مرسل بضم تین جماعت و مرغ دل یعنی عقل و نیز همان دل و مرغ محمل بالضم و با ک
 فارسی و رمان و فکر و مرغ دل بالفتح و با و افارسی موی پیچیده و نیز نشانه مرمل بالکسر راه
 و پهلوی اسپ که پای فرو کوفتن گاه سوار است برای راندن اسپ و مرمل جمع مرمل بکسر میم و فتح
 جیم نیزه کوتاه مرمل بالضم و تبشید را و میم در جام پیچیده و مرمل بالضم آب صلیب من الحبل مرمل بضم کیم
 و کسر دو رکفته مسال الفتح میم و تبشید لایم حواله و نه با و جمع مسیله است و مسال بضم میم و فتح
 لام طرافت پسین جانب هر دو مسال بالفتح و بفرجه جمع مسئله است مستحیل بالضم طلب محال که ناکوده
 باشد مستحیل بالضم طلب و پسین کننده مستطیل بالضم و از مستحیل بالضم حاکم که از
 غله گیرید مسجل بالضم و بفتح سین و جیم شد و سجل کرده شده مسجل بالکسر و بان و زبان و جز و حوشی

یعنی گویا در غیر نام شخصی مستعمل بالضم یکم و فتح برود سین نام خطی است و عبارتست که در آن گرفتگی بآن نباشد
 و نیز در سلسله کرده شده و سلسله زنجیرا گویند بدین معنی جبراس سلسل گویند مسهل فقیهین و میل بفتح یکم و کسر
 دوم جای رفتن آب در زمین و مساکل جمع مشاعل بالفتح چراغدانهای بزرگ مخصوص واد جمع
 مشعل است مشعل بالضم مشعل زنده مشعل بالضم بکار در شده و بکار در آمده و مشغول بالفتح
 بمشله مشعل بالضم بر درده و نیز در گیرنده مشعل بالضم کار سخت و دشوار و فرو بسته و غن فرو بسته و پوشیده
 معنی معضل بالضم مثله مشعل بالکسر شمشیر کوتاه و گلیم خورد و مشله بالکسر مثله مشغول بالکسر خور و زنی
 داره خورد و مصقل بالفتح آلتی است که بآن پاک و روشن کنند کار و شمشیر آئینه را مصداق بالکسر
 محل خشاک که آواز کند مانند آواز آهن مصقل بالفتح دوغ را کشک کردن کشک بالفتح نانج شمشیر است که از جن
 میسازند مضعل بالضم یکم و فتح دوم بغایت گمراه و شمشیر است مضعل بالکسر سفته و نیست شده مطال بالکسر
 و افس انگندن کار و بدور و دراز کشیدن کار و دو مطل بالفتح بمشله و مطل بالضم یکم و فتح دوم مشرف
 یعنی بر سر استاده مطل بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم و تبشید لام سایه افکنده و مطل بالضم یکم و فتح دوم و کسر
 سوم مشد و سائبان کننده و در سائبان آورده معتدل بالضم روز بغایت گرم کدانی التاج اما از استاد
 شینده ام که معتدل بهوا است و برابر و آرمیده که نه سخت گرم باشد و نه سخت سرد معتدل بالکسر مرد
 زبون و گول و احمق و آنکه از مردم کناره گیر و از زبونی خود و آنکه از اهل قمار دور باشد از حسنات و بد
 بی بهره و معازیل جمع معزل بالفتح دور شدن گاه و جدا شدن گاه و در فرنگ است مغزل کبریت یکم و فتح
 سوم دوک معزول بالفتح کسی که دور از بون شود از مرتبه معضل بالضم کار سخت و فرو بسته و پوشیده
 معنی و مشکل بمشله معطل بالضم و باطام مفتوح شد و بکار مانده و فرو گذاشته معقول بالفتح در یافتن
 در تاج است معقول خود و نیز آنچه بمقتضای عقل باشد که گویند این معقول است معز بالفتح بریدن
 و فاسد گردانیدن و زبون و خانه کشیدن و ایشاب رفتن معطل بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و علت
 گفته شده و معطل بالکسر لام مشد و علت گویند معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده معول بالکسر
 کلک آهین که بآن سنگ شگافند و کلک بوزن و معنی کلند است و معول جمع معیل بالضم شخصی که بسیار
 عیال دارد و معیل بالفتح بسیار عاجز گردانیدن و این اجوت است معال بالکسر گویند که در یکسال و دو
 نه اید مغزل بالکسر و بالضم دوک پنجه رسی معسل بالضم یکم و فتح چهارم آنچه در و چیز پلید شوندید

و جای غسل و آبیکه بآن چیز نشویند و نیز شراب بمغسل بفتح یکم و کسر سوم و متصل بفتح یکم و سوم و جاست
 میت مغل بفتح یکم و سکون دوم سخن چینی کردن و تدبیر بگفتن کسی پیش کسی و مغل بفتح یکم و شکم ستون
 از خلعت یا خاک خوردن و نیز متابع و غل و مغل بفتح یکم و در فارسی قومی اند درشت خلعت و بی رحم
 و کینه کش و مسلمان کش و بعضی مسلمان شده اند و با محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گردیده اند و بعضی
 کافرانند و با مسلمانان دلیلم در قتال اند **مفصل** بضم یکم و فتح سوم مشدود جدا کرده شده و نام کتابی است
 و در صراح است **مفصل** رسته مرارید که میان لوتلو یا شبیه در کشیده باشند و **مفصل** یکسیریم و فتح صا و ج
 بنبر کشاون و میان دو کوه و زبان و **مفصل** بفتح یکم و کسر سوم پیوندا نام و بند گاه به **مفصل** بفتح یکم و کسر دوم
 بر احسان و بر بخشش **مفصل** یکسیریم و فتح سوم یکجا مبه که زن پوشیده باشد یا مرد پوشیده باشد **مفصل**
 بفتح گفتار یا مقبول بفتح پذیرفته **مقتل** بفتح یکم و سوم جای کشتن مقتول بفتح کشته شده **مقتل** یکسیر
 شمشیر بران و **مقتل** بفتح یکم و سوم بفتح یکم و سوم بفتح یکم و سوم بفتح یکم و سوم بفتح یکم و سوم
 فامقلوه تم القلوه فان فی احد جناحیه سما و فی الاخره شفا و انه ليقدم السم و یؤخر الشفاء **مقتل** بضم یکم و کسر
 قات و تشدید لام در ویش و فقر و اندک کننده و **مقتل** بضم یکم و سکون دوم در فارسی گرز و گویال و نیز
 نام درختی و نیز نام داروئی است که در میند کشتل گویند و در بعضی کتب بزرگوار است که عطر است که از گیاه
 چیز بسیارند یکی عود و دوم غیر سوم **مقتل** و چهارم رال **مقتل** بفتح یکم و سکون دوم بفتح یکم و سکون دوم
 و سخن و زبان نام پادشاهی است **مقتل** بفتح یکم و سکون دوم و جانشگاه شراب خوردن و **مقتل** بضم یکم
 یکم و فتح دوم و در فارسی هفت دانه که بزرگوارند و نیز در کتب کمال بفتح یکم و سکون دوم بفتح یکم و سکون دوم
 صاع بر دو کتل بضم یکم و فتح کاف و یاد شد و کوتاه مکالم و مکمل کلامها بکسر میل سر مه کل بفتح یکم و سکون دوم
 شدن چاه و جمع شدن آن مکمل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدود تاج بر سر نهادن و نیتل آنچه در و جواهر باو
 نفیس نباشند بجهده بمر و ارید بیاریند مکمل بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدود تمام کرده شده مکمل بفتح
 یکم و ضم دوم جائیکه در آب اندک جمع شده باشد و مکمل بضم یکم و سکون دوم بفتح یکم و سکون دوم
 ملال بفتح اندوه و تنگ دلی و ملال بضم گرمی تب ملل بالتحریک بستواندن فاندوه ناک شدن
 مل بضم شراب و مل بفتح از چیزی سیر شده و اندوه یافته شده طول بفتح ترنجیده و اندوه یافته شده
 ملیل بفتح کوباج و قیل نان بجا کستر سخته و مملول بفتح بشله محال و مملیل کلامها بفتح بطر و جمیع محال

لضم یکم وفتح دوم وچهارم جابده نیست وکنین ودر صراح است نوعی از گیاه که بومی شکارند ودر اصل
 جمع مکل لضم یکم وکسر دوم ولام شد ولامت کنند و مکل لضم یکم وفتح دوم ولام شد وراه راست
 وکسی که بلامت رسیده باشد مثال بالفتح منفعت بجای خبر یافتن منیل بالفتح بدعتا و منیل
 و اس مشغل لضم میم و خا و پرویز و مغاغل بالفتح منیل لفتح یکم و سوم خود تود خط مد و که اهل غلام
 برای خواندن غمیت و در بند مندل گویند و در صراح است که مندل نام شهر است و در بند که عطر بوس
 منسوب است منیل بالکسر تار و دستار یعنی و ستار خوان منیل لفتح یکم و کسر سوم یا فرود آمد
 و سر ای و آنجور و منازل جمع و منزل لفتح میم و زاء فرود آمدن مثال منشل کلاما بالکسر که اولی
 و بان گوشت از دیگ میکشند متصل لضم میم و صا و هله شمشیر تیغ منفصل لضم یکم و کسر چهارم شونده
 و منقار گل بالکسر با کاف فارسی کسور زبان منقل لضم یکم و سوم انکشت دان منکل لفتح یکم
 و سوم فارسی دز و در انزن منوال بالکسر طور و طریقی و نسق و چوبک جولا به جامه بافته را بران پنجید
 منشل لفتح یکم و سوم آنجور یعنی چشده که آب خوردن گاه شتران باشد و در چراگاه و منزل کاروان
 مویل بالفتح عصا و بزرگ و پشه کسبه مویل لضم یکم و فتح سوم باشد و زبان داده و مویل لفتح یکم
 و سوم ترسیدن و یکسر سوم جای ترس مویل لفتح یکم و سوم و یکسر سوم جای گل ملای و موزه
 و گل یعنی و شواری و در ماندگی و پای بند سبب مویل لضم یکم و کسر سوم رسانیده و مویل لفتح یکم و کسر سوم
 نام شهر است که هر که در ان مقام کند قوت خود را زیادت یابد و بزرگ گاه دارا و سکندر هم برین مویل بود مویل
 لضم یکم و فتح سوم شد و سپرده شده و یکسر سوم سپارنده کار بدیکر مویل بالضم عنکوت و بان لضم
 صاحب مال شدن مویل بالفتح پناه و جای پناه مهال بالفتح جای ترس مهال بالضم فروخته
 مهمل لفتح میم و یاراه رجم و قیل موضع بجه در رجم مادر و هت مهره گل بالضم و با کاف فارسی کسور
 و یا قانسپدر مهرول بالفتح لاغر کرده شده و مهریل بالفتح جمع مهمل لفتح تین نرمی و آهنگی و زبان
 و مهمل بالضم یکم و زو آب و نقره و گوهر گداخته و سن قلعی گداخته و دردی روغن نیون مهمل بالفتح
 فرود نیون و روان کرده و بدین و معنی مشتق از مهمل است و معنی جای ترس هم آمده است و بدین
 و معنی مشتق از مهمل است و نیز مهمل از مهمل انصی الرحیم میال بالکسر نان قره و با غما و او
 جمع ماله است من مهمل یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و خل جمع خلعت است و هی الدین میکائیل

معنی اود در زبان سرایانه بنده فدایتعالی و میکاند زبان الشان بمعنی بنده است و میل نام خداست
مقرب عظیم المنزلت است و قسمت روزیها بر دو متعلق است میلایل بالکسر یعنی میل در میل میل بافتح
بطرفه جمیدن و از راه چپیدن در وی آوردن بسوی فرود و رجبت دل و در اصطلاح متصوفین میل
بافتح رجوع را گویند باصل خود با شعور و آگاهی از اصل و مقصد خود نه رجوع طبعی که چون جمادات و طبایع
اربعه که بے اختیار باطل اصول اند و میل بالکسر در یک مدبر یعنی مقدار رسیدن گاه بنیای چشم و میل
بجراحان و میل راه و میل سر به دان و در فر هنگ است میل بالکسر تسلیم تحته خاک و نیز گنبد ستره بود در میان
چوگان بازی و میل میسازند هر که گوئی را در میدان آن در آرد گویند که حال کرد و فرود و فرود و فرود
اسپان را بدعو میرواند و میان هر دو میل هر که اول بگذرد و فرود و میل لغتین در اصل خلقت
خمیه شدن ف میوه دل یعنی سخن و معنی و قیل فرزند شایسته و نیکیخت

فصل الیمع مع الیمع ما تم ففتح یکم و سوم مصیبت ورنانے که با هم جمع شوند در کار خیر و یا در کار شر و نام
بکسر سوم جمع ما تم گنا مانا که بعد الف و بر ما و ا و جمع ماکه است ما م مادر ف ماه سیام همان ماه کاشنویغ
آنها که ابن مقفع حکیم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود که چون ماه فلک فرود رفتی آن ماه بر آید
چهار شهر روشن گشتی کبیرم بالفم استوار کرده شده و نیز جامه السیت که مار و پودا آنرا حکم تا بیده باشند بمبسام با
بسیار ششم کننده مبسم ففتح یکم و کسر سوم و دندان ف مبشر نام بالفم قمر عیسی علیه السلام زیر ابرو او گفته بود ای
مبشر بان یاتی من بعدی اسماء احمد مبهم بالفم فریده پوشیده و تا لم بفهم یکم و فتح دوم و سوم و کسر لام شد
در دمسد مبسم بالفم خنده نرم کننده مکرر اکم بالفم بر شسته متعلم بالفم آنکه از کس چیزی آموزد مکمل بالفم
سخن گوینده مقتحم بالفم نیاز و لغت زینده و عیش کننده متهام بالفم آنکه بسیار شهرت دارد و محرم بالفم یکم
و کسر سوم گنا بکار مجسم بالفم و با سوم مفتوح شد و دتن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده محرم بالفم حرمت
داشته شده محرم ففتح یکم و سوم صاحب سر و حرام شده و آنکه در حرم راه دارد و آنکه با دس خلج رو بنود
و محارم جمع و محرم بفهم یکم و کسر سوم در حرم رونده و کس که احرام حج بپندد و محرم بفهم یکم و فتح سوم شد
حرام کرده شده و حرمت داشته شده و ماه محرم سال تاریخ هجرت است و محرم بفهم یکم و کسر سوم شد
حرام کننده محرم بالفم بے نصیب دبی روزی گردانیده شده و حرمت داشته شده محرم بفهم یکم و فتح
دوم و چهارم با صا و مکرر و بخیل و آنکه غیر محکم بالفم استوار کرده شده و نام مردی و محکم بفهم یکم و فتح دوم

و سوم مشدوم و آرموده و نسبت کرده شده بکلت مخاتیم بالفتح کیلنا من شرح النصاب محتوم بالفتح
 هر کرده شده و با آخر رسانیده شده مخدوم بالفتح خدمت کرده شده مختصرم بضم یکم و فتح دوم و چهارم که
 که دانسته نشود که از نرسبت و یلازاده و شخصی که در پافته باشد ایام جا بهلیت را و اسلام را مختصرم بضم یکم
 مرا خرا ده مخط بفتح یکم کسر سوم بینی و محاطم بالفتح جمع مخیم بضم یکم و فتح دوم و سوم شد و نیمه مداوم بالضم
 و همیشه مدغم بالضم خبر در پیبر در آورده شده مدغیة السلام کو فر را گویند و دار الملک عراق و یک
 را نامند مذموم بالفتح سرخ و پیبر خون آلوده و رنگ کرده شده دیگر انبار کرده شده مذام بالضم و نه شده
 نیم و ذال منقوطه نکوهش مذموم بالفتح نکوهیده شده یعنی ناپسند و زشت شده و مذوم بمثله مرا سم بالفتح
 نشانها در رسم و نشان مرا عم بضم میم و فتح غین جاسه گیر و جاسه رفتن و هجرت هرام بالضم مراد و جم
 یا الفتح کشته و سنگسار کرده و شنام داده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده و مرغ بام مرغ سو یعنی بلبل و
 نمودن یعنی بانگ نماز گویند هر قوم بالفتح و شته شده و مرکب جم یعنی باد و سنج بمثله مرکوم بالفتح
 برسم نهاده شده و جمع کرده شده و مرم بفتحین یعنی رسیده مشهور هم بالفتح دارویی که بر جراحت منته نماند
 سو د ف مرغ آفتاب علم یعنی آتش ف مرغیم بالکسر و یا فارسی مختصر میم و مرغیم بفتح یکم و سوم نام
 مادر مری عیسی علیه السلام و نام زنی که روز چهارم ماه رجب او داشته بود و بیت را باشند پس فتر نام
 منکوه پس و مسام بالفتح و بتشدیدیم سوراخهای خور در دیدن وین موس که منبذ حوت است مشتفا
 بالضم مظلوم مستقیم بالضم راست ف مسد مس عالم بضم یکم و فتح دوم و سوم مسدس یعنی ششها
 عالم مستقام بالکسر آنکه بسیار بیار شود مسلم بضم یکم و فتح دوم و سوم مشد و بار داشت کرده شده و سپرد
 و سلامت داشته شده و تسلیم کرده شده و مسلم بضم یکم کسر سوم مسلمان نیز نام مرد ف مسند جم بالفتح با و
 نیز منصب جمشید و مرکب جم بمثله مشام بفتح یکم و بتشدیدیم میم ثانی یعنی با و جاسه تمیدن اما فارسیان
 تخفیف استعمال کرده اند ف مشکین ختام بضم میم و بکسر خاء شرب که آخر پوس مشک و به مشموم بالفتح
 مشک خالص و قیل خوشبو و عطر بونیده شده مشوم بفتح یکم و ضم دوم و نامبارک و مذوم بمثله
 ف مشمه عالم بالفتح آسمان و قیل آفتاب مصام بالفتح ایستاد نگاه مصام بالکسر داس مصغم بالکسر
 دست رخن مصیم بالضم و ایضا منقوطه مظلوم و مستقام بالضم بمثله مطر جم بضم میم و بکسر حاء بغایت
 نیکو و نیز متکرر و مطر جم بضم میم و بکسر حاء بمثله مطعام بالکسر آنکه بسیار طعام دهد و مردم مطعم بالکسر نیکو

مطلوب بالفتح خوردنی و طعام جمع مطلق میم و کسلا و باطا و منقوطه تاریک معلوم بالفتح شتم کرده شده مقصود
 بالضم جنگ در نبرد و محاربه استوار و ایستاده اگر گناه دیگر آن دین از القاب خلفاست و مستقیم بالضم مثل
 بهجم بالضم عجمی کرده شده و نیز حرف منقوطه را میگویند و ترکیب بجد را هم گویند بدان جهت که این ترکیب وضع
 عرب نیست میگویند که این هشت کلمه نام هشت پسر پادشاهی اند که روم بالفتح نیست شده و یا یا
 و نیز کنایت از دهن و کمر محبوب است محرم بالضم و باز از منقوطه شد و تعویض قرش معصوم بالفتح گنا به معظم بضم
 یکم و فتح دوم و سوم شد و بزرگ داشته شده و ششم مثل و معظم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم بزرگترین
 خیر به بهترین و معظم بضم یکم و کسر سوم آموزانیده و معظم بفتح سوم آموزانیده شده و معظم بفتح یکم و سوم
 نشان که بر آه نهند معلوم بالفتح دریافته و دانسته شده و در فارسی بمعنی چیزی و درم و دینار هم استعمال است
 معظم بضم یکم و سکون دوم و فتح سوم و چهارم غنیمت شمرده شده و غنیمت گرفته شده محرم بضم یکم و فتح
 سوم نادان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد منفرط بمعنی منفرستخوان کدانه الشرف نامه قبول
 معانی الفاظ معصم بالکسر و غیر خود را میخوم بالفتح اند و بهنگام گردانیده شده و فر دوشانیده شده و معظم بالفتح
 مال و وجهی که آنکار بجزب فطرت متانده شود و دماغ جمع معرق النعم بفتح یکم و کسر دوم نام جالور است
 که آن را عفا نیز گویند مفهوم بالفتح دریافته شده و دانسته شده مقام بالفتح و النعم ایستادن جا
 ایستادن و جای بودن و شمارگاه قیامت و در اصطلاح حنفیان مقام بالفتح پرده سر و در گویند و آن
 دوازده پرده اند یکی راست و دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خود و هفتم
 هشتاد و نهم عراق نهم باخره و دهم یعنی یازدهم دهای دوازدهم نوا و دیگر با شعبه اند و تقسیم در اصطلاح
 سالکان مقام بفتح میم است که بنده را حاصل شود و در آغاز سلوک بدرجه که بدو تسل کرده است گفته اند که
 مقام عبارت از اقامت بنده است در عبادت و شرط سلک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند
 تا از نود و نه مرتبه تلویح در گذرد و بعد از آن نهمین مقام کنند و مراد از تلکین زوال بشریت است که از اثر
 فقر و فنا گویند ای برادر و عوارف آورده که من و نمی بمقامه حجب عن امامه مقدم بالکسر و بغایت
 و لیر و مبارز مقدم بالفتح جا قدم نهادن و بهنگام قدم نهادن مقام جمع و مقدم بضم یکم و فتح سوم
 پیش رونده و پیش داشته شده و لیر و خطوط دیر را نیز مقدم گویند و گنج چشم که بطرف بینی باشند نیز از
 از منازل تفرقه بضم یکم و کسر سوم سوگند خوردنده و معظم بفتح سوم سوگند و تقسم بضم یکم و فتح دوم و کسر

سوم شد و نیکو کننده و بخش کننده و تقسم بضم یاء و فتح دوم و سوم شد و نیکو کرده شده و بخش کرده شده
و تقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و سوگند و تقسم نام مردست مقسوم بالفتح بخش کرده شده مقوم
بضم یاء و فتح دوم و کسر سوم شد و راست و آرنده و قیمت کننده و مقوم بکسر یاء و فتح سوم آن چوبت و
سرا و درخت شیار باشد و سر دوم در دست گیرند و وقت شیار بهندس لکنه ناست و در صراح است مقوم
بالکسر حوے که آن را گیرند و سر آماج مقیم بالضم صداف و در شرح مخزن است الاقامت برای یی کردن ایم
داشتن و مقیم مشتق از دست مکارم بالفتح کارها و اینک بزرگوار یا ملتوم بالفتح پوشانیده شده مکرر بضم
یاء و فتح دوم و سوم شد و نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده و مکرر بضم یاء و فتح دوم و سوم شد و بزرگوار گردانیده شده و نواز
مکطوم بالفتح اندوه و پوشیده طاحم بفتح یاء و کسر چهارم کارزار و اوج بفتح یاء و کسر چهارم گردانیدن سر بران هم بضم یاء و کسر
اندا و نوا گوشه شکار باشد و مری که در پیسیده بقومی باشد و نیز بکنوع جامه است مله دام بالکسر سنگ که بان
استخوان خرا تا سنگنه مله دام بالکسر و احمق و فربه و سطر و سنگنه که بان استخوان خرا تا سنگنه و دام بلام تب
راگویند ف مله بودن و معنی مریم و مله بالفتح بمله بضم یاء و فتح سوم الهام کرده شده و بکسر سوم
الهام کننده مله بضم یاء و کسر دوم و بتشدیدیم آخر فر و آتشد و گناه صغیر کننده و کودکی که نزدیک مبلوغ باشد
ملوم بفتح یاء و ضم دوم ملاست کرده شده مله بضم یاء و ملاست موم بالفتح آنکه علت برسام دارد و منام با هم
جای نقش مناد و اسلام بالضم یعنی موزن مله بضم یاء و فتح دوم و کسر سوم شد و ستاره شناس و
منجم بالفتح آنچه بچند مدت گذارده شده باشد و نجوم حکم کرده شده باشد منجم بفتح یاء و کسر سوم شد و سرور و
دا کردن گاه منضم بضم یاء و فتح سوم فرا هم آورده شده و نیز منظم بالفتح در هم پیوسته و سخن نظم کرده شده
یعنی شعر منعام بالکسر و آلبیا بخشش کننده مله بضم یاء و کسر سوم مال دارد و نعمت دهنده و منقسم بضم یاء و کسر
چهارم قسمت کننده منم و م بالضم از جنگ گرفته و فروم بالفتح بمله منموم بالفتح حرص و سیرا شده ارجاع
مواسم بالفتح جمع موسم و نیز روزهای معین چنانچه عید و شب برات و عاشوره و نوروز و جز آن موسم بفتح
یاء و کسر سوم هنگام فریب و بای جمع شدن و هنگام حج و وقت گرد آمدن خلق در عید و نوروز و مانند
آن و معنی مفت هم آید چنانچه گویند موسم بهار موسم بالفتح نشان کرده و داغ کرده موسم بضم یاء و کسر
سوم در آورنده و هاست و عرس کننده موم بالضم معروف یعنی روغن غسل و شمع نیز علت برسام است
موم به بالفتح آن اندک برده و سهو کرده مهمتم بالضم تیار داشته شده ف هر جمج بالضم خاموشی و انگشته

مترسلان علیه السلام که بر آن این نوشته بودند که این نیز گذر هم آرام بالکسر بکنوع باز نیست مخروم بالفتح از
جنگ گریخته و منظم بالضم مبتدا هم بضم یکم و کسر دوم و سوم مشدداً سخت و دشوار و ضروری مهم بفتح یکم و سوم
حسیت حال تو و حسیت کار تو ف میخ و درم سکه را گویند که بدان هر زندق میخ قدم با خادمو تو آنکایای
شکسته بکنی نشسته بود و جای ترد و ف میم بفتحین نام مقامی و معنی ترکیب شرابین

فصل المیم مع النون ف ما یون نام مردی و نام علی است ماجن بکسر سوم بیاض و مسخره
ما خان نام پهلوان چینی و نیز نام دیهیم از قریات شهر مردما و ن با ذال منقوطه دستوری داده شده
یعنی اذن و اجازت داده شده ف مارا فسانخ افسونگر که مار را بگیرد ف ماریستان بیمارستان
مارن بکسر سوم سر بنی و نیز فرم و مرن بضم میم جمع مارن بکسر از منقوطه بیضه مرغ و نام شخصی است و در شعر
ست مارن بوزن خازن چوبک پشت ف مارن دران نام ولایتی است مارون بازار و همه جای است
که بندگان گویند و آن میوه دخت کو است که در آنجا نگویند و آن زن در کار بند برای تنگی فرج
ما عون آب و مایه محتاج خانه و قماشخانه مثل کاسه و کوزه و تیر و تابه و کلند و آب و آتش و غیر آن و طاعت
حق تعالی و کلمات و فرمان برداری ف ما کان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق آنجا می آید و زمین است
ما من جائے امن و مامون نام خلیفه عباسی و نیز امین ماون بالفتح و المد نیک اندیش کردن و همی کردن
و برمانت زدن و برمانت رسیدن و مانیت میان زهار و ناف را گویند و نیز می گاه آدمی و بیله که بان کل
از زمین برکنند مان اسبابخانه و بگزار و باش و مانند دمارا و ضد شان و معنی اخیر چون بودا که عمل بعد
در او حذف باشد ف ما لستن بصفت پیرے شدن یعنی مانند پیرے شدن و مانند ف ما بان
نام شهر نیست بدو در کان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس ف ماه بر کو بان یعنی نام نواسه و لحنی است ف
ماه چو شیلخ گوزن یعنی ماه باریک خمیده ماهمن خدنگ و خادم ف ما هیان یعنی ماه را گویند چنانچه
سالیان سال را گویند ماین دروغ گوئے مایون نام گادی است که فریدون بشیر او پر درده شده
بسرین بضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطان بالکسر آنکه شکم او دایم بزرگ باشد از پر خوردن مسطح
بضم میم و بتشیدید طالع شکم مبطون بالفتح آنکه او را علت شکم جاری باشد مبین بضم یکم و کسر دوم ظاهر و شکم
و مبین بضم یکم و کسر چهارم مشد و بیان کرده و بکسر سوم بیان کنند و متدین بضم یکم و کسر چهارم مشد و دین دار
تشفین بضم یکم و کسر چهارم مشد و آنکه فسون بسیار داند متشکن بضم یکم و کسر چهارم مشد و دست یافته و جا گرفته

و از اینجا است که خوابان اسم معرب را سنگن گویند بتن بالفصح مرد سخت پشت و پشته زمین سخت و گوشت
 تازه و نیز آنچه مسطور در میانه صفحه نویسد یعنی ضد حاشیه متولی پیر زبان بضم میم یعنی عطارد متین بالفصح
 استوار محکم بالفصح برشته زدن یعنی برآبدان زدن و شن بالفصح چک میزند شدن یعنی بول چکان شدن
 حجان بالفصح مع التشدید رایگان و حجان بضم میم و تشدید جمع مابین یعنی بیابک و سوره ف مجامیر کا
 بالفصح یعنی آفتاب محن بکسر کیم و فتح دوم و تشدید نون سیر محزون بالفصح دیوانه و لقب عاشق لیلی که او را
 قیس نامند بیت چو محزون بهر لیلی در گریبان سرش زده اگر لیلی رسد کافر بود و گرسنه کند بالا محزون
 بضم تین بیباک و شوخی کردن قیل بیباکی و شوخی ف مجیدن بالفصح و باجم فارسی و دیدن و زینب حمارن و حمار
 کلاهها بالفصح کسها انگبین که با انگبین چیده باشند محاسن بالفصح نکو میاها و جمع حسن است بغیر قیاس
 و مشهور معنی ریش است محن بالکسر عصا است مانند چوگان محران بالکسر آنکه بسیار انگبین شود محزون
 بالفصح اندوگین و انگین محسن بالفصح نیکی کننده و دانسته محصن بضم کیم و فتح سوم مخفف مردی که
 منکوم دارد و تشدید سوم نگاه داشته شده محصون بالفصح در حصن کرده شده محقان بالکسر آنکه مدتی بول
 خود باز دارد و در بول کند ف محک زرایان بالکسر یعنی حجر اسود محن بالفصح بخشیدن و از مردون
 خوردن و خاک و گل از جاه بدر کردن و محن بکسر کیم و فتح دوم اندوها و جمع مخنه است محزون بالفصح
 و بجای غیر منقوطه و بنون آنکه او را علت استسقا باشد و نیز دیوانه محزون بالفصح بکنا خود برداشته شود
 و ذخیره کرده شده و غیر از این شاعر که ساکن ثانی شش افتاده باشد مختصران بالفصح یعنی فرومایگان
 مختون بالفصح خنده کرده شده ف محران بالفصح نام محب ترسیان که بنام بانے او خوانند و دیگران
 نامند محرن بالفصح نیزه و نیزه محزون بالفصح در نیزه نهاده شده محن بالفصح جاء کردن گریستن و از چاه غیر بالا کشیدن
 و گریه و مردار محزون بالفصح دیوانه ف مجیدن بالفصح خزیدن و جنیدن مداین بالفصح جمع مدینه
 نیز نام شهر لیس در میان عراق و عجم و مدن و مدون کلاهها بضم تین بمشله و این هر سه لغت جمع مدینه اند
 یعنی شهرها مدقان بالکسر خیک کنه یعنی مشک کنه مدفون بالفصح در زیر خاک کرده شده مدن لغت
 استادان مدین بضم روغن دان چاهک خورد و آبگیر که در کوه باشد و ملاهن بالفصح جمع مدیون
 بالفصح ریشی که اندک تر شود از باران مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند مدین بضم کیم و کسر دوم بنده
 و قرضدار و جزا داده شده و خواهر کرده شده و مدینه کنیزک و شهر دیدن بضم کیم و سوم نام شهر است

بر ساحل دریای مغرب و در مراحت که قریه متر شعیب بنی علیه السلام دیون نفع یکم و صوم سوم و فرستاد
 مذنبین بضم میم و فتح هر دو دال یعنی متر درین میان دو امر ندانان بالکسر هر دو کوشه گمان دهر و شوق
 و برف مراحل نشین یعنی مسافر مران بالضم و التشدید نیز با و مران بالفتح و التشدید نام موضعی است
 مر حان بفتح حین و بجای غیر منقطه فاسد شدن چشم مر جان بالفتح مر درید خورد و نیز بسد بالضم و التشدید و
 قیل محقق معروف است که در هند آنرا بنواست گویند و آن دو نوع است که اول دیگر پیسیدر که لعل را
 در گردن کودکان بند دارند چشم زخم امین باشد و اگر بر صاحب دق بندد صحت یابد و صرع هم بستیست دفع
 شود و منابت و قعر دریاست مردن بالضم میم و کسر دال تارچک و مردن بکسر میم و فتح دال و
 پیشم پینه ریزی فخر و یان و فرزدان کلاهما بفتح یکم و سوم موقوف زمین دارد و گاه بیان زمین و مالک
 زمین و در عربی فرزان بفتح یکم و بضم سوم متر صاحب مخان فخر و سیدن بالفتح و با و ا و فاسه
 و سین مملعه حادث کردن در ضرب و ریج دیدن در کار و در پی چیز فخر زمان بالکسر و سنا
 اند فمرغ چمن یعنی بلبل فمرغ غرن بفتح یکم و چهارم و باغین موقوف گورستان فمرزگون
 بالفتح و با کاف فارسی آلت مر که تبارش بر خوانند فمرغ سلیمان یعنی هدیه فمرغ شجوان نیز
 بلبل مرقعان بالفتح مرقع مرکن بکسر میم و فتح کاف مثل لکن ضرب از سنگ یا زگل که در و جابه بخور
 و مرکن بضم میم و فتح را و کاف مشهد پستان بزرگ مرن بفتح یکم و کسر دوم حال و خلق و خود و مرن بفتح
 یکم و سکون دوم پوستین مروی بضمیتین نرم شدن و عادت کردن بر ضرب مروهون بالفتح گرو فخر و
 دندان بالضم یعنی آن نقد که فقر را بعد طعام خوراندن بدست دهند فخر دن بالضم نام شهر است
 و رکوستان فخر من بالضم مرض دیرینه فخرن بالضم ابریا پیسید و او جمع فخر نه است و بمعنی کفر آمده است
 و فخر نه بالضم باران و ابر پیسید فخرن بالفتح زمین عمان و قیل نام عمان فخریدن بالفتح خوشیدن فخرن
 بضم یکم و فتح سوم مشهد و آراسته و نیز حجام که موسی را ستر و مسافین بالضم مردان زنا کننده مستهین
 یا الضم ظاهر استعان بالضم باری خواسته شده مستعین یا الضم باری و هر دو خواهنده مستعین بالضم
 فخر و تنی کننده مسجون بالفتح در بند و در زندان کرده شده مستعین بالکسر سویمان و در مراحت که تیش
 چوب تراشی مسکن بفتح یکم و سوم و بکسر سوم خانه و جاس و آرام گاه و مساکن جمع مسکون بالفتح شکاف
 مسکین بالکسر درویش و بی چیز و ضعیف و دلیل و بیچاره و ظلم و بی تکر و مساکین جمع مسکین

ولفح میم شد و فر به کرده شده و سمن بکسر میم فر کنده مسمون بالفتح روغن و فر بر روغن فر کنند
 آسودگان بالفتح یعنی دنیا و زمین و قبور سمن بکسر میم و بشدیدنون سنگ که بان کار و شمشیر میزن کنند
 و سمن بالضم و بانون مشد بسیار سال دارند سنون بالفتح متغیر شده و کندیده شده و رنجیده شده و هموایه و
 شده و صورت کرده شده در روشن و تابان شده و سبون الوجه است که بینی و روبری دراز باشد و سنان
 مشحون بالفتح پر کرده و رانده مشغله البطالین بالفتح نام میوه ایست که لطافتی ندارد و مشکین بالضم
 آنچه مطرب مشک بویون نام گلیست که در امشکین دارد گویند بسبب آنکه سال تمام در خرسان میاند مشکین سنان بالضم و مشکین
 خوبان مشن بالفتح تافته شدن و تباریانه زدن و شمشیر زدن پوست خاک کردن و بودن بریدن مضان بالفتح و التشدید آنکه
 شیر از پستان گویند و شیر خوردار کمال بخیلند و بخور مضران بالضم و دوا آدمی و مضران بالکسر و کوفه و مضربون بالفتح و مضرب
 مضمون بالضم مفوم مضنون غالیه که بر سر درختان بلند آن دارد و هست خوشبوم که بوی خوش دارد و مضربون بالفتح و مضرب
 کرده شده طران بالکسر حاکم ترسیان و قیل آنکه در تراخا تلیق باشد و تلیق عاکم ترسیان و قیل حاکم مطعان بالکسر
 نیزه رنده و طعنه کنند مطعون بالفتح طعنه کرده شده مطمن بالضم آرمیده و فرمان بردار مطان
 بالفتح و تشدید نون جاها گمان بردن مطنون بالفتح و باطام منقوط گمان برده شده معان بالضم
 بالضم یعنی صاحبان و نهشیدان معان بالفتح جاع معجون بالفتح چند دوا یا مسکرات می آمیزند و در
 قوت بخورند معدن نفع یکم و کسر سوم کان و جاع باشش تا بستان و رستان و مرکب هر چه ف
 معطوف کردن عنان بالفتح یعنی چیدن عنان ف معلق زن بلام منقوح مشد و یعنی طایفه است
 از بازگیران که سر بر دیا بالا بایند و می غلطند معان بالفتح گرا سخت معان بالضم روان شدن کاهها
 آب در رود و خاره معن بالفتح اندک و آسان و نام شخصی که جوانمرد بود در عرب و در فرهنگ است معن
 بالفتح نام یکی از گریان که او را معن زاید گفتند معوان بالکسر یاری دهند و معین بالضم بمثل
 و معین بالفتح آب روان و معین بالضم یکم و فتح سوم مشد و فحل گا و و معین کرده شده معابن نفع یکم و
 کسر چهارم کشاکش رانها و شتاب بخلا معبون بالفتح و باضین منقوط زیان زده شده و مغز تر کردن
 بالفتح یعنی سخن در و در میاندن و مغز در سر کردن بالفتح یعنی سکوت و خاموشی کردن و مغزین
 بالفتح نام طوایف است معصون بالفتح درخت شاخ دارد و عصن شاخ درخت ف معون بالفتح
 شهر است بکران ف میغلان بالضم نام درختی است خار دارد که بتاریش ام غیلان نامند مفتن بالضم

یکم وفتح دوم وکسر سوم شد وفتح اکر مقتون بالفتح در فتنه انداخته شده و آرموده شده و سوزانیده شده
در شر و بلا افتادن و دیوانه شدن مقلحان بالضم نام رودی است بسمر حد ولایت غران و نیز رستگاران
مقتن بضم ییم وفتح فاو کسرون شد و نوع نوع کننده و فن گونه و نوع مقرون بالفتح وابسته و پیوسته
و مقترن بمثل مقصود کن فکان یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقومین
بالضم بے نوشته شدگان و در منزل خالص فرود آئندگان مکان بالفتح جاس و مکان بالفتح والتشديد
آنکه شیرازستان گویند و شتر و غیره خورد و ارکال بحیلند و شد و نخورد و لجان بمثل مکران بالضم نام شهر است
و ولایت آنرا نیز گویند مکابین بضم ییم وفتح لام شد سگان شکار آموخته و مقیدان و اسیران و کسیران
شکاراران مکن بضم یکم وفتح دوم و سوم شد و نهان شدن و مکاسن بالفتح جمع مکون بالفتح پوشیده مکن
بالفتح بقیه سوسا رفقون بالفتح پنهان داشته مکون بالفتح سوسا که بقیه در شکم او شده باشند و ملیدن بالفتح
پوشیدن مکن بالفتح جاس گرفته و کس که در این راه خامه باشد ملان بر دران فعلان پر شده از چیزی لجان
بالفتح آنکه شیرازستان گویند و شتر و غیره خورد و ارکال بحیلند و شد و نخورد و مکان بالفتح والتشديد
ملدان لغتین آنکه نصحت نبوشانند ارکس و غیر نصحت نبوشانند ملعون بالفتح رانده شده ملعون لغتین
ممتحن بالضم و کسر فاو آرماییده و ممتحن بالضم وفتح حا آرموده محن بالضم راه دراز محن بالضم رواد و
اصطلاح مقصود مکن فی حد ذاته نیست و نه نیست یعنی امکان اعتبار است در خارج وجود و
چنانکه واجب بر وجود فی خود باقی است مکن نیز بر اعتبار خود باقیست موجودات ممکنات نمولی بود و حقیقی ندارد
بالفتح منت نهاده شده و لغت داده شده و نقصان منان بالفتح والتشديد العام کننده و منت نمنده
و نامی است از نامه های خداست عارف مبر آلودگان بالکسر یعنی قالب فاستقان و در و امنان منتن
بضم یکم و کسر سوم گنده منخنون بالفتح چرخ دولو آب منگییدن بالضم و با کاف فارسی سخن بگویند
گفتن من بالفتح والتشديد نیز نگین و نگین که بر قوم هتم موسی علیه السلام باریده بود و هر یکی که در زحمت می آید
و می بندد آنرا من گویند و منی که بآن پیچیده و من بالفتح و بسکون نون کس و آن کسی و کیست
معنی خود نیز آید و من بالکسر از و بر و بر معنی دوم است قول حقایق و لغوی هین القوم ای علی القوم ف
منو شان بالفتح و با و ا و فارسی نام بادشاه پارس مبارک لشکر کهنه و نیز منی شراب نوشانیدن منون
بفتح یکم و ضم دوم زمانه و بسیار منت و روزگار و مرگ و برنده و کم کننده قوت و جمع من هم آمده است

مین بافتح ضعیف دست مواجن بالفتح تکلمای آنرا نوان و اوج مجنه است و در صراح مجنه بالکسر کو
 گار مواجن جاعت مواجن بالفتح ترازوهای موتان بفتح میم و سکون و افرین که پنج بار مورو و فرو
 شده باشد موتان بفتح نون یا غیره موتان بالضم مرگ گاو و گوسپند و سایر مواش
 موتمن بالضم آنکه باو امین باشند و نیز اعتماد کرده شده موتبان بالفتح بادشاهی که از غرائض شده باشد
 و غرائض موتون بالضم و با ذال کسوت و بانگ نماز گویند و موتون بالضم یکم و سکون دوم و کسر سوم
 آگاهانیده موثران بالضم و بازوایار سے وقیل باو ازین پار سے چشم خوب و خواب آلوده که غلطان و متحرک باشد
 موزون بالفتح منجبه و آراسته و خوش طبع موضوع بالفتح زره در بافته و جامه و تحت مرصعه و طن
 بفتح یکم و کسر سوم جایگاه و جنگ گاه یعنی جاب جنگ و موطن جمع ف موغان نام شهر است و
 موقان نام شهر است که دشت آن را صفت کرده اند موقین بالضم یقین کنندگان ف مولیدن بالضم
 خریدن و بازگردیدن و در زغالگو یا معنی ناز کردن مومن بالضم گردنده بخبر او رسول علیه السلام و غیر
 و نیز آنکه از آزار سے یکسی نرسد و آنچه بر نفس خود پسندد بر غیر سے هم پسندد مومن بفتح یکم و کسر سوم نیم شب
 ف مولیدن بالضم باو اوفار سے گریستن همان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع را سے بزرگان ف
 مهران بالکسر نام رودی است و نیز نام مردی صاحب فضا و ف مهران بالکسر نور و سلطان
 و ملوک و قیل ماه خزان و قیل مهران مهران بالکسر کنایت از حکیم انوری است زیرا که خادرا
 نام ولایتی است و مهران روزه داران بالضم یعنی آفتاب ف مهران بالکسر و باراد موقوف
 و کاف فار سے شانزدیم روز از مهران که تقریبش مهران بود و بعضی ماه خزان را گویند که آن روز جشن
 معان است و مروتشن بالفتح ماه تابان و نام مشوقه مولانا عاشق صادق مین بالفتح حد
 کردن و کشیدن جامه و دوشیدن همین بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و او در اصل مومین
 بوده است و مینی مهران هم باشد و بدین معنی مشتق از سینه است همین بالفتح خوار و ضعیف و دست
 و همین بالضم خوار کننده و سبک دارنده و همین بالکسر در فارسی ضد گشتن میان بالکسر وسط و کمرگاه
 و ضد کنار و نیام و در پهن کسی که بزرگ باشد و از میان گویند و در میان هر دو میان و کنار صنعت
 تجنیس نام است بیت بود در ابرو سے از میان میان پخل را کرده از کنار بکنار ف می پرستان
 یعنی همیشه شراب خواران ف مین بالکسر باو دوم فار سے آلتی است در آراهن که سنگ شکنان

این سنگ از کان می کنند در هند سابل نامند و میدان بالفتح آوندی و در اکثر اللغات است میدان
 بالفتح صحرا ف میز بهشت جنان بنور ضوان و خازن بهشت ف میز بهشت یعنی رطل بهشت کبک
 از کون و دوم و کسر سوم نام و اما د قیصر روم و برین لغت را یعنی این شهر و این حسن میزان بالکسر تر از و
 م بر جی است از برج آسمان و آن خانه زهره است و در اصطلاح متصوفه میزان عدالت را گویند و نیز
 از ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل است اما عقل که منور بود بنور قدس و میزان خاص علم
 ارباب است و میزان خاص الخاص عدل است و تحقیق بعدل الهی منصبه از مناصب انسان کامل
 است این تر از دیگر دست دهنده جان من صد بوسه بردست دهنده میزبان بالکسر و باز او متوفی
 در معانی با کس کشف میزیدن بالکسر و بایا و فارسی بول کردن میسان بالکسر زنی که در نقاش
 شد بالفتح نام موضع است میدان لغتین بطرفه نمیدن ف میل کشیدن بالکسر یعنی محو و
 در کردن مینا که چشم مجسمه سر کرده نیز آید میون بالفتح حبه و بالضم یعنی مبارک و نیز نام مرد
 نقش حبه نام بود و در فارسی بوزر گویند یعنی بند میون لغت میم دروغ گو و میدان بصفتین جمع میون
 و دروغ میمن بوزن نیرن پس و سرزند خویش فرا و در مسکه شیر و جزرات و خوشخو و نیز معنی شیر است
 و خانان مین بالفتح دروغ والد اعلم

صل المیم مع الواو ف باز و چوب که که میان پشت بود و چوب که که کشت را بدان ماله و هند
 نام دارد و است ف ماشو کلیم و تنکیر و این آلت است ملوایان را نامند که فلتر که بدان روغن
 جلاب صاف کنند ف ماکو یک از آلت های کان است متو بالفتح کشیدن سن و بصاردن
 ملو بالفتح زدوده شده درنگ دور کرده شده محو بالفتح سردن و پاک کردن نشسته و نقش و جز آن
 نام موضع و سیاهی ماه مجنوب بالفتح فرورده مدعو بالفتح خوانده شده محو بالفتح امید داشته شده محو
 لغت اصلاح کرده شده و نیز حوض محو بالفتح سنگ سپید براق و تابان که در د آتش باشد و آنجا آتش بر آید
 نوغ از ریاحین و نام شهری و نام داروی است مشقو بالفتح نام گل است سرج ف مشکو بالفتح و با و او فار
 شک خورد که آن را مشکین گویند ف مشکین خوبالضم یعنی خال مضو بالفتح و انهم که شستن و رفتن
 پیش گرفتن مطو بالفتح کشیدن و یک رنندن ستور در سفر و مطو بالکسر بار و مانند محو بالفتح خرا
 تمام رسیده متو بالفتح روشن کردن آینه و طشت و دندان و نگاه داشتن مگو بالفتح جامه که پوشیده

شده باشد مگر بافتح سورانی که سکن رویه و تر گوش و غیره باشد و نیز آواز کردن مرغ و طوق بفتح و با فاء فارسی مکنوع طعانی است مگر باضم شاخ آهوک که افغان و جوگیان میوازند و قیل حلقه آهن و قیل نا قوس و آنرا سنگه نیز گویند و بافتح شیر رقیق آب آئینه و شمشیر باریک و میا سطوح و ایست ترسیان را ف مینویالک و باد او فارسی بهشت و قیل مینا

فصل المیم مع الهاء ماته بکسر میم و فتح الف صدوات جمع و ماته تشدید تا اول حرمت و و سبب آخر ماته بفتح و ضم تا کارینک ماده اصل ترکیب و زیاده متصل بهیسه و ماده بکسر دال شائیده ماذیه بدال منقوطه و تشدید یازد و و پید و خیر نرم و انکسین ف مار هره با سوم موقوف یعنی مهر مار و این هم می که مار هره دارف مار زره دائه تلخ که بگندم آمخته میشود و بیره میشد کذا فی الفرائد ماریه نام حرم رسالت پیاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم که یکماه در حجره او حضرت رسول بودند و او را باریه قبطیه گویند و در شرفنا است که نام عورتی که آمره بعضی ولایت یمن بود و علم اکسیر از اسطوح حکیم آمخته بود و حامی ساخته بود براکی اهل کیمیا او را زحام ماریه نامند و او را باریه قبطیه خوانند ف مازره چون یک پشت و بتاریش صلب خوانند و ف مازره باره باره موقوف چیره خوردن است ماسخه نام کمانگر است و ماسخیات کمانها که ساخته ماسخه کمانگر باشد ماسکه نگارنده ماسا و الله نام حکیم که صاحب مدخل بود و مدخل بفتح یکم و سوم نام دو کتاب است در علم نجوم یکی منظوم دوم نثر ماسطه معروف آرا میند و عروس ف ماسوره ریسمان خام که بر دوک پسندند لکر نامند و نیز نام باز است و قیل نامی میان خال که بدمان نامند و بدان آب برشته از خنجر که بتاریش صبور گویند و نیز آلت زار ماشه انبر آهنگر و زرگر که بتاریش کلین نامند یعنی بزبان پسندند اسه گویند ماسیه زن رونده و دونه و زن که بسیار فرزند دارد و شتر ماده که بسیار بچه در دمال ناطق که آن گا و گو سپند و امثال آن باشند مافه بفتح فا آن خوب که در پس مورهند نادیر گریه بار نکند و در فارسی قدرنگ گویند ماکل بفتح کاف و قیل بالضم موضع که کسی از آن موضع چیزی خور د یعنی موضع خوردن از آن حاصل آید ماکمه و برف ماله دست آفر از جواهر آنرا درهند کوچی خوانند ماموسه آتش و شکسته سر که میان دی و میان دماغ پوستی تنگ مانده باشد مانه تیگانه و میان آدمی مامویه تشدید یا و سنگ بلور و آئینه و نام نهیست و مامویه تخفیف یا و حمت ف ماحجه باها و موقوف و حیم فارسی سخین خورد که در پیراهن و امثال آن و در هند و این

از زردنقره و مس بر سر علم بشکل ماه میکند و گل و شش که نقاشان در نگارستان کشند ماه و دوازده
یعنی ماه شب چهاردهم ف ماه سی روزه یعنی ماه نو و نعت باریک ف ماه سی شب یعنی ناپنج و ده
کشته ماه و به نام شخصی از قبیل یزدجرد که سید سالار و حاکم خراسان بود و بعد از آن که یزدجرد از لشکر
اسلام گریخته بمرد رفت ماه و به پنج تان ترکستان ساخته گسیان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند
ف ماهی یکی از آلث بخاران یعنی درد و گران که آنرا بر سینه گویند و نیز دوازدهم حصه تو لجه که آن
هشت جبه بود و بیک تو لجه بود و شش جبه باشد ماه آب و مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد
و میاه بالکسر جمع و در فارسی ماه معروف که تبارش قمر خوانند ف ماهی به نام نان خود شسته است
که از ماهی میسازند و ماهی آب بمش ف ماهی به باجم فارسی آنچه بر در عید فطری میزنند و اهل هند سکه
گویند و نیز بکنوع آتش است ماهی حقیقت خیر و ماهیات جمع مایده خالی که بر و طعام باشد
و خوان آراسته ف مایده نه یعنی چاشنی گیر مایه دستگاه یعنی کثرت و سباب غنا در مایه و قدرت
و ماده و بنیاد مایه بالکسر صد مایه بالضم با کسی را گفتن مبارک و اه بالضم با کسی دشمنی آشکار کردن
مبارک و اه بالضم پیش گرفتن و پیش رفتن مبارک و اه بالضم با کسی خیر را با پیروی بدل کردن مبارک و اه
بالضم با کسی معارضه کردن و مبارک و اه بالضم من المهور از یکدیگر بر ار شدن و از یکدیگر جدا شدن مبارک و
بالضم با کسی برای جنگ بیرون رفتن ف مبارک مرده یعنی آنچه جانور را می گذارند بر آس میحت
و مبارک و ایض و این در ایام جاهلیت بوده است چنانچه خواهد نظامی گنجی میفرماید بیت بعشوه بیدل
شاد میکند مبارک مرده را آزاد میکند و جامع این کتاب درین لفظ شبهه است مبارک و اه بالضم
برکت کردن مبارک و اه بالضم با کسی نکویی کردن مبارک و اه بالضم جماع کردن و سودن و خود بخاری در شدن
مبارک و اه بالضم جماع کردن مبارک و اه بالضم نیک زبانی زن و شوهر با یکدیگر مبارک و اه بالضم با مادر رفتن
و با مادر کاری کردن مبارک و اه بالضم پاک و اندیشه داشتن از خیر مبارک و اه بالضم با کسی شمشیر زدن مبارک
بالضم در چرخ غلو کردن و سخت کوشیدن در کار مبارک و اه بالضم با کسی احمق نمودن مبارک و اه بالضم
تفاخر کردن یعنی نازیدن بچرخ مبارک و اه بالضم با یکدیگر نفرین کردن مبارک و اه بالضم با کسی خرید و فروختن
کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مبارک و اه بالضم از یکدیگر جدا شدن و بیعت مبارک و اه بالضم
کرده شده مبارک و اه بالضم مبارک و اه بالضم و نکویی کردن با کسی و نیز با مادر و پدر نکویی کردن مبارک و اه بالضم

ستاره و نیز قزح کرده شده و گسترده شده بمصره بضم یاء و کسر چهارم بنیده و روشن و هویدا و مبصره بفتح صاد و حجت
 و میثره بفتح و باز از فارسی نام دختر افراسیاب که معشوقه نهم بن کیو بود و متابعه بالضم پیر وی کردن
 و پیاپی کار کردن و محکم کردن کار متاخره بالضم با کسی باز رگانه کردن ف متاخره بفتح آوند
 که از وضو سازند که تازیش اراده و مطره گویند مثلاً که بضم میم و کسر لام شد و آله و عاشق و شیفته و نیز
 آنکه دعوت الوهیت کند متاخره بالضم با کسی معارضه کردن بجای متاخره بفتح استوار شدن و استوار
 و انجیرستان متحیله بالضم و بیا و مسکور شد یعنی درون دل گذشته و محل خیال یعنی دماغ متبریه بفتح
 در ویشته مترویه بالضم و بادال مکتوم شد و آنکه از جاب بلند افتاده باشد و مرده متشابه بالضم مانند شوندر
 متغلبه بالضم بغصب و غلبه بدست فرارندگان خیر است و متفرقه بالضم پراگندگان متنبیه بضم یاء و فتح دوم
 آگاه و متنبیه بالضم بمشله متوجه بالضم و میخیزد کنده متنه بفتح و التشدید همان ماه یعنی برمه متاخره بالضم
 بر کار بودن متاخره بفتح جاب بازگشتن و منزل و دام گاه صیادان و استعمال فارسی برای تشبیه
 می آید چنانچه گوئی که این متاخره آنست یعنی بمنزله آن و همچو آن است مثلاً بفتح فاضل بودن و گرامی
 و افزون شدن مثلاً بفتح استادان گاه لول در درون آو و و سایر حیوانات متاخره با کسی بر
 جنگ بر جستن متغلبه بفتح زمین بر رویه متغلبه بالضم گرانبار کرده شده متغلبه بفتح عیب مثلاً بالضم
 یعنی و گوش و دست و پا بریده و این عقوبت ایام جاهلیت است شمشه بفتح مبنائیدن و فاشه
 متوجه بفتح پا و اش یعنی خراش یک متغنه بالضم قوت و نیز و مندر مجابره بالضم زمینی بحجت راعت
 بکس دادن مجاحته بالضم خراشیدن و باز داشتن مجادل بالضم با کسی داکا ویدن در حضورت مجاد
 بالضم با کسی در کاری بسیار گوشش کردن مجادیه بالضم و با ذال منقوطه یا یکدگر خیر است را کشیدن یا یکدگر
 نزاع کردن و در کشیدن خیر مجاراه بالضم با کسی رفتن و با کسی خیر را دارانیدن مجاره بالضم با کسی
 دشمنی کردن و مجاره بمعنی دفع الوقت کردن هم آمده است مجازاه بالضم پا و اش دادن و مقادیه بمشله
 مجاعه بفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بیایک کردن مجافاه بالضم خیر است از جای برداشتن مجافعه
 بالضم یا یکدگر خیر کردن و تکر کردن و مجافه بالضم بمشله مجالیه بالضم یا کسی کردن مجالده بالضم یا یکدگر
 شمشیر زدن مجالس بالضم با کسی نشستن محاسنه بالضم جلع کردن و اجاع کردن و خیر مجالطه
 بالضم با کسی نگوئی کردن مجانبه بالضم یا خیر است دور شدن مجالسه بالضم با کسی مانند شدن ای همجنس

مجاوزه بالضم همسایگی کردن و در مسجی متکلف شدن و در زینهار و امان کسی شدن مجاوزه بالضم از خیرے
 و رگدشتن مجاوزه بالضم از پیش یکدیگر و پس آمدن و لشکر در جنگ من المصادره و جولان کردن و لشکر
 بعضی بر بعضی من الصلاح مجاویه بالضم کسی را جواب دادن مجاوده بالضم با کافران کارزار کردن و در کار
 کوشش کردن مجاوه بالضم زور و جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و با و از بلند خیری خواندن و
 سخن گفتن و دشنام دادن مجاوله بالضم با کسی سبکی و نادانی و بی حلمی کردن مجله نفیقین و تشدید بار بار
 مجله مبتله مجره بالکسر گلستان آسمان مجره بکسر یکم و فتح سوم پیل که آن زمین بر کسند مجله بالفتح آنجا که طلب
 بگیرد از دست یغز جاس نبض مجله بالضم و مجله بضم یکم و فتح دوم الحق و مجله بفتح یکم و کسر دوم زن بیجا مجله
 نفیقین نام و کتاب مجله بالفتح بر هم زدن خط دشمن در دهن گردانیدن و آشکارا گفتن مجوسیه بالفتح عورت خود
 دشمنی محاباه بالضم فروگذار کردن و با کسی معارضه کردن و درخشش محاباه بالضم بسیار خیرے رسیدن است
 چنانکه ماند گرداند و او را مداعه بالضم بمشله مجاوزه بالضم یکدیگر از جنگ باز داشتن مجاوه بالضم جنگ
 کردن و با کسی معارضه کردن مجاوه بالضم با کسی محبت گرفتن و محبت گفتن مجاوده بالضم با کسی حدیث دشمن
 و جلا کردن بنمشی و کار و مثل آن مجاوده بالضم با کسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی از کار واجب
 باز داشتن مجاوزه بالضم برابر کردن و برابر شدن مجاوزه بالضم بر زمین از خیرے محاربه بالضم با کسی
 جنگ کردن محاربه بالضم بر یکدیگر انگندن یکپانرا و بر یکدیگر انداختن مردم را در خصوصیت و مهارش بنمشی بخار
 بالضم جماع کردن و مجامعت محاسبه بالضم با کسی حساب و شمار کردن محاشاه بالضم استنسا کردن بر زمین
 از خیرے محاصره بالضم کسی را و در حصار کردن محاصره بالضم نصیب حصه و بخش کردن محاصره بالضم و باضا و
 هر یک دیگر را بر انگشتن بر کاس محافظه بالضم نگهداشتن و نگهبان بودن خیرے را و عار داشتن محاقه بالضم
 دشمنی و مخالفت کردن و از یکدیگر حق و طلب کردن محاکاه بالضم یکدیگر حکایت کردن محاکمه بالضم با کسی
 نزد حاکم رفتن بر لب دفع خصوصیت محاکمه بالضم با کسی معارضه کردن محالفه بالضم با کسی عهد کردن محال
 بالضم مکر و حیل و دهر و پشت و خرج بزرگ که آن آب از چاه بر کشند و با کسی در جای فردا آمدن محاماه بالضم
 رد بآه بازی و حیل و مکر کردن محافزه بالضم با کسی معارضه کردن و جو انردی مجاوزه بالضم جواب دادن
 یکدیگر را مجاوزه بالضم با کسی آمیختن محافضه بالضم بدینال چشم کسی نگریستن مجاوله بالضم جستن و خواستن
 خیرے مجره بالکسر دوات مجله بالفتح و التشدید یاد و دست داشتن و دوستی و در اصطلاح متصوفه مجله

دوستی مخصوص بے علاقہ دلی حرکت باحق تعالیٰ و هر که در محبت مراد خواست عاشق مراد است نه مشتاق
محبوب محتال زنی جلد گرد و مکاره مخترقه بالفم صنعت کاران مجسمه بکسر یکم و فتح سوم آلت حجامت کردن محبوب
بافتح چوبه که پیش درخت تاکسی و از کند محسنه بکسر شانه ستور غار و قیل شان که برایال دوم است پند
و محسنه بافتح دیر آرد محسنه بافتح بمشله محسنه بالفم یکم و کسر سوم و فتح سوم زنان پر مهر کار و ستور و زنا
ستور و در حصنه بالفم یکم و کسر سوم و فتح سوم و احد محسنات یعنی زن شور دار و زن پر مهر کار و ستور محسنه
بکسر مانند روح چهره است که زنگان و بیاران آن نشینند محسنه بکسر بجای غیر نقطه جیسیت که در و مقعد کنند و ثمریت معنی در و
تا بشکم و دو اسهال کند محل بافتح منزل مقام مردم محسنه بافتح سودن ستایش فصلت نیک محسنه بکسر آرزودن و آرزایش
و بلیه بافتح جمع بلا محفوفه بکسر جاروب محفوفه بافتح باد شمال محابه بالفم باکس دوستی داشتن فحاشانه بالفم فر
مخا دشنه بالفم خراشیدن و مخا دشنه بالفم بمشله مخا دشنه بالفم فریب دادن مخا دشنه بالفم باکس دوستی
داشتن مخا دشنه بالفم در شسته کردن مخاصره بالفم دست مر یکدیگر گرفتن در رفتار و در صراحت مخاصره
و کس از در راه رفتن باهم که باز پیش آید مخاصمه بالفم دشمنی کردن و جنگ کردن مخاصره بالفم و باضاد
بمع میوه نمودن پیش از آنکه برسد و این در شرح منهی است مخاضه بالفم عشق باز نس کردن یعنی با محبوب
بازی و کلمات کردن مخاضه بافتح گذرگاه آب در رد خانه مخاطبه بالفم باکس فریب کردن و سخن گفتن
مخاطبه بالفم در خط و تها که انداختن و باکس که و بستن پیرایه مخافه بالفم آهسته خیره خواندن و آهسته
سخن گفتن و مخافه بافتح ترس و رسیدن مخاسه بالفم خیره از کس بودن مخاضه باکس دوستی پاکان
مخاطبه بالفم باکس آینه سخن مخاضه بالفم طلاق ستانیدن زن در مقابل مهر که مخاضه بالفم شوهر را مخاضه
بالفم باکس خلاف زدن مخالفه بالفم باکس خوش خلقی نمودن مخالمه بالفم باکس دوستی داشتن مخالیه
بالفم باکس دوستی کردن مخامره بالفم آینه سخن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در جای مخاشه
بالفم خراشیدن مخانه بافتح خیانت کردن مخا و ذره بالفم مخالفت کردن باکسی در پیرایه مخالیه بالفم امیدوار
شدن به باریدن باران و همیا شدن آسمان براس باریدن و باکس معارضه کردن و بهر برابری کردن
مخدره بالفم و ادا بکسر و میشد ز زنان پرده نشین و معنی نزدیک هم آمده است و مقصود بمشله مخدره
بالفم و التشدید زن پرده نشین مخرقه بافتح بوستان میوه دار و راه مخره بالفم و الکس برگزیده مخله باکس
توبره مخلقه بالفم تمام آفریده مخلوجه بافتح یعنی زردن بچپ و راست محسنه بافتح گرسنگی و گرسنه شدن محسنه

بالکسر ماعرب و مخند یعنی کیم و کسر دوم فرزند عاق و خرنده و خنبده کذا فی المشر فنامه و در ز فاکو یا مخند
بر وزن رنده یعنی خرنده است یعنی حشرات زمین مخیده بر وزن گنیده یعنی فرزند عاق مخنقه بالکسر
گردن بند زنان و حیل و قلاوه مخیله بالفتح پیدا شدن و تکبر کردن مدا جبهه بالضم خیانت و نطق کردن و مخند
مداخله بالضم در کار و دیار عبا رفیق مد اراه بالضم با کسی نرمی کردن و مداره بالضم من المهور و یکدیگر را
وقع و مخالفت کردن مدار سیمه بالضم با کسی درس گفتن مدار که بالضم کاری پیایی کردن مدار سیمه بالفتح عبا
خرمن مدار عیمه بالضم با کسی بازی کردن و ملاعبه بمثله مدار عیمه بالضم با کسی نیزه زدن مدار فیمه بالضم
بازداشتن و با کسی بد و در دزد کشیدن کار و دفع الوقت کردن در آن مدار فیه بالضم شتاب کردن
اسیر و مجروح را مدار اقه بالضم با کسی باریک گرفتن مدار اراه بالضم یعنی مدار است یعنی با کسی نرمی
مدالسمه بالضم فریب دادن مدار الکمه بالضم با کسی بد و در دزد کشیدن کاری را دفع الوقت کردن بدان
مد ابله بالضم با کسی نرمی کردن در کاری مد اناه بالضم نزدیک گردانیدن چیزی را و پیوستن نزدیک شدن
مد اواه بالضم در آن و در او کردن مد او ره بالضم گردانیدن کار را و تدبیر کار کردن مد او له بالضم
گردانیدن و دولت دادن مد او مه بالضم دائم بر کار کردن مد اهنه بالضم پوشیدن و خیانت و نفاق کردن
و دروغ گفتن و خواست داشتن مد اینمه بالضم چیزی را بام بکسی فروختن و بکسی ام دادن مد ابراه بالضم کیم
و کسر سوم مشدند همه کنندگان و مراد بعبادت که در قرآن آمده فرشتگان هستند علیم السلام بدرجه بالفتح
مذهب و راه راست و جامی رفتن و گذشتن و بدرجه بالضم زمین در ارج ناک مدره بالتحریک شهر و دیه کلخ
مد بالضم و التشدید مدت زمان و سیاهی که بکلم بر داشته نشود و وقتی معین و یاره از روزگار روده بالفتح
ای مره من تو لک مدوه الشی و مد بالکسر یکم گرد آمده در جراحت و مد بالفتح ستودن مدینه بالفتح شهر
و کنیز و قیل شارستان یعنی کوشک و نیزه بزرگ که اطرافش بساطین بود و قبه خرگاه را گویند
بالضم کار و دیار جمع مد ایه بالفتح زمین بسیار گرگ مدقه بالفتح مره چیز چشیدن مذاکره بالضم با کسی
چیز یاد کردن مذله بالفتح خوار شدن و قیل خوار می مذمه بالفتح بدی با کسی گفتن و نکو پیش یعنی سرش
کردن مد ایه بالضم پهنیدن مرابطه بالضم بهای ترس و بگذرگاه دشمن مقیم بودن و بر جملو با کفار
الیتا و ناسب بستن در راه خدا برای جهاد نمودن مراتب کلیه و منطاط کلیه کلامها بالفتح شش اند
اول مرتبه و حدت حقیقی است یعنی مرتبه صفات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت که در ظهور ذات هست بحسب

و اعیان اشیاء درین مرتبه متصفی است کان الله لا شئ معه شتارت برین است دوم مرتبه احدیت است
 یعنی مرتبه اسما و آدم صفی صلوات الله علیه که آن را تمام قاب تو سیم نیز گویند سوم مرتبه عالم ارواح محو
 که در دله و هر دو است هر اثنال خود را چهارم مرتبه عالم مثال و خیال است که در دله و وجود کبات لطیف است پنجم مرتبه عالم جسم
 است که در دله و هر دو است ششم مرتبه حقیقت انسانیست که جامع جمیع مراتب است هفتم مرتبه عالم باطن و کاشفین رن بجا نماند و در
 و مراجعت بالکلام یعنی با کس سخن گفتن است هرا داه باضم با کس مدارا کردن و از کس خیری و کاری درخوا
 هرا دسب باضم بر کسی سنگ نداشتن هرا دغه باضم کس را در پی کسی نشاندن و برداشتن چار واپس نشدن
 خور و در شستن و نظیر این ماده هرا دده باضم رد کردن هرا ره باضم زهر باضم زهر اسله باضم بر کس پیغام فرستادن
 و بر کسی کتابت کردن هرا فحه باضم با یکدیگر سنگ نداشتن هرا عاه باضم با هم چو اگر دن و نگذاشتن و گوشه
 هرا داشتن و بگویند چشم نگرستین و ازین جا است که مسلمانان از حضرت رسول را علیه السلام را عنا میگفتند یعنی
 نگاه کن ما را فاما چون این لفظ دشنام یهودیان بود و مقتضای را خوش نیامد فرمان شد که این لفظ با عناد
 یهودیان است که بر یکدیگر میگفتند و لیکن بگویند نظر بجایه را عنا هرا عاه باضم بسیار گناه شدن بین
 هرا غه باضم و باضمین متعوطه جاس غلطیدن خرد اسب و جژآن هرا فده باضم کسی را یار کردن و مساف
 باضم باشد هرا فحه باضم سخن را بنزد حاکم بردن هرا قبه باضم خیر را چشم داشتن و از کس ترسیدن و پاسا
 دل کردن هرا ماه باضم با کس تیر و سنگ نداشتن هرا نه باضم نرمی و نرم شدن و عادت کردن و طایم
 بر کاری ایستادن قبل نام مو مستحق و این از لغات الاضداد است هرا دده باضم گاه بزین پاس استادان
 و گاه بر آن پاس و گاه این کار کردن و گاه آن کار هرا دده باضم کار از کس درخواستن و کسی را
 بر کار و داشتن هرا دغه باضم با کس کشتی کردن و با کسی گویندی در دباه بازی و حیل گری کردن هرا
 باضم با کسی گرد بستن هرا دده باضم زن و مرا با کس آینه هرا یله باضم بشتاب رفتن هرا به باضم و انش
 میوه ترش که در جلاب اندازند مرتبه باضم یا گاه و قدر و قیمت و ایستادن گاه و سر گاه و نشانه که در کو
 و در صحر کرده باشند مرتبه باضم شکر که برای مدح مرده گویند و هرا جان پرورده باضم پینه
 لب معشوق و شراب کنه هرا جاده باضم چرمی که بدان از آب و گذرند اسباب اطم بر آن بار کرده
 گذرانند هرا حله باضم منزل یعنی جاس فرو آمدن هرا حله باضم همراهی کردن و بخش کردن و غش
 بنشیندن و قیل بسکون دوم هرا دده باضم هرا دار خانه باضم بار و موقوف اینها که از آن هرا دده

نردیردن خواندند مردان بالکسر ننگ برین آسیاف مردم گیاه یعنی جان مردم گیاه یعنی گیاهی است
 نرصد و دسین که بصورت مردم برمی آید که آنرا بکنند بمسیر مردم نفع یکم و دوم و سوم جنبان و دیوان و
 اوجع ماردست عرزه نفع یکم و سکون و دوم پاره از شراب و مرزه بغم یکم و کس سوم میصبت و عرزه نفع یکم
 دوم و سوم شد در پنج ناز عرزه نفع میم و سکون را و هله کس را از بجم خمر و نیک رسانیدن مرساه بالکسر
 ننگ کشته هر سه بالضم گلو بند زنان و قلاوه مرضاه بالضم خوشنود شدن و پسندیدن هر فقره بالکسر با شر
 حرقه بالضم آسودن و بالفتح زن نازک اندام و مروره بالفتح بمشله هر ماره بالفتح تیار کردن یعنی غمخوار
 و نگداشت کردن هر مریه بالفتح و تبشید میم دوم مفتوح شکسته بستن هر وجه بالکسر برین و با وزن و عرزه
 بالفتح جاب با وزیدن هر وجه بختین و دوا و مفتوح مشد مردمی و مردمی کردن و مرده نفع یکم و سکون
 دوم سنگ سپید در حشده که از آن آتش برود آمد و کوهی است در کله مظمه مره بالفتح و بار از مفتوح مشد
 یکبار و قبل نمره مرات جمع و مره بالضم نام شخته است و مره بالکسر کمال عقل و قوت و صفرا و زهره و نخت
 تا فتن ریمان هر مریه بالفتح است که بر بهار خوانند و افسون که تا شغایا بدو آهنگ مریه بالکسر مشک شر
 آتش میدنی فرا حمه بالضم کسی از حمت دادن فرا حه بالفتح فراج و کنکل فراده بالفتح جنگ کدانی که اللغات
 و در صراح ست فراده توأشه و آبدست و آن فرا حه بالضم زمین یکبسی دادن براس کشتن مرانا بالضم
 با کس زنا کردن فرا وجه بالضم با کسی خفته کردن و پذیرا با پذیرا قرین کردن فرا و له بالضم با کسی کوشیدن
 و خواستن درمان کردن فرا حه بالضم نزدیک شدن فرایده بالضم یکدیگر افزودن فرا و له بالضم از کسی
 جدا شدن فرا به بالضم یکم و فتح دوم و سوم شد دیوه ترش که در جلاب ندارد و فریه بالفتح زمین بر زبیر
 هر بله بالفتح مریه آب بریران و سر کین و آن و آنجا مریه بالضم ایر و باران فرا حه بالضم اندک و کلا و کینه
 عرزه نفع میم و زرا و خا و زن عرزه بالکسر بالش سرف عرزه بالکسر و قیل بالضم و بار از فارس و ننگ
 و خبر خوش و نیز بشارت و قرده بالفتح سر ما دین عربی است فر عرزه بالفتح کشت از فر عرزه بالفتح
 چه افسدان و مرزه بفتح میم را و هله بر را و هله بمشله کدانی لشتر فنام مریه بالضم پاره گوشت و عجم
 بالکسر پاره پنبه و پاره پرمقه بالکسر پاره جامه فر لقه بالفتح شهر که در میان آبادی و بیابان باشد
 عرزه بالفتح جنبانیدن و مرطه بالفتح بمشله فروجه بالضم دبا و مشد وزن جفت کرده شده و کلا به
 که میان آن پنبه آگنده باشد و حلوا شکوفی را تشبیه بزوجه کرده اند و شکوفی بالفتح نام حلوا می است

که بابا دام سوده و بشکرمی پزند و فرورده بوزن مزوجہ دوغ و آشام که در بعضی را دهنند چنانچه از شکر و ناروان
 عیسای زند فرزه بضم کیم و فتح دوم مشد و شراب ترش و غرض بفتح نیم و تشدید ز و شراب خوش لنت و غرضه بالفتح
 و تشدید یکبار یکیدن و فی الحدیث لا تحرم المزه و الا لفراتان یعنی فی الرضلع و غرضه بالکسر و باز از فارسی کو
 یک و در اصطلاح متصرفه غرضه و جواب مسالک است اندوخت تقصیر و اعمال هر دو را بحکم الفی و در اصطلاح
 عاشقان غرضه اشاعت بسان نیز و به پیکان غیر است که از هر کرشمه و غرضه معشوق بهدین عید عشاق میرسد
 و چاره مجروح فریاد میکنند و از لذت آن مجروحی بغرضه مل من فرید بایزید و از میزند و غرضه بالفتح
 و باز از فارسی نام باز نیست و گزیده و نیز باشد غرضه بالفتح و بابا و مشدد و افزونی و فضله مسالک بالفتح
 و درخواستی سوال کردن و تقصیر و سوال کردن گاه مسالک بالفتح و نگین کردن مسالک بالضم و تقصیر و تقصیر
 کاری کردن مسالک بالضم با کسی پیشی کردن و دعوی دین مسالک بالضم کسی را دشنام دادن و مسالک
 بالضم چیزی را پیشین مسالک بالضم کسی و مسالک بالضم کسی را بر کسی و آن آید خید مسالک بالضم با کسی
 بر کار و یا رفتن مسالک بالضم با یکدیگر نیک و نیک گانی کردن و نیک آفرینش کردن مسالک بالضم زمین بود مسالک
 بالضم و باخا و متغول الحق نمودن مسالک بالضم شتابیدن و شتابانیدن و او مستعدی و لازم آمده است مسالک
 بالضم و زودیده بخیر و نگرستین مسالک بالضم با کسی را از گفتن مسالک بالضم کسی را یاری کردن مسالک
 بالضم بشله مسالک بالضم با یکدیگر سیفاست کردن یعنی بی علمی و نادانی و سبکی کردن و در صراح است
 مسالک بالضم مشافه یعنی روداروی سخن گفتن مسالک بالضم زنار کردن مسالک بالضم با کسی سفر کردن مسالک
 بالضم مرکب دیگر را کشیدن و گرفتن و بر یکدیگر حمله بردن مسالک بالضم با کسی سبکی و بی علمی و نادانی کردن
 مسالک بالضم و در دوری و بومیدن گاه من اصلاح و بیابان من الله سلتور مسالک بالضم با هم
 آب کشیدن و زمین را بکسی دادن برای زراعت مسالک بالضم انداختن مسالک بالفتح
 بخیل شدن مسالک بالضم آشتی کردن مسالک بالضم در برگی با کسی معارضه کردن مسالک بالضم
 با کسی کار آسان فرار کردن و زنی گرفتن و زود گذار کردن مسالک بالضم با کسی افسانه گفتن
 مسالک بالضم با کسی نرمی کردن و با هم آب کشیدن مسالک بالضم مخالفت انگندن و میل کردن
 شعر مسالک بالضم شتر شتر ماده را دندان زدن تا بهر دو مسالک بالضم برابر کردن و برابر کردن
 مسالک بالضم با کسی را از گفتن و با کسی معارضه کردن بهتری مسالک بالضم با کسی مخالفت کردن

در سخت جنگی مساو که بالضم مساو که بدندان مالیدن و لرزیدن سرگردان شورانگیز و لغوی و ضعیفی
 مساوم به بالضم یکسی گیس کردن در بیج مساوم به بالضم یکسی بیدار بودن و بیداری کردن مساوم به بالضم
 آسان گرفتن مساوم به بالضم یکسی قرعه زدن مساوم به بالضم زدن مساوم به بالضم یکسی شمشیر زدن مساوم به
 از کسی چیزی برپیدن مسیح بالضم یکیم و کسر سوم مشد و انگشت شهاب مسیح بالضم یکیم و کسر سوم مساوم به بالضم
 متاکله بالضم ستانندگان مال مردم بناحق مستحقه بالضم و فنیج تا اوقات و از استین مستحقه بالضم
 زینکه و ای ایام حیف و نفاس خون بیند مستحقه بالضم رنده و رمانده و بیرون رفتن خواهنده
 مستوشمه بالضم زن که بر دست خود لبوزن نقش کند فرایدمه بالضم طعمه و شکوه و دروغ
 تو اس بریده و دروگران است و در شرفنامه بد معنی مسته است مشای به بالکسر بیل که آن گل از زمین
 برکنند و مغرقه بالکسر و فنیج زار و فاقه مثله مسخه بالکسر آنچه که بآن سنگ را شکند مسخه بالفتح آنکه فردان
 با و مطایبه کنند و استر او سخریه کنند و در اصطلاح تصوفه مسخره آنرا گویند که در هنگام مردمان کشف
 و کرامات خود بیان کند و لالت درویشی و معرفت زنده مسخه بالکسر و غیره منقوله کنوع دیکی است مسخه
 بالکسر یا لش سر مسخر به فنیج یکیم و ضم سوم موی سینه و مسخر به فنیج یکیم و سوم چراگاه مسخر به بالفتح چراگاه
 مسخر به فنیج یکیم و زو و مفتوح مشد و شاد گردانیدن و شادی و مسخر و یکسر یکیم و فنیج دوم و سوم مشد و آنچه
 در مسخر و از خود نویسنده مثل مکتوب و رتبه و مسخر و له بالضم کبوتر پر یا مسخر به بالفتح گرسنگی
 بالکسر جاروب مسخره بالضم یکیم و فنیج دوم و یکسر سیم اخیر باد که خاک و گرد و بر انگیز و مسخره بالفتح درویش
 و بیچارگی و آرمیده شده مسخره بالکسر و عن تازه که انی کنز اللغات و در فرهنگ شیخ محمد ابن شیخ لادباغ
 است و مسخره بالفتح دست رنجن غیر فقره یعنی دستار از عاج و مسخره بالضم یکیم و سکون دوم بقیه از هر چیزی
 و فنیج و چاه سخت گل مسلح بالفتح جامی تر و گدازه دشمن مردم با سلاح مسلح بالضم سلامت داده
 شده و گردن نهاده شده و باور داشته شده مسلح بالکسر جلال و در مسخره بالفتح آشفته شدن و مسخره
 بالضم زن مطربه خوشخوان مسخره بالفتح بلند برداشته شده و آسمانها مسخره بالضم چراغیده و نشان داده
 مسخره بالفتح کمان خوب و پاره فقره و کلاله موی و قیل یک گیسو و کمان و مسخره پاره از زرد فقره سوده
 مشا هم به بالضم بچرخ مانده شدن و مشاکه مثله مشاکمه بالضم هر یکدیگر را دشنام دادن و مشا بچرخ
 یکسی خلاف کردن مشا حتم بالضم و یا حتم غیر منقوله با یکدیگر دشمنی داشتن مشا حتم بالضم و یکسر

بخیل کردن مشاره بالضم با کسی ستیزه کردن مشار به بالضم با کسی شراب خوردن مشار زه بالضم
 با هم نزاع کردن و بدخوئی و درستی کردن مشار طه بالضم با کسی شرط کردن مشار فه بالضم با کسی
 تفاخر کردن بشرف و برتری مطلع شدن مشار که بالضم با کسی اجازه سکون مشار ه بالضم با کسی
 بدی و مخالفت کردن مضاجر و محاط بمشابه بالضم رفتن با کسی بد و طرف رودخانه چنانکه یکایک از
 طرف رود و یکی ازین طرف مشاطره بالضم مال را بد و نیمه کردن و نیمه پستان و و شیرین مشاطره بالفتح
 مع التثنی بد زنی که عروسی اید و زنی که شاز کند کیسوس عروس را و یا کسی را و مشاطره بالضم و التخفیف
 موی که از شانه افتاده باشد مشاعره بالضم با کسی در یکجا محبوسیدن و یا یکدیگر شعر خواندن و یا هر یک را
 کردن در شعر گفتن مشاغبه بالضم و باغین منقوطه با کسی بدی کردن مشافهه بالضم و بر و سخن گفتن
 مشافاهه بالضم رنج خیز کشیدن مشاقه بالضم مخالفت کردن و دشمنی کردن و در صراح است مشافه
 آنچه افتد از موی لبانه مشاکله بالضم خیز ماندن و محاطه بمشاکله بالضم خیز ماندن و مشا
 بمعنی نزدیک کردن هم آمده است مشابه بالضم خیز بوئیدن و نزدیک شدن بخیز و بخیز نگر استین
 و مشابه بالضم من الهمز طرف دست چپ مشاوره بالضم با کسی مصلحت کاری جستن مشا و له بالضم
 فرو گرفتن دشمن را به نیزه در حرب مشاهده بالضم دیدن و با کسی در جای حاضر بودن مشابهه بالضم
 ماه به خیز دادن مشاکله بالضم یا یکدیگر بد کردن و هر یک سخن بد گفتن مشایحه بالضم از خیز
 برهنیدن در کار کوشش کردن مشایحه بالضم با کسی یاری کردن و پیرو کردن مشاکله
 بالضم یکم و فتح دوم و سوم انگشت و آن آهین و یا مسین مشبه بالضم یکم و فتح دوم و فتح دوم و فتح دوم
 کرده است مشبه بالضم پوشیده مشواره بالضم و بانا موقوف گندم و یا جو و یا شال و یا گیاه
 یک مشت در روده باشد و خیز لبته بوند چنانچه مشواره در بند آن را انقیه گویند مشجوه بالضم
 درختان و مشجوه بالکسر پایه مشحنه بالضم یکم و فتح دوم کیفوع حلواست است مشربه بالکسر ظرفی که از آن
 آب خورند و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم و ضم را و مشربه بفتح میم و ضم را
 مشرقه بفتح میم و ضم را و مشرقه بفتح میم و ضم را و مشرقه بفتح میم و ضم را و مشرقه بفتح میم و ضم را
 و مخصوص مشغله بالفتح و باغین منقوطه کار گذاشتن کفر اللغات و در فرنگ است مشغله فریاد و فغان گفتن
 و غوغا مردمان مشقه بفتح تین رنج کشیدن و دشواری آمدن مشکواه بالکسر و بالف مقصوره و زن

و در یخ باز گذارده و طاق که چنان در دست کنند یعنی چراغدان و قندیل و مشککه انه بالضم یا کاف بود
 نام نواز و دخی است و مشکوله بالفتح و باد او فارسی مشکله یعنی مشک خور و مشکین جبهه بالضم
 زمین و نیز کنایت از خال است مسموعه بالفتح باز و مزاح و مطایبه مشوره بالفتح میم و سکون شین و فتح
 و او و راه و مشوره بالفتح میم و ضم شین صلاح اندیشیدن و در فارسی آرا کجاج و ککاش گویند و مشیخ بالفتح میم
 و سکون شین پیران و او جمع شیخ است و شیخ بالفتح میم و کسر شین مشایخ شیمه بالفتح پوده که در و باشد و شکم
 مادر مشیخ بالفتح میم و کسر دوم و شیخ یا مشد و خواستن و خواست و مشیخ بالفتح میم و سکون دوم بمنزله مصابا
 بالضم تیغ را مقلوب در غلاف کردن و نیزه را مقلوب کردن مصابره بالضم و کسب کردن و با کسی غم
 کردن در صبر مصابه بالفتح کردی که با دمی رسد مصوبه و مصیبه بمثل مصاحبه بالضم یا کسی صحبت داشتن
 مصاحره بالضم یا کسی را بر و کار راز کردن و در و بر و کار کردن مصاحبه بالضم و با خا و منقوطه کسر و فتح
 لانگ کردن مصاداه بالضم یا کسی را کردن و بر کسی فریاد کشیدن و با کسی معامله کردن مصادره
 بالضم تاوان ستاندن و باز رفتن مصادقه بالضم یا رفتن مصادقه بالضم و با قاف منقوطه یا یکدیگر دوستی
 کردن و با هم دوست داشتن مصادمه بالضم یا یکدیگر دو چیز را باز کردن مصارحه بالضم یا کسی را بر و کار کردن
 و مقارحه بالضم بمثل مصارعه بالضم کشتن مصارقه بالضم یا کسی را بفرقه معامله کردن مصاربه بالضم
 از یکدیگر بریدن مصاره بالضم کسی را بکراسه بر کار داشتن و کراسه معوف را گویند مصافاه بالضم یا
 کسی دوستی با کسی داشتن مصالحه بالضم دست هر یکدیگر گرفتن مصافه بالضم یا کسی در جنگ صف کشیدن
 بالضم صوف دان مصافحه بالضم یا کسی نزدیک شدن و پیچیدن نزدیک شدن و مقاربه بمثل مصالحه
 بالضم آشتی کردن مصالحه بالضم یا کسی را کردن و با کسی آسان گرفتن کار را و شوق دادن مصادله
 بالضم یا کسی بر جستن و حمله بردن بر آس جنگ مصایاه بالضم خیمه ماندن مصاهه بالضم یا کسی
 خواهشی کردن بزن دادن یا زن بردن مصدعه بالکسر بالفتح سر مصدعه بالفتح سراف مصدعه بالفتح سراف
 بالکسر یعنی قالب مردم که لمبا روح است و لمبا جاب پناه را گویند مصطبه بالفتح خار خانه و جایگاه غریبا
 و مساکین و این لغت بنده است مصفاه بالکسر بچ بآن چهره را صاف کنند و بیالاین و کفیر را
 هم گویند مصقله بالکسر آلت آهنی است که بآن باکی و صاف کنند کار و نمشیر و امثال آنرا و مصقل
 بالفتح نام مردی است مصکله بالفتح صلاح کار و نکوئی کار مصمصه بالفتح آب در دهن جویانیدن

و مضغه بشکله مضغه بفتح میم و ضم نون و فتح نون جای گردادن آب باران یعنی آبگیر و کارگاه قلعه
مضغیه بالضم مکروه است که باومی رسد یعنی آفت و رنج و غم و اندوه و مصابه و مصوبه بشکله مضاجحه
بالضم با کسی خفتن و مکامه بشکله و نیز مکامه خفتن و رنج و اندوه بهم باشد بی ستر و این منشی است از شرح یعنی
مضاجحه بالضم با کسی بدی و مخالفت کردن و مالمه بشکله مضاجحه بالضم با یکدیگر خندیدن مضاده
بالضم با کسی دشمنی کردن و مجاره بشکله مضار به بالضم شمشیر زدن و مال با کسی دادن برای تجارت
که کسب شرکت باشد و نیز انبازی کردن و کسب مال و تبین مضارحه بالضم بچیزی یا زانند
مانند شدن مضاره بالضم با کسی گزند رسانیدن و گزند آفت و چشم زخم مضاعفه بالضم بکار کردن
و افزون کردن و زری که دو حلقه در هم بافته باشد مضاعفه بالضم و باغین مضبوطه آنچه در دهن مانده باشد
از طعام خائیدن مضافره بالضم با کسی یا بودن مضامه بالضم نزدیک کسی رفتن مضایقه بالضم
با کسی تنگ فر گرفتن کار مضاه بالفتح مغالکی که در کویاچ پزند کذا فی الصراح و در کثر اللغات مضاه بالفتح
گروه نان که در خاکستر نرید مضاه بالکسر موضع آفتاب رو که آفتاب بر آن تابید مضحکه بالفتح آنگاه خندیدن
مضغه بالضم گوشت پاره مضغه بالفتح آب و چنان بیدار و مضغه بشکله که بنده ای گویند مضغوفه بالفتح کار مخوف
مضیره بالفتح و معنی آتش خجرات مطایقه بالضم فراهم آوردن و دوجن را یک حد نشین کردن
با کسی و فراخور و برابر آمدن مطارحه بالضم با کسی سخن بر افکندن مطارده بالضم بیکدیگر حمله کردن
مطارقه بالضم تو بر تو و من جنس چیز را و دو جامه با هم پوشیدن و دو جامه بر سر کردن مطالقه بالضم
چیز از کسی درخواستن مطالعه بالضم بر چیزی نیک نگریستن بر او و توف یافتن بر دو واقف
گردانیدن کسی را بر چیزی بکنایت مطاوعه بالضم فرمان برداری کردن مطاوله بالضم دور دراز
گردانیدن کار بر کسی و با کسی برابری کردن بدرازی مطایبه بالضم با کسی خوش طبعی کردن
و بازی کردن مطایره بالضم برانیدن مطبر اقه بالضم چوبی که بان پنبه و یا پشم را زنند
تا و اخذه شود و پیک و خایسک آهنگران و پیش تلبدان مطالقه بالضم زن را کرده شده مطالقه بالکسر
بان نان را پهن کنند و از او فارسی لغت می گویند و در پند بیلین دبلیه نامند مطموه بالفتح نهانخانه
که در روی طعام و آب پنهان کنند و مخاک و حصار و جایگاه مطیحه بالضم بکیم و سنج دوم و چهارم
گوشتابه یعنی گوشت که بر تابه بریان کنند مطهره بالکسر آمدن آب مانند مشرب مطیطه بالفتح آب طینه که

که در توحش و جاه باشد مطیع بالفتح شمر سوار بر مرکب مطایره بالضم و باطلا و منقوطه با کسبه هم پشت بودن
 و از زین ظاهر کردن یعنی زین را تشبیه بخارم کند در حق حرست بجهده او را کفارت ظاهر لازم آید و آن یک دم
 آزاد کند و یا شصت روز روزه دارد و یا شصت مسکین را بخوراند منطله بالکسر خانه نمویین بزرگ یعنی
 سیایان منطه بفتح و مانون مفتوح مشد و جاع گمان بردن معاتبه بالضم با کسبه عتاب کردن
 معاتبه بالضم با کسبه دشمنی کردن معاذره بالضم کار خود کسی گذاشته و در پیش رفتن کسبه چنانکه دیگر
 با و رسد معاجله بالضم شتابانیدن معاواه بالضم با کسی دشمنی کردن و خیر پیای کردن معاو له
 بالضم با خیر برابری کردن و برابر کردن معاو ه بالفتح و اذال منقوطه لغوی و وجه الله و معاذا الله و لغو و الله
 معازره بالضم با یکدیگر دشمنی کردن و در شدن از خیر معارضه بالضم با کسبه برابری کردن و از خیر
 برگزیدن معار که بالضم کارزار کردن و هر یک دیگر را الیدن در جنگ معازره بالضم باز و منقوطه بر کسی غلبه
 کردن و کسی از خیر باز داشتن معاسره بالضم با کسبه کار و شوار و سخت گرفتن معاشره بالضم با کسی زندگانی
 خوش کردن معاصاه بالضم نهی مانع کردن معاضده بالضم با کسبه یا بودن معاضه بالضم و باضا و منقوطه
 هر یک دیگر را بدندان گرفتن معافاه بالضم از ناخوشی و بدی کسبه را رستگاری دادن و بخشیدن معاقبه بالضم
 پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن و اظهار کردن فقر و بزرگی و حسب معاقه بالضم خیری باز آستن
 معاقبه بالضم عقوبت کردن و از پی درآمدن و غنیمت یافتن معاف ده بالضم با کسبه عذر دادن معاف
 یا بالضم همیشه معاقله بالضم با کسبه بقتل برابری کردن معالاه بالضم بلند کردن و بلند با کسبه معاوضه کردن
 و خیر در زیر خیر نهادن معالج به بالضم درمان کردن معالیه بالضم با کسبه بسلم معارضه کردن معالنه
 بالضم با کسی چیزی آشکارا کردن معامله بالضم خرید و فروخت کردن معانده بالضم با کسی ستیزه و برابری کردن جدا بستن معانقه
 بالضم دست در کردن یکدیگر کردن معانیه بالضم با کسی برابری کردن معاو ده بالضم با کسبه بازگشتن معاو ره بالضم خیری کسبه دادن
 و راست کردن از دو پیمانها معاوضه بالضم عوض دادن معلو بالضم با کسی یا کردن معاو ده بالضم با کسبه عذر دادن معاو ه
 بالضم زنا کردن معاو به بالضم راست کردن ترازو و پیمانها با یکدیگر معایشه بالضم با کسبه زندگانی خوش کردن
 معایشه بالضم بقدر معامله کردن و روبرو خیر را دیدن معجله بالکسر بیکان تیر که بین دو دراز باشد معنوه
 بالفتح بیوش و در شرع معنوه اگر گویند که بعضی سخن او بیجود و اوانه باشد و بعضی سخن بیجوشیا و محله بالضم
 معاو دادن معده بالکسر درون شکم معذره بالفتح و اذال منقوطه عذر خواستن معرفه بالفتح نشان

و تناسا فی محرکه بالفتح جای حرب معروضه و شاه بالفتح بنا کرده شده و بلند برداشته شده و استغف کرده شده و با و ن
 کرده شده و محصیه بالفتح بے فرمانی کردن و بے فرمانی معقباه بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و در
 روز و شب کار عقب یکدیگر آیند و در بے آندگان محلا ه بالفتح کسب بزرگ کردن و بلند می بستن
 در قدر و منزلت معصمه بالفتح آواز آتش و بانگ کردن و شجاعان در جنگ نیز در سختی گرا شدن محض را ایده
 بالفتح نام یکدیگر بر میان معونه بالفتح یار کردن و یار معیشت بالفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی
 کنند معیه بالفتح صاحب و بودن با کسی معا و ره بالضم و باغین منقطه ترک کردن و گذشتن مغلوا ه بالضم و باغین منقطه بوقت با
 آمدن و در بلاد دیگر آمدن و رفتن معا و ره بالفتح معا که در کوه باشد معا رله بالضم محبوب یاری کردن و در صراحت
 معا رله بالضم سخن گفتن و عشق بازی کردن باز نمان معا صبه بالضم با کسی خشم گرفتن معا فصره بالضم
 رفتن مغلوا ه بالضم گران خریدن و در تر انداختن مغلایه بالضم غلبه کردن بر کسی مغلایه بالضم در غلط
 افکندن معا هره بالضم خود را در سخت جنگ انداختن معا مه بالضم یکدیگر آباب فرو بردن معا و ره
 بالضم یکدیگر را غارت کردن معا یبه بالضم از یکدیگر غایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن معا یبه بالضم
 بیج بپوش کردن و دیگرگون شدن مغلایه بالضم با کسی خشم گرفتن معا ده بالفتح نازک مغره
 بالفتح گل سرخ مغره بالفتح آمرزیدن ف مغله بالضم میخانه مغلایه بالضم و لام مفتوح شد و
 درشت کرده شده مغلایه بالضم پیغام مغوله بالفتح بند کرده شده مغفه بالفتح آینه سخن ف مغته بالضم
 نام علیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوشت برآمده باشد در پنهان را بتوری گویند معا تم بالضم با کسی
 ضیق آغاز کردن و با یکدیگر در بار کشودن و با هم دیگر پیش حاکم رفتن معا جا ه بالضم ناگاه گرفتن موت
 معا خره بالضم با کسی محزون و ناز کردن و بزرگی و هنر کدانی کفر اللغات و برابری کردن و سفر کدانی اصلاح
 معا واه بالضم کسی را و با خود را از اسیری باز خریدن معا زره بالضم جدا شدن و فزیک از یکدیگر معا
 بالضم با کسی بیعت کاری کردن معا رطه بالضم پیش دستی کردن معا رقه بالضم کسی جدا شدن
 معا واه بالضم مدارا و نرمی کردن معا زه بالفتح بیابان جا رسیدن و جدا شدن و فزیک از یکدیگر معا
 بالضم از یکدیگر جدا شدن معا ضله بالضم و باضا و سقوط یکدیگر برابر کردن در فضل و هنر معا ضمه
 بالضم زره معا غمه بالضم و باغین منقطه بوسه دادن معا قمه بالضم حاکم کردن معا کمه بالضم با کسی
 و مزاج کردن معا نقبه بالضم نیاز و نعمت پروردن معا و صه بالضم بیان سخن کردن معا و طه بالضم

مشهورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مفایضه بالضم با کسی معارضه کردن در قهر و بزرگی معجزه بالضم
 بزرگی مفسده بالفتح جاسه تپاه شدن و ضد مصلحت مفضاه بالضم زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد
 از کثرت مباشرت مقابل باضم و با قاف منقوطه فسخ چهارم بایکدیگر برابر کردن و برابر شدن در برابر
 و کردن و کرم النسب شدن از طرف مادر و پدر و در اصطلاح منجمان مقابل آنرا گویند که نظر یک ستاره
 با ستاره دوم به هم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقابل باضم کارزار کردن و دشمنی مفاداه
 بالضم و با ذال منقوطه یاداش دادن و مجادله بمشله مقارعه بالضم یکدیگر را سخن گفتن مقارعه بالضم
 بایکدیگر دام دادن مقارعه بالضم با کسی قهر کردن دشمنی زدن مقارعه بالضم جاع کردن و چیزی را بخت
 مقارنه بالضم بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن داد و متدلس و لازمی است مقارعه بالضم هر اگر گفتن
 مقاساه بالضم پنج خیز کشیدن و سناوه و مضناوه بمشله مفاسطه بالضم بایکدیگر جور کردن و عدل کردن
 مقاسمه بالضم با کسی سوگند خوردن و کسی را خیر بختیدن مقاضاه بالضم دور شدن مقاضه بالضم
 کسی را در عوض کسی کشتن و یا جراحت کردن مقاعده بالضم با کسی شستن مقاطعه بالضم با کسی بریدن
 خیز را مقال بالفتح گفتار و مقالات جمع مقاهره بالضم با کسی قمار باختن مقامه بالفتح مجلس و گروه
 آدمیان و مقامه بالضم استادان مقاناه بالضم آمیختن و موافق آمدن و همیشه بودن مقاداه بالضم
 با کسی معارضه کردن بقوت مقاوله بالضم با کسی قول و عهد کردن و قرار دادن مقاومه بالضم
 با کسی برابر کردن مقالیسه بالضم با خیز قیاس کردن مقبزه بالفتح گورستان مقبوضه بالفتح
 قبض کرده شده و در قبض و آورده و غیر ستاره مقدره بفتح یکم و ضم سوم و بک سوم نو نگزیدن و
 و میره بمشله مقدسه بالضم پاک گردانیده مقدمه بالضم پیش رویش داشته از لشکر دست کشیدن
 ادکنند معد و نیمه بالفتح نام شهر نیست مقراضه بالکسر از پیکان تیر است مقراه بالکسر گشته جاع
 شدن آب مقربه بالفتح نوشی مقربه بکسر یکم و فسخ سوم تازیانه کذا فی المودد در مراجست مقربه گویند
 آلت کو فتن هر چیزی که اشارت از نمود و گز مقماه بالضم نیکو کنندگان و نیز فرشتگان مقصود
 بالفتح جاسه استادان امام در نماز و غیر قهر کرده شده بخوتاه کرده شده مقطره بالکسر گنده چوبی که بر پا
 محبوس نهند و مجرب که در و داروی خوشبوئی سوزند مقله بالکسر سندان مقله بالکسر سیاه پید چشم و
 قیل پیوله چشم نیز نام مردی است و تمام کاره مقمه بالفتح جاروب مقناه بالفتح جاسه سایه آفتاب

بر آن غایب مقصود بالکسر معنی یعنی دانسته اندر نیم مکایده بالضم بر پنج غیرے کشیدن مکابر به بالضم باکس
بر بزرگے معارضه کردن یعنی برابرے کردن مکاتبه بالضم یا یکدیگر کتابت نوشتن و بنده را جال او فروختن
مکاتمه بالضم از کسی چیزے پوشیدن مکاتره بالضم باکس برابر می و غلبه کردن به بسیاری مکاده بالفتح
نزدیک شدن مکاراه بالضم برای دادن مکازره بالضم جای که گنجین و پنهان شدن در آن جای
و پیشی گرفتن در کارے مکارمه بالضم باکس بزم معارضه کردن مکاسره بالضم باکس هم دیوار بودن
بالضم باکس دشمنی کردن مکاشفه بالضم باکس جنگ دشمنی آشکارا کردن و در اصطلاح متصوفه مکاشفه
آنرا گویند که آشکارا شود ناسوت و ملکوت و جبروت و لا الهوت یعنی از نفس و دل و روح و هر دو
حال شود و هر واقعه و حادثه که در دنیا صادر شود اول حقیقے مرد و ستان خود را علم میرساند بعد در
دنیا صادر شود مکاتمه بالضم پوسه دادن مکافیه بالضم باکس رد و بر و جنگ کردن و کسے را پوسه دادن
مباشرت کردن مکافیه بالضم بر غیرے باز داشتن مکافیه بالضم کسی را بر کردار او سر ادا دادن و مانند یکدیگر
شدن مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ و بدی کردن باکس مکالیه بالضم پهلوی گرفتن مکالمه
بالضم با کسی سخن گفتن و جواب دادن مکانه بالفتح جای و جایگزین شدن و مکانات جمع مکا و اه بالضم
و شنام دادن مکا و اه بالضم با غیرے و اگوشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن مکایده
بالضم با کسی مکر کردن مکالیسه بالضم باکس زیر کے معارضه کردن مکایله بالضم باکس به پیامه معامله کردن
مکاحله بالضم یک و سوم به بر دامن بکر مینیم و بالضم را بزرگے و مکارم جمع و مکر مینیم و را کار نیک و در بین
صالح و مکر مینیم و فتح را بخشش کردن و بزرگواری نمودن مکر و ه بالفتح ناخوش شمردن مکر و ه بالضم
مینیم و فتح را آنکه او را ناخوش بر کارے دارد مکسه بالکسر جاروب و پیل برف و ب مکن بالکسر جاروب
و مسفره بالکسر بمشله مکنه بالضم تو نگرے و مرنبه و سامان مکه بالفتح و التشدید کعبه دین را مرنه و عینه که
منایت فیصو بود در فرس و او را مره رسید که نام تو چیست او گفت که مکه بعد آن مره گفت که نزدیک
بیایا پوسه و هم چمر اسود را دین کنایت از حال است بعد آن رن این آیه بخواندن لن نکلوا بالکعبه
الا یلشق الا نفس یعنی هرگز نخواهد رسید بیکدیگر بمشقت و آنها یعنی تا که مشقت مالی و بدنی نکنید بیکدیگر و چمر
نخواهد رسید بعد آن مره در می چند از کیسه کشید و بان رن داد و بعد آن رن گفت اکنون اگر خواست
بیاید مکره اگر خواهی پوسه ده چمر اسود را و این اشارت از وصال و بونته و کفارت در عشق چنین

برسک که آنرا نیز گویند یعنی گیا هی است که همیشه روی بزرگ و بسوی آفتاب باشد و له بالکسر والتشدید دین
 له بفتح تین خاسته گرم و خاک گرم ملطه بوزن فیتله نام مقامی است ملطه بفتح کرمی تب مماثلک بالضم خیر
 ماندن و مشاکله بمثل مما حله بالضم با کسی مکر و خیل کردن مما واه بالضم زن
 و مرد بیکانه را با هم جمع کردن و خانه خالی گذاشتن تا با یکدیگر نرسد کنند و مذی آب سپید که از قضیب
 بیرون آید و باب منی ماند و سبب آن بازی و بوسه و مساس با زن و او را باشد تا غفلت را
 بالضم با کسی واکاویدن و در خصوصت و سینه کردن مما رسمه بالضم با کسی کوشیدن و از کار می رنج دیدن
 و در مان کردن ممازه بالضم تدبیر و معالجه کردن براس انداختن کسی را مما رجه بالضم هم آیمختن مما حه
 بالضم با کسی بخیل مزاج کردن مما سمح بالضم با کسی نرمی کردن مما سمه بالضم مریکد گیرانودن جماع کردن
 مما صلعه بالضم با کسی شمشیر زدن و کارزار کردن مما کره بالضم با کسی مکر و خیل کردن مما کسه بالضم
 با کسی در پیرایه درنگی کردن مما لاه بالضم یاری کردن مما لوه بالضم کسی را پیرایه باز داشتن مما بالفتح
 مرگ و مردن گاه و بالضم با کسی رفتن و فارسیان تا دور او میرویند ممایره بالضم مخالفت نمودن و با کسی
 معارضه کردن در فخر مما یله بالضم با کسی میل کردن در کاری محله بالکسر نمکدان محله بالفتح مقام بادشاهی و
 ولایت بادشاهی منابله بالضم با کسی برابری کردن بر تیر اندازی و مناصله بالضم بمثل مناجاه بالضم
 با کسی از گفتن مناجده بالضم با کسی بچنگ رفتن مناجبه بالضم نزد حاکم رفتن با کسی بخصومت مناجه
 بالفتح جاسه نمودن کردن زبان مناد و به بالضم بدیعی کردن مناد و به بالضم ناگاه رفتن مناره بالکسر ناگاه
 که مقام گفتن با نکت نماز نمودن است و چراغ یا فانوسه لیم یکم و فتح چهارم با هم گفتا کشن کردن محفل
 و آذر دین منازله بالضم کارزار کردن مناسبه بالضم با کسی خویشتن داشتن و هم ماندن مناصاه بالضم
 سوئی پیشانی به دیگر رفتن و پیوسته شدن جا بجا مناصبه بالضم با کسی دشمنی و جنگ شکار کردن مناصه
 بالضم با کسی اندرز کردن مناصفه بالضم خیر را بدو نیم کردن مناصحه بالضم به دیگر را آب زدن مناصه
 بالضم با کسی سخن گفتن مناصره بالضم با یکدیگر نیستن در خیر و با به دیگر بحث کردن در پیرایه
 نظیر آوردن چیزی را مناصحه بالضم نبار و نصرت پروردن کسی را مناصره با یکدیگر دشمنی کردن مناصره
 بالضم با کسی معارضه کردن و برزرگ و کارزار کردن مناصحه بالضم کسی را حسد بردن و پیرایه مناصره
 بالضم دور و دور کردن و در سوراخ رفتن موش دستی مناصره با یکدیگر نیستن کردن مناصره

بالضم با کسی دور دراز گرفتن بخیر و بشمار مناقبه بالضم ناگاه دیدن و ناگاه بسر آمدن و بالفتح ناگاه
 کوه مناقصه بالضم سخن کسی را شکافتن و منع آن کردن مناقله بالضم دویدن اسپ لبرعت و بایکدیگر
 حدیث گفتن و لبرعت جواب دادن مناکحه بالضم نکاح کردن منامه بالفتح دکان و جامه که شب در آن
 خسپند مناکله بالضم بایکدیگر دشوار گرفتن مناوبه بجای همدیگر ایستادن مناوه بالضم دشمنی آشکارا
 کردن مناوجه بالضم برابر کردن در دیار کردن مناوشه بالضم نزدیک شدن و لشکر براس جنگ
 مناوله بالضم ضربت بکسی دادن مناومه بالضم با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن بجواب مناهیه بالضم
 غارت کردن و با هم معارضه کردن در دویدن مناهضه بالضم با کسی بجنگ برخاستن مناه بالفتح نام
 بتی ست و منزه پایه بالکسر یعنی عرش مجید رحیم متنبه بالضم آگاه و متنبه بضم یکم فتح دوم و سوم بمش
 منحه بالکسر بخشش منزل بالفتح جای فرود آمدن و پایگاه و مرتبه منزه بالضم پاک و دور گردانیده از رشتها
 منشاه بالفتح بلند برداشته و آفریده و افشا کرده شده و منشاه واحد منشآت ست و منشله
 بالفتح موضع انگشت در انگشت خوردن منصوبه بالفتح بازی بهنم نزد آن بهت اسامی اند اول فار
 و دوم زیاده و سوم ستا چهارم هزاران پنجم خانه گیر و ششم طویل و هفتم منصوبه منطقه بالکسر و هفتم متعاه بالفتح
 خبر مرگ متعه بفتح یکم و سکون دوم غریزه صاحب قدر و بازداشتن و منعه بفتح تین نیز آمده ست منفعه بفتح
 سود و سه و مندی کتفه بالفتح نیز و سود گ و منقبه بالکسر رای که بر سر گوه باشد منقصه بالفتح کم شدن
 منقله بضم یکم و سوم انگشت دامن منکوصه بالفتح زین نکاح کرده شده منونه بالفتح مرد بسیار منت نموده
 مننه بالکسر کشش تشدید فیکوئے بزرگ بر کردن کسی نهادن و سپاس و نعمت و شرم منندگه مینه بالضم
 و آرزو و مینه بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح مشد مرگ موثره بالضم پاپی کاری کردن و یک روز
 روزه داشتن و یک روز و یاد روز کشادن موافقه بالضم استواری کردن و عهد بستن موافقه بالضم
 و ایم بر کار ایستادن و مواطبه و مواظبه مواجره بالضم مزد کار بکسی دادن مواجبه بالضم
 روبرو کردن مواجبه بالضم با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مواخاه بالضم با کسی برادر
 کردن و برادری گرفتن مواخذه بالضم کسی را بکنار گرفتن مواراه بالضم پوشانیدن و پنهان کردن
 موازده بالضم با کسی بجای آمدن موازره بالضم بازی کردن و زیری کردن مواز نه بالضم با کسی
 هم وزن آمدن و با کسی هم وزن کردن مواساه بالضم یاری کردن و هموزان افاد هم آمده ست

یعنی مواسا هموا سله بالضم و بعد الف با کسبه فیانت کردن و مواشکه بالضم شتابیدن و زد و دوشدن
مواصره بالضم و بعد الف با کسبه هدیوار بودن مواصله بالضم با کسبه پیوستن و کار پیوسته کردن و موا
بالضم بایکدیگر بر کار و تشرار نهادن و با هدیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن در فیض مواظبه بالضم
دایم بر کار ایستادن و مواظف و مواثبه بمثل مواعد بالضم با کسبه وعده کردن مواخذه بالضم
و با عین منقوط با کسبه معارضه کردن در رفتار و افاه بالضم آمدن و با هم و فاکر دن موافق بالضم با کسبه
هم کار کردن و هم پشت شدن و لائق یافتن مواقع بالضم کارزار کردن و جماع کردن مواظف
بالضم با کسبه در جنگ ایستادن و با کسبه در محامله بیک جدالیتان مواکبه بالضم با سواران بجای رفتن
و پیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار و دایم بر کار ایستادن و فراح رفتن مواظف
بالضم دایم بر کار ایستادن و مواظف و مواثبه بمثل مواکله بالضم با کسبه یکسگی گذاشتن و مواکله یا
من المرقه با کسبه طعام خوردن و الا بالضم پیای کار کردن و با کسبه دوستی داشتن موالف بالضم
با کسبه پیوستن و توگردن موامره بالضم کسی مشورت کردن موایدسه گانه بالفج بر بسته و بسته
و جنبه بینی جاد و نبات و حیوان و انسه بالضم کسی را منس کردن و اناه بالضم فرمانبری کردن
مواهمه بالضم بایکدیگر از گفتن موایسه بالضم نا امید گردانیدن موایمه بالضم با کسی موافقت کردن و
و باهاست کردن و موته بالضم دیوانه شدن و موته بالفج مردن و موت و ماته کلاما بالفج و موت با هم
و مینه بالکسر بمثل موافج یکم و کسر سوم خشم کردن موافج یکم و فتح دوم و سوم شد و خوب پسندیدن
و بیان کرده شده موده بضم میم و تشدید دال بیابان و جاسه هلاک شدن و کذا فی کثر اللغات و موده
بضم میم و فتح دال و دال شد و دست داشتن و دشتی کذا کذا فی الصراح ای برادر دوستی هم جا
هلاکت است و مور جان بالضم و بار و موقوف و جیم فارس و در و موقوف مور خور و مور جازان
نیز کنایت از ضیف و خیف و عاجز گردیدن و مور بالضم معروف و نیز نام حلوائی است و ف موسه
بالفتح زبور کذا فی الشرفنامه و زبور بالضم شب باشد که موسه هم بالضم بود و ف موسه بضم یکم و کسر
سوم و با جیم فارسی مرغ شب سپید و ام چون قمری موصوفه بالفج آراسته بجا هر ذره و دوا و دوا
معلقه بافت موه عظمه بالفج پذیرد و نیت موشده بالفج و دال غیر منقوط با فر دخت شده موه و دوا
و دال غیر منقوط بچوب کشته شده موله بالضم عنکیوت ماده و یکی و در فارس موله بضم میم و فتح دال و دال

عاشق و دیوانه و پریشان موئسه بالضم زن فاجره موئه بفتح یکم و ضم دوم با محتاج میشت موهیه بالفتح و
 بکسر یا بخشش و موهیه بالفتح و فتح با یا با یک دیگر در کوه باشد ف مویه بالضم و با و او فارسی گوید و
 ف موئیه بالضم پوشش که از قاقم و سحاب و سمور و اشال آن سازند هابه بالفتح بزرگ داشتن و بزرگ
 و رسیدن هابه بالضم مرکب دیگر را بگو کردن و گفتن هابه بالضم ارکس بهیشتن و از جا خود
 دور شدن و از یک بدین رفیق هاده بالضم آشتی کردن هاده بالضم روبرو کنی گفتن هابه بالفتح است
 شدن و بزرگ شدن هاله بالضم با کسی را از گفتن هالفه بالضم آهسته خندیدن و همازده بمثل هاله بالفتح
 خوار شدن و ندله بمثل هاه و اه بالضم سینه کردن و سخت رفتن هاه و ده بالضم با کسی و عده کردن
 داشته کردن و با کسی میل کردن من الصاح هاه و اه بالفتح رفیق و روشن شدن شیر خوردن
 هاه بالفتح کا و وحش دستگ بلور و آفتاب و هاه بالضم آب منی نر که در شکم ماده باشد و موات بفتح با و
 و تار و زار جمع آن و هاه بالفتح و بهادر دیگر منقوله لذت و طراوت و خوب و بعضی خوب و لذت بهم آمده است
 هاه به بالضم بر انگشتن فتنه و باطله بالضم مانک کردن هیه بالضم خون و خون دل و جان هدیه بالفتح هیه
 بعد در مغرب ف هر گاه بالکسر و باراء موقوف و کاف فارسی نام گیاهی است که بر برگ باشد میا
 خلق محبوب و موقر و عظم باشد و نیز برگ او مقابل آفتاب باشد ف هر ماه بالکسر مدت ماندن آفتاب
 و برج میزان و نیز مهر و ماه با و او عطف نام کتابی است شوی تصنیف شیخ جمالی دهلوی مهره بالضم
 معروف یعنی سنگی و گوهری که در نیز سنگ یشتم که او را گرد میکنند و بدان کاغذ صاف و بهوار میسازند
 و نیز تریاک و مار مهره و مهره بفتح استخوان و او جمع ما هرست هفقه بضم یکم و فتح دوم زن بلاغ
 میان هملکه بفتح میم و لام و بفتح میم و کسر لام جایی هلاک شدن و بیابان همله بالضم آستلگی زبان و استم
 استمهال ملت خواستن مهمه بالفتح بیابان همله بالکسر و بالفتح خدمت کردن و نام اولی هم آمده است
 ف هوه و بالفتح مشاهیر هوه بالفتح تار که در دره کوه و باین کوه هوه بالفتح باریک روشن یعنی غم
 غلیظ ف مه بالفتح نه و مه بالکسر بزرگ و مهر و در عربی نه کن است همه بفتحین خوب و آسان همین
 بالکسر گرانایه و بزرگ تر و نیز بفتح مهر هم آمده است هوه بفتح یکم و سوم طعنه است لاریان که از آن
 خشک آب زده و آفتاب می پزند میا و اه بالضم دست بدست پیچیدن و با کسی دست
 رفتن و میانه بالکسر ضد کرانه و آنچه در میانه عذار و جواهر بزرگ و امثال آن با خند بزرگ و سلسله

خوانندیمته بالفتح مرده وزمین خراب میتره بالفتح زمین پوشش و آنچه بر رو سکه زمین افکنند تا نشست
 آسان باشد مجله بالفتح پتک هنگران و میخانه بالفتح معروف یعنی خانه و آوندی و در اصطلاح متصو
 میخانه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق بشیارد آید دست بدر آید و میبده بالفتح معروف
 و نیز نام حلوائست که چندیوه را در شکر از بخت می پزند میسره بالکسر طعمی که بواسطه عیال دیار براس
 غرض و فتن از جا آرد و میره بالکسر و بنهره دشمنی و عداوت و در فارسی بره پیر و خواج میسره بالفتح یک و سوم
 و بضم سوم تو نگردد و دان و سوس دست چپ و میسره بفتح یکم و کسر سوم قمار باختن میبده جاسه انگل
 میبده سنگ که آن کار و تیر کنند و پتک هنگران و جاسه که باز آن الفت گرفته باشد و آنجا فرو آید و
 بیکده بالفتح میخانه و میخانه میلا ده شکرانه و فرد گانه میمنه بالفتح طرف دست راست میسره بالفتح و

نام زنی است

فصل المیم مع الیاء و ما جی باجم فارسی آن اسپ که از یک جانب تازی باشد و از جانب
 دیگر ترسکه ماوی شهید سپید ف مارا فسامی بار او موقوف افسونگر که مارگیر و زهر مار نسوزد و آرد
 ف مارا فسامی بار او موقوف افسونگر و مار فسامی بمشلف مار حمیری یعنی مار ضحاک
 ف مار خطی آن نیزه که از خطا آرد ف مار ضحاک کی زاد لانه و زنجیر و گیسو محبوب ف مارا جی
 چسبست از راهی که بچو مار دراز خوش باشد ف مار حمیری یعنی نیزه حمیری ف مار منجور سب
 یعنی غم و اندوه منجور سب ماسخی کمانگر ماسی یدباک ماضی گذشته و رفته و پیشی گیرنده در کار ف ماکا
 طائفه اند ساکن ماکان ف مالای ف بالف ممدوده اسه آلوده مکن و مای میبشلف مانی بابا
 فارسی نام نقاشی رومی که بدروغ دعوی پیغمبر کرده بود و نقاشی را بنجر ساخته و او در عهد بزرگ
 شاه بن برفر شاه بود و هم بدست او کشته گشته ما و احمی بالف مقصوره جاسه و شوی بمشلف ما
 بیانی عبارت از روی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است ف مای نام شهر نیست
 از بند وستان زمین و نیز نام راهی است و ماسه در عربی سخن چینی کردن و قفله انگشتن و فاکردن
 مبتلع بالفم آزماینده و بلا گرفتار شونده میری بالفم و بالف مقصوره هزار کرده و دور کرده مبینی
 میم و کسر با خبر دهنده و مبینی بالفتح ناکرده شده متجلی بالفم و بالام مکسور شد و طلبه شونده متجلی بالفم
 و بالام مکسور شد و آراسته شقی بالفم پیر کار در قرآن مجید یعنی مومن است شتمنی بالفم و بالف مقصوره

از ر و کرده شده متواری بالضم پوشیده شوند نه ولی بالضم و باللام مسطور شد و بر سر کاری ایستاده و در
دارنده متی بالفتح و بالف مقصوره که و چون مثالی بالفتح و و تاها و سور که فاتحه و تمام قرآن متقارن
بالکسر نوعی از انگور و آنچه بوزن شقال باشد و مثله همی بالضم یعنی بروج جوزا و نیز ن
ف مثل عطار و می بالکسر یعنی همیشه مدبر و مثلی بالضم و بالف مقصوره تانیت امثال است یعنی
فاضل تر و درست تر مثنی بالفتح و بالف مقصوره دو و دو مثنی بالضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد و و کرده
شده و بالف مقصوره لفظ تثنیه کرده شده شومی بالفتح و بالف مقصوره جاس مجازی بالفتح ضد
حقیق و بالضم خرا دهنده محبتی بالضم و بالف مقصوره برگزیده و مصطفی بمثل مجرای بالضم و بالف
مقصوره روان کرده شده در وان کردن و جاس روان کردن و مجرای بالکسر در فارسی و بایا
فارسی ظرفی است مر عطاران را ف محبیط کشائی بالکسر یکم و فتح دوم یعنی حل کننده مشکلات
و محبیط بالکسر یکم و فتح دوم کتابی است ساخته اقلیدس حکیم در علم اشکال و بمعنی حکیم نیز آید مجلی بالضم
یکم و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره آشکارا کرده و روشن کرده و موسی بالفتح یکم و ضم دوم مع مجازی بالضم و بالف مقصوره
غیر و گذار کرده و موسی و مداری بشبه در فارسی محال بالالف هر و محبت و موافقت است و از استاد شیخ محمد خفاری معنی
در پنج مسوع است محموی بالضم در گیرنده محشی بالضم و بالف مقصوره آنچه بر کنار او چیزی نوشته باشند و آنچه
ساخته باشند مجلی بالضم و بالف مقصوره زیور بر کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده و همی بالفتح یکم و سکون
دوم و ثرون و می بالضم یکم و فتح دوم و سوم مفتوح مشدد روی و می بالفتح یکم و سکون دوم و بالف مقصوره
مخفف زلیستن گاه و زندگی و نیز کنایه از وقت ملاقات دوست هم باشد مخازی بالفتح عیبها و
بالضم لاک و خوار و رسوا کننده محلی بالضم و بالف مقصوره بر پا کرده شده و خالی کرده شده مدار
بالضم و بالف مقصوره ضد گذار کرده شده و محال و موسی بمثل مداری بالضم و بالف مقصوره
و و اگر کرده شده مدعی بالضم یکم و فتح دوم مشدد و بالف مقصوره دعوی کرده شده و آرزو کرده شده و
بالفتح آنکه منسوب بدینه باشد و نیز اشارت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است مدعی بالضم کار و با و جمع مدعی
بالفتح غایت و نهایت مذکر سماعی بالضم و با کاف مفتوح مشدد یعنی شهره که مضبوط زن باشد و
فتح یکم و سکون دوم آب پسید بار یک که در وقت ملاعبت و ملاست و بوسه و با تحیل شهوت از قضیه
بیرون آید و مذی بالفتح یکم و کسر دوم بمثل خا و در حدیث شریف که الفیه من الايمان و المذا من النفاق

مرانی بالفصح مرثیایچه در حاکم مرغان مرئی بالفصح و یا با کسورث در پرورنده و مرثی بالفصح و یا با مفتوح
 و بالف مقصوره پرورده شده مرثشی بالفصح رشوت ستانده مررضی بالفصح و بالف مقصوره رسیدن مرثی
 مررضی بالفصح و بالف مقصوره جلالتی انداختن و مرده مرئی بالفصح میراث دین کنایت از دست و فرود آمدن
 کنند که چست و چالاک در کار نیاید و مررمی بالفصح مردوت و علم و بردباری مررمی بالفصح غلب
 یعنی چوب رو که ملایح در دست دارد و کشتی را آن برای برود و در هفت آرا که دال گویند مررمی بالفصح
 و بالف مقصوره ثابت کرده شده و بجای ثابت کردن مررضی بالفصح و باضا و کسوره پسندیده و مررض
 بالفصح و بالف مقصوره بیاران مرطی لفحقیق و بالف مقصوره نوسه از دیدن اسب و ملطی لفحقیق بمثل
 مرعی بالفصح و با عین کسور نگداشته شده و مرعی بالفصح و بالف مقصوره گیاه زار و گیاه سبز و مرغ
 بالفصح یعنی روح و مرغان و مرغی و سرشتگان و مرغزار عقیقی بالفصح و با عین موقوف
 یعنی بهشت و مرغ عیسی بالفصح پیک و مرغ عیسی از ان بخش گویند که عمر عیسی علیه السلام از
 خالق الخلق درخواست که من مرغی از گل بسیارم و آنرا حیات بخش فرمان شد که راست بکن عیسی علیه السلام
 جانور را از گل ساخت اما مقدش فراوش کرد حضرت صمدیت آنرا جان بخشید چنانکه پر پر و از نظر خلقت
 غایب شد و آنجا بیفتاد و بر دایره تعالی بمثل آن مرغ دیگری مقدمه آفرید تا بر روی روزگار یادگار
 بماند و مرغ دارالبیسی بالفصح یعنی نائب و خلیفه ابلیس در فسق و جور و مررمی بالفصح مرد
 روایت کرده شده و مررمی بالفصح مقصوره مشهوره میراب کرده شده مررمی بالفصح و بارام شده
 کسور رگه که گز آب دنان است و در فرهنگ است مررمی بالفصح و یا با کسور فارسی کوشیدن با کسور
 و همسری مرغی بفصح یک و فصح دوم و سوم شده و بالف مقصوره رانده شده و کس که خود را بقوسه دیگر
 و البته باشد و مرغی بالفصح و یا با کاف فارسی شاد و یا نه و عطا شعر و شاکر دانه و در زفا کویا
 مرغ گانه بالفصح آنکه در شراب نوبت خویش بدوشی اثبات کنند مرغی بالفصح و با کاف مفتوح مشدود
 بالف مقصوره پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده و مرغی با کاف کسور آنکه عدول را از کینه کنند
 مساوی بالفصح و یا بالفصح برابرست مستثنی بالفصح و بالف مقصوره میرون کرده شده و زطائفه
 مستحقه بالفصح و بالف مقصوره بلند و آشته شده مستوفی بالفصح تمام گیرنده و نیز عمده داری که در فقر
 باشد مستوفی بالفصح و بالف مقصوره تمام ستیده شده مستولی بالفصح غالب و قاف و فستی بالفصح

سکوینی بخبر می و در اصطلاح متعوفه مستی عبارت از حیرت و دلبستگی که در مشاهده جمال و
 سالک صاحب شود و دوست و دشمنی عاشق اینجانب برایشان کند و حالتش رغبتی بشمارد
 خسته این خمر خوشخوار بوده آنکه در گوئی بلا در دار بود و این محل آفت است و جای بیم و صد هزاران دل
 ویرنجاشد و در نیمه **ب** بالضم و بالف مقصوره نام کرده شده یعنی ذات و اسم نام را گویند و سیم ذات
 نامند و بیت زردی ذات را قلن نقاب بهار اینان با اسم کن چهره **ب** بالضم و بالف مقصوره و کسر دوم
 بکر دارد و سیم لغتین و بالف مقصوره شبگاه و سیم بالفتح در برون دست در رحم شتر ماده و آب فیل را
 از اینجا بدر آورده تا آبستن نشود و شتر می بالضم و خورده و ستاره ایست که از آب بر لبس گویند و مشک
 بالضم و با کاف کسور شکایت و نیز طائفه است که گردن فرو میدارند تا دم مشت بر آن میزنند و غیر
 میستانند و مشک بالفتح در عرب و بالف مقصوره غیر می که از و نالند و شکایت کنند و مشتکی آنکه
 بالضم و با هاء و با و فارسی یعنی گردنی طالمان و دیوان و مشتکی بالضم و با یا فارسی محدودی چیز
 و گرفت آنکه مشرقی بالفتح یکنوع شمیری است و مشرق نام دیه است در عرب و مشک
 بالضم و با کاف موقوف نام نوای و لحن است و نیز بالیدن مشک را مشکوئی بالفتح و قیل بالضم
 نام حلوائی است که با دام را سوده با شکری پزند و از ترکیب معلوم میشود که مشک هم در آن می اندازند
 و مشکوئی بالفتح مشک خور و کذا فی الشرفاء و در قیاس است مشکوئی بالضم و با و فارسی
 نام بخانه ایست و نیز نام گوشک شیرین و قیل گوشک مطلق و در زرافانگو یا است که مشکوئی یعنی
 نام حرم بادشاهان است ششی بالفتح زفتن و بسیار فرزند شدن و مصر و ح خا و ر **ب**
 بالفتح آفتاب خروار و آن بوقت غروب مصری بالکسر **ب** بالضم و بالف مقصوره بمهر باشد چنانچه کلک و تیغ و
 و جز آن مصطلح **ب** بالضم و بالف مقصوره برگزیده و محبتی باشد مصطلح بالفتح نوعی از صمغ است آنچه
 پیدا است در **ب** بالضم و بالف مقصوره بسیار میزند و **ب** بالضم و بالف مقصوره که درین دیار می آید و در دام
 است مصطلح بالضم و باللام کسور شد و نماز کنند و صلوات فرستند و در آتش آرنده و مصل
 بالضم و بالف مقصوره جای نماز گذاردن مضی بالضم و بالف مقصوره که آرنده شده و مضی بضم **ب**
 و کسر دوم گزشتن و رفتن مطوی بالفتح در هم پیچیده شده معاری بالفتح مجموع است و پا و ک
 معاصی بالفتح بفرمایند و گناهها محاطی بالفتح به تخفیف و بر تشدید یا بسیار باشندگان معاف

بالضم و بالف مقصوره عافیت داده شده معالیه بالفج بزرگوار بیا و بلند بیا محرمی بختیش و باراد کسوم
 مشد و نام شاعر عرس عزنی که کنیتش ابو العلابو محرمی بالضم یکم و کسر دوم و سوم شد و نام شاعر
 که مادر ح سحر بود معطی بالضم عطا دهنده و معطی بالضم و بالف مقصوره بخشیده شده معلومی بالفج و بیا و افکار
 دانسته شده و بمعنی درمی خیزد نیز آمده است معالیه بالضم و بالف مقصوره بلند گردانیده شده و بلند
 مهمی بالفج آنکه نایم بطرف آنکس باشد که غالب بود مهمی بالضم و بالف مقصوره پوشیده کرده و کور کرد
 معنی بالفج قصد کرده شده و ترجمه و مراد و معانی جمع آن و معنی بالفج و بالف مقصوره جای قصد کردن
 و معنی بالضم و بالف مقصوره مشد و نری که آرزوی جماع نداشته باشد و معنی بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم
 مشد و عنایت کننده و رنج رساننده مخالی بالفج خانه و مقامهای مردم و او جمع معنی است مغرب
 بالفج بباراد کسوز نام شهر لیست و زر خالص و نام رومی معروف که در بهار هم تشریف آورده بود و چند روز
 بر سر حوض تهوگر ساکن و متوطن بود و اکثر اوقات بندگی حضرت محمد و شرف الدین قدس الله سره را
 بر اس ملاقات آدمی آمدند و ذکر کرده علم توحید میکردند و طریقین فایده یاسید فستند و یک مکتوب
 محمد و م که بجانب شیخ مغرب بنشسته اند و در مکتوبات یکصد و پنجاه هم است و بزرگی شیخ مغربی از اینجا معلوم
 خواهد شد و در سال جام جهان غامی و دیوان اشعار ایشان مشهور است بیت اگر تو طالب سر
 ولایتی بطلب بزم مغرب که درین روزگار پیدا شده و بازار ولایت بهار مسافر شد مخشی بالفج و
 یالف مقصوره پوشانیده شده معنی بالضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شد و در گوئی و معنی بالفج و بالف
 مقصوره منزل و مقام مردم و معیشتگاه معنی بالضم یکم و کسوف قوی دهنده و مفتی بالضم و بالف مقصوره
 فتوی داده شده مقتدی بالضم و بالف مقصوره پیشوای و مقتدی بالضم و بادال کسوفی رود
 بپیر و مقتضی بالضم و بالف مقصوره تقاضا کرده شده و خواسته شده مقراضی بالکسر جنبی از جمله بپیر
 است مقرمی بالکسر و بالف مقصوره کاسر مقتضی بالفج گزارده شده مقفی بالضم و بالف مقصوره قافیه
 کرده شده و در پی دانسته شده مقلی بالکسر و بالف مقصوره و یکی که در و قلیه بزم مقوی بالضم و بادا
 مشد و قوت دهنده مکاری بالفج و با کاف مفتوح مشد و مکاری بالضم مر بنده مگوی بالکسر
 و بالف مقصوره آهین داغ کردن مکی بالفج و بتشدید کاف و یا آنگه منسوب بک باشد ملاحی بالضم
 و بتشدید لام انگور بزرگ و دراز دانه پسید ملاهی بالفج باز بیا و مطایهات ملاهی بالفج مگوی

و آلوده مکن طبعی بالضم بهم رسید نگاه منادی بالضم و بالف مقصوره خوانده شده و منافوس بالضم و باوا
مقصوره خوانده در روشن کننده مناسی بالفتح خبر باس مرگ مردم و اوج جمع مناسبت منخلی بالضم و روشن
بالضم و باوا منقوطه بر دین فروش و بر دین ساز منروی بالضم گوشه نشین منسیه بالفتح فراموش کرده شده
منقی بالفتح نفی کرده شده منقی بالضم و بالف مقصوره مشدداً کرده شده و یکنوع انگور است منهی بالفتح
باز داشته شده و مناهی جمع آن نهی بالضم و بالف مقصوره اعلام کرده شده منهی بالفتح یکم و کسر دوم آب شبت
و منی بالکسر و بالف مقصوره نام موضعی است در مکه که آنجا طواف میکنند بواسی بالضم و بالف مقصوره و کلمه
کرده و مداری و محال بمبشله موالی بالفتح یاران و خواجگان و خداوندگان و غلامان و پسران و همگی
و هم عهده‌ان موتی بالفتح و بالف مقصوره مردگان مودی بالضم و باهمزه و دال مفتوح مشدد و بالف مقصوره
گذارد شده و رسانیده شده مودی بالضم آزارنده موری بالضم نادان کدنه الزقانگی موسیقی
بالفتح علم و وقوف سر و موسی بالضم و بالف مقصوره ستره و نیز نام پیامبر از بنی اسرائیل موسی
بالضم و باوا و دشین مفتوح مشدد و بالف مقصوره جامه نیک نقش کرده شده موصلی بالضم داروی
و آن دو نوع میشود سیاه و سفید موتی بالفتح و بالف مقصوره احمقان و اجمع مائق است و موتی بالضم یک
و فتح دوم و سوم مشدد و بالف مقصوره مرد و لیر مولی بالفتح و بالف مقصوره آزاد کننده و آزاد کرده
و پسر عم و پدر زن دیار و دوست خداوند و همسایه و بنده هم عهد و سر و ارف مومیا لے بالضم و
یا میم دوم موقوف و داس است که چون استخوان کسی بشکند و یا اندرون کسی خسته میشود بخوراندند
در ساکن شود و صحت یابد و آن دو نوع میشود یکم کاف دوم فرنگی و این علی میشود و ترکیب آن
چنانست که پنجه سرخ روی و سرخ موسی را می آرند و سی سال می پزند و بعد صندوق سنگین است
سکند و بشم بر میسازند و آن مرد را در آن می اندازند و یکصد و بیست سال سر بهر آن صندوق است
میدارند بعد میکشایند آنچه از آن شده و از آن مردمی ماند و آن همه مومیا لے میشود و این مومیا
از کافی بجایت مفید تر است و ترکیب کافی بشوید که در پارس کوهی است و از آن چشمه پدید آمده است
و بر در آن غریبالشش وصل کرده اند بر سر آن چشمه خانه راست کرده اند و در آن محافظان بادشاه
می مانند بعد سله عهده داران بادشاهی می آیند و آن غریب را از سر آن چشمه بر میدارند در
چند عهد و در آن غریب مومیا لے می یابند هر کرده بخوراند بادشاهی می سپارند هدی بالفتح راه را

شوده شده و بالضم راه راست غایب شده و مهدی بالکسر و بالف مقصوره پنج پرو و هدی نیست و نزد کسی بر نذر مثل
 طبق و غیره و مهدا بالکسر و به الف آنکه بسیار بدید و دهد و آنکه عادت او باشد بدید و دادن و مهدی بالف فتح
 لقب سید محمد مهدی موعود که حضرت رسالت علیه الصلوٰه والسلام از و خبر داده است که حیث فلان دم
 یبق من الدنيا الا یوم یطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیہ رجلا من اهل بیتی یأمر
 اسمہ اسمی و کتبہ کتبی و اسم ابیہ اسم علی یمل الارض قسطا و عدلا کما ملیت ظلما و جورا و قال
 ایضا علیه السلام المهدی من عشرتے و من اولاد قاطمة و قال ایضا علیه السلام ^{لیعیب} و
 هذه الامة حتى لا یجد الرجل رجلا یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عشرتے و اهل بیتی
 فیملأ به الارض قسطا و عدلا کما ملیت جورا و ظلما یوضی عنه ساکن السماء ساکن الارض فلا منزع
 السماء من قطرها شیئا الارض فیہ مدد اراما و لا منزع الارض من نبأها شیئا الا بحجته حتی یمشی الاشیاء
 الاموات یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین و قول بزرگے شیخ سعدی قومی
 که لن یخرج المهدی حتی یسمع من شیء الا علیه اسی امر التوحید و اعانتم الاولیا و زیروین چنانکه
 آغاز نبوت از آدم علیه السلام بود و ختم نبوت بر محمد مصطفی شد آنچنان آغاز ولایت از امیر المومنین علیه
 اکرم السلام و ختم ولایت بر سید محمد مهدی موعود خواهد شد و در زمانے که او پیدا خواهد شد توالد و ناسل
 در دنیا خواهد بود و وقتی که مردن جفت خواهد شد مضطرب خواهد شد باز بعد از اسقاط خواهد شد
 هر خدای را که هنوز مسلمانان کلمه گوے و نماز گذار و روزه دار و دین اسلام پیدا میشوند و دم توحید گیر
 و خدا را به یگانگی پرستش میکنند و قومی که درین عهد بدروع دعوی مهدی موعود میکنند یقین بدانند
 که خدای از هوای نفس دیگر شیطان نیستند و هر بانی بالکسر و باراء موقوف و شفقت و غیره بسیار جانت
 و هر گانی بالکسر و باکان فارسی نام نواز و وطنی است و هر بامی سلیم اسلے بالضم ستارگان
 و هر می بالضم اسمی است از اسامی جنگ و همتی لفتح یکم و سوم نام آور که ذانی حاشیه خمر و
 و شیرین منقول از میان محدث و ممانے بالکسر استعداد ضیافت کردن از طعام شیراب
 و خبر آن و میمانے بمثل ف هموی بالفتح دره که در میان دو کوه باشد و همی بالکسر بقی بزرگ
 و بزرگ هست و بالفتح بمعنی نه هست و همی بالضم و بالف مقصوره در عربی آبهای منی نر که در رحما
 و دیان باشد و میخی بالکسر یا یا نخست فارسی جبه در و ایشان ف میزبانی بالکسر و باراء موقوف

خدمت همان کردن و همانداری و میستی نون و معنی میپی که بتاریش برص گویند خدا سے تعالی امان
دهد و میثامی بالکسر نام گیا ہی است کہ بتاریش حی العالم خوانند می بالفتح شراب و در اصطلاح
عاشقان می اشارت از محبت و عشق است کہ سالک را بنمود و بیوش میگرداند چنانچه خبر گویند بنسازند
فانے مطلق شود

باب النون مع الالف

المنون دوات و ماہی و نون فی قولہ نقالے نون و القلم شعر علم اجمالی و تفصیلے نوحان بمعنی
نون و القلم ہر دو بدان ہر دین نون اسم ماہی است کہ زمین بر پشت او است و ارا بے ہر ہر ضعیف
نقل است کہ سون حضرت رسالت پناصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیندہ ام کہ اول ہیکر خدا تعالیٰ بیا فرید قلم بود پس نون بیا فرید
و آن دوات است و قلم انان دوات نوشت ایچہ بود و باشد و برین تقدیر حق سبحانہ تعالیٰ سو گند
باید کرد بدوات و قلم دوات آن حد و بشل ماہی میشود و نون بحساب ابجد پنجاہ عدد باشد
ف ما خدا صاحب جہاز و صاحب کشتی ف نار یا بار او موقوف آشی کہ از نار دان یرزد و
ناشتا بلکسر شین گر سنے کہ از صبح پذیرے نخورده باشد و آنرا نہار و ناہونیز گویند نا و نا سست نا تھا
سوراج مویش صحرائے ف نا ناو ابانون موقوف خبار سے نان یرنبا و بالفتح از جاے بجائی رفتن
و بر سر خیر سی در آمدن و خیرے دادن و ہر ہر و بنا و بوزن جلسا و بالفم پیما بران و اوج جمع نبی است بنا
بالفتح و نتوا ابجد بلوغ رسیدن و بلند بر آمدن و درم کردن ریش نشا و بالفتح و المد ضرب و فاش کردن
نجا سی بالفتح و بالف مدودہ رہیدن و نشا فتن و پیشی گرفتن و نجا و بالکسر و المد ابرکا و نجا بالفتح
و القمر شاخاے و رخت و پوست پذیرے نجا و بالفم و لفتح جیم برگزیدگان و بزرگواران یعنی چیل نشا
از مردان غیب کہ قائم با صلح کار ہای مردم اند و بر دازندہ مشکلات نبی آدم اند و متعرف و مکار کا
خلایق اند بیت چل تنانند بر چیل دایم ہا امور جہانیاں قائم ہا کذا فی اصطلاح عبدالرزاق کا
و در شرح گلشن و یاد و شرح قصص دیدہ ام کہ نجا بالفم ہفت تنانند کہ ایشان را حال الغیب گویند
نجا و بالفتح دلیران نجا و بالکسر و المد آواز دادن و آبادار کسے را خواندن نجا و بالکسر و المد جستن
نجا و نجا و نجا و نجا و سکون و دم فتنہ و فساد در میان مردم انداختن نجا و بالکسر و المد نجا
و اوج بے مفروض است و نجا و بالفتح و القمر گے سست کشیدہ از سر و ناراں و سا قشا و بالفتح

پیدا شدن و نوجوان شدن و نشاء و بکسر کم و فتح دوم نشاء است که از آن پا لوده سازند و یاد خوشبختی
 و بوی خوش نصرا را بافتح ترسیان یعنی عیسویان نصحا و باضم و المد اندر کنندگان و اندر بافتح
 نصحت و وصیت و تعلیمها باضم و بالام موقوف یعنی مال و خدمتی که فداء و بلایت خویش بلشکر
 ختم قومی دهند تا نبیب و تاراج نشود و فقا و بافتح و المد انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار
 و خوشحالی و فتناء بافتح بود و در اصلین لغت است و آن عربی است و لغت را بغیر معین
 استعمال در فارسی کرده اند و لغت لغت عنقا بافتح نام نواس و لغتی است و لغت شایا الکسر و قیل
 باد و فارسی مدرب گران و از کیش یکیش شونده و لغت شک زیادت کاف نیز لغت است فقا و بافتح
 و المد پشته زمین بلند و بنجا بافتح مثله نفسا و باضم و بافاء و سین مفتوح رسته که زاینده باشد و خون
 نفا از و آید نقصا و باضم و المد لرزه تپ نفا و بفتحین و بالف مدد و پاک و پاک شدن و تقابل
 مقصوره پشته ریگ و نقاب خضر با الکسر آسمان نقبا باضم کم و فتح دوم گویان و بر خود گرفتار
 کار مردم و نیز نقباسه صد تنانند که ایشان را ابرار گویند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیا مرتبه
 نقباسه است نکبا باضم که یعنی باوی که از دوسه طرف آید کذا فی کذا اللغات و در شرفنامه است نکبا
 بافتح با دج که از چهار سو و زرد نکرا بفتح کم و سکون دوم و لغتین منکر و کار ناخوش و غیر ناخوش
 لکبا بافتح باضم که میان صبا و شمال جب و ف نکبسا با الکسر و با کاف و با فارسی نام جنگی خسرو
 که در روزگار خویش مانند داشت و سرود خسروانی وضع کرده است نما بافتح افزون و افزایش کردن
 و بلند شدن و ف نوا بافتح کثرت سوال و اسباب و نواخت و آوازی که بر اصول سرود باشد
 و نیز پرده سرود و نواختن سرود نیز چون کسی به بند کسی برآمد و یا سبب بگردا شد گویند فلان نوا را او است
 حاسمی است مغلان را کذا فی الشرفنامه و نیز پیشکش که پیش سلاطین بفرستند تا از تاختن و غارت کردن
 بسلامت مانند و نیز مختصر نوا است که معنی آن استخوان خرماسه است در لغت تازی و نوا با الکسر و المد در
 غرب و دشمنی کردن است و نور غدر را باضم یعنی نور مریم علیها السلام کذا فی شرفنامه و در حاشیه
 این فقره آمده که غدر را بافتح زنی باکره را گویند و نور غدر یعنی پس مریم علیها السلام است
 و الله اعلم و نور و خارا بافتح نام شعبه نواف نور و صبا بافتح نام شعبه بوسلیک و
 نون یا باضم یعنی نه و نون و یا بافتح یعنی ننی نه یا باضم و المد بلند کردن آب و مقدار و شیطانه

ف نهدا و بالغ و المد یک پشته بلند نیا بالکسر جد و برادر و برادر بزرگ کذا فی الشعر غنامه و در زغال گویانیا
معنی جد پدرین و مادرین است و نیز بزرگ قدر و معنی ناس نیز آید ف نیلگون نه و طایفه آسمان
ف نیلگون و طایفه نیلی پرو و طایفه بالکسر آسمان ف نیوشا بالکسر و با و فارسی شنوند

فصل النون مع الباء ناب بالغ خالص و صاف و چهار دندان که پیش لبشک باشند و آن
کو که بر فرج اسپ از فرجی افتد ای دو گونه اسپ یعنی سیان و دوسرین ف ناخن آفتاب یعنی
آتش و ناخن شاهد و ناخن ناله ف ناخه چشم شب یعنی ماهتاب ف نار ریاب اناری است
نوش ترش ناشب مرد بایز و در آوینده پیرایه ناصب برپایه دارنده و حرکت دهند و
نا صب بضاد منقوطه و در ناصب زارغ و لغاب بمثل ف ناف شب یعنی نیم شب نایب
قایم مقام متوب بختین پستان دخم بدون آمدن نجب بفتح یکم و سکون دوم برگزیده و بخشنده بزرگو
و نجب بالغ بمثل و نجب بفتحین پوست درخت و نجب بضم یکم و سکون دوم پوست باز کردن از درخت
بنجاب بالضم سر فرو کردن اشتر نجب بالغ و بجای غیر منقوطه نذر کردن و لشتاب رفیق و در کار کوشید
و نجب بالغ آواز برداشتن در گریه نجب بالغ و بجای غیر منقوطه چیزی از جای کشیدن و جماع کردن
و بدول گردانیدن و نجب بفتحین بدول شدن و نجب بفتح یکم و کسر دوم بدول ف نجش
بالغ ف نام شتر است که از نوزاد متغیر و روشن شده نجب بالغ معتل و بدول ف ندب بفتح
افرونی گرداننده نردرا گویند و در نردرازی می چرب شود و او یکی بدو گرد بکند و چون بار بار پیش
چرب گردد یکی بسد گرد بکند و این مختار است باز است از اندب گویند و چون از هفت تا یازده باری
که نهایت باری است فرود آید از آسمانی ندب نامند و هر که تو بتویازده ندب بر دآن باری را گویند
که عذر ابر در از حریف یکی بسد گردانیده باشد ندب نامند و آنکه چند ندب از حریف شده باشد بعد از حریف
دوم یازده ندب بتو ابر دآن باز را گویند که دامق برود بدانچه گرد باری رسیده باشد یکی بدو
از حریف دوم است و آنکه از آن حریف چند ندب شده باشد بعد از حریف دیگر چند ندب بر داند
باز حریف نخستین تمام ندب کند نه آن باری عذر را باشد و نه دامق بلکه هر چه گرد باشد همان قدر
و این سموع است از امیر زمین الدین هروس و در عربی ندب بفتح یکم و سکون دوم بر مردگستر
و بکاری خواندن و بر مردن و سنت و اسپ نیک رفتار و مرد سبک و در حاجت و ندب بفتحین کرد

قمار و نشان جراحت و تملک ف نره آب نفجین یعنی موج آب نریب بالفح بانگ کردن آبوی
 نسب نفجین اصل و گوهر و آنچه بدان باز خوانند و نسب بکسر کم و فتح دوم جمع نسبت نسبی
 بالفح بلند گوهر و هم اصل کسی و صفت جلال محبوب و حال خود در عشق گفتن نشاب بالفم و نش
 تیرها و جمع نشا بهست نشب نفجین مال و زمین ملک و آب نشوب جماعت و غیر در آ و یختن از
 خیر ف نشیب بالکسر و بابا فارسی ضد بلند یعنی پست و فرو خیزنده نصاب بالکسر اصل مال
 که بر آن زکوة واجب شود و آن دو پست درم است و بیت دینار در نقره و زر و در شتر چهل شتر
 و در بق و جاموش سه و در گوسفند و بز پست و نیز تبه درم تبه و سکه کار و شمشیر و غیر آن و نام ایسی است
 نصیب بالفح سنگا که گرد اگر در حوض نبت نصیب بفتح یکم و سکون دوم بر پای داشتن و بر
 پای کردن و با بستگی رفتن و سر و گفتن و دشمنی کردن بمرکت قبیحه و نصیب نفجین بخور شدن
 و رنج کشیدن و رنج و نصیب بضم یکم و سکون دوم بر پای و بلا نصیب بالفح بهر وجه و حوض و دام بر پای
 کرده شده نصیب بالفح بشتاب رفتن و آواز کردن زراغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار و نصیب
 بالفح بمشله نقاب بالکسر و پوشش و در بنام و نیک دانا و ناگاه و دیدار کردن با کسی نقب بالفح
 سوراخ و راهی که در کوه باشد و سوراخ کردن و جامه لنگه کردن و نقب بالتحریک سوراخ شدن
 و سوده شدن سم آستر و شکافته شدن و تقییب بالفح گواه مردم و برخو و گیرنده کار مردم و او و مردم
 رئیس و کار گذاری و کار فرمائی مردم و نکب بالفح خسته و در و مندی کردن و سرنگون
 کردن و شکستن و نکب بالتحریک میل کردن و کثرت در به خیزی و علتی است که در شان و سنگب شتر
 پیدا شود و نکوب بالفم از راه برگردیدن ف ثما آب بالفم زمین سپید و شوره زار زمین که از دور
 چنان نماید که آب است و نباشد آب و آن را تجازی سراب گویند و نوایب نفجین مصیبتها
 را و جمع نایبه است نوب بالفح نزدیک شدن و نزدیکی و بجای کسی ایستادن کار سخت بکسی رسیدن
 ف نور و زغرب بالفح یعنی شبیه رها و ف نوشاب بالفم و بابا و فارسی آب حیات
 و آب شمرین نمب بالفح عارت کردن و غنیمت که اگر کفار گیرند و آنچه بغارت برنده نهاب جمع نمیب
 بالفح عارت کننده کذافی کثر اللغات و نمیب بالکسر و بابا فارسی هیبت و قدر و عظمت و بهیم نمیب
 بالفح بر پای و سخن چینی ف نیم تاب بالکسر و بایم موقوف یعنی آنچه سخت یافته نباشد ش سلیب

بافتح خذ متکار ونواب بافتح والتشديد جمع

فصل النون مع التاء ثابت روینده ف نا خواست بیای گرفته و معنی ترکیب ظاهر است
یعنی غیر طالب و غیر مراد ف نا داشت باشین موقوف کنکر که اندام خوشیتین بر دو قیل بے شرم و
نازعات بسوس خود کشندگان مراد نازعات در قرآن مجید آمده است فرشتگان اندنا شرات
پر اگنده کنندگان و بادهاے که پر اگنده کنندگان ابر با اند و بار بهاسے که پر اگنده کنندگان گیاهان اند
ناشطان کشایندگان و فرشتگان و روزندگان از نزلے بمنزلے مثل ستاره و غیر آن باعث
صفت کننده ف نا قه مشک یافت یعنی آذاره بلند و نیکنامی یافت ف نا گرفت
یعنی ناگهان ف نان و نمک و ان شکست یعنی حرام خوار کے دینی و زریذ نبات
رویدن گیاه و پیدا شدن و بیت مبتلا تحت بافتح تراشیدن نحسات بفتح یکم و کسر دوم شومداد
و ناسبار کما نحت بافتح تراشیده و آنکه داخل شده باشد و قوس دیگر و از اصل ایشان نباشد ف
نحست یعنی اول ندامت بافتح پیشانی کردن ف ناشخت بالکسر نشانند نشست
بالکسر خوشی لغت بافتح صفت کردن و مشهور صفت حضرت رسالت رانعت گویند و لغت جمع
فعل و آتش مست یعنی بقیارست و این مشهور است که چون کسی بخوابد که کسی را از محبت بقرار
گرداند بر فعل فسون خوانده در آتش می افکنند و بقیارست شود و در خانه آنکس می آید لغت
بافتح بنار و لغت زیستن و لغت بالکسر و بتار تانیت گرد مال و در درے نیک و در دار نیک و نیت
نگوینے لغات بالتحریک جمع لغت یعنی آواز خوب و نیک و نرم لغت بافتح مغز استخوان بیرون
آوردن ف نقش لبست یعنی آفرید و تصور کرد و تصویر ساخت و تخیل نمود نکات بالضم
جمع نکتہ اسے نشان و سرمه که بر کاغذ یا لوح منبت نکت بافتح کسی را بر در افکندن نکبات بالتح
جمع نکت و نکت بافتح خوارے و خستگے و در مندی ف نگون طشت بالکسر یعنی صد عیب کرد
و صد خطا گرفته و تخیل شاید که کنایت از آسمان هم باشد و نوبت بر دو معنی معروف است مبت
بنیاد و نوبت سکندر نهاد و سرازوے شد و پنج سخر نهاد ف نوشتن بفتح و نوشت بفتح یکم
کسر دوم کنایت کرد و نیت بافتح سخت نفس کشیدن مرو و آواز بر کشیدن میث و حرف نعت
بضمین پوشیده و نام شعبه و پرده بزرگ ف نهد ست بالکسر و باسم موقوف سند خور و

و قیل انک دست رس والتا علم و علمه ام

فصل النون مع التاء بنایت بالفتح خاکهاے چاه واد جمع بنیه است بنیت بالفتح بدست چاه کند چاه پاک کردن بنیت بالفتح بیرون ترانیدن آب از مشک نیت بالفتح فاش کردن غیر نجث بالفتح کا دیدن زمین بدست و معنی فریاد خواستن هم آمده است و نجث بالضم خلاف دل نجث بالفتح تشاؤ تیر و جاس تیر انداختن که از خاک سازند و بران تیر اندازند و سر دراز را نیز گویند نفث بالفتح و در دیدن از دهن و بیرون کردن خون و غلط نفیث بالفتح خون بیرون هیدن از تن و جراحات نفث بالفتح شتافتن و نقل کردن چیز از جای نکات بجای نکات بالضم علتی است که بر آب شش پدید آید نکث تاپ باز گردانیدن از رسن و شکستن عسد

فصل النون مع الجیم نارنج معرب نارنگ که آن میوه ایست در هند و نیز به رنج نارنج سید نارنج بضم و او جنیدن و رفلن باد نارنج سخت جنیدن باد و زامه کردن در دعای و مناجات بناج بالفتح و التشدید شخص و سگ بلند آواز و بناج بالضم بادے که از او برید آید و بناج بالکسر نام دهمی است هیچ بالفتح آواز بلند کردن و گوز بلند دادن بناج بالکسر هیچ گرفتن از شتر و گوسپند و گا و اسب و پنج بفتحین مبشله بنایج بالفتح زانید ها و بچکان گوسپند آنکه در یک سن باشند پنج و پنج کلاهما بالفتح روان شدن ریم و خون از جراحات نج بالفتح ضبانیدن و لودر آب و جماع کردن لسانج بالفتح و التشدید جولا به لسیج بالفتح بافتن جامه لسیج بالفتح به نظیر و بافته شده جامه و قبل باط حریر ز رفعت لسانج بالکسر شسته شسته بفتحین سخت بانگ کردن خرد آب روشن و با و بلند گریستن و در صراح است لسیج بالکسر یک ره گذر آب و لسیج بالفتح بمبشله و تشکیخ بالفتح گوشت و پوست که بسر و ناخن گیرند و میفشند و آن را نیلک نیز گویند لسیج بالفتح رسیدن میوه و پختن هر چیز لسیج بالفتح محکم و پخته لسانج بالکسر گوسپندان ماده و گا و آن ماده لسیج بفتحین فر به شدن شتر و دلی زدن از گوشت میش و سید خالص و سپید شدن و لفر و چ بالضم و با جیم فارسی آن چوب که مان بدان پن کنند و در هند آن را سبلین گویند لسانج بالفتح و التشدید و نازش کننده خلاف برنده و بزرگ نماینده بچیرے که در و نه باشد لسیج بالفتح بلند برداشتن پستان زن نو برهراهن اف نچ بالفتح و با جیم فارسی نم و تری نوانج بالفتح ناهامه مشک واد جمع ناهمه است و معرب است

خورداست نافع و منده دم و ف نان گرم چرخ بینی آفتاب پنج بالفتح آبله و جدره پنج بالفتح
 بر کشیدن و از پنج بر کردن پنج بالفتح تکبیر کننده پنج بالفتح رفتار درشت و شری که خپانیده باشند بزرگ
 صدقه ستاننده تا آنرا بعد قلب تاند و در فارس پنج یکبار ابریشم و نوع از جامه ها اگر نایاب و شطرنج
 و تنفس که بر آن نباشند اس نهالچه و بساط و نرخی بالکسر معروف که تباریش تسعیر گویند و نرخی
 سقف چرخ یعنی ستارگان ساخ بالفتح و التشدید صیغه مبالغه تسخ و نیز تسخ کننده تسخ بالفتح نیست
 و در کردن چیز بجزیر حسن و کتاب و نیز نام خطی و قلمی است از شش خط که اختراع خواجہ یاقوت
 معنی بود و چون خواجہ جمال الدین یاقوت قلم تسخ اختراع کرد دیگر قلمها منسوخ شدند بدین سبب
 این را نام تسخ نهاده اند تسخین چرخ بالفتح یکم و سوم شعریان یعنی هر دو ن را ن طایر و سوم
 واقع و آن سکان ستاره اند نصاخ بالفتح و التشدید باران بسیار و نصاخ بالکسر و التخیف هم دیگر
 آب زدن نصخ بالفتح بر جوشیدن آب از چشمه و آب زدن و نیم بر شدن از آب نصاخ بالفتح و التشدید
 سخت در دستند دم و باد انگیز نصخ بالفتح و میدان دم در چرخ و باد از او بر بردادن و نصخ بالتحریک
 آما سیدن خایه نفوخ بالفتح و آروم که در بینی دمست نصاخ بالضم آب بغایت سرد و نصخ بالفتح شکستن
 آرد ماغ و سوراخ کردن ف نه کاخ بالضم یعنی نه فلک ف نهم چرخ یعنی عرش مجید و ...
 فصل الثون مع الدال و ن نابو و ن یعنی مفلس و فقیر ناجو و نوزن نابو و آوند
 نرگ که شراب در و کنند نابو و ن یعنی نارد و نصخ را جانور است خور که در سنگ و بهایم پیسند و
 آنرا کنند نیز گویند و در بند کلو خوانند و نیز نیارد گویند نارد کنند یا را موقوف و کاف مفتوح و بی
 که درختان نارد در آن بسیار باشند باشد آنکه گم شده را جوید ف ناف نوبه غم زدن یعنی ناف نوبه
 نفس بریدند ف ناف و بایم موقوف و فتح را لشکر بر راه کرده برای موی و کار ف ناف و
 با و مفتوح جنگ و پیکار و نیز میخ رفتار آید نارد و نری که پستان او برآمده باشد ف ناهید یا نارد
 بقول فردوسی نام نادر سکندر که دختر فیلقوس بود و نیز ستاره ایست در آسمان سوم که مطر فلک
 است و اقلیم نهم یا دمنسوب است و آن را زهره بضم یکم و فتح روم نامند ف نارد بالتحریک جنگ
 و پیکار نجا و بالکسر و التخیف بند شمشیر و نجا و بالفتح و التشدید خیاط یعنی دوزخ نجا بالفتح زمین بلند
 و شتاب کننده و غلبه کردن بر کسی و آرمودن و شتافتن و نام دیار است از عربستان و نجد

منسوب بخبر و بیان و مدام نوشتن کند و فوئذ بقصیتن اسپینک رو و ویک دفتر بر فینر نام مقامی است
آتشکده بزرین آنجا بود و بزرین نام مبارک را بر اینست که سپهر و خردا نام داشت و فوئذ بفتح و بایا و فکر
اگاهی ضیافت و وعده عظیم نهاد با الکسیر نیاید و رسم خلقت و تن و وضع کرده و اضی نهادن نهادید
بافتح ترسید و در زغالگویا باز و بختی آمده است و نهاد با الکسیر نام شهر بے غلیم است در کو بهستان
رزمین و فینر نام پرده سرد و منند بافتح مرد بزرگ و ارو اسپ بزرگ و بختی نام قبیل است نهود باضم پتان فخر
تجارب شدن و بسوس و دشمن و غیر آن بر خواستن نهید بافتح تازه و غلیظ و نوعی از خود نهی است که از خضر
و آرد ترکیب کنند و نیاز مند با الکسیر حاجت مند فینر و مند با الکسیر و بار او فار سے توانا و خداوند
و فینر و مند با الکسیر و بار او فار سے یعنی میشود

فصل النون مع الذال ناجد دندان بسین و فواجب جمیع و در صراح است ناجد دندان بسین
همه و الا انسان اربعه تا فخر دوان و گذرنده و فرمائی که آن را فرمانبر داری کرده شده باشند بنید بالفتح خبر و
اندک انداختن از دست بنید بالفتح مشرب خبر ما و در صراح است بنید نوعی از یکی است و آب که از
جبوب و جزآن گیرند فاقم بالفتح روان شدن تضاد روان شدن فرمان و نامه و گذشتن تیر از ناخ
ور و رسد و نفوذ نصبتین بمشک نقد بالفتح یک گذرنده که نقد بالفتح یک رسانیده شده و خلاص کرده شده
از دشمن و غیر آن و فایده ایغیا به است یعنی اسپان که از دشمن ستند شده باشد نقد بالفتح بشکله

فصل النون مع الراء ما يكملهم كيمارس ورنمايد ويدر کردارنا ترگو سپند عطر زنده ف
ناچار خيز که لازم بود و سپند ان ميسه شود و بتا زيش لايدگو مينداجرماة تابستان که بجايست گرم بود
ناخر باخا و مسور استخوانها سببه و شوخان کاواک که ازوے آواز آيد از و زرين يادنا و در تنها
مانده و اندک و نيا ب و غريب تار آتش در فارسه معني انارست ف نازنين پيکيو معني ناز
و لطيف صورت و اندام ناسور ملتے ملتے است که در گوشه چشم پيدا شود و از ان سبب چويسته چشم آب نيزد
و قيل ملتے ملتے است که در حوالی مقعد پيدا شود و درش و جراحت گفته که ازو آب رود و ناسور مرگ را هم گویند
که چويسته از خون و ريم و آب رود و ناسور با صا و بمشله ناصرياري گر و نيز نام شاعرے تا صراره
کنند ناظر و ناظر باغبان و نگاهبان ناظر نگرنده و نگاه دارنده و مردک چشم ناعور خيزے است
که بان از چاه آب ميکشند نافر رنده نافر تيرے که بديف رسیده باشد ناقور مور يعني ناي که در وقت

[illegible]

و با و ا و فارسی بمثل شمر بالفتح پراکنده و پراکنده کردن و بوسه خوش دیدن و زنده کردن و آشکارا کردن و پیرس را د تازه بریدن و درو یا نیدن زمین گیاه سبز را بعد از خشک شدن و نشر نفیختن پراکنده و پراکنده شده با و پراکنده شدن و ا و مفرد و جمع آمده است ف نشوار بالکسر نشوار گویند و کا و نشوار بضمین پراکنده و گسترده و زنده شدن و یوم النشور روز رتبه نصر بالفتح یاری کردن و فیزی و ا و یاری کنندگان و ا و مفرد و جمع آمده است بمعنی یاران و یارای نصیر بالفتح یاریگر و یاری کننده نصیر بالضم ز خالص و خالص بر چرخ نصر بالفتح ز و نام شخصی از یهود و نصیر بالفتح بمثل و تازه و تر لطاير بالضم مع التشدید نگرندگان و نگه دارندگان و نظار بالفتح نون و کسر اسم فعل است بمعنی النظر یعنی منتظر باش لطاير بالفتح مانند گان و منظوران قوم فطر بالفتح نگر ایستادن در چرخه متامل و نیز کنایه از شفقت است و در کثر اللغات است نظر بالتحریک نگرندگان و همسایگان نزدیک و ا و جمع ناظر است و نظر بالکسر و نظیر بالفتح مانند نهار بالفتح مع التشدید نام رگه است که خون از آن در جوش آید و نور بمثل فطر بالضم بجای که در شکم مادر باشد و فطر بالفتح نون و کسر عین آنکه تساریر دیگر و فطر بالفتح در آمدن گیسو به بینی شتر همان مندر بالضم نام باد شاه حیرت که از شهرهای عراق است نصیر بالفتح دور و لبید و ا و ا کردن و براس فتنه بر خاستن فطر بالفتح و باغین منقوط سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن و جوش زدن و یک نقار بالکسر رسیدن و پیردن رفتن و غلبه کردن و دور شدن و فریاد کردن و پناه گرفتن و آما سیدن و فطر بالفتح و فطر بضمین و نصیر بالفتح بمثل و فطر بالفتح چپ عدد و دراز شده و فطر بالفتح و سکون فام بمثل و نیز فطر بالفتح یک سکون دوم کسر از میان جاعته لبوی خود خواندن و طبوز زدن در دیدن نغمه مصدور بالفتح دو سینه نقار بالفتح و التشدید بمقار سوار خ کنده و بمقار دانه بر چینه و مقار بر در زنده و نقار الشجر مرغ درخت کوب را گویند فطر بالفتح آواز گه کبیر و گه می آید از زدن زبان بر تنک و یا از زدن انگشت که با هم بر انگشت وسطی و بقر بفتح یک و کسر دوم خشم ناک و فطر بالضم جمع فقره است و آن چایک بگیر که در سنگ یا در غیر آن باشد ف نقش نقشه یا بر چینه صورت خوب ف نقطه روشن بر بر گار بالضم یعنی قطب مرکز فلک محمد مصطفی احمد مرتبه صلی الله علیه و سلم فقره بالفتح اصل و حسب چایک خود در پشت استخوان خواست ف نگار بالکسر و با کاف فارسی نقش و امر از نگاریدن و نگارنده و خوب نگر بضمین نا شناسی و در زیرک و نا شناخته و نگر بضم یک و سکون و و بمثل و شکفت و نا خوش و

وناشایسته ونگر بفتح یکم وکسر دوم زیر یک ونگر بفتح یکم وضم دوم بمشبه ف نکو نسا را لکسر با کاف فارسی است
 از شمر مندرگه سرافکنده بود و آنکه سر زیر و پای بالا باشد و هر که نکوسار بغیر نون می نویسد غلط است و استاد شیخ محمد
 ابن شیخ لادمی فرمودند که نکوسا مختصر نکوسا است غلط نیست نکوزا شناخت یکم بفتح و منکر بالضم و در قریب
 که در گویش است جواب تل بنیای غیر بفتحین پلنگ نگشدن و نمر بفتح یکم وکسر دوم پلنگ نور جماعت غیر بفتح آب خوش
 گوارنده ف نو امی قلندر نام کنی و سر دوس و پرده بیت اگر بوسه نو و قلندر نو است به سوسه
 بدی هر آنکه بعالم قلندر است یعنی جمله قلندران صورے خود را در مرتبه صوفی می بافند زیر که پای قلندر معنوی
 بر تر از صوفی است نو او در بفتح تنها ماند با و او جمع نادره است دیادر تنها مانده و غریب نو او را بضم و نشسته
 شکوفه و نور بفتح بمشبه و نو او را لکسر رسیدن و گریختن و گریز اندین لازم و متعدی و نور بفتح بمشبه
 و نو او را بفتح و تخفیف رنده و نو او را بضم در فارسی آن رسیان بافته که بار خرد و ستور را به پشت و شکم
 بر بندند تا نیفتد ف نو الیه بر بضم بالینه کار و ف نو بر بفتح نو بر آمده یعنی همان فیض عورتی که پستان او
 نو بر آمده باشد ف نو بهار بفتح معروف و خانه بود عظیم در بلج بنا کرده برنگ و آن را بدی باج
 پوشیده بود و دی باج جامه ایست افریشی که آنرا دی باج گویند ف نو در باد فهاه ایران زمین که پدر
 را در امن و چه نام بود آخر الامر افرسیاب را زنده گرفته و اسیر ساخته و اکثر سران لشکر او را کشته و
 نو او را بضم دبیر نجین بزرگ نو او را بضم روشن و قرآن و زنان و در از غمت و آهوان رننده و رنندگان
 و جمع نار هم باشد و در اصطلاح متصوفه نور اسمی از اسماء الهی که عمارت از حق است باسم الظاهر که مراد
 از وجود عالم ظاهری است در لباس صور جمیع الوانه از جسمانیات و روحانیات و نور بفتح شکوفه و رسیدن و
 گریختن و رسیدن ف نو زاوکان خاطر منی خیال و معانی نو و سخن بدیع و مصنفات و منشأ
 بدیع ف نوشتار و بفتح کوی است بنا حیه سم قف رودی از ان بر می آید و بر هم می نشیند آن نوشتار
 میشود و آن کانی است و این نوشتار که درین دیار میشود آنرا از براده خشت پزان بدر می آرند ف نوشتار
 با بضم و با و او فارسی نام است که ایست بخان راف نو که بضم ها و او فارسی چاکر و نام پادشاه
 است منها بر بفتح جا یا به لاک شدن منها بفتح روز و بچه خرچال و بچه سگواره و نهاری که روز است نزدیک
 عبارت از وقت طلوع فجر یا وقت غروب آفتاب سبقت نه پیدر با بضم یعنی نه فلک و قمر که
 نه بفتح جوی و فراخی و روشن و نه الفح یک مثلاً نهما بسیار و هر چه اندازد با بضم یعنی یکم و کسر دوم

مشدر روشن کند و نیز فتح یک و سکون دوم را روشن و نیز بالکسر جوابی که هر گز در دو کاه می نهند بر آ
 زراعت و نیز نام کوپی ست و علم جامه و پود جامه ف نیشاپور را بالکسر نام شهر است و نیشاپور بمش
 و با سین محله نیز لغت است ف نیفه رو بر چو پلنگ نیز بر یعنی پوستین نرم بسبب ثقیاری هم
 چون نیز در بستر من است ف نیشتر بالکسر آلت حمام است و امثال آن و نشتر بخر با نیز آمده است ف نیلوفر
 بالکسر و بایا و و او فارس معروف آن رسته است که در آب می رود و آن را آفتاب پرست نیز گویند
 و هندی کنول نامند نمور بالفتح بره که بتازیش ایر یافتیم خوانند ف نیلی بحر بالکسر اس فلک
 و آتشین بل همیشه

فصل النون مع الزا نازک شش مشرقه عاشق و نام درختی خوش بوی در غایت شهر
 بتازیش صنوبر خوانند و قیل بجهت اخیر بازار فارس است که را فی الشرفنامه مانزد و این فقیر نازک نیار
 است یعنی بی نیاز و بی التفات و سرکشه معشوق و عاشق بچاره کو نیازمند است که بدش بخوابد
 و یگو نشتر چشم بسویش نمی نگر و نامش بر زبان نمی آرد و دین در نمی دهد و عاشق بچاره و مجور را در
 فراق و انتظار میوزاند بهیت مر نیاز تر از انار قسمت ازل است که هر چه بر سر میبرد و دارادت او است
 و در اصطلاح متصوفه ناز قوه و قوت دادن معشوق است مر عاشق خیزین و نگین را بیت بیکدم
 اگر و جان حسوسکین بمیرد و از نبودن دوست دم بدش ناز بازار بارسی زراعت صنوبر و قیل بازار
 نازی است ما بر حاضر و آماده و نقد و گذارنده حاجت کسی ف ناخن روزی آفتاب ناظره
 چاه کم آب نیز بالفتح لقب دادن و نیز بالتحریک لقب نخر بفحمتین نیست شدن و حاضر شدن و وعده
 بجا آوردن و در فاکردن حاجت کسی را نماز بضم نون سر و نشتر نحایر بالفتح طبیعت با بحر بالفتح و با حایر
 منقوطه فیض دفع کردن و مشت بر سین زدن و در باون چیر کوفتن ف نخر بالفتح بازار و محله همان نخر
 که بالا گذشت است باراء محله معنی کین نیز بالفتح مر چیست و زیرک و نیز بالکسر یعنی که آب از در آید شود
 در وان نشود و همان آب را هم نر گویند نیز بالفتح دیدن آهو و بانگ کردن آهو نشا زالفتح و
 نشتر بالتحریک جای بلند نشو و زخمین ناسازگار است کردن یا شوهر و شوهر باز و بالا نشستن
 بلند جستن فقر بالفتح فیض نیکو و بدیع که دیدنش بحیث خوش آید فقر بالفتح جستن آهو و نیز غایب
 بالضم و روی است که گویند را پیدا شود و از آن در و بحد چندان که بمیرد فقر بالفتح جستن آهو و روید

و نقر بالتحريك و نقر بالکسر و نقر بالکسر ثم اب صا خوش فرم نکر بافتح بے آبه و کم آب شدن چاه و حوض
 نماز بافتح پرستش و قیل خدمتکار سے و نوازش و حکایت از قاضی منجلی غازی پوری شنیده بودم
 که کسی قاضی شهاب الدین ابرسید که نماز بافتح است یا بالکسر بندگی قاضی فرمودند که بالضم در انباشد در
 فارس استعمال منظورست و نواز بافتح نوازش و نوازنده و نواز غنیمت و نواز بافتح طالب علم
 و مبتدی و نیز معلم صبیان و نوروز بافتح یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حل آید و بتاریش نیز روز کربلا
 و این روز جشن مغان است و نیز نام آوازه و پیچیده و بوسلیک و نور بالضم و با و او فارس
 هنوز و نیز نام درخت است خوشبوی و نور باز او پارسی نیز آید و است و نور بافتح یعنی مبتدی
 نماز بافتح گویند که پیشتر و گله باشد و باستعاره بر پیروان و پیشوایان قوم اطلاق کنند و در فقه
 نماز بالکسر ترکش نماز بافتح جنبانیدن سر و بر خاستن ستور و رواداشتن پیر از نفس خود و دور کردن
 و تنگ سپری یعنی تیغ پولاد و نیاز بالکسر احتیاج و حاجت و نیم روز معرف و ولایت

سیستان و نیز نام نواهی و نغمه است و الله اعلم

فصل النون مع الهمزة و نوا و س بالضم الف جای عبادت نمون ناجس باجم کسور
 در سے که از آن خلاص نتوان یافت و نجس بمشابه ناس و میان و نام شخصی نا طمیس جاسوس
 نا عس ناس کننده یعنی خواب کننده ناس فساد چشم کننده یعنی شخصی که بد چشم باشد نا قس
 شراب ترش نا قوس چوبیت که ترسایان بوقت نماز خویش زینت و در اصطلاح متصوفه نا قوس
 عبارت از انتباه است که سوسه و توبه و انابت و زهد و عبادت خواند و نیز جذبه که از حقایق فکری و از
 نفس خلاص و بد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و آنرا نا قوس گویند
 نا کس کبر کاف سر در پیش فلکده و نوا کس جمع و نا کس نفع کاف و فارس فرمایند که گویند
 ناموس صاحب راز و سر و نام جبرئیل علیه السلام و کرمه و کاره و یاد و بانگ و آواز و در اصطلاح
 متصوفه ناموس توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت است از طلب شهرت و جاه
 و خود نمائی و خود ستائی و آوازه نیکنامی و نامداری و شهرت طلبیدن است یعنی در هر کار
 و معامله که طالب شهرت باشی از اخلاص بعید گردی و میباید که در بند نام و آواز است و خانه او برو
 در و از است و در فارس نام و تنگ بمشابه تراس بالکسر چراغ من الصحاح و چراغدان من الله

نفس بافتح سخن گفتن و این را در نفس استعمال کنند نتاس بالکسر خوش و نور محبس نفی یک
وسکون دوم پلید شدن و محبس بفتح یکم و کسر دوم پلید محبس بافتح بیماری که روی ندارد و نحاس باضم
س و آتش و دود و شعله آتش و نحاس بالکسر اصل و شربت و خلقت و طبع و در کثر اللغات
نحاس بالکسر یک معنی آورده است محبس بافتح بد و نامبارک و بدبخت و محبس بفتح یکم و سکون دوم
مبشده و محبس بفتح تین بدبخت شدن نحاس بافتح و التشدید برده فروش و در استعمال محففت مستعمل است
معنی بلنار اسپ و برده دستور و جزآن که در اینجا فروشنده و نحاس بالکسر خوبه که در سوراخ بکر کنند
تا تنگ شود محبس بافتح در بستن خوب ندس بالتحریک زیرک شدن و ندس بفتح یکم و سکون دوم
نیزه زدن و انداختن و دور کردن ندکس بافتح و انا و زیرک نر محبس بافتح نرگس و آن کلمه است
خورد و گرد و در دزدی و در پیر و نه او سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند
نفسا لیس بافتح سخن چنیای نفس بافتح خشک شدن شتر را راندن و نفس باضم و غارت میان لب
و بینی و اگر در دهان ذکر و اگر در لب لسان بافتح و یوم دم کدانی المصراع و در فرهنگ است که
حیوان نیست بصورت انسان اما سخن نمیگوید و بر یک پای میهد و دیگر پای ندارد و در ویدن باز
پای فرورده و در جزیره های دریای باشد و در ویشان معتمد ایشان را دیده اند نسوس باضم
برگنده شدن و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان سیس بافتح بقیه جان که از مرخصان نه باشد
و نیز شک لظس بافتح دانا و استاد و میک شدن و ظس بفتح یکم و کسر دوم و ضم دوم و دانا و میک
احتیاط کننده در کار لظیس بافتح دانا و استاد و طبیب نیک لظا لظس باضم مقدمه جواب و در صراحت
نحاس خواب و خواب شدن لظاس بالکسر چلی زن و زنان زیمه یعنی زنانه که نوزائیده باشند
و اوجع نفسا باضم است خوردن که زن البعد و ادات ولد و آن شود و نیز فراخی نفس بفتح یکم و سکون دوم
جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات بعینه و نفوس نفیسین جمع و در اصطلاح متصوفه نفس
سیت بخاری لطیف است و خوش جوهر نیست و شریف و عقیف و نگویند نظر نیست و حامل قوت چنانچه
و حس و حرکت را دیده است میان نفس ناطقه و بدن و در قرآن منسوب بشجره زیتونیه و موصوف
و یبارک که آن نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه از شرقی عالم ارواح مجر دست و نه غرب عالم اجسام
بیت در میان ترک دهند و کمالی را یافته اند چنانچه این بیت دولت شده یافته و نیز آورده اند که

که نفس سنان یکی نفس ماره است و آن مائل بود بطبیعت بدینه و آمر لذات و شهوات حمیه و جذب کند دل را
 بهجت سفلیه و این نفس ما و اے شریع و منبع اخلاق و میره و افعال سیئه است قال الله تعالی ان النفس
 الاماراة بالسوء و دوم نفس لوامه است و آن بخور دل بهایت یابد و از خواب غفلت بیدار گردد و با صطلح
 حال خود متردد و میان ربوبیه و خلقیه و اگر حکمت جللیه ظلمانیه سیئه از و صادر گردد و تدارک آن کند بتوبه
 و علامت نفس قیام نماید و از سیئه نفسانیه باستغفار بدرگاه رحیم غفار رجعت فرماید ازین سبب الله تعالی
 هو اتم قسم قسم که و ایند قوله تعالی لا اقسم بالنفس اللوامه سوم نفس مظلمه است و آن از لباس تبلیس
 صفات و میمه گشته و خلعت لطیف اخلاق حمیده تبلیس شده و توجیه نموده بهجت دل بکلیه و مشایعت فرمود
 در ترقی بنهایت جناب عالم قدس که منزله است از جانب حبس و مواظبت نماید بطاعت پروردگار و بارگاه
 رفیع الدرجات مساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک و باب برسد لقوله تعالی یا ایها النفس
 المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و قیل در آدمی دو چیز است یکم قالب دوم روح و عین روح
 چهار صفت موصوف میشود و گفته که بصفات و میره موصوف میگردد و نفس نام می یابد و چون بصفات حمیده
 موصوف میشود دل نام می یابد و چون بکلیت میرسد عقل نام می یابد و چون بفتش و محبت ددر و سوسو
 روح نام می یابد و بدینا سوت و ملکوت و جبروت را ازینجا فهم کن میشود که طاعت که تعبیهان روزند
 آتش اندر خرمن ناگز زند که لباس بت پرستی بر کشد که بدعوت خدای عز و جل بر کشد نفس نفیقین دم و خر
 کار و کشایش کار و جهر آب که یکبار آشامیدن را پس بود و انفا س جمع نفیس بافتح که انما به دلیل بسیار
 و چیز غریز و پسندیده و قیمتی و مرغوب و نفایس جمع فقرس بالکسر در پیای و مرغ و طیب حاذق است
 فقرس بالکسر و بنایت استاد و دانا و طیب حاذق فقرس بافتح ناقوس زدن و عیب کردن فقرس
 بالکسر سیاهی و دوات نکس بافتح سرنگون کردن و نکس بالضم بازگشت کردن بیمار و نکس مر و ضعیف
 و میره سو فاشگشته که اسفل ما و اعلی سازند فلکس یکبرنون و کاف و سکون لام هر دیوار و بلکس نر
 درین لغت است منس بافتح پنهان داشتن را و با کس را ز گفتن و منس بالکسر جانور است که از دها را کشد
 و منس بالضم یک فاسد و تباه شدن روغن فوا س بافتح و التشدید مر در زنده و نیست اندام نوا و در
 بافتح نیز فوا س بافتح جنیدن پیرایه و گیسو و هر آن در اندن ف نه خرس و نه فقرس یعنی نه فلک
 نفس بافتح بدندان پیش گزیدن مار و الداعلم

فصل النون مع الشین زاجش آنکه سید را براند ف نامخوش بنم برود و عا نام دارد و می
که بوسه خوش دارد و در هند که گویند ناش و پس فلندن کاری بنی تا فر کردن در کار ف نامخوش
نورن تاروش بے راهی کردن ف نامخوش نام سازی ازان مطربان است بنقاش بافتح
والتشدید کفن آنج یعنی کفن کش و در کلمات است گور کن نقش بافتح کفن کسج کردن و گور برکن
و گیاره برکندن نقش بافتح خارا ریاسه بیرون آوردن بنقاش یعنی مویچه بختش بافتح حیدر بخت
و شتاب نمودن نمش بافتح لاغر کردن ف نسیم فوش بالکسر با و ا فارسی نام دقر متلاش
که بهرام گور در جلاله خویش در آورده بود نقش بافتح بخت درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد و چهل درم
را اوقیه گویند و در فارسی نش سازه کلاه را گویند شیشش بافتح جوشیدن شراب و جوشیدن آب و
که آهن کرم در و کنند و فر خوردن آب در زمین و آواز گوشت طیشش بافتح قوت و حرکت
و جنبش نقشش بافتح برداشتن و چاره چون مرده برود باشد و غیر مرده را سر بر گویند و نباتات نقشش که
آن هفت ستاره که شکل کشته لوح نماید و نباتات نقشش صغری آن هفت ستاره با فر قید بهم اندازند
قطب شما لے نقاش بالضم والتشدید و نقش نفختن گویند آن و شتران که بے شبان در شب
چرا کنند و فو افش بافتح مبتدا و نقش بافتح و اچیدن بنیم دینه و درم حسست پنبه و پشم زدن نفوش
بضمین چرا کردن مترو گویند و شب بے نشان نقاشش بافتح والتشدید صورت گرد نگارنده و در اصطلاح
موجدان صورت نمایند است نقشش بافتح نگاشتن و نگار کردن و نگار نیز سر و دست از حراسان خواه خورد
باشد خواه غیر خوردن نفیشش بافتح مانند من الجمل نقشش بافتح بقعر رسانیدن چاه را و آب کشیدن و بر سر
گیاه در آمدن و تمام خوردن آن را و تمام نیست کردن ف نکوشش بالکسر و بادوم و سوم فارسی سبز زشت
کردن نمش نفختن نقطه اسپید و سیاه و خطا و صورتها سیاه و سپید ف نکوشش بالضم و باد و ا فارسی
خبره شیرین و آب چاه و تریاک دام نوشیدن و نوشند و نوش بافتح و نفختن کس را و نکوش و خایه
و خبر رسانیدن کس را نمشش بافتح گزیدن مار و گوشت بزندان پیشین گرفتن و نمش نفج یکم و کسر دوم
ف نیایشش بالکسر زار بے و الحاح کردن و در زغالگو یا بمنی دعا و آفرین کردن است ف نکوشش بالکسر
و بیا پراری غیره که بدان کزدم و فرغوز رنند و نیز بمنی زهر و خمار و بوجل آمده است ف نکوشش بالکسر
و قیل بالضم شغف و دام شغفیدن

فصل النون مع الصاد والفاء نجا و منقوطه بیزن لاعر شده از غایت پیری بمض بالفتح آدا
کردن مرغ نمض بالضم بن کوه نمض بالفتح ماده نمض که استن نباشد نمض و نمض بالفتح و با
خار منقوطه لاعر شدن از غایت پیری نمض بالفتح برون خریدن نیمض فشا نمض بالفتح ابرآمده و مشک
پیر آب نمض بالضم بن بلخ شدن و از جاب بجاس بلند تر رفتن و ناسا نگار س کردن شوهر بلند
وزن باشوهر نمض بالفتح و التشدید آشکار کردن و نیک رفتن و نیک رسیدن و عر نمض کردن نمض برادر
حدیث و غیر یکس و نیز قرآن را گویند نصیص بالفتح سخت رفتن نقص بالضم یک و باغین منقوطه بر
تمام نارسیدن و ناخوش عیش شدن و ناامرا شدن نقاص بالضم علتی هست که در گویند پیدا شود
که از ان علتی پوخته بول است چنانکه بمیر و نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی و او متعدی و لازمی
آمده است نکوص بالضم بن بازگشتن و واپس ایستادن از کار بمض بالفتح موی از روی بکنند
بمقاش یعنی مویچه و نمض بالکسر نوعی از نبات یعنی گیاهی است نمیص بالفتح نباتی و گیاهی است
که بعد از خوردن باز روید نمض بالفتح گرختن و واپس آمدن و نیز خر کرده و خرده نمض فوئیس بضم ی
و فتح دوم توانائی و جنبش و الله اعلم بالصواب

فصل النون مع الصاد و الفاء بالتشدید درم و دینار و نمض بالفتح و التشدید بمض بالضم
باغین کسور جنبند و بمیانند و ناقص تمام ناکرده و بمیاننده و فاشاننده و تب بالزرف ناف
ارض یعنی کعبه التمدنا قض شکنند و ناقص بر خیزنده و بچه مرغ و گوشت شانه اسپ ناقص
بالفتح و التشدید بطیب حارق در نمض گرفتن نمض بالفتح جستن رگ و نمض بالضم یک خیش و قوت
آن رگ که در زیر انگشت است اگر بچه نمک بمجد دلیل بر تلخ باشد اگر بچه مار و دلیل بر باد باشد
و اگر بچه دیوچه و دلیل بر سردی بود نمض بالفتح باریک کردن و گوشت از خیزد بدر بدن و در صراحت
که گوشت کند و گوشت کنند نمض بالفتح باریک و باریک کرده شده و نقصا نمض بالفتح مار
نقصیض بالفتح آب و شیر اندک و نقصا بالکسر جمع نقص بالضم و باغین غیر منقوطه و حجت مسوا
در حجاز نقصا بالفتح و التشدید سخت جنبند و نقصا بالفتح و باغین منقوطه جنبیدن و بمیانیدن
و غیر آن و او متعدی و لازمی آمده است و لغو بضم بن بمض نقاض بالفتح تنگ سالی و فط
و نقاض بالکسر شلوار کودک یعنی از ار کودک و در صراحت نقاض بالضم بضم تو شکی و شکستی و نیز

برگ و میوه که بفشانند است و نقایض بافتح پیش رودان لشکر نقض بالتحریک فشانند جامه
و درخت جنبانیدن و نیکوگر گشتن و نقض بالتحریک برگ و میوه افتاده نفوض بصفتین ن کیسا ویرا آورده
نقض بافتح شکستن عمد و بیع و عمارت شکستن نقیض بافتح ضد غیره و مخالف غیره و آواز پر
حقاب و آواز محل و نیز آتش و نیز انگشت شکننده و پیوند باقوا نقض بافتح بجهائے مرغ که برآورد و با
و خواهند که پزند نفوض بافتح جاب بلند نقض بافتح و نفوض بصفتین برخاستن و راست ایستادن
فصل النون مع الطاء و ناشط و دشت که از جاب بجای دیگر رود و اعطای نام قبیله ایست از
مهدان نیز نام کوچه نالطارگه است در پشت کشیده بنط بافتح طافه ایست از عرب و نبط مبدل و نیز از
که از قهر چاه برآید بنط بصفتین آب برآوردن از زمین و چاه بخاط بافتح و تشدید مرداننده از رعایت غضب
نحیط بافتح دم فرو بردن بنالاش و بانگ و نفیر نخط و نحیط باخا، منقوط و کلاهما بافتح یعنی پاک کردن
بافتح خورمی کردن و شادمانی کردن و بالکسر غلط عام است نشط بافتح گردیدن مار و بردن اندوم کس را
از جاب بجای نشیط بافتح شاد کننده و شادمان نشیط بافتح یکنوع ماهی است و جاب سه درو
آب باشد و بغایت زور و طنطاط بافتح دراز و طنطاط جمع لفظ بالکسر و افتح روغن چراغ و بالکسر فصح
و در فرنگ اسحاق بن محمد بن شیخ لاد است که آن دارو است که حکما ساخته اند هر جا که سبب از نداشتن
در گرد و لفظ بصفتین آید برآوردن دست و نبط بافتح مبدل و جوش زدن نقاط بافتح و التشدید نقطه زدن
نقط بضم که و فتح دوم نقطه و نقاط بالکسر مبدل و نقطه بافتح نقطه زدن حرف و نقطه بصفتین نوع و گوهر و غیره
و کرده آدمی که بر یک کار باشد و یکنوع است از بساط و ظرفی است که زمان در دو متاع خود نمیدانند و لوط بافتح
و را و نختن در هر چه از فیض در آویخته شود و میان ایشان پشت و سرین بنط بالکسر و نبط بافتح رگ دول و غیره
فصل النون مع الطاء و لفظ بافتح و نفوض بصفتین برخاستن یا رکنه آلت ناط بصفتین نشانه

و شتاب کردن است اعلم بالصواب

فصل النون مع العین ناجع گوارنده و خون تازه نازع فرار کننده و درنگی کننده در کار نا
خالص هر چه و خوش رنگ هر چه نافع سود کننده نافع خون تازه و زیر قاتل و انقدر آب که
تشنه فشانند نافع تشنه و سرد و بیل کننده متبوع بصفتین بیرون آمدن از چاه و از چشمه و طرآن جمع
بافتح ملیده دادن ستور را بجمع بصفتین طعام گوارنده و آب خوش گوارنده و اثر کردن بصفت در کس

و نزدیک کسی رفتن بر لب طلب گوئی و جمع بالفتح خون سیاه و خون اندرون و طعامی است از اردو گوشت
 شجاع بالضم و الفتح مغز و پشت که آن را حرام مغز گویند جمع بالفتح آب بینی انداختن و در محل است نخ
 نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نغم و قبیل ایست در بین اگر کرده ابراهیم مخی نزع بالکسر جنگ و خصم
 و در کثر اللغات است نزع بالکسر آرزو مند گشتن و با کسی در غیره و کوشیدن نزع بالفتح جان کند
 و کشیدن و برگردان و نزع بالتحریک بر زنده شدن موسی سر آدمی نزع بالضمین آرزو مند گشتن و باز
 ایستادن و پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد و بدست آب کشند نزع بالفتح چاه که قعر
 او نزدیک باشد نفع بکسر یکم و سکون دوم و کسب بکسر یکم و سکون و فتح دوم این مرد و جمع است اند
 سین بند شتر و سین بند های شتر و باد شمال و این جمع و مفرد آمده است نشوع بضمین کوشتهای
 بن دندان و درشتن و دست شدن آن نشوع بضمین وارد در دهن یاد دینی کردن و سخن تلقین
 کردن نفع بالکسر نوعی از جامه های سپید نشوع بضمین خالص شدن لون و سخت پدید شدن نفع
 بفتح یکم و سکون دوم و نفع بضمین با طحیرین که بران می کشند و نیز کام بالا بین و دهن و بساط شطرنج
 گستردن و در فر هنگ است که نفع چرمی که براس سیاست جایی گستر اند و بران ریگ می ریزند تا محن
 خون آلوده نشود و نفع و نفع کلاهها بالفتح ربوده و نیز پودنه و نفع بضم درون دراز و ایر زده و نفع
 بالفتح سود و سود کردن نفع بالفتح گرد و غبار و نفع بالکسر جمع آن بالتحریک کشنگ نشانند نقوع بضمین
 گرد آمدن آب جای و بلند شدن آواز در فریاد و نقوع بالفتح اینچ در آب ترست چون مویر و خرماد و خرماد
 نفع بالفتح شراب مویر و غیر خالص که در کرده خورد و با نفع و فریاد و آب ایستاده و باست نفع بالفتح
 پشت پاش بر دبر کسی زدن و باز داشتن و زدن و نفع بالتحریک پوست رفتن بینی که سرخ شود و نفع
 بالفتح گونه و موخ من لفسن نوع بالضم که سنگ و سنگ نفع بضمین بستم کردن

فصل النون مع الفین نفع بالفتح افکار شدن و شاعر نوشتن و بک آنکه در اصل بنیان بود
 باشد و مجموع بضمین بمشله و نفع بالفتح با فسوسین کوشیدین و عیب کردن نفع بالفتح نیزه زدن و عیب کردن
 بالفتح و الکسر و بدل نقولگی است آن را سقر برے گویند نزع بالفتح میان مردم تباهی افکندن و فتنه افکندن
 و تباه کار برے کردن و عیب کردن نفع بالضم آب که از درخت بریده بیرون آید من الحبل سبع بالفتح
 عرق بسع بالفتح رفتن و عیب کردن و آیت سخن شراب باب و به پشت پایا تا زیاده کسی را زدن و سخن از زیاده

و بسوزن زدن بر دست کسی بجهت نشان و نقش تشعشع بالفتح لغره زدن چنانکه بپوس شود و تعین کردن و سخن آموزانیدن تشوع بضم سین همان تشوع یعنی داروس در دهن یاد دهنی کردن تشعشع بضم یاء و نون گوشت بن گام و غنای جمع ثقل بالکسر فتح بزرگ و نیز آن طاس که بدان شراب خورند و لوانج بالفتح شاعران غیر موردی یعنی نوزاد بالضم و باد او فارس نام موضعی است نزدیک دست خجاق و حافظ نوزغ منسوب بدان است و الله اعلم

فصل النون مع الفاء ناصف خدشگار ناطف حلوائی است معروف و نافع معروف و میان هر فیه و در عربی نافع خوردن طعام و سیراب شدن فنیف بالفتح موسی برگردن و بر بهترین برگردن و فنیف بضم یاء فتح دوم علفها و کاهها و بویها و مثل آن که با بگشت لائمه شده باشد و او جمع تنفست نجف بالتحریک نام شهر است که قبر حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و را نجا است و جاع بلند که آب بر سر آن نرسد و نجاف بالکسر جمع و نجاف بمعنی ستاده هم آمده است و نجاف بالکسر جمع پس بستن ابر بر تراگشته تگند تخفیف بالفتح تیر که بین پیکان باشد تخفیف بالفتح لا غر و نزار نذاف بالفتح و التشدید یعنی حلاج نذوف بالفتح پینه زدن و برف فرو بارانیدن احسان نذوف بالفتح پینه نازده شده نزوف بالفتح همه آب چاه را بر کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و او متعدد و ناز نازده است نزلیف بالفتح مست و دیوش نشف بالفتح برگردن بنا و علف و بر پاشیدن غله در خرمن گاه نشف بالفتح راز و سخن نهان و نشان کاندندان خروشان لکد بر اندام ستور نشف بالفتح در خود کشیدن جامه خوسه را و کاندسیاهی را و خوسه را و نشف بالفتح یک و سگین دوم و نشف بالتحریک سگ سیاه و سگهای سیاه نضاف بالکسر خدمت کردن نضف بالکسر نیمه و راستی و عدل داد و نصف بالفتح به نیمه میرسد و نیز در نشان و نصف بفتحین آدمی میان سال که در پیر و جوانی میان باشد نصیف بالفتح معجزان و میان و نیمه میرسد نصف بالضم و با ضاء منقوط هم بستانا کشیدن شتر کب و نصف بفتح ضاء منقوط کشیدن لظف بضم یاء فتح دوم آنهاست منی و نطاف بالکسر باشد و نیز جمع لطفه و لطف بالتحریک گوشوارا و بعیب آلوده شدن و اتمت نهاده شدن و شکسته شدن بر چنانکه چراغ نمزسد تطوف بفتح یاء ضم دوم شش که تار و زده باران بار و نطف لطف و نطاف منقوط یک و پاک کردن نطف بالفتح جاع بلند و هموار که فرو دار کوه و از سیلابان مر نطف

باشد و لغات بالکسر جمع تعنی بفتح بر و نون هم و در مک و در میان دو کوه باشد نقاف بالکسر یکدگر است
نقف بالفتح شکر است چنانکه تلبداع برسد و مغر برید آید بحاف بالضم آماش بناگوشت شتر و در فرزندک کاف
بالکسر و ستوانه باز و شکوه و دران نکف بالفتح یک غده و دها که در پس گوس باشد و فرزندک و عار و اشتن و
آب چشم پاک کردن از روی و پله کم کردن و نشان پیر یافتن نواصف بالفتح هم را س آب او
جمع ناصف است نوف بالفتح کوبان شتر و غیره دراز و بلند شدن و در فرزندک است نوف بالضم بانگ
مندا که از گنبد و چاه و جزآن بر آید نیاف بالکسر دراز و بلند نیف بالفتح زیادت

فصل النون مع القاف نالتق زون بسیار بچه و اسی که سوار را چنانند و نشان ناطق سخن گو
و مال زنده یعنی حیوانات نامتق خنوق بالفتح نشستن و میوه درخت سدره یعنی کنار و نبق بفتح یکم و کسر
دوم بمثل تنق بالفتح نشانیدن و چنانیدن و پرون شدن آتش از آتش زنه نراق بالکسر یکدگر
اسپ نرق بالتحریک سکه و برجهیدن چست نمودن و شتاب کردن و نزوق نصبتین بمثل نریق بالفتح
چست و نیز نرقار نسخ تعلیق بالفتح نام قلمی که عجیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم فسق بفتح یکم و سکون
دوم سخن ابر سیاق است بر اندن و بر تیر کردن و به نظام آوردن پیر را و نسق بفتحین سخن ترتیب دادن
و رشتن و ندان هموار نشنق بفتحین بوبیدن و در دام افتادن آهو و بوس و نشق بفتح یکم و کسر دوم مرد
که در کاره افتاده باشد که از ان خلاص نیابد لطاف بالکسر گرد جامه است که زنان پوشند و آن
مانند از است که دران از ارباب میکنند زنان و در مراحت نطق بالکسر میان مردان و نطق بفتح
زن و میان بستان نطق بالضم سخن گفتن نفاق بالضم و غیث بفتح بالفتح بانگ کردن باغ
و بانگ برگو پیست زدن شبان و نطق عین معجزه و نیز شتر ماده آواز کننده نفاق بالکسر در و
کردن و نفاق بالفتح رواج یافتن و نفاق بفتح بالتحریک نیست شدن و ترسیدن و روان شدن آب
و غیره نفوق بفتحین مردن چار و نفوق بفتحین سوار و نفوق بکسر و نون شتر مرغ نفیق بالفتح
آواز بجز عین غوک و کرم و کرم مرغ خاک نمق بفتح نون و زاء با شش خورد و نهالین زین و قیل بکسر
نون و زاء و نفاق جمع نمق بالفتح نشستن نهانی بالضم آواز خرنیق بالفتح بمثل ف نه ایلای بفتح
نون و الف نه جوس را گویند و ایلای بالفتح نام شتر است یعنی هر که دران جوس غسل کند آتش
و سلام یا بدف نه رواق و نه طوق کلاهها بالضم یعنی نه فلک نیفوق بالفتح نیف شلوار یعنی نزار و

بشاید تیر ف ننگ بالفتح والتشديد عار و عیبت نام دار سے و شمشیر سے و چاہے جو سے و فاضل دنا
 بشلف نور فلک یعنی آفتاب و ف لوک بالضم نادانی و کوئی نوا و در فارسی نوک بالضم دبا و
 فارسی تیر یخ و پیکان و قلم و جڑان شنگ بالفتح فرسوده و کمنه شدن چار پیوستیدن و بهالفتح کردن
 در عقوبت و بهالفتح در خوردن و ننگ بالتحریک ضعیف شدن و لاغر شدن و ناقص شدن ف ننگ
 بکسر یکم و فتح دوم و باکاف فارسی شیرازی و باستعاره بر تیغ و قلم نیز اطلاق کنند و قیل بالفتح
 نیک بالفتح مرد دیر و شیر درنده و شمشیر نرینه نیاک بالفتح و التشديد بیا رجاء کننده ف ننگ
 بالفتح و باکاف فارسی سحر و افسون و جادو و نیک نیزه کوتاه ف نیک بالکسر قرص دار ف ننگ
 یعنی نخوت فلک ف نیک بالکسر گوشت و پوست که بسرد و ناخن گیرند و بنفشند و نیم ترک
 بالکسر و با سوم موقوف یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند نیم چوب سنگ بالکسر یعنی بوزن
 نیم چوب قدر نیم چوب نیم لنگ بکسر نون و لام و کاف فارسی یعنی قربان ترش و ساقین
 نیک بالفتح باز ن جمع کردن و نیک بالکسر خوب

فصل النون مع اللام نابل تیر گر و تیر تراش و تیر انداز نا حل بجای غیر منقوله لاغر نا حل
 جزر هندی اسکندریل ف ناسیال با سین موقوف و با کاف فارسی پوست انار نا حل با تیر
 و نیا حل جمع نا حل خداوند کفشدن نا حل گرداننده پیر از جای بجای نا حل مرد ضعیف
 و بد دل در سنده ضعیف دل نا حل بسیار بخشش و بسیار عطا و در فارسی نال کلک میان خا
 و تارے باریک که میان کلک باشد و پرندہ الیست خورد و نیز نقشکر ناول بکسر و او امر ناول است
 اے بد و عطا کن و نادل بضم و او نوعی شتاب رونده چنانکه مر خود راست و اگر دنا حل شدن
 و میراب و این از لغات الاضداد است نابل بخشش و عطا نابل بالفتح و التشديد صاحب تیر
 و تیر تراش اے تیر گر نابل بالفتح تیر تراش و سخت راندن چار و ا تیر دادن بکسر و بنفش
 بخشش هم آمده است و نابل بالتحقیق جمع و نابل انغم افسردن آمدن و نیک ایستاده شدن
 در کار سے و نبل بضم یکم و فتح دوم سنگ استجا و نبل بفتحین زرگان و خوردن و افسردن
 بنطل بفتح نون و طائفتی زمانه بنطل بالفتح استاد و دانا و نیکو نطل بالفتح و بالتحریک بنفشه
 که آب در وید کنند و در میان دفن کنند بر آن احتیاج آب فرا پیش کشیدن پیر سے را و نطل بفتحین

بنای چیزی و سطر را نهد گویند مثل برون کردن تیر از کیش و زاد انبان و زره از تن و خاک از چاه
 نیتل بافتح سرگین نخل بافتح انداختن و شگافتن و بدی کردن و بنهر شدن زمین بگناه و نخل
 بالضم فخر اخ چستان و نخل بفتحین فراح شدن چشم نخل بافتح زبور یعنی گیس انگبین و نخل بفتح
 بر کس که او گفته است و نخل بالضم عیله دادن نخل بضمیتین گذاخته و لاغر شدن تن و لاغر
 نخل بافتح درخت خرمای و یورس که شکل و رخت خرمای میسازند و نیز نخل بضمیتین بختله و خرمای بنان
 نخل بافتح ربودن و از جا بجای بردن چیزی و هر ک نخل بافتح ربودن و فرو یار و ندیل بختله نخل
 بفتحین جامه افروشی که در جشن یا خد بنایت خوب میشود و نزال بالکسر یا کید گیر جنگ کردن و نزال بالضم
 و نزال بفتح نون کسر لام هم فعل است یعنی انزال یعنی فرو آوری نزال بالضم آنچه پیش همان نندار طعام و نزال
 و زیادتی و انزال بافتح جایب و نزل بفتحین زمین سخت که باندک باران آب در روان شود
 و خط بهم پیوسته و مجتمع و نزل بضمیتین جاس فرو آمدن و نزل بضمیتین بختله نزال بافتح همان
 نصال بالضم بر مرغ و پشم شتر و غیره که افتاده باشد نسل بافتح فرزندان و نسل بضمیتین
 هم آمده است و نسل بفتحین شیر آشامیدن که خود بخود از پستان فرو آید نسل بافتح عسل گذاشته
 و بر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد و نسل بضمیتین بالکسر یا سوم و چهارم فارسی است
 که آن ماسی گیرند و قیل یا آزار نسل بافتح گوشت نیمه اردیک بر کشیدن و نسل بفتحین دو چیز
 که بیکدیگر گیرند و بیاورند و نسل بفتحین بافتح گوشت بی توایل نیمه یعنی بے دیگر فصل
 بافتح پیکان و نیزه و تیغ و نسل جمع نصول بفتحین زایل شدن بختله و نسل بفتحین
 تیغ از دست برد آمدن و نسل بفتحین پیکان از جا بے و بیرون آمدن هم نسل از جا خود و نسل بفتحین
 هم بفتحین سر و کردن نصال بالکسر و بختله و نسل بفتحین و بختله و نسل بفتحین و نسل بفتحین
 نطل بافتح آب بدار و جو شاشیده بر سر نختین و نطل بالضم بختله و نطل بافتح آن آب نطل بالکسر
 جمع نعل یعنی کفش یا کتلی یا وصف نعل شبیه ترین جاس که در آنجا کفش یا نعل و نعل بافتح
 نعل بند نعل بافتح کفش و کتلی که در پا کشند و نعل منکوبه و نعل چار و اوپه که آن در زمین و درشت نعل
 بفتحین و یا نعل منقوطه بپاه شدن پوست در و باغی کردن و بپاه شدن و بپاه شدن و بپاه شدن
 و نعل بفتح یکم و کسر دوم بفتحین پوست خراب و نعل بالکسر یا فارسی پوشش و بپاه شدن

نفس کل یعنی لوح محفوظ و قیل عرش نقل بالفتح بخشش و عبادت که بر بنده واجب نبود و در
کثر اللغات است که سنت و بخشش غیر واجب و نقل بنحیتین گویا ہی است و بنحیت که از کفار گیرند نقل
بفتح یکم و سکون دوم از جاے بجای بردن غیر و موزنه و نقل کمنه و نقل بنحیتین نیز زبان شدن
و حافظ جواب شدن و سنگستان باد رخت و سنگ و بیارے شتر و نقل بفتح یکم و کسر دوم حافظ جواب
موضع سنگستان و نقل بالفهم میوه که با شراب خوردند و نیز آنچه بدان تبدیل زبان کنند بخواران نقل
بالفتح راه و نوے از رفتار کمال بالفتح عقوبت نکل بنحیتین مرد قوی و قانوده و نقل بالکسر نبد که بریای
نهند آهین لگام و مراد بهر نکل بالفتح و پاکاف فارسی آنکه خطش تمام نندیده باشد و این قاریت
نیل بالفتح مورچه و دیدگی اندام که آنرا اطباء ذباب خوانند و نقل بفتح یکم و کسر دوم بتقار و عیب کمنه
و سخن چین نواخل بالفتح شمشیر یا که آن بسیار ضرب کرده باشند دوم آنها سائیده باشند نواخل بالفتح
جمع نافله است اما مستعمل به جمع نقل هم آید نوال بالفتح صواب و بخشش نایل باشد نواخل بفتح یکم
و سوم در یاد و بسیار بخشش و نام شخص است نول بالفتح بخشش حق و نمراد او و چوبے که کشاج
جامه بر آن چسبیده باشد بافتن و نول بالفهم دبا و د فارسی منقار مرغ و نایره صراحی و بشیر و بزبان
ف نون و وال نجاه و چهارف نهال بالکسر درخت نوشتانده نهیل بالفتح مرد پیر مثل بالفتح
کرگ و چرخ و نام شخصه ف نیل بالفتح نام مبارز تورانی نیل بالفتح یافتن و رسیدن و نیل بالکسر
ر و د مصر که از کشور رنگبار آمده است و رنگی است معروف و پدید سوخته که در بنا گوش بجان مالند
برای دفع چشم زخم و گویند آنرا اگر بایو نه عورتی را خوراند در زبان او را حیض آید ف نیم هلال
بالکسر و بایم موقوف لب معشوق را گویند و الله اعلم

فصل النون مع الميم نام پشيان ناظم شعر گوینده و صره بر رسته در کننده ناعم نازک و بناز و
نعت پرورده و نام طوطا است از قلمهای خطی ف ناف عالم یعنی کسبه الله ف انا کام ناچار
معنی ترکیب نام و دنا و اسراف نام چهارم یعنی قرآن ف نان حادثه خام منی جاذبه
منسوب و نام او نامیم پسند و خسته نجم بالفتح ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بے ساق و تخم بنحیتین
جمع نجم و پدید آمدن ستاره و نشانه ویران گیاه و شاخ و غیر آن سخام بالفتح و التشدید یا بنیده و تخم کننده
و بنایت نیل و در نصبت مانند بد که آنرا بهار سے مرخاب گویند و نام ایسے تخم بالفتح نالیدن و تخم کردن

ندم نفعتین پشیمانی و ندامت بالفتح بمثل ندیم بالفتح بمعصیت و هم نشین بزرگان و حریف شراب ندام
 بالکسر جمع نریم بالفتح نام پدر سام که جدرستم بن دستان بود ف نریم بالکسر بازار فارسی خبری است
 مانند دو که هوا را تاریک کند و قیل بازار تادس لسل او هم یعنی شراب که از انگور سیاه سازند
 نسیم بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد و قیل روشن دان سیم بالفتح باد خوش و بوسه خوش
 و باد نریم و اولی دس که وزیدن گیرد و بمعنی خورده نیز آمده است کثرت بالفتح بقطعات سیاه و
 و سید شدن پوست کاوید بوسه شدن و نشتم نفعتین درختی است که از چوب آن کمان سازند و قطعات سیاه
 و سید بر پوست کاوید نشتم بالکسر و نشین منقوطه دبیایا فارسی شپیان مرغان و جاس نشین
 و بمقاع که همیشه آنجا باشند لظالم بالکسر شته جوار و سبک مر و درید و نحن موزون شعر و صلاح کار و کارگاه
 و کس که کار بد و راست شود و نام یکی از ملک کرمان لظالم بالفتح شعر در شته مر و درید و کرده و سه ستاره اند
 نزدیک جوزه نعام بالفتح نشانه که در میان کرده باشد و کوشه چشم و شتر مرغ و نام موضع نعام بالفتح
 منزله است از منازل طرف نعل شام یعنی ماه و صبح و نزدیک میدان مع ف نعمت توجده احم
 اے نعمت تو بهشت بهشت یعنی توج ذرا ص م این نعمت اصطلاحی است نعم نفعتین آرس و
 چهار یایان و نعم بکسر نون و فتح عین نعمت باد نعم بالضم نازک و نرمی و نیکوئی و نام زنی است نعم
 بالفتح بهشت و نعمت و مال و یکی و انعام کرده شده نعام بالفتح با عین منقوطه زشت و تیره و کون لسان
 نعام با فاقه قوم است اما در آداب با عین معجم است نعم بالفتح سخن آهسته و نعم نفعتین سخن کردن ف
 نقش نخر احم بالفتح و این ضرب مثل است در حق کسی که او کاهل بود در کار در سخن ربون باشد
 و در سخاوت بخیل بود یعنی نقشه است که می جنب بد می رود و سخن نیکوید و فایده از و بکس می رسد
 نعم بالفتح عتاب کردن و انکار کردن بر کسی و خشم کردن و عیب کردن ف نکتة مو هووم بالضم یعنی
 جوهر فرد و اشارت بدین محبوب کنند تمام بالفتح و القشید سخن چین و یکنوع گیاه است و خوب
 که آن را بسیار پیوسته گویند و زبان کیل سر سیم ناسند آن مانند پوزه است و نعم بالفتح و القشید بدین
 و نیز سخن چینی کردن و نعم بالتحقیف تر نایم بالفتح سخن چینی با ف نم گرم بالفتح و با کاف ما را کشید
 نمم بکسر بر دو نون سید خورده که بر ناخن پیدا میشود و نوا بالضم و نوم بالفتح خواب نو هووم بالضم
 و برده شده و نیز اشارت از جوهر دست نهام بالضم نو ع از مرغان نم نفعتین سخت و ریش

برخور دن طعام ونعم ففتح کیم و سکون دوم صریض و آواز شیر و فیل و شتر و نیم ففتح حر یض طعام و راندن
 و در راه ستور راف تیر اعظم بالفتح و بیا ر شد و آفتاب و فیر هم بالفتح همان زیم معنی نام یکدم
 که جدرستم بود نیم بالکسر خورد با کسریک که از وزیدن باد پیدا میشود و پو یستقن کند و نام درختی و نیم
 بالفتح آواز کردن فیل و شتر

فصل النون مع النون و ناخن پریان نام دارد و نیست که در هند آواز نکند خوانند
 و نارستان یعنی زنی نو بر و سخت پستان و ناروان بار و موقوف انار و رخش
 و آتشدان و ناروین بار و موقوف سبیل رومی زاو و نارستان جاے که درختان
 انار بسیار باشند و نارون بار و موقوف و دوا و مفتوح درختی مست راست و راز بالا و سخت چوب
 منسوب بقبشاهدان که در دو گران و ستمه تیش و تیر از ان سازند و نیز نام بیشه است نزدیک همیشه
 در ایران زمین که آنرا همیشه نارون گویند و نازیدن یعنی خم کردن و نرسیدن و
 ناشتا شستن یعنی طعام نهاری خوردن و ناصحان پند و هندگان دینک خواهان و ناعلا
 دوست دارندگان و ناصحین نیک خواهان و اندرز کنندگان و با خلاص دوست دارندگان
 ناظران و دورگ از دو جانب مینی که تنگ چشم از روی کشایدنا عتوان صفت کنندگان و ناظران
 دو ستاره اند و برج جوزاف و ناف زمین یعنی کعبه مبارک و ناقوس معیان
 یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت خود زنند و نالان نالنده و نام گویهی است
 میان شیراز و گازرون و در عربی نالان سر بالا داشتن و براه رفتن و نان و هتقان
 نان پادشاه و نان زرین یعنی آفتاب و نان سیمین یعنی مهابت و نان
 کشکین معنی نانی که از گندم و سحود و جو و باقله آمیخته و نند و نان مشیدن یعنی از جا
 چیز نندیدن و نادانیدن یعنی خمدادن و مانده گردانیدن و ناوان با و او موقوف
 سبیل آب که در بام و صحن باشد و ناوانا و ان یعنی خرامان و گریزان و ناوهون بازدارنده
 نیند لان بفتح نون و دال کا بوس یعنی آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد
 بنضمان بفتح نون و نضمان مبتله منتقم بالفتح بوسے کننده و ناخوش و نثاریدن
 بالکسر نثار کردن و نجران بالفتح نام شهر است از زمین و حوسے که پاسته در بر دے گرد و در دشت نجران

بالفتح النجوان بالفتح نام موضع ودلائیة فنجیر کان بالفتح ویا حیم وکاف فارسی در
 موقوف نام نواس و مخفی است ندیان بالفتح پشیمان و ندیم یعنی هم صحبت و حریف شراب
 ندیان بالفتح نمناک رحستان بالفتح ترکستان و این معرب است ف نریمان بالفتح
 و بادال موقوف معروف که بتاریش سلم و درجه گویند و در هند سیرهی نامند ف نرگان بالفتح
 و بار ایشد و باکاف فارسی گدایان شوخ ف نریمان بالفتح نام بادشاهی کافر نزد
 نفحیتین بر جستن و کشش کردن دل بجزای ف نریدین بالفتح یعنی بدین کشیدن ف نسترین
 بفتح یکم و سوم و چهارم نام کله است جو شبوی پسید که بتاریش نسرین بالکسر گویند اما در تاج ترجمه
 نسرین نسترین آورده است و قیل نسترین بالکسر صح و نسترین بفتح یکم و سوم و پنجم مبتدا ف
 نسترین و نسترین کلاما بالفتح و ثانی بایا فارسی نام پهلوانی تورانی برادر بران کرد جنگ
 کنا بد و زبید بعد کشته گشتن جوان چون شیخون بر شکر کو در برده بدست بران کشته گشته
 نسلان بفتحین بشتاب رفتن و جامه ارکف اخلاص و نیشیان بفتحین باد خوش و بوس
 خوش آمدن نسوان بالکسر زنان و این جمع است ب نسر و سیان بالکسر فراموشی و
 و فراموش کردن و ترک کردن نشایتمن بالفتح غلبه دنیا آخرت و نشا حتن بالکسر نشاند
 و نشا حیدن بالکسر مبتدا ف نشان بالکسر علامت و هدف و امر نشاندن و فاعل آن ف
 نشانندن بالکسر نهادن و نشانیدن نشان بالکسر گم شده را حبتن و سوگند زدن ف نشره
 طبلان یعنی آن نقش نگار که در محو بچکان نگارند و عامه آن را بادیه خوانند ف نشکخیدن
 بالفتح نخل زدن یعنی گوشت و پوست که بسرد و ناخن گیرند و بیشتر نسلوان بالفتح مست و قتل است
 نشیان بالفتح خبر گیرنده ف نشیدن بالفتح نهادن ف نشیمن بالکسر و بایا فارسی
 جائے نشستن و نشیمن و آن مقام که همیشه آنجا نشینند یعنی خلوتخانه نصران بالفتح نام دیکه است
 در شام که نصاری بآن منسوب اند و در صحاح گوید که نصاری جمع نصران است و یعنی
 نصرانی هر باشد نصیبین بالفتح نام شهر بیت نصفان بالفتح قدح شراب او بنمیر رسیده باشد
 نصران بفتحین از چشمه آب بر جوشیدن لطفان بالتحریک چکیدن آب و روان شدن آب
 نصران بفتحین نر سیتن نخبان بفتحین آواز کردن زراغ و خروس تحلیلین بالفتح هر دو کفش

نعمان بالضم چار پایان و نام شخصیست که ملک عرب بوده است و آن نعمان بن منذر است و نیز
نام امام اعظم ابو حنیفه گوشت نعمان بالفتح رودخانه ایست در راه طائف که بطرف عرفات رود و
نعمان الاراک گوشت نعمان بالضم ضربیست که در دهن نهران بکسر نون و سکون عین منقوطه
کنجشکماست خورد و من الدست و در غماست خورد و سرخ منقار مانند کنجشک من الصالح غنصا
نعمتین جنیدن دندان و غیر آن ف نعمان لان بوزن چین خواهان شخصیست که پیشش شکم را برود
و ناگوار را بهضم کند و گرسنگی آورد و در همدش ابواثن گوشت و نعمان مبدف لغو شاییدن
بالکسر کیش بکیش شدن و کردن ف نهرین بالفتح و عاربد که بتازیش لغت خوانند و نقریدن
مبتله نقران بالتحریک بر حبتن آه و در غار و نقران مبدف لقبان نعمتین خوشی که از ضرب شمشیر بکشد
و رشتی بازان و بعضی از شرک که باطراف روند و در میان شکر نرودند ف نقر و ان بالفتح مال سر
و نقد جان ف نقد گران یعنی رشوت خواران و طالبان دنیا نقران بالتحریک و با قاف
منقوط بر حبتن آه و در دیدن و نقران مبتله ف نقش بر آب زدن یعنی محو کردن و نیز کار
فایده دلا یعنی ف نقش بر کار کن یعنی مخلوقات همه نقصان بالضم کم شدن و کم کردن و کم
و او متعدی و لازم آمده است ف نگارستان بالکسر و با کاف فارسی نگارخانه ف نگار
بالکسر و با کاف فارسی بنیده و متامل ف نگون بالکسر و با کاف فارسی آنکه کور و سرود
افکنده باشد ف نکو هیدن بالکسر و با کاف و و فارسی بیدی و کردن و بد گفتن و شکایت کردن
و ناپسندیدن و سرزنش کردن ف نگین دان انگشتر و دانه که در آن نیکند باشد ف نمک
آتش افکنیدن یعنی شور و غوغا کردن و خلبه نمودن ف نوار جان یعنی ایر محبت جان سر
و عیش جان ف نواختن بالفتح و با خا مو قوف سراییدن و خوش کردن و برادر سراییدن ف
نوارمان بالفتح فردگان و عطار شعرف نوازن بالتحریک یعنی نوازنده و بنواز و نوازن ف
نوازیدن بالفتح نواختن ف نوان بالفتح نالیدن و جنیدن بر خوشیستن مانند هودان بر و شنبه
و آگاهای و دو تو کرده و نگون شد و خمیده و نوالیدن بالفتح مبتله ف نواله سنج خوان یعنی غام
و غلام ف نونهاران بالفتح جمع نوبهار بخلاف قیاس ف نوجوان آنکه خلش نودمیده بود
ف نواپیدن بالتحریک بانگ کردن ف نواپین بالفتح آراستگی و نیز بانگ که محبت خاد

نو کنند و نیز آنکه آیین نو کنند و رسم نو نهند نو جان بنشین نو دروزارے کردن ف نو دلان بفتح یکم سوم
 هر دوستان ف نورون و نور ویدن و نوشتن کلمه بنشین بچیدن ف نورستان
 چمن بفتح نون و ضم زار نهالما و گلما و شکوفه و شانه های نو دیده و نوزادگان چمن بمشله ف نوشهر
 بالضم و بادا و فارسے بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ابو
 داود مرکب حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با همشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشته و کوشک
 که آنرا ایوان کسرے گویند بنار اوست و هر چه نامرتب مانده بود ویریز پس مرتب گردانیده و بتارنیش
 نوشه روان گویند و نوشه روان بالضم و بارار متوقف و نوشین روان کلاهما بادا و فارسے بمشله
 ف نو فیدن بالضم و بادا و فارسے جنیدن نو مان بالفتح بسیار خیمه نو ف بالضم ماسه
 و دوات و شمشیر نام شهر است و مرکب و حرف معروف و در فارسے چاه رخندان و تنه وخت دور
 حالی و نیز یعنی کنون در شاهنامه آمده است و نیز اشارت از ابروست و دوات را در آن ولایت
 بصورت ماسه راست میکنند و در اصطلاح متصوفه نون اسم است از اسرار الله تعالی و آن کلمه
 حق است با اسم ظاهر در صور مجموع ایوان ف نو نیازان بالفتح سالکان مبتدی که هر که در جماعت
 قلنداران نو در آید و نو نیازان گویند ف نویان بالضم و بادا و فارسے مانند بطیعه کاربید
 با فند ف نویان و نویین کلاهما بالضم و بادا و فارسے ترکان سلاطین و ملوک را بدین
 خطاب کنند ف نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن ف نهادن بالکسر معروف و وضع کوه
 و دور کردن ف نهان زیدن بالکسر رسیدن ف نهان بیکران بالکسر و پنجم فارسے فرشتگان
 و پریان ف نهان بالکسر پوشیدن ف نهان بالفتح خوش پر آب و قشج پر آب شراب
 ف نهروان بالفتح نام شهر است ف نهشتن بکسر تین نهادن ف نهشتن بنشین نهان کردن
 و پنهان شدن ف نهنن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم که دوم است سرپوش و یک ف نهنگ
 زیر خفتان بالکسر یعنی شمشیر اجل زیر پوشش و خفتان بالفتح قبله سلاح ف نهیدن بالکسر
 اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن ف نیازبان بالکسر حاجت مندان ف نیازگان بالکسر
 جدان و مهران سندان بفتح یکم و سوم و قیل بالضم سوم آنکه بشها چنان بناید که مردم را فراموش
 و آنقدر مرع است که آنرا در هضم کے گویند نهان بفتح یکم و سکون دوم آشتاد و پنجاهی جمع ناراست

و چون بهای که بر کادان کاره نهند براسه زراعت و بدینجی جمع نیرست ف نیرة السین
 بالکسان تارهای که تورانی که چون سوے آفتاب نگر می پیش چشم تو آید ف نیسان بالفتح
 مدت ماندن آفتاب در برج حل و نیرانند نه رایسکو نیکه چون آب نیسان در دهان هدف افتد
 و ر شود و چون در دهان مارفت زهر گردد و در هندان صفت باران سواتی راست ف نیستان
 بفتح یکم سکون و دو کسر سوم بیشه که آنجا نه بسیار باشد و نیستان بفتح یکم و کسر دوم مثله ف نیفت
 یوستین بالکسر بخر و باه کذا فی شرح غزن ف نیل خم آسمان بالکسر یعنی خوست خلک ف نیل
 کشیدن بالکسر سپند سوخته در بنا گوش بچکان نقطه نماندن کبرای دفع چشم زخم ف نیوشدن بالکسر
 و با د و فارسی شیدن و سخن کسے در گوش کردن

فصل النون مع الواو ف تارخو بارامو قوف کل انار و آن را گل نازیز گویند ف ناد
 چونیک میان خالی خسته خرا و امثال آن انوری راست ملت ناد و از درون وا و مملو س
 و الواو و از برون او در کوچه و در قینه است که ناد و در فارسی یعنی کشته هم آمده است و بفتح و نوبختین
 برون آمدن از جای بجای و واپس بستن از زخم همیشه و بجای قرار نگرفتن و بفتح و نوبختین
 برآمدن و برون آمدن از جای خود و آس کردن زخم و ریش و بالیدن و رسیده شدن و قمر و بفتح
 انظار کردن و فاش کردن خبر و بفتح از گفتن و راز و آبرو و نوبختین بوے دهن و آنچه از شکم برون
 از سرگین و بفتح قصد کردن و سوے و راه و مانند آن و اعراب کلام عزلی و نام علی است که تصحیح
 و اعراب بدان شود ف نوحه گا و بفتح و باجم فارسی نام نواے است و بفتح حاضر شدن و حاضر آوردن
 مردم و بخش کردن و نوبختین بخش کردن پیرایه لبطوبالفتح نام مردے صاحب مدب
 ترسایان و فقیه و مجتهد ملت ایشان ف نسو بالکسر اسین محله و نشوبالفتح و بایشین بوجه کلاهما و وادفا
 نشن که در وچ درشته نبو و لختشان باشد ف نشوبالفتح نام مردے ف نشین و بفتح یعنی دنیا
 نشوبالفتح سوے پیشانی گرفتن نشوبالفتح جامه بر کردن و شمشیر از نیام بر کشیدن و کد نشین تیراز
 نشانه و نشوبختین راتل شدن خضاب یعنی رنگ او رفتن و نشوبالکسر شور لاغر و جامه کنه
 نشوبالفتح دوری نشوبالکسر سخوان یا مغز ف نکلان تو یعنی دمان تو و نوبختین افزایش کردن
 و برآمدن گیاه از زمین و بالیدن و برآمدن و نشوبالفتح مخفی هم آمده است ف نوش دار و بالفتح

و بادا و فارسی و شین موقوف شراب و تریاک یعنی پازهر و گفته اند که چون شراب را جمشید ساختند
نوش دار و نام نهاده ف نو بالفتح صد کنند یعنی جدید و نر امر نویدن یعنی نالیدن نو و نو فتح یکم و
و نیمه مضموم که بصورت و او هر قوم شده خرماتر نو فتح نو و تشدید و او باز دارند ف نیر و
بالکسر و بادا و فارسی زور که بتازیش قوت خوانند ف نیستو بالکسر و یا یا فارسی حجام که بتازیش
برع خوانند نو بالکسر و یا یا فارسی پهلوان و دلیسر

فصل النون مع الهمزة بکسر یا یا زکو و مشهوره بزرگی تعبیه بالفتح مثله ف ناترا شیده
یعنی بی ادب بے ساز و اصول ناتره کمان سخت تاجه مردے که در شرے در رود و آزارناخوا
شمر دنا خمره آخرین روز و آخرین شب از هر ماه ناحیه کناره و گوشه زمین و نواحی جمع ف ناخن
خامه یعنی نوک قلم ناخنه بضم خا ر یو ست پسید و تنک در پیچ و چشم پیدا شود و و تبدیع تمام چشم را پوشد
و گفته اند که بدیدن ستاره پسیل دفع شود و نادره کم یافته و تنها مانده ف ناره زبان کمان و کمان
بالفتح و التشدید و قیل بالتخفيف ترازوے یک پله که از آذر و هند کاسی گویند نازله سختی زمانه و بلا سے که
ناسه جاسے کم آت نام که موعظه ناسره زنی که باشوے آرام نگیرد ناسیده اول ساعت است شب
و طاعتها که در شب کرده خود ناصیه ریح کش و نصب کنند که بر بایے دارند ناصیه رفقن گام
ناصیه موعه پیشانی ناصیه مجشده ناطقه زبان تنیگاه میان ناظره چشم و انگرده ناعمه نازک و
ناچه باجم تازے ناطقه مشک اول خیرے که پیدا شود ناطقه بخشش غیر واجب و نارسنت و فرزند
زاده و در تاج اسامے ست ناطقه طاعتی که فرضا شود و سنت و نیر ف ناطقه ناف آهوه
مشکین و در عربی نافه بکسر فاکند رفتار و کند در راک و مانده شده ف ناف هفتقه یعنی روز شنبه
ناقه شتر ماده و آبله گویند خیرے و ستارها من المجل و ناطقه بکسر قاف از بسیاری بشته ف ناله و
زاری کردن بادا و اریلند ف ناموس گاه جاسے جنگ ف ناصیه کتبت و کتاب نامید
بناک زر یعنی درخت انگور و بر آمدن نبات است ناره اول سلام کقوله علی السلاطین بے لمن بات
فی الناماه ف نامخواه همان نمر خوالان و نیز کداف ناخورش خانه یعنی سر که بتازیش نیم
خوانند ف ناعوه چوبے میان خاسے که نیر ناوک در آن ننند و بیند از نود نام مقامے ست ناهیه
باز داشتن و نهی کردن از خیرے ناهیه تب هر روزه و مصیبت و حادثه ناهیه بلند و قوی ناهیه عداوت

و شتر و گنجه ای که شتر نیز آمده است ف نایز به نوال و دند بنابر هالفتح یکم و سکون دوم آواز نرم نباله بالفتح و ضم
و نبله بالفهم و الفتح عطف و بخشش کذا فی الصراح و بنالته بالفتح استاد شدن و فاضل شدن و تیر
ترا شدن کذا فی کز اللغات بنیاده بالفتح خبر دادن و زمین بلند ناله به بالفتح بزرگوار شدن و مشهور
خنده بالفتح و بنبله به فتح یکم و کسر دوم کنار و گوشت زین ف نیر و فحقین مبارز و دلاور ف نیر بالفتح
نیر و فحقین پیر و فحق کذا فی القیاده اما در هند نیر پیر اگویند و نیر پیر خراگویند
بنقله بالفتح و الکسر درخت کنار و مقدار بنبله بالفهم بخشش بنوه و فحقین خبر دادن و بنوه بالفتح بمثل
بیر فحقین آگاه شدن و بنفتح یکم و کسر دوم مشهور و کم شده بے طلبی فته ف نیر و فتح یکم و کسر دوم
و بایا و فارس پیر پیر و پیر و پیر و در هند پیر از جانب خرد و بنبله طرف پیر اگویند و بنبله بالفهم مردار
و خشک و بنبله بالفهم کوسپند کس هم سال کوسپند و دیگر باشد و زاینده از خیر و پیداشده از خیر
نیر بالفهم عطف زدن و روشن از بین چرب بدلا انداختن و منرے از منازل قمر مثل بالفهم زره فراخ
مخا به بالفتح بزرگ و ار شدن بجهه بضم یکم و فتح دوم بزرگوار و برگزیده بجا سه بالفهم بلند و بخا و بضم
فراخی بخا و بالفهم رستگاری یافتن و رستگاری و جا بے بلند و شاخ درخت و شتر ماده چیست و فضا
نجد و بالفهم سختی و دلیر و مردانگی و بجهه بالفهم برد کردن در غم و راس و قصد کار و کردن بجهه
بالفهم جا بے بلند بجهه بالفهم بازداشتن بخافه بالفهم لاغری و فزاری بخا و الکسر کابین دادن زن بجهه
و طبله و دعوی کردن بخا و بالفهم اح کردن و مریدین و در صراح است فتح گاو و بجهه بضم بنبله
و بد بجهه بضم بجهه و طبیعت بخیره بالفهم آخرین روز و آخرین شب از به راه بخیره بالفهم و بجهه بضم
بها ن تحیه یعنی طبیعت و خلقت بخاله بالفهم بسوس سخامه بالفهم بلند بخیره بالفهم یکم و کسر دوم بوسیده
و بجهه بضم ف محکم بالفهم جو فارس بے که بجهه بتوان شکست و آنرا گردگان نیز نامند و در هند اگر و
گویند محکم بالفهم درخت خرا بخیره بالفهم فرو خوا بایند استخر بخیره بالفهم بزرگی و ناز و منی و تکرار
بالفهم پیشانی نداهه بالفهم و الفهم بسیاری مال ندبه بالفهم فوه و شیون ندره بالفهم تنها و یک و فاضل
و در زبانه و بالفهم مجلس و ندوه بالفهم جا بے آب خوردن آب شتر ندره بالفهم بازداشتن رانیدن
نکیده بالفهم مانند و همانند که بالفهم و با دال منقوط تا کس فز و بجهه و منر و مایه شدن ف نیر که بالفهم
و با کاف فارس بے کسور آن کل که بر ستغ از عاج دیا از استخوان راست کرده و صل کنند ف نیر

بفتحین مخفف آلت بر جلیت و معیج آب و نزه بار ابر شد و گداے شوخ و درشت و قوی و متبذره و بیست
در صفت دیوان و شتران استعمال کرده اند و معنی اخیر مخفف هم آمده است و بدیعی نیز بجزف با هم آمده است
ف نزا ده بالفتح و الکسر و بازار فارسی گوهری که بتاریش اصل خوانند و معنی اصل نیز آمده است نزاره
بالفتح نذک شدن و اندک نذر نذر شدن زن نزاره بالفتح کشاکش کردن بخصوص نزاره بالضم آب منی
نزاره بالفتح دور شدن از بدی ف نزل بر ستند بالضم یعنی نعمت خوار و دوستدار نعمت و طالب
بهشت نرقه بالضم آب و شراب نذک نزل بالفتح نرگام و قیل ز کام که دیر تر ماند و یکبار نسر و دادن و نزل
بالضم پیشکش همان و آینه از اسباب مهمانی ف نرقه گاه بالضم تفرج گاه نرهمه بالضم دوری
از ناخوشی و بر مانے کذا فی الصراح و نیکوئی و فرصت یعنی وقت حصول خیرے کذا فی کثر اللغات یا
و تازگی و نام کتابی در علم سلوک کذا فی الفهرنگ ف نزه بالتحریک و بازار فارسی تیر شتف و در نزه
نزه بکنواریک و خالی و در و بزرگوار و بلند بهمت نساه بالضم درنگ و تاخیر نساه بالضم اخیر
افتاده باشد از محل در وقت پاشیدن نساه بالفتح پرستنده خدا شدن و پارسا شدن نشوه بالفتح
با و او فارسی نام پهلوانی ایرانی و نیز جنگ آور و دشمنند و بعضی بشین مجری گویند نسوه بالضم نوشته و کتاب
نسبه بالفتح زمینے که در و زود گیاه روید و نسعه بالکسر سینه بند شتر که از دال باشد نسعه بالفتح آدمی و فسر
یعنی دم نسعه بفتح بر و وفون بشتاب بریدن مرغ نسوه بالکسر و انهم زنان و این جمع را منفرد نباشد نسیمه
بالفتح سخن چینی کردن نسیمه بالفتح چادر اے کشتن و قربانی نسیمه بالفتح و الکسر اسب و ستور و قیل بالضم
نسیمه بالکسر فراموشی و بالفتح هملت نشاره برانته خوب که افتاده باشد از بریدن اره نشافه بالفتح
کفک خیمه ف نشانه بالکسر برف نشاره بالفتح و القصر و نشاره بالفتح و المدا و نریدن و پیدا آمدن
و نوید شدن و نو خاسته شدن و جوان شدن و آغاز کردن نشاده بالکسر کم خنده جستن و خواستن
خیرے بسوگند نشره بالضم مانند توید خیر نیست و قیل توید و افسون و نشره بالفتح در فارسی بهر که در تخمه
کو دکان نگارند ف نشکر ده فتنه یکم و سوم و سبب افزایی است کفش گران نشوه بالفتح سستی و نشوه بالکسر
بوسه خوش یافتن و بوییدن ف نشیمه بالفتح آن پوست خام پراست که آنرا در هند پیرم خوانند نصاح
بالفتح اندر کردن و باری دادن نصه بفتحین داد و عدل نصه بفتح بر و ونون زانو بر زمین نهادن و تیر
برای بر خاستن و جنبانیدن نصیمه بالفتح بهر و در زمی و دیوار سنگ که برگر و حوض و چاه برآورده باشد

نصیحه بالفتح انحر کردن یعنی پند نصیحه بفتح نون و کسر صاد و یاء شد و مفتوح برگزیده یا از هر چه باشد نصیحا
 بالفتح والتشديد چشم پر آب نصار به بالفتح تازه روے شدن و نیکو شدن نصا ضمه بالضم بضم بقره آب
 و غیر آن و سر زدن پسین نصحه بالفتح باران نصره بالفتح تازه روی و نیکو کردن و تازه شدن النصضه
 بفتح هر دو نون بانگ کردن مار و جنبانیدن بازبان خود را نصیفه بالفتح تشنگی باران اندک و
 آواز گوشت وقت بریان کردن نظاه بالفتح نام قلعه ایست از قلعه های خیر لطفه بالضم آب من
 مرد و آب صافی و لطفه بالتحریک گوشتواره لطفه بفتح هر دو نون خیرے را کشیدن تا دراز شود و نظا
 بالفتح والتشديد نگرندگان و بنیدگان و نظاره بالفتح والتخفيف ناظر شدن بچرخه نظافه بالفتح
 بالفتح پاک شدن و پاکیزگی نظامیه بالکسر نام مقامیست نظره بفتح یکم و سکون دو چشم خرم
 و زبان داشتن و متغیر شدن تن و لاغر شدن و متغیر شدن گوشت و روے و یکبار نگرستین و نظره
 بفتح یکم و کسر دوم و ایل نداشتن و تاخیر کردن و مهلت دادن فعاه بالفتح خبر مرگ و بنیدگان
 و اجمع ناعی است لعشله بالفتح رفتار بران سست فعبره بالفتح بانگ و آواز و آواز کردن
 و فعبره بضم یکم و فتح دوم کس بزرگ بزرگ کبود چشم و کبر و منی و فعبره بفتحین کارے که در آن اتهام
 باشد فعبره بالکسر مال در روزی و دترس و نیکی و منت و ناز و نیکوچی و فعبره بالضم روشنی چشم
 و چشم روشن گردانیدن بچرخه و چشم روشن شدن بچرخه و ف نعمت که به بالکسر یعنی بهشت
 فعنقه بفتح هر دو نون بشتاب سخن گفتن و جنبیدن و غمب نصبتین نازک و نرم شدن فعنقه بالضم
 جرعه آب و شراب فعنقه بالفتح آواز نیک و نرم و خوب فعنقه بفتح هر دو نون اول خبر و سخن نیک و آواز
 نیک و فعنقه بالفتح و با و و فارسی دل کسے از بیم شکستن و نیز گویند تسکین دل کسے دادن
 و در لسان الشعراء با سیم جمله قوم است و فعنقه بالفتح و با و و فارسی رلعه و پوشش دادن
 که آنرا فعول نیز گویند فعاشرا بالضم آنچه دمیده شود از دهن فعاشرا بالفتح والتشديد دم آتش من
 فعاسه بالفتح زجر شدن و زجر زدن و زجر زدن و زجر زدن و زجر زدن و زجر زدن و زجر زدن و زجر زدن
 فعاصیه بالضم بزرگ و میوه که بپاشانند افست فعاصیه بالضم چیزے بلایه و زندگانه الصراح و
 کز اللغات نقاب بچرخه که آنرا از چرخه براسے زبونی انداخته باشند فعنقه بالفتح بوے و بختن
 و عذاب اندک فعنقه بالفتح یکبار در دمیدن و یادے که در شکم باشد و فعنقه بالکسر آما سیدن شکم با مکر فتور

شکر نقره بالفتح ویدن نفس ناطقه بالفتح یعنی انسان و نیز عبارت از دل است که محل تفصیل معانی
 دل است نفضه بالضم یک نویت چون که از عضو بد آید نفضه بالضم یا ران و لرزه تب و نفضه تب
 مقدّم لشکر و جاسوس شکر و نفضه بالفتح مبشّر نفعه بالفتح یک نری و نایم حلاج معاش و نفعه بالضم یک
 و فتح دوم سوراخ موش و نفعه بالفتح نون آنچه ناسره را هم گویند که ظاهر سره باشد و درون او ناسره بود
 نفوس سماویة نضجین یعنی افلاک و کواکب نفوس ناطقه نضجین یعنی روح ناطقه نفعه نضجین کنشیدن
 و ر رفتار و مانده شدن ادراک و بد دل شدن نفعه بالفتح کمان تیر اندازی نفعه بالکسر انداختن شده
 و نفعه بالکسر مبشّر نقایه بالفتح و الک نقیب شدن نقاره بالفتح و التشدید طبل مسین که در بر
 ملوک و سلاطین بخوارند و بعضی کسان آنرا بطایفه نغاره و نقره خوانند نقاره بالفتح یا گیر که نقاره
 بالفتح از بیماری به شدن نفعه بالضم آغاز گرد فوطه و لنگوٹ و روے و رنگ بالفتح سوراخ و نقیب بالکسر
 نقاب کردن یعنی رو بند بر بستن نقشه ز قمار پیر گردانیدن ف نقد شش روزه یعنی ایام
 و آنجهان و آنچه در آنست نقره بالضم سیم و چاه خورد آنگه که در آب باران و آب سیل می ایستد
 و نقره بالضم یکم و فتح دوم علتی است که در پہلو بنشیند امیشود ف نقطه دائره بالضم یعنی حضرت
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قطب و مرکز فلک نقطه بالضم نشاء سر قلم که بر کاغذ و یا لوح می بند
 و اندک در مٔ اسپ لقمه بالکسر عقوبت و کینه لقمه بالفتح بر دو نون بانگ کردن بز و مرغ خانگی لقمه نفعه
 از بیماری به شدن و در یافتن و نفعه نضجین مبشّر نفعه بالفتح عیب نکایه بالکسر مقصد علیه ازان
 مردم شدن و حائے تکیه شدن ف نگار خانه بالکسر و با کاف فارسی و رار موقوف یعنی
 آنخانه که بنفش گوناگون آراسته و نگار کرده باشند نگاره بالفتح زیرگی و زیرک شدن نکایه بالکسر
 گزند به دشمن رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نغمه بالفتح خواری و جنگی و در دمنده و درج و نکبات جمع
 انگته بالضم همان نقطه یعنی نشاء قلم که بر کاغذ و یا لوح می بند و نشاء سر انگشت و یا سرچوب که زیرین می بند
 نکره نفعه یکم و دوم ناثرنا سے یعنی ضد معرفت و نکره بالضم نا شناخته شدن و ناقایه شدن ف نکره
 با کاف و رار فارسی کوزه و پیاله شراب سفالین و قیل یا زار تا زلیست نغمه بالضم و احمق نغمه بالفتح
 بوسه دهن و در فرسنگ علی بیگی یعنی بوسه خوش است شاید که بد معنی گفته باشند که بوسه دهن
 جزو عاشق خوشتر از بیشک و کاف درست و نکه نضجین به کردن بدین بوسیدن نغمه بالفتح خلاف قول و عیب

کردن و جان و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته نموده بالفتح و الضم بالش خورد و نهالین بنی نموده
 بالفتح سر کوه نموده بالفتح مورچه در پیشه است که در پهلوی پیدا میشود و سخن چینی و ناله فتح یکم و کسر دوم زمین
 بزمورچه و اسب دهنده و ناله بالضم جنیدن و سخن چینی کردن نموده فتح بر دهنون خطا را بنقار بنقار
 و نقش کردن و نیکو نوشتن و آراستن و نهمه بالکسر سپیدی خورد که بر ناخن میباشد نمونه
 بالکسر مانند و نا بکار و باز گزیده نیمه بالفتح سخن چینی و حرکت و جنیدن و آواز نرم و شگنانه
 بالفتح و با کاف فارسی موقوف یعنی تنگ و عارف نواجسته فتح یکم و چهارم باغ نوشتن
 و در لسان الشعراء نواخته با خام قوم است نواخانه بالفتح یعنی بند نواخته نواخته بالضم
 خشت جفتار ه و گزیده و قیل با سین مهله نواکه بالفتح حاقه و احمق نواله بالفتح معروف یک عطف
 و فارسیان بالکسر یعنی یک لقمه طعام و آنچه بیک دست گیرند استعمال کرده اند نوا ه بالفتح خسته خراش
 هیچ درم و آهنگ کردن و حاجت و مراد نوا به بالفتح سر به شدن ستورف نوا و ه بالفتح بار
 و میوه که اول رسیده باشد و خیره که بدیدن خوش آید بتازیش طرفه خوانند و در لسان الشعراء
 بمعنی تخفیف مذکور است نوبه وقت خیره و مدت و گرت و عهد و نوبه بالضم مصیبت و کار سخت یکس
 رسیدن و گرسنه از سیاهان مردم نوجبه فتح یکم و سوم سیلاب تیر نوصه بفتح گریه و رازی کردن
 آواز بلند نودله بالفتح مرتش شدن شخص از غایت پیری و مرتش بالضم لرزنده نود ه
 بالفتح سر زنده عزیز نوزده بفتح پیچیده و تنه پیراهن و قیل پیراهن و قبالة خط و ام و محل
 قاضی و نور سوده بالضم یعنی نور به که درت و نور مجروح نوره بالضم در بر علی آهنگ
 چون و در فارسی نوره بالفتح تیر سقف نوسته بالفتح سر یا و گردید بگوف نوسته بالضم و باد
 فارسی کمان شکله ملون که در ایام ابر و باران بدیدن آید و آن را کمان رستم نامند و جهلا عرب
 قوس قزح گویند و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم قوس الله گفته اند و قوس
 بالتحریک پیچیده و نوشین باده بالضم و باد و فارسی شراب گوار و نام نواسه و لحمی است
 ف نوازه بالضم و با کاف فارسی کسور بسیار گوسه نومه بضم یکم و فتح دوم آنکه بسیار خسته و
 بسکون و آواز و پاک داشته نشود نونده بالتحریک است و نوند بضم نایز لغت است نوه
 بالفتح بزرگ و بلند و قوس شدن و نهاده کلاه بالکسر نهمه سر نهاده و سجده کرده و عاجز گشتن

نما که باضم دیر شدن نهاله بالفتح کازه صیاد ف منها سخا نه بالکسر خانه که زمین کندیده راست
 و در تابستان دران باشند و نیز عالم بطون را گویند نهایتاً بالکسر پایان کار ف نه پرده باضم
 یعنی نه فلک ف نه حجره باضم یعنی نه خزان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و نه فلک
 و نه زن سیده بمثل ف نه و نه بضم کم و فتح سوم یعنی آرائش و اسباب عروسی نه و ال بالفتح
 یعنی گجرات ف نه مفتی باضم بر خاستن و بالفتح راه سر راه بالاسن الجمل نمکه باضم لاغر کردن تن کس
 را و سخت عقوبت کردن کس را نه باضم بالفتح محبت بستن در خیر و بهمت و قیل مراد و نه مفتی بر دو نون
 جامه باریک و بانگ بر سبغ زردن و باز داشتن نه و نه بضمین بزرگوار شدن مرد و مانده بر آمده شدن
 خیر نیایه بالکسر بجای کس ایستادن نیایه بالکسر راری و شیون کردن ف نیازیده بالکسر
 نیفکنده نیست بالکسر یعنی نیست زیادت باسکنه ف نیفته بالکسر نتیجه جاری ف نیفه روبره یعنی پوشتن
 روبره و قیل پوستین ف نیم خایه یعنی گنبد ف نیم سفته بالکسر تخن تا تمام و سربسته ف نیم کاره
 بالکسر کار کس که تمام بود و نه نش میگل گویند ف نیمه بالکسر برقع و نصف هر چیز ف نیمه
 بکسر کم و ضم دوم مبادا و فارسه شنونده ف میوشه بالکسر دبا و و فارسی سخن کس در گوش
 کردن و گریستن بگلو ف میوه بالکسر و یا ارفارسه ناله و نوحه و خروش نیمه بالکسر غم کردن دل گرفتار
 و حاجت گزاردن و نکته داشتن و یار شدن

فصل النون مع الیاء زمانی کو به بزرگ که گردا گرد زمین پشتما س بلند باشد و بنی جمع نامی
 رهمیده و خلاص شده و اختصار چیست رفتار نامی قصد کننده و گرداننده ف نادا و اسمی و سینه
 و بیجا و غیر نادان ده مرده گوی یعنی نادانی که سخنان لایعنی و بیهوده و پریشان و بیبنا
 گویند و سی بسکون یا مجلس بجای جمع شدن مردم و ندی تشدید یا بمثل و ندی بدالف
 سخنی ف نادای پیش کف ناز بری بازار موقوف و بار فارسی نام دختر پادشاه و خوارزم که بزم
 سبزه و خوشتر درده بود و ناسازی یعنی مخالفت و بے وضعی ناسی ف سر اموش کننده ناشی و خوار
 و نو پیدا شده تا طور می کشت بانی ناعی خبر مرگ کس و نه نه نامی راننده و نیست کننده ف
 ناو سی نام نواس و لحنه ست و او رنگ نامی افزایش کننده و رهنده و رستگار و در فارسی نامی
 مامور و نام دار ف نان بامی طبّاح یعنی نان خور ف نان جوی یعنی گدای طلب و نیاز

نان فیروز خانی با واد فارسی نانے ست از جنس خطائی موزنیک می پزند ف ناوک
 سحر می یعنی آه و دعایه بد سحر گاهی نامی بالفتح باز دارند نهایت سنگری با کاف فارسی یعنی
 خلیفه خدای نامی ترکی آنکه در ملوک سلاطین در وقت جنگ زینت نامی نامی زنده
 ف نامی سازش معروف بنیالکس و بنی بالفتح پیغمبر علی السلام و خبر دهنده و مشرف بر ساق
 و در فارسی بنی بالکس و بیار فارسی قرآن مجید نشی بالفتح و باثار سه نقطه آشکارا کردن خبر بخوبی بالفتح
 بالف مقصوره راز در از گفتن و نیز راز گویان نجی بالفتح و تشدید الیاء بهم راز و هم رازان دا و منفرد و جمع
 آمده است و نجی بالضم و تشدید هم که در قرآن آمده است نجی المومنین یعنی میر با نیم نحلی بالضم و
 بالف مقصوره بخشش نجی بالکس مشک روغن ندمی بالضم یکم و فتح دوم و سوم و بالف مقصوره
 سه صحبتان ندمی بالفتح و بالف مقصوره بخشش و نم و باران و گیاه و ندی بفتح نون و کسره دال و سکون
 یا بفتح شیده و ندی بفتح نون و کسره دال و تشدید یا بجمع شدن گاه هر دم ف نرسی بالفتح
 و بیار فارسی نام پسر گودرز پادشاه ایران زمین که از ملوک اشکانیان بود ف نرسی بالفتح و ناگا
 فارسی جنس ارجامه است و نیز یک نوع طعاعی است نسطوری بالفتح نام ترسایه است نسنی
 بالکس و الفتح خبر فراموش کرده در کوچه پاک کردن حیض زنان در کوچه یاره جامه را گویند
 و نسی بفتح یکم و کسره دوم و تخفیف یا آنکه رحمت عرق البسار داشته باشد و آن علتی است که از
 غلبه باد پیدا میشود در بهمن آن را باد رگین گویند و نسی زنی که بنیاد استن کرده باشد و نسی بفتح
 و بالف مقصوره و در کردن رگ ران نشاوی بالفتح و بالف مقصوره مستان نشی بالفتح و استن
 و تجسس کردن خبر نضی بالکس نام اصطلاحی است و نام جنگ و نوعی از پیاله است نضی بفتح
 یکم و کسره دوم و بالف بعد از جایی که پیکان آن و بعضی گویند که پیکان تیر و میان کتف و
 گردن و قیل موضع گردن و میان نشان باشد تا سر و نضی بالضم شمشیر کشیدن و گذشتن تیر از نشانه
 و جامه بر کردن و ایر بریدن آوردن ستور نظامی بالفتح و الکسره انا و طیب نیک ف نظار که
 بالفتح و تشدید یا کاف فارسی منبیه کننده الشرف فنامه و استاد شیخ محمد ابن شیخ لا و از نیمه اول
 کرده اند و فرموده اند که کاف فارسی هر کلمه که لاحق شود یعنی مصدر گردد و اند چنانچه زندگی بفتح زنده
 بودن است پس معنی نظارگی بنیدگی و دیدن باشد تعامی بالضم و بالف مقصوره بعد جنوب

و بیان کار لغوی بالضم و بالف مقصوره انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی
و نیکی و تیر و شنی چشم لغوی بفتح یکم و سکون دوم خبر مرگ و خبر مرگ یکسے دادن و لغوی بفتح یکم و کسر دوم
خبر مرگ یکسے دهنده لغوی بالفتح باءین منقوط سخن گفتن لفظی بالکسر و الفتح فقط انداز و فقط بالفتح
و الکسر و عن و الکسر الفتح لغوی بالفتح نوسے از غرامیه مرده که هنگام سواری سلاطین بود
جنگ زنند لغوی بالفتح نیست شدن و راندن و رانده شدن و اول لازم و متعدی آمده است مثنوی
محو کن نقش خود از روی ورق و بنا بخوانی آیت اثبات حق ایست بر پستی بایده از بالا پرس و تنج لاتا
رانده از بالا پرس و نقاب نیلی بالکسر یعنی شب و نقره خنک و فشتی بالضم یعنی آفتاب
لغوی بالفتح و بالف مقصوره بعضی مردم را بدوخت خواندن و بعضی را بخواندن و نقش خال
گوهر می یعنی صورت مردم اصیل و اهل هنر لغوی بالفتح پاک و لغوی بالکسر و سکون قاف منفر استخوان
و پیچ چشم و نکته باوی بالضم سخن زبرد پذیر گذارنے الاصطلاح اشعار و قبیل سخن کتاب و روح
گوئے دے اعتماد که بگوهر خرمی از رد و مکرزی بختین جلواے است که از غسل و دوش آب در دست
کننده میوه نیز دران اندازند لغوی بفتح یکم و سکون دوم خیرے بر سر خیرے نهادن و نسبت کردن خیرے
بخیرے و استاد کردن بخیرے لغوی را بدو داشتن و رسانیدن سخن بر وجه ملاح و لغوی بضم نون
و کسر نیم مشد و یار مضوم مشد و پیشتر یعنی درم نامر و لغوی بفتح یکم و کسر دوم و سکون سوم و رفارے
تری اندک نجی بضم یکم و فتح دوم بر بایتم و بر زمین بلند اندازیم یعنی اخیر است قول تعالی فالیوم
ننجیک میدانک نواحی بالفتح جمع ناحیه یعنی کنار و گوشه و اطراف زمین نواحی بالفتح مویا پیشانی
و نوا موزی بالفتح بایار تازی است در تعلیم و نو بهاری بالفتح و بایار تازی نام نواے و
لحنے ست نوتی بالضم و تشدید یار بلح و تو استی جمع و نو دارانی بالفتح عطار شعر و شاعرانه
توکی بالفتح و بالف مقصوره احمقان فومی بالفتح و بالف مقصوره از جاعے بجاعے رفتن من لعل و
فومی بفتح یکم و کسر دوم و رفارسی تازی و تجدید و زاری کنی و نو هستی و نوی یکسے تن بایار فارے
شیر آن مجید نهامی بالفتح آهنگر بهشی بالضم و بالف مقصوره آنچه بغایت داده شده باشد و
هنگر هندی بالکسر تیغ هندی که آنرا زبان هند که اندا گویند نمی بالضم و بالف مقصوره علفها و
نمی بالفتح باز داشتن و لغوی بالکسر و الفتح حوض بزرگ و قبل بعضی از آب سیل که جلعے مانده باشد

فتیرومی بالکسر و با ف و فارسی زور که تبارش قوت خوانند فتیر که خطی بالکسر و مع اریز با
مبارزان و نینومی بالکسر و با معروف نام شهرست که متبر پس علیه السلام در آن شهر بفرمان
خدا بیعائے رفته بود برائے دعوت و وقوع در لطن حوت همان جاشده بود و یو بارومی بالکسر
نه اپنا شتے یعنی زیر گردی ف فی بالفتح ناسے معنی سابق و نیز بمعنی ملک و نیشکر و بینهای دیگر نیز
و نے بالفتح در عربی پید و نے بالکسر خام یعنی ناخده و این اصل نیاید ده ست هموز اللام

باب الواو مع الالف الواو گونا گونا گونی آبی رنگ و الابل الکثیر و در اصطلاح متعده الواو در
مطلق در عه الواو دیدن است بیت نیک دیدن و وجه مطلق در همه کس شناسد این سخن بزرگ
و در اصطلاح شطاریان واو عبارت از کل نفس واحد است یعنی در هر دے این هفت چیز را
ذاکر از دست نهد ب اص م ت ش م و این واو اشارت از دم و ابد است و نیز واو مفتوح
آخر از حرف عطف است و نیز متروک آید هم بمعنی عطف و مختصرا و آید در نظم و او عطف مینویسند
و لیکن نمیخوانند و عوض آن حرف ماقبل را مضموم میخوانند و بحساب یکجدا شش باشد و ا
یعنی احواس و او کلمه نذر است و نذر به الضم لوح و شیون را گویند و در فارسی و بمعنی باز و باز و باز
و نیست و الا نوعی از جامه آفرینش که رنگ کو بار یک میباشد و زنان پوشند و زبردست و بزرگ
بقدر و جاه و بلندی ف و ایا حاجت و بار بالمد و القصر مرگ عام که سبب علت مخصوصه باشد
که او را مرگ امری گویند مرض عام و ثابا بالفتح بند دست از جابر آوردن و معیوب کردن و دست بستن
آنکه استخوان شکنند و جابا بالفتح کار زدن و سیله زدن و جابا بالکسر و المد رکبای خایر بر گرفتن
و جابا بالفتح و المد و القصر آواز و شتاب و رار بالمد پس پیش و سر زدن و فرزند زاده و این از
لغات الاضداد است و رابا القصر در فارسی او را و رقا بالفتح و المد که ترو فاخته و گرگ و رابا بالفتح
خشک کردن و گوشت ذرا با التحریک شخصی سخت خلقت سخت ترکیب و ستابا بالفتح شالیش و ستابا
و شتابا بالکسر و المد جامه ای رنگین و نیز نگار کردن جامه و صفا بضم ی که فتح دوم خدایتگاران
و طابا بالفتح و المد جامه که بر هوج پوشند و قبل بستر و نهالے گسترده و با ایسه بکار و معوات
کردن و در خور آمدن و طابا بالفتح و المد زنی بزرگ پستان و جابا بفتح و المد زین نرم ریگ ناک و غا
و المد ظرف و خور و عتابا بالفتح و المد سختی سفر و عسار بالفتح و المد زمین نرم ریگ ناک و غا

بفتحین جنگ و کارزار و بانگ و فریاد و غوغا و فار بالفتح و المد یمان نگهداشتن و بسیر کردن و دوشی
و عهد و سخن و نیز نام معشوق و فرار بالفتح و المد زمین پر گیاه و جنگ سالم و فار بالفتح و المد و قار
بالکسر و القصر انچه بآن خیرے نگهدارند و نیز سپهر و کار بالکسر و المد سر بند خیک و کوزه و خزان و کانا
بالفتح یاره از خوشه خرما و انگور و کجا بالفتح زن حقا و مرد فر و مایه و لار بالکسر دوشی و یاری و دلار
بالفتح و المد باران و دوستان و خوشی و میراث بنده آزاد و او مفرد و جمع آمده است و ولد الزنا پادشاه
و کره های دیگر که امثال آن اند و در وقت طلوع سپهر و ولد الزنا می رود و نیز حرآماده و مار بالفتح
و شارت کردن و نا بالفتح سست و مانده شدن و یلا بالفتح کلمه ایست که در محل حسرت و درد گویند
و بمنی نقصان نیز آید و بدین معنی بجز الف هم آمده است

فصل الواو مع الیاء و اب شرمنده و سر در کشیدن از شرم واجب فرض شده و ناگیر بر شده
و افتاده و اصیل و ایم و اویب در رونده و در رفته و خیر و واجب بخشنده و دهنده و ثاب بالکسر
نشستن گاهها و وثیب و وثوب و وثیب کلمه بمعنی بر جستن و نشستن و واجب نفع یکم و سکون دوم
مرد بدل و واجب بفتحین و فارسی یکا داشت که تباریش شیر گویند و وجوب بفتحین واجب و لار م
شدن و افتادن و مردن و غایب شدن آفتاب و جیب بالفتح طبعیدن دل و رب بالتحریک
فاسد شدن و تباه شدن اصل و در بفتح و او و کسر اتمام شده و ورق آفتاب یعنی خسار
و وریب بالضم و یا یا فارسی کج و سب بالفتح پر گیاه شدن زمین و بالکسریات ابنوه و ص
یا تحریک در دمنده و برنجوری و و صب نفع یکم و کسر دوم برنجور و صوب بفتحین همیشه بر کارے بودن
و وطب بالفتح خیک که در شیر کنده و وطاب بالکسر جمع و طوب بفتحین و ایم بر کارے بودن و غب
بالفتح مردم گول و احمق و متلع خازن بون و قب بالفتح گول و مناکه که در کوه باشد و در و آب گویا
و بکوفه در فتن چشم و قوب بالضم در آمدن تاریکی شب و قیب بالفتح آواز غلاف ایراسی در وقت
میردن آوردن ایراسی آلت و کب بالضم بریاسه خاستن و بکارے دایم بودن و کوب بالفتح یکم و ضم
دوم آهوسه فراخ رفتار و قیل ناقه فراخ تکلام و لوب بفتحین پیوستن و رسیدن و در رفتن و یا
بالفتح و القشدید یا بخشنده و دهنده و نام باری تعالی و هب بفتح یکم و سکون دوم و هب بفتحین
و داد و هب بالفتح و مل یعنی دایه آه و افسوس و حسرت و سختی و بد

فصل الواو مع التار و انخواست یعنی بازخواست اسے خلاف ارادت و جنات
 بنفستین جمع و جنہ یعنی رخسارہ و جو ارات بالفتح جمع و جو رست و آن داروے است کہ در ہون
 کنند و وحشت بالفتح چہارم روز از روزیان یعنی پنج روز آخر آبان ماہ کہ آفتاب در عقرب
 بود و آن روز جشن معان است و رت بالفتح برہنہ و تہی از پوشش و رخت بالفتح
 گیاہی است کہ آن را آدمیان نیز بخورند و فات مرگ و در فارسی معنی و فایت و وقت بالفتح ہنگام
 و ساعت و گاہ و در اصطلاح مقصوفہ وقت آنست کہ در ویش در آنست اگر در دنیا است و وقت
 او دنیا است و اگر در عقبہ است وقت او عقبہ است و اگر در حضور است وقت او حضور است و اگر
 وقت را دریافت ہمہ چیز را دریافت و ہر کہ وقت را فوت کرد ہمہ چیز را فوت کرد و وقت بخیری است
 کہ بچہ گذشت ماضی است آنچه نرسیدہ است مستقبل است و آنچه حالست وقت آنست و ادبش
 برق ماند کہ در گذاردن او و رنگ نیست الوقت سیف قاطع گفتہ اند و خواجہ عبداللہ الصادق قدس سرہ
 سرہ الغریز میفرماید کہ وے رفتہ باز نیاید و فردا نا آمدہ اعتماد را شاید وقت را شاود و اگر دیر نہاید
 حکایت مردے در ویشہ را گفت کہ آن ساعت کہ ترا با خدا آیتعالی وقتی باشد مرا یاد کن و بدعا کرد
 فرما در ویش جواب داد کہ وے بر آن وقت کہ تو در آن وقت یاد آئی اسے برادر وقت نیست
 کہ جز جرق در دل خیرے نیاید و از غیر آگاہی نباشد حجت قطعی بہین است شفقوی چون بوقت آن
 صافی شد ز شک و رہ نیابد صورت انس و ملک و اہل وقت از وقت بیرون بنگرند کہ غم ما
 و مستقبل خورد و ما تو با وقتے زکار افتادہ و وقت اگر با تو بود آزادہ و وقت اگر با تو باند حال
 تست و بازیابی نقد وقت خود درست نیست و وقت حال را چندین دورنگ و زمین سبب
 گیرد دلت ہرگونہ رنگ و کنات بالفہم جمع و کنتہ است و آن شبانہ مرغ و فردا ملن کاہ مرغ
 ہر جا کہ باشد و جلات بالفتح وادیلما

فصل الواو مع التار و ارث میراث بر بندہ و رث بالکسر میراث بردن و میراث یافتن
 و طث بالفتح پائے بر زمین سخت زدن و عث بالفتح زمین بپایت نرم چنانکہ پائے در و فرو
 و استخوان شکستہ و ناقص کردن کسے را بحسب بزرگواری و کث بفتح یکم و سکون دوم باران اندک
 و عمد بے اختیار و قصدنا استوار

فصل الاول مع النبال وجب بالفتح چاک ابگر در کوه و سنگ میباشد و جاذب بالفتح جمع
آن و قند بالفتح پیرب نسی را کشتن و ضعیف کردن بسیار می عبادت و یا به بیماری و غلبه کردن ناس
بر کس و نفاست بالضم مندره خواب و قند بالفتح لایع و بقوت

فصل الاول مع الراء و ابر بالفتح یک و فردی ف و انکر بالفتح و یا ارموقوف پوستین و درج
وار بالفتح مانند و خندان یعنی دوم هر کس شغال کنند و در عزلی دار بالفتح دالمره فرساییدن و افر
بالفتح تمام و بسیار و اگر بالفتح مرغی که در آشیانه باشد و بار بالفتح یکسر راے نام زمین است که از آن
جاد بود و است و بر بختین لشم اشتر و بر بخت و انکر بالفتح استر بسیار لشم و بر بخت و او و سکون یا تاجان
خود و از گریه و از بسیار سے دنگ خوانند و از بالفتح را بهما و دستور یا و تر بالکس ترها و طاق و و تر بالفتح
کینه و و تر بختین ره کمان و ره هر چه باشد و شمار بالکس جانی خواب که نرم بسیار باشد که بر خسپند و نشسته
باشد و نیز خیز نرم و و تر بالکس بخت و تر بختین بسیار جماع کردن شهر و آبستنی شدن شتر ماده آن شتر
بفتح یکم و کسر دوم بستر نرم و جار بالکس و فتح خانه گفتار و جری بفتح یکم و سکون دوم دار و در دهن کردن و هر
بختین رسیدن و جور بالفتح دار و دمان و حاف القه بالکس و یا جام به نام موضع است و هر
بفتح یکم و سکون دوم کینه و بختین کینه داشتن و بختی گرم شدن هم آمده است و و خشتور بالفتح و یا فاما
منقوطه پیغامبر اکرم صلی الله علیه و سلم و و تر بالفتح و یا دال منقوطه یا راه گشت و او جمع و فاما
و تر بالفتح خداوند و نیز و ر بختی بر و گری آید و و تر بختین کوه و پناه گاه و و تر بالکس گناه دیار و سلاح
و بختور جامه و و تر بالفتح دستور یعنی آنکه مشرت بعل سلطان و یا دشت شاه باشد در فارسی و نیز و تر بخت
را گویند و از از ر بخت نامند و و تر بالفتح روشن و تنگ نیز کردن دندان و بریدن چوب پاره و هر
بالکس عهد و عهد نام و بخت و بختا قاضی و و تر بختین چکر و دریم و هر بخت و بخت و ناخوش شدن
لحام و و تر بختین حاجت و و تر بختین پر گوشت شدن ران و و تر بخت یکم و کسر دوم آنکه آنها را و
پر گوشت باشد و عار بالفتح دشوار و درشت و سخت و اندک و و تر بختین درشت و سخت شدن
راه فرین و اندک شدن و و تر بالفتح کینه و عداوت و و تر بختین کینه و و تر شدن و بختی گرم شدن
هم آمده است و و تر بخت یکم و کسر دوم بانگ و آواز شک و شیر گرم کرده بسنگ گرم و و تر بالفتح مال بسیار
و تمام و بسیار کردن و و تر بختین تمام شدن و بسیار شدن و و تر بالفتح است که و آرا می دهم و

بزرگی و قتل بکمال رسیدن و قهر بافتح گرانى گوش و کرى و مال بسيد و دهر با کبر با طر و شکر و قهر
بفتح یکم و ضم دوم آرمیده و آهسته و استوار عقل و دوقور بصمتين و غایت سلطان و قهر بافتح الکبير و بزرگى که
کوه با سجد و گو سپند و کر بافتح آشیا و مرغ و بختين بر کردن طرف و حکم و قتل آن و جستان جستان
دویدن اسب شتر و هر بافتح نام و لایى است و قهر بافتح آرمیده

[illegible]

فصل الواو مع الهمزة و الجس بدل در آئنده ف دادی و حرف و سنج نام دادنی است
براه کعبه الله وارس بنایت زروف و الهمزة نام حکمی که انیس و طبعش سلطان است در
نواقرین بود و جیس بافتح آواز نرم و در اول آمدن چرخه و در سن بافتح و طبعش دهان است
و اول نبات که روید و ویس بافتح گیاه خشک و زرس بافتح گیاه ایلی است زرد که درین نبات
و نیز رنگ زرد و اسپرک و در فر هنگ شمع ابراهیم در غل غل تعجین بند و در شمع دیلمان و سواد
بالفتح شیطان و دیو داندیشد بد و آواز نرم سنگ و عینا و آواز برای عینوز و سواس بالکعبه
بدی و کارنا صواب دل انداختن و طس بافتح سخت کردن و خشک و طیس بافتح تیز و سوس
و فس بافتح چرب زن فاحشه کذا من اجل و پوست باز کردن از برایش و کرکین تیز و کس بافتح
نقصان کردن و نقصان و زبان کردن و زبان و مکرو حیل و لاس بافتح و القصد بزرگ و طس
بالفتح سخن چینه کردن و راز گفتن و پانچال کردن و کوفتن و ویس بافتح یعنی و آب و این کلاد
محل استعمار و استعمار چینه گویند و استعمار و استعمار یک معنی اندیشه و خوار و استعمار و خوار
شمردن و خور و شمردن و در فر هنگ فارسی ویس بافتح یعنی پندار است و نیز پندار است و ویس
بالکعبه نام معشوقه را بین که ویرا ویس پند گویند و این نام هم خوانند

فصل الواو مع الضم في ارض حوله دكانا خانه براسه طعام خوردن زود و تسلسل بالفتح
 و در بون و حش بافتح و دوش بضمین جانور نژاده صحرائی داین هر دو جمع و حشی آمد و حش
 بضمه سخانی و در سده هم آمد و حش بافتح مرد بون و مشر و مایه و رش بافتح نام راوی است
 از روات و فرات سی و در دوش بضمین کوفتن طعام و طعام خوردن و نا خوانده و طعام هر دو
 حاضر شدن و دوش بافتح مانند و بنار و ستار و بدین هر دو معنی مرکب اشغال کرده اند و نیز نام
 شتر منسوب بنوب رویان و بجایه کزان را اطلس و ش و دیبا و ش و دوشی نیز گویند و ش و ش و ش
 بافتح مرد شک قدر و شک و غیش بضم و ش و او بسیار و انبوه آرمال و علم و ش و ش
 استعمال آن در پیرهای که بخشش کنند در جانور و قیل جایا و فارس و دوش بافتح بضم و ش و ش
 و غیر نام مرد است و التدا علم

و نیز نام مردی است که است و التماس

[illegible]

فصل في انواع الضاد وحسن الخفيض كالباسم بيزه ردين و حسن كزان و فاضل
بركتهما سیر داد و جمع و فقه است و فضل بالشيخ شهاب و و فضل و و مفيض كالباسم بالشيخ
و خشنیدن برق و الله اعلم

تختل الیوا ومع الطار والبط بالفتح بدول و ضعیف دست و اوسط بالفتح نایم غیر است
و اوسط بالفتح نایم و اشتق و ضعیف راست شدن و بوط انقباضین بشد و بدول شدن و خط بالفتح
و با حار منقوط پیداشدن شپیدی در موی و شباب رختن و سخت نیزه زدن و راط بالکسر
بدر کردن گو سپند از گو سپندان و ساط بالفتح میا بجی با و سطر بالفتح در میان شدن و میان

و وسط البتین میان و راست و بر گزیده و بر گوار و وسط البتین در میان سیدان و لومع است
 خانه موین و مختاراده که بسیار شیر دهد و سیط بالفتح میان بر گوار و در صراح است و سیط آنکه در
 میان باشد و در محل و مرتبه رفس بود و طواط بالفتح فراشتوک و خطاش و مرد بدول و ضعیف و نام
 شاعر فصیح و قسط بالفتح آبگری که در آب باران یا آب یل است و بر رفتن خروش بر یکبار
 و انداختن و قسط بالفتح مبتله و موط بالفتح شکستن درین کوشش

فصل الوامع الطار و اعط بند دهنده و اکط دفع کننده و شالط بالفتح زیاده های که کار سازند
 و شط بالفتح شکستن استخوان و چوب پاره و پنج درین دسته تیز و تیشه زدن تا استوار شود و شط بالفتح
 جماعت آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند و عط بالفتح پند دادن و کط بالفتح دفع کردن
 و آراستن و الله اعلم

فصل الوامع العین و اربع سلطان و حاکم و مقرر و مقدم و سگ شبان و سر سگ سیاه
 که صف را بر تریب دارد و لشکر را بهم آورد و اسب فراخ و حاظ کننده و دریا بنده و خیر باد انش نام خدا
 و اضع نموده و زن بے مقصد و قیل وضع کننده و اقع افتاده و فعل متعدی و مفعول و آن ستاره
 مقابل نطر و افع دروغ گو و جمع البتین در دمنده و بیماری و دجاع بالکسر جمع و جمع
 بفتح یکم و کسر دوم در دکنده و جمع بالفتح بدر و آرنده و واع بالفتح خیر باد که در وقت رفتن گویند
 یعنی پدر و دوداع بالکسر آرام گرفته و وایع بالفتح امانتها و اجمع و دیه است و واع البتین
 مره گویند که از دریا بیرون می آیند و آن را بپارسی گویند و زبان شیرازی گوش ماهی خوانند
 و وایع بالفتح آرام گرفته و تن آسان کننده و ووداع بمشده و واع البتین ترسنده و بر نه کار
 و خورد و بدول و دروغ بفتح یکم و کسر دوم بر نه کار و ورج بالضم بدل شدن و ورج البتین و
 ورج بالضم بدل شدن و ضعیف و حیر شدن و ورج بالفتح باز داشتن و ورج بالفتح بر نه
 کسی را بر ضعیف و سماع بالفتح اسپیل گام و ورج بالضم تو گری و توانائی و طاقت و گنجین و ورج
 و وسیع بفتح فراخ و شمع بالفتح و با شین منقوط بالا که بر آید و شمع بالفتح چین
 که از درخت چوب گرد بر گرد باغ کرده باشند برای محافظت را و صبح البتین مرخی است و ورج
 از گنجشک و قیل بفتح گنجشک و ضایع بالفتح درختها و باریا و دریا نهاد و تجارت و وضع بالفتح نهادن و

اینها را در دست و پای دیوان است و در آن حسد و وجدان در دست که طوق سگان از سر سازند و
 اینها را بسیار اند و ایشان را می آید و نندام خانه کار کنند و سخن جانور بند و نیم آرند و اوق دست
 در نرفته و نام شخصی که او عاشق خدا بود و فایده اصطلاح سر و بازی است در لغت ندب مرقوم شده است
 و بوقی بالتمه یک ملاک و بوقی بمشیت ملاک شدن و شاقی بالفتح و الکسر بند و قیل از اینها و شاقی
 بالضم در فلادی یعنی خانه است و بوقی بمشیت است و ای و شوق بالفتح یکم و کسر دوم است و ای
 و محکم و و اقی بالکسر غیر خواستنی نادیان و و قی بالفتح باران و و و قی و و و قی همان و و اقی
 و و اقی بالفتح و التشدید نویسنده و کاغذ برنده و در بسیار آنچه دارند یعنی مهر زده و قمره و آنچه بمشید
 و و اقی بالتحقیف ببری زمین از گیاه و ورق بفتح یکم و سکون دوم برگ بدون آوردن درخت و
 و برگ گرفتن از درخت و بلکه چیدن از درخت و و رقی بفتحیتن برگ و کاغذ بریده و بلکه درخت و و رقی
 کاغذ و نو جوان و دینار و و رقی بالضم سالما که آن پیران بایده باشد و و رقی بفتحیتن بازار منقوطه و و رقی
 که بتازیش ضغفح خوانند که دانی القیله و اونا قل از اینها صر شیرازی است و و رقی بالفتح کرد و و رقی
 و بار کردن در اندن و نزدیک خردار و آن شصت صباع است و شاقی بالضم خد شکار در ایشان
 و یعنی علامه نماید و این لغت ترکی است و و شقی بالفتح گوشت قاق کرده یعنی خشک کرده و و شقی
 بفتحیتن جانور است که از پر است آن پوستین سازند و و شقی بفتح یکم و کسر دوم گوشت قد و و شقی
 بالضم آذانه غلاف ایرج و و آوارش که آن دایره بفتح ذکر و آلت را گویند و و شقی بالفتح بمشوق
 بفتح یکم و کسر دوم بدخلیق و و شاقی بالکسر موافقت و سازگاری کردن و یا کسیه در خور آمدن و
 و هم کاری کردن و و قی بالفتح موافق و لائق و ساز و دار و پسندیده و و قواقی بالفتح بدول و نام
 درختی و و لایحه است و بانگ ملک قوه بمشید و و لقی بالفتح شمشیر و نیزه و دن و دروغ گفتن و و لایحه
 ریش و و قی بالفتح دوست داشتن و و قی بفتحیتن و بفتح یکم و سکون دوم گفتن و و لایحه علم
 فصل الحروف و الکلمات و و لایحه بالفتح فازه که میزند آن را جنبه و ای گویند و و لایحه
 بالفتح نرنگ و و لایحه بفتحیتن و و لایحه گوشت و و لایحه استخوان و و لایحه بالفتح فیه و و لایحه بالکسر بفتح
 گویند و و لایحه بالفتح بفتحیتن و و لایحه بفتحیتن و و لایحه بفتحیتن و و لایحه بفتحیتن و و لایحه بفتحیتن
 خانه را گویند که بالا نشین با علف پوشیده باشند و آواز بندگان چهره نامند و و لایحه بفتحیتن

و با شین منقوط جامه بود که در آن سب بند و در بعضی فربنگ و شرک به تقدیم شین را در مرقوم
 و رکاک بالفتح پرنده ایست درنده که او را شیر کج شک نیز گویند و رک بالفتح یکم و کسر دوم سرف و رک
 بالفتح بر پهلوی خپیدن و بر وزن تکیه کردن و رک بالضم و باز او کاف فارسی پیوند یکدیگر است آراش
 پوستین و دامن و آستین و گریبان و وزندش و آن را بر او نیز گویند و شک بالکسر و شک
 بالفتح و الضم زودی و شتاب و شملک بالفتح یا سه و از چرمین و شک بالفتح شتابنده
 و چست در کار و عک بالفتح نیز است و ضعیف کردن است شخصی را و کوک بالفتح بدولت رساند
 ف و تک بالفتح و با کاف فارسی در ویش که او تک لغتین و با کاف تازی جانور است خور تر از
 از گریه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خانه باشد و بیماریش در خوانند ف و تنگ بالفتح و با کاف
 فارسی رسته که یک اثر بجای بندد و سر دوم بجای ناخوشهای انگور و خشک کنند و آنرا در هفت
 انرا بگفته گویند و محک بالفتح کلید ترجم است ضد ویل که این کلید غداست و یک بالفتح بمعنی
 و یک است لام را بر آبرای خفت حذف کرده اند و یکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یغنی آیانند
 و برین تقدیر یک کل است و بند هب دیگر وی بمعنی تعجب است یعنی اے وای و کان بمعنی ظنون
 این قول سیبویه و خلیل است و میساید که ویک بمعنی ایواست باشد و آن بمعنی خود پس معنی و یکان
 برین تقدیر چنین باشد که اے وای بدستی و یکان بمعنی حقایق آمده است که انی کثر اللغات و در
 فربنگ شرفنامه شیخ ابراهیم قوام ف و یک بالکسر و یا یا فارسی اے نیکنخت آورده است که بیماریش
 و یکم بند و یک بالفتح وای شراف و یکنزنگ بالکسر و یا یا فارسی و یکنخت آورده است که بیماریش
 و یکنزنگ بند و یک بالفتح وای شراف و یکنزنگ بالکسر و یا یا فارسی و یکنخت آورده است که بیماریش

بفتحین نافه مشک را گویند و الله اعلم

فصل الواو مع اللام و ابل باران سخت و بزرگ قطره و اصل میل و رغبت کننده بجهت است
 بطاعت او و اصل آب چکاننده و آب چکند و کوپی که آب از و چکند و بر سر اندک و اصل نیم
 پیوسته و نام شخصی و در اصطلاح سالکان واصل آنرا گویند که از خود رسته باشد و بجهت تعالی
 پیوسته بود و خلیق با خلاق الله موصوف گفته بے نام و نشان و بے پر و یا شیده در بحر عشق غوطه
 خورده که اثرش ظاهر نبود چنانچه قطره در دریا محو شود چنانچه بوی دیم بادیست چه خوشایند من تو بردوام و هر
 دو تن باسیم یک تن و السلام و تو در و گم کن که توحید این بود و گم شدن گم کن که تفرید این بود

و اعلا آنکه ناخوانده در میان شراب خوانان رود و برای شراب خوردن و دال بالغ ماهی نر
در زم دارد و در عربی بالغ و سکون نهزه پناه گرفتن و ایل نام قبیلایست و بال بالتحریک سختی و
و شوارسی و مصیبت و وبل بالغ بشکله و نیز باران سخت و بزرگ قطره و شوارشدن و وبل بالغ یکم
کسر دوم سخت و گران و دشوار و عصا بزرگ و شل بالتحریک رسیان که از ریشه درخت تر با باشد
و وبل بالغ لیف یعنی پوست درخت خرا و نام نخسته و معنی عصا هم آمده است و جل نفجین رسیدن
و وبل بالغ یکم و کسر دوم رسنده و حل نفجین خلاب یعنی گل فرم و در و رسیان گل و لاس افیاد
و و حل بالغ یکم و سکون دوم مبش و و ایل بالغ و با دال منقوطه لقره پارها و آئینه ها و اوجم و ویکله
معنی آئینه و پاره لقره و و رل نفجین جانور لیست مانند ماهی سفنقور و سوسمار و در فارس در و رل بالغ
و الضم و با د و فارس معنی شور و سایل بالغ دست آویزها و سبب با و اوجم و وسیله است یعنی سبب
و دست آویز و وسیل بالغ مبش و و شکل بالغ ما کاف فارس و دینه سوزن و قوح جنگلی ف
و شکول بالغ و الضم جلدی در کار و فیل با د و فارس و و شل بالتحریک پیایه و آب اندک
و نام کو بهی است و و شل بالغ چکیدن آب از چیزی و و شول نفجین سسته اندک و کمی فایده
مهره وصال بالک کسبه پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح سالکان صلا
مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سر و جبر اهمیت تو مباشر صلا کمال نیست و بس و تونو
کم شود وصال نیست و بس و و صایل بالغ جا همای مخطی مانع و وصل بالغ پیوستن
و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن و پیوند و مانند در اصطلاح سالکان وصل و وحدت و حقیقت
را گویند که آن واسطه است میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت است از رفتار سالک وصال
در اوصاف حق تعالی است و آن محقق است با سائر الله تعالی و فیل وصل آن را گویند
که لحد او جدا نشود و از یاد او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده
او مشغول دارد و در بیداری با او دیدار خواب با او و در رفتار با او و در گفتار با او اگر او صد سال
درین حال باشد یک قطره داند و میر نشود و و نقره حل من جزید بر دم زند که گفته اند سسته الوصل شایسته
و ساعته بجز التسهیث گزینی نیست دهد وصل تو از غایت شوق و تاقیامت نشود و صبح و مید
نند و حصول نفجین رسیدن و و حل بالغ از خانه آب چکیدن و و حل بالغ یکم و سکون دوم

[illegible]

پناه گاه و گزیر و چاره و دغل بفتح یکم و کسر دوم مرد قوی و بر کوهی و دخول نصبتین جمع و غل بفتح یکم و کسر دوم مرد کم همت و ناکس و آنکه براسه مجرور درین خدمت کند و شرابے که داخل کند و اخل آنرا گویند که ناخوانده حد میان شراب خواران آید براسه شراب خوردن و غل بفتح یکم و کسر دوم بد غذا و بد خوار و غول بالضم در میان درختان پنهان شدن و قیل بالفتح درخت مقل و دقل بفتح یکم و کسر دوم ایستادن در کوه و سنگ نیک رود و هر چه در قایکوه آمده باشد و قول بر کوه رفتن و کال بالفتح و الکس کاهی کردن اسب در دیدن و در رفتار و در فارسی و گال با کاف فارسی انگشت مرده و قل بالفتح و کول نصبتین کار یکسی و گذاشتن و وکل نصبتین مرد یا چیز که از غایت عجز کار خود را بر دم و گذارد و قیل بالفتح آنکه کار با و گذاشته باشد و لوال بفتح و او بد گفتن و در صراح است دلول بالنگ و فریاد کردن و هل بالفتح بطلط گمان بردن و دل بجای بردن که مراد آن نباشد و هل نصبتین بر سیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن و دهل بفتح یکم و کسر دوم ترسند و یل بالفتح و اسه و سختی و نام بیابانے است در و فرخ در غایت گرا و این در محل عذاب مستعمل است چنانچه در محل ترجم گویند و در هنگ فارسی و یل بالفتح فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن در کاری بر مراد خویش

فصل الواو مع الیم و رام بالکسر بر وزن فعال مواقت کردن یعنی به کار کردن و سیاهات کردن یعنی نازیدن بجزایه و این از باب مفاعله است و احم خاموش شده از غایت غمناکی و ام فرض و مانند هر سنگی که باشد و بهر معنی فام نر آمده است و به معنی مانند مرگ است و امثال کنند و نم نصبتین کوفتن و شکستن و دیدن و فراموش آوردن و هم بالفتح شخصه آگنده گوشت یعنی پر کرده گوشت و جم بالفتح نشانه و بنای که در صحرایه باشند و جوم نصبتین سخت گرم شدن و خاموش شدن اند و خشم و خیم بالفتح بغایت گرم و حام بالفتح آرزو کردن زن حامله خیره را از طعام و و حام بالکسر و و هم نصبتین مبله و جم بالفتح قصد کردن و جوم نصبتین سخت گرم شدن و خیم بالفتح بغایت گرم شدن و و خیم و خیم معنی آمده است و حام بالفتح دشوار و بد گوار و ناسازگار شدن و خیم بالفتح و نصبتین دشوار و بد گوار و گران و خیم بالفتح مبله و دام بالکسر شکسته و زده و دام بالفتح مالهای نذر و بد بهار است بیت الله و اجمع و ذمیه است و ذم بالتحریک و الهام گوشه دلو و گوشه تار که در رحم ناله باشد که بچه را مانع از ولادت بود و ذم بالفتح بریده شدن و و الهام و ذم و ذم بالتحریک و آما و آما هیدن یعنی

اما سیدن وزم بالفتح و زمر بر و س در افتادن و مغردن و زرم بالفتح و ستم نره و ستری و گوشت قنبد و
 مرد و فربه گنده گوشت و سام بالفتح و نکوروی شدن و سم بالفتح نشانه و داغ و نشان کردن و سیم
 بالفتح و نکوروی و شتم بالفتح نقش و نگار و دشام بالکس جماعت و بر نام شهر است و در حدیث است
 که لعن الله الواثمه و المستثمة و واثمه زنی که بر دست زنی دیگر نقش کند و مستثمه زنی که بر دست
 خود نقش فرماید که بکشد و در فرهنگ فارسی و شتم بالفتح بخار که از آب گرم در بین عفن خیزد و در پند آن را بخت
 گویند و عفن ننگ و صم بالفتح عیب عار و میوب کردن و شکستن و ضم بالفتح گوشت بر نهادن و فرو اند
 و و ضم لغتین خیر است که گوشت بر آن نهند و ضم بالفتح کینه و خیر و محقق دادن و در مصراع است که خیر لغتین
 دادن و ضم بالفتح غلگین کردن و خوار گردانیدن و فکر کردن و کم بالفتح و بالتحرک بنبه و ضم لغت یکم و کسر
 رسیدن کس و کمر کین کس و هم بالفتح دل خیر و رفتن بے قصد آن و گمان بغلط بودن و راه راست
 فسخ و گرد و چاره و شتر بزرگ و رام و هم بالتحرک در حساب غلط کردن و غیر آن و معنی کینه و کینه
 هم آمده است و هم و هم و هم یکم و ضم دوم بغایت گمان بغلط برنده

فصل الواو مع النون ف والپسین بالفتح و باسوم فارسی یعنی بارپسین و آشن دایم نشا
 و آشن مبتد ف و اخیدن باسوم فارسی جید از رو س و در کردن و دانه مبتد و بدست بر گرفتن
 ف و اخیدن از هم جدا کردن و پذیرد و دایم ایمن یعنی آن وادی که در آن بدار حق بهر سو
 علیه السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن نذر از طرف دست راست موسی بر آمده بود و در
 اصطلاح سالکان وادی امین عبارت از طریقی تصفیه دل است که تملی الی راقایل است و مشابه
 جمال ذوالجلال خبر بدان طریقی میسر نیست و او معی خاموشان یعنی کورستان ف و وار
 بفتح را بندگاه که در میان ساعد و باز دست و آنرا آرنج نیز گویند ف و وارون نخس و بدخوی و بدست
 و شوم و باز گونه و از زن و زن و از زن کننده و افان هر دو توده رو س یعنی رخساره و آن
 نشسته دالان داروی است والدان و والدین پیاد و پدر ف و امران با هم موقوف گیای است
 که از چین می آرند ف و ام زمین یعنی آن ذره پاک که در ذات مردم کب است و حیوانی و نبات
 و کانی هر یک دام زمین اند ف و شاق پیروزان یعنی آن حجره که درون بارگاه کسر پیروزی است
 هر چند که کسر به با خواست او نفر و خست همچنان بود و حاجات کسر عدل کافر است و همچنین اگر

والتشديد وبالعسین فالتسین ویر وکون وایچه گویند کذبت ویا غنه یعنی با آواز ویر بر هر که و یا لا
 بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و بد بالفتح لبشرف و بره بالفتح
 جانور است مانند گریه و دم ندارد و به نقبتین دریافتن و پاک و فکر داشتن و تره بالفتح
 رگه است که در مانند رن سر ذکر باشد و پرده که در مابین هر دو سوراخ بینی باشد و تیره
 بالفتح راه درویش ننهادن و تیره بالفتح زهر شدن فرس و بسیار پیچ و کوشش شدن و تیره
 بالفتح استوار شدن و تیره بالفتح زن پر کوشش و تیره و شقیقه بالفتح پیمان و عهد و تیره بالفتح سنگ
 و گیاه خشک و طعام گرد کرده و جمع کرده بر آس خشک ساس و جاره بالفتح کوتاه شدن من
 و جاهه بالفتح روشناس شدن و خوب روشن شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن و جاه بالفتح
 و الکسر برابر و جیه بالفتح افتادن و در شبار دزمی یکبار خورن و جیه بالفتح زن در دناک
 و جمله بالفتح و یکسر خیم زن ترسان و جیه بالفتح عار و تنگ و نشان در راهها و صحر
 و بر روی افتادن و در خور دن و جیه بالفتح و الضم و الکسر خساره و قیل طرف بالا رود
 آدمی که بلند بر آمده است و جیه بالفتح بد دل شدن و جیه بالفتح و قیل بالفتح قبله و موضع
 که روی بطرف او باشد و جیه بالفتح روی و طور و طریق و برابر و دل روز و ذات و جهت و آنچه
 مدد و مساعد از سلطان و ملوک معین میشود چنانچه دیده در زمین و مشاهیر و وجوه جمع و جیه بالفتح
 ملحقه که آن را کوفته سازند و بر دهن چرب کنند و بخورند و جیه بالفتح بیع مقدر کردن و جیه بالفتح
 زن روشناس و خوب روی و خداوند جاه و بزرگ و نرسند که در وقت ولادت اول با
 او بدر آید بعد سر و حافه بالفتح و و حافه نقبتین بسیار شدن و حافه بالفتح یعنی
 و حاست یعنی آواز و حافه بالفتح یکنه شدن و تنها شدن و یکس شدن یگانگی و تنهایی
 و تنهایی بخشی جسم خود را اسم در باز پس انداختن و باز جسم در باز چنان در اسم او کن جسم نهان
 که میگردد الف در جسم نهان و چون جسم رفت جان را کن مصطفی پس ای از نام کم شود و جیه بالفتح
 بالفتح اندوه و غم و تنهایی در منده و حافه و حصه بالفتح سر و حافه بالفتح سنگ
 و حافه بالفتح هر دو و او دم بردست خود میدن در سر او اگر داند آواز در خلق و حافه بالفتح
 و ناکس شدن و تنه و زنده شدن و زنده و خیر نیک کند و خوشه نقبتین باشد و جیه بالفتح

لحمان ناگوارنده و خشیقته بالفتح پدید و قبل مرغی است پدید که در وقت بهار در باغها آید و در درخت
 نشیند و داده بالفتح آرزو کردن و داده بالفتح فراخ شدن میشد و روزی و دونه و دونه و دونه
 بالفتح باغ سبز و گیاه سبز و دلیه بالفتح امانت و زیناری و دلیه بالفتح نخسته گرا و ذال بالکسر
 کشتن و کرده باشد و ذیل بالکسر آئینه و پاره سیم و دلیه بالفتح بدید براس کعبه مبارک و رانه بالکسر
 میراث یافتن و میراث بردن و راط بالکسر فریب و راعه بالفتح بدول و ضعیف و بیفانده شدن
 و وریوشنه بالفتح یکم و سکون دوم و بایار و و فارسی سر پوش چنانچه دانسته و چادر و اشغال آن
 و رثه بالتحریک میراث کبرندگان و رده بالفتح کل فعل و رده بالضم رنگ گلگون یعنی لعل و درخت
 و رده بوج راگویند و رطه بالفتح زمین که در و راه نباشد و محل هلاکت بود و جاس هلاک و دسوار
 و کل سخت بسیار کشته و ستور در وی یافتند و بر خیزد و در فارسی و رطه گرداب راگویند و رقه بالفتح
 و بالتحریک درخت بسیار یک درگ و در فارسی و رقه بالفتح نام عاشق کل شاه و در تحبیر
 و تحبیر نام مردی که مبارز لشکر دشمن و روار بالفتح بنای است معروف که بتألیش عمر
 خوانند و اهل هند بجه نامند و رده نصبتین گلگون شدن و رده نصبتین کم عقل و احمق شدن
 و حیران شدن از ترس و زرمه بالفتح لشبار و زری یکبار خوردن و زوزه بالفتح بر دو و او است
 بر حبتن و ساد بالفتح بالش و بالین و ساطه بالفتح بزرگوار شدن و ساعه بالفتح فراخ گام
 شدن ستور و سامه بالفتح نیکو روی شدن و سمه بالضم فراخی و سمه بالفتح گیاه است که با
 میوه از رنگ کف و دان پاک گیاه نیل است و از ستاد شیخ محمد حضری چنان محقق است که در مستقی است که
 رنگ او خور و از برگ حناست و شیر و او سبز میشود و نه بسیار می نهند و آن شیر را بر آتش می نهند
 بعد بر آبر می کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید و سمه بالفتح کم و کسر دوم نیز لغت است و سمه
 بالفتح کار بد و ناصواب در دال انداختن و آزار زیور و پیرایه و اندیشیدن و او سقیمه بالفتح جماعه شتران
 که همراه در سفر باشند و سیمه بالفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه لبیبان نزدیکی جویند و شام
 لک دروغ گفتن و سخن دروغ را اگر استن و زرایدن ف و مشکده بالکسر که در و چست
 یا لاک ف و شکل بالفتح دانه انگور و سمش بالفتح قطره باران و یک سخن و شوثره بالفتح شفته
 سخن گفتن و شیمه بالفتح سخن زشت و بد و عداوت ف و شکمه نصبتین با کاف فارسی است

هر دینگی که در آداب انضباط بنمیزی و شکنجه است و شیشه یا فتح جوشن و صفاق یا فتح حد شکار است
 و بنجد شکاری رسیدن کودک و صله یا فتح پاره و وصل یا فتح پیوند و خوشی و صمه یا فتح عیب و صوم
 یا فتح برقع و عیب ده یا فتح خیره از سنگ و یا از چوب که از هر ستور راست میکنند و بناست که
 بجای او نزدیک یکدیگر باشند و صیفه یا فتح کینک خورد و صیل یا فتح شراخی و آباد و صیقل
 انداز و صاعه یا فتح نبرد مایه شدن و وضع یا فتح نهادن و صیغه یا فتح زبان کردن و زبان درجاری
 رخت و بار یا فتح مردم نهند از مال صدقات و نیز گیاهی است و صیمه یا فتح گروه آدمیان و طعام
 ماتم و طله یا فتح نخته زمین و موضع قدیم و طیفه یا فتح پیرایه که هر روزه برای کسی مدد معاش قرار
 کرده باشند و عقه یا فتح بد خلق شدن و عله یا فتح شکر گاه و جنگ گاه و سخت افتادن رفتن
 و عوره یا صفتین سخت و دشوار شدن و اندک شدن و عو عه یا فتح هر دو و او بانگ سگ و گرگ
 و امثال آن و عاوه یا فتح ناقص شدن و نقره یا فتح سختی و فروخته شدن گرا و جوارت و فاف
 یا لکه نزدیک پادشاه رفتن و فاه یا فتح مرگ و فضا یا فتح ترکش چوبین و قاصه یا فتح سختی شدن
 و سبه یا فتح شدن و وفوه یا صفتین بسند و قایه یا لکه یا فتح بجزر نان و هر چه بدان چیره یا
 گاه دارند و قایه نیز نام کتابی است در علم فقه و فقه ظریفی که در و شربت سازند و فشته یا فتح حبش
 و قعه یا فتح نخته جنگ و قوقه یا فتح هر دو و جنبش کردن سگ از ترس و آوار کردن مرغ از ترس
 و قه یا فتح فرمان بردار و طاعت و قیره یا فتح چاه آبگیر که در سنگ باشد و قیغه یا فتح بدگوئی
 از عقب مردم کردن و کارزار کردن و کاعه یا فتح صلب و سخت شدن و کاله یا لکه یا فتح و کله یا فتح
 میخ یا بندان کاری شدن و در صراح است و کاله یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح
 بر غیر خود کردن و کتمه یا فتح نشانه مقدار یک نقطه و کله یا فتح مرد عاخر که کار خود بدیده و کله یا فتح
 و الکه یا فتح یا لکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح و الکه یا فتح
 بنا کردن عمارت میسازند و لاه یا لکه یا فتح و لاه یا فتح و لاه یا فتح و لاه یا فتح و لاه یا فتح و لاه یا فتح
 نامند و لاه یا لکه یا فتح و دوست یافتن و الی یا فتح و الی یا فتح و الی یا فتح و الی یا فتح و الی یا فتح
 شدن و یاری و دوستی و بادشاهی و نیز قربت و تصرف حق که مرد دلی را سبب و دلایه یا فتح هر
 کردن و بادشاهی را ندن و لاه یا فتح بوزن نمره بسیار در روزه در چهری یعنی پیری عمارت روزه و

بفتحیم از باران گریخته و آسمان دند و لغونه همان و لغونه یعنی سرخی که زنان بر روی مالند و لغونه
بفتح و اول گفتن در فارسی دلوله بمعنی شعله و آشوب و غوغاست و لغنه یعنی بجزدی و حیرانی و گشتگی از غش
و در فارسی بمعنی خشم است و لجه بفتح یکم و کسر دوم صاحب سر و از دوست و یار و لیده بفتح و خضر خمر
و کنیزک و لیمه بفتح لغام عروسی و ناه بفتح زن سست و بده بفتح زمین لیست و بهار و بهله بفتح
ترسیدن و نوبت ترس و سواه و و سوه بفتح هر دو و از هم باگ کردن شیر و خرباری شفقت و محبت نمودن
با جنس خود و دیده بفتح چاره بین و ویره بالکسر درخت خرپنه و ویره بالکسر و بیا و دز و
فارسی خالص و خالصه و و لیه بالکسر نام معشوقه و این و نیز نام پدر بران سر لشکر از سیاب و یله بفتح
وای و یلا کردن و یه بفتح کلمه استلذ از است و کلمه تحریر است به الیاء و

فصل الواو مع الیاء وادی بیابان در دغان و واری و نیز دوری بفتح یکم و کسر دوم غله و شی
در دنگوی و تخمین و اصبی زمین پیوسته گیاه و اعی نگه دارنده و پی پی زنده و ترسند و الی حاکم و بادشاه
و زدیگ و متکفل امور یعنی باینده کار کسی را واهی سست و گاه واهی آن و افسوسش و دایا و
یعنی شور و غوغا و واقعه زدگان و لقی بالضم و بالف مقصوده استوار و شی بالتحریک بت پرست و جاعی بفتح
و او و کسر عین مردان در دمنده و زنان در دمنده و جمعی بوزن مرضی در دمنده آن و بیاران و وجود هائی
بالضم یعنی وجود انسانی و حیوان و نبات و جهاد و آسمان و زمین غیره که این را عالم ماسوی الحق گویند یعنی از روی
اختلاف و تصور و عقیده و جود اضافی نامند و از روی اطلاق وجود حقیقی گویند و جی بفتح و باجم و یاء ساکن اسی که
تمام در کرد و یا ستمش ده باشد و حشی بفتح جانور صحرایی منده و جی بفتح و بفتح و زل استنی که از روی چیز کند و جی بفتح غلام خدایا
و اشارت سخن در دل نهادن چیزی و نوشتن و بیان سخن گفتن و اشارت کردن و وحی بفتح یکم و سکون دوم
نزد و سبت و حشی بفتح و نجار منقوطه نام جامه لیست و وحی بفتح یکم و سکون دوم و نجار منقوطه
راه و توجه بجای نمودن و قصد کردن و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم
یا آس که از بریدن آید بعد از بول و هلاک شدن و غنیه سادادن و در حشی بفتحیم باجم
فارسی پلیدی و زشتی و وحی بفتح و بالف مقصوده خلق و عالم و طلع است و آتش از آتش زنده
بیرون آمدن و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم و وحی بفتح یکم و سکون دوم
و نیز از بریدن و در فارسی بمعنی وزیر هستی و وحی بفتح و بالف مقصوده شخصی کوتاه و وسطی بالضم

و بالفتح مقصوره فاضل ترو انگشت میانه از انگشتان دیگر بجا که و نیز میانه هر چیز و سمی بالفتح و تشدید یا هرگاه
 باران اولین بهار و سنی لغتین چون دوزن در جباله یک مرد بود هر یک مرد دیگر را و سنی بهار
 و ششی بالفتح رنگ کردن جائز و عامه رنگین و صی بالفتح پوستن دومی بالفتح یکم و کسر و دوم
 و صبت کرده شده و صی بالفتح یکم و کسر دوم پاک و نیکو و س و طی بالفتح حمل کردن و سپردن
 زیر پای و سپردن و عوخی بالفتح هر دو و او مرد و زیرک و دانا و عی بالفتح یاد گرفتن و نگه داشتن
 و چاره و گزیر و ریم و فی بالفتح تمام و بسیار و وفی بغم و او کسر فاء تمام شدن و بسیار شدن
 و کرسی بالفتح و بالف مقصوره جستان جستان دیدن اسب و شتر و شتر ماده کوتاه و شتر کوالی
 بالفتح زواج و زناج بوزن زنا روده که مجرب بود آنرا قیمة کرده بر وزن بریان کنند و قیل باجم فارسی
 و آنرا بزنا تشبیه کرده اند و این لغت سرمنذیان است و لیهای بالفتح همان و لیمة یعنی طعام عروسی
 و لی بالفتح یکم و کسر دوم درست و نزدیک و ولی بالفتح یکم و سکون دوم باران دوم بعد از دومی
 که باران اول بهار است و نزدیک شدن و فی بالفتح سستی و ماندگی و بالف مقصوره بمثله
 و صی بالفتح و ریدن و شکافتن مشک و صی بالفتح یعنی اوست و الله اعلم

باب الحاء مع الالف

الحاء چهل و اولی از بیست و یک که بر کسی زنده و بیاض وجه الطیر و بحساب ابجد پنج عدد است و در اصطلاح مخفوفه
 الحاء اعتبار ذات است بحسب حضور و وجود و حیثیت با نظر کن که در نظر دارم به از هویت چنین خبر
 دارم و با حروف تنبیه است و نام حروف محروم و اسم فعل بمعنی خذ یعنی بگیر و در فرنگ شرف نام
 در فارسی با معنی اینک آورده است و باء بالمعنی بکسر همزه یعنی بخش و بده و اسم فعل است
 بمعنی بات یا تملین زن و باء بالانوعی از باهی خورد است که پایا بسیار دارد و بر پشت او را بود
 بسیار بالفتح و المکر و دخل و شماع آفتاب که ابرو زن پیدا آمد و در اصطلاح متصرفه است
 زده ایست که تصور صور اجسام عالم در و پیدا میگردد و او را عفتانیز گفته اند و حکما او را هیولی خوانند و حضرت
 امام علی کرم الله وجهه بیا فرموده است حیثیت بی صورت و لا وجودی هست نیست و این محسوس به حال
 بود و هست نیست و هیچ باء بالکسر و المکر و کسر کردن هر کس را و نگویند و باء عرب و اگر کردن

حرف را و صحت بد شمردن زن شوهر را و شوهر زن را و خدمت کردن در آن و نیز اندازد بهر امر یا کسر و الم
 زن را بخانه شوهر فرستادن و عروس بخانه آوردن بهر ایام بافتن جمع بهر دست یعنی خیر یا بد پیش کسی
 بطریق تحفه بر نهد یا بغنیم یکم و فتح دوم و سوم شد و مانند هذا این مرد و بهار بفتح یکم و سکون دوم برین
 ف بهر ایام بفتح و التشدید ساختن آسان و یعنی آواز نیز آید و برین بفتح و بار را بشد و مثله هر ایام بفتح
 افکار کردن و کشتن سر را کسب و بیوده گفتن و خطا کردن در سخن و هر ایام بغنیم بطل و بیوده و ف بهر ایام
 بافتن یعنی بلبیل ف بهر ایام بفتح کرمی است معروف که تبارش بشت گویند بهر ایام بفتح و التشدید
 مرد و مد میان هطلار بفتح و المذبان پیای ف بهفت از دیا یعنی کواکب سبعة بهفت و فخر حضرا
 بمثل هلا بفتح با و تخفیف لام فطی است که برای راندن اسب گویند و براسه خاموش کردن بادیان
 گویند و در وقت ایستادن اخق در فارسی هلا کلمه تنبیه است و هلا بفتح با و به تشدید لام چنانکه گویند هلافت
 یعنی چرخ زردی تو بهایا بغنیم ایشان را و مردیاد و زن و در فارسی هلا نام جانور است که استخوان سوده و بوی
 بخورد و سایه او بر هر که بیفتد پادشاه شود و بهمانا بفتح پنداری کذا فی الآداب و در قنیه بهمانا بفتح
 و همانکه و در زانگویا بهمانا یعنی مانند است و بهمانا بفتح بهر او و بهجنس و بهر او و بهسرف بهمانا بفتح
 و بهمسایه و هم شمر و هم تمام بهمشا بفتح زن بر حدیث و بسیار گوئی و بسیار بانگ آواز و بهنار یا کسر
 و المذکران و المیدان و بی برتران و بهنا بفتح گوایانیدن طعام و شراب بخشیدن و بهنا بالکسر و سکون
 نون بخشش و بهنا بفتح و التشدید و بهنا بفتح با را اول و بغنیم بار دوم اسم اشارت است بکاف یعنی اینجا بهنا
 بفتح و المذکران حقا بهند یا کسر و فتح دال کاسنی و در صراح است گندناف هندی از دها یا بالکسر و فتح
 هندی هو با تا هر یک زرد کردن و دوست داشتن بی فرزندان شدن یا در آنچه از زرد نفسیان باشد کفوله
 قال لافیت من اتخذ الله هواه و نیز هو آقا کوله قال و افید هم هوا و عنصری از عناصر که شیب کوفه
 و بالاز زمین است و در صراح است هو میان آسمان و زمین اسے برادر چار کره اند اول کره آتش
 دوم کره باد سوم کره آب چهارم کره خاک و در اصطلاح متصوفه هو کنایه ایل نفس است بفتنی
 بلع اعراض از جت علوی بخت سفلیه بیت بهجو عیسے بر آسمان برود و بهجو فارون شود
 بریز زمین هو لار اسم اشارت است براسه حج ایشان هو جارب بفتح شتر ماده نیز زقا
 و باد سخت که خانه را ازین بر کند هو با را بفتح و المذکران ف هوید یا بغنیم سخت شکار

و فرشته دوم را مارت نام است همیشه چشم باز است از بیداری همچو مارت ای پسر سرنگون داری
 بران چاه ز نخدان بوسه پارات بافتح نام شهرست از خراسان که آن باهری نیز گویند و آن
 تحکامه خراسان است مہیات بافتح نام موضعی است مہیت بافتح زدن و بے عقل شدن
 مہیت بافتح کم عقل و سست رای و بدل مہیات بافتح والتش دیدم بسیار گوسه
 و حسبت و سبک هست بافتح والتش دیدن سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و چیز شکستن
 و تہرات بالک نام شهرست از خراسان که آنرا ہر بوسہ ہی نیز گویند ہرت بافتح دریدن
 جامه و گوشت نیک پختن و بکسے طعن کردن و ہرت بفتحین فراخ شدن دہن و ہر چه خوشتر است
 یعنی سخت و لغایت خوشتر است ہریت بافتح فراخ دہن و زن کہ ہر دو مخرج او یکے شدہ باشد
 ہفات بافتح والتش دید گول و احمق ہفات و ہفت باضم افتادن و فرومایہ شدن و پراگندہ شدن
 و احمق شدن و ہفت حکایت ای خواص ہفت اندام و قصہ ہفتخوان و نیز آن حکایت کہ
 ہفت دختران باہرام گور گفتہ اند و ہفت در ہفت بافتح یعنی زیب و آرایش و ہفت
 خاصیت در ہفت اعضا و ہفت ستارہ در ہفت فلک و ہفت کشور در ہفت زمین و ہفت ستارہ
 کہ در ہفت کشور عامل اند و ہفت ہمت بافتح ہمسہ در تہ و در قوت و عظمت و ہشتین و
 ہملخت بافتح پای افزاز چرمین و آنرا مملخت با دویم نیز گویند ہنات و ہنات کلاہما
 بافتح زنان و ہنات خصلتای بد را ہم گویند ہنت بافتح زن و ہنگفت بضم یکم و سوم جامہ
 ہواشات بضم ہا و ہمای آدمیان و رہمای شتران کہ ہم آہختہ باشند ہیات ساختہ شدن و تہیہ
 مشتق است مہیات بافتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دیر لغ استعمال است مہیت بافتح یکم
 و کسر دوم مع التشدید مبالغہ کردن در سخن و بیان گفتن و ہیت بفتح ہا و ا اسم فعل است بمعنی ہم کہ قولہ تعالی ہیت
 لک یعنی ہم لک ای آی یعنی بیا تو بسوین ہیت بکسر و ضم نام شہرست و اا علم لک اعلم

فصل الهاء مع الشاء ہلاش بافتح نرم شدن و سست شدن عصا آوی
 ہلبوش بوزن فردوس مرد احمق ہلش بالتحریک گروہ من لہمل ہنایت بافتح

کار ہای سخت ہمیشہ بافتح چیزی اندک دادن

فصل الهاء مع الجیم ہلیج فحل تیز شدہ بگشتی و تند و مضروب ہلیج بفتحین

فصل الماء مع الدال : با ج خیننده با و بالفتح و تشدید دال آواز صدای که از دهان
 بر آید و اهل ساحل بشنوند و ازان زلزله زمین پیدا شود و باد بضعیف و سبب بالفتح و سبب بالکسر
 کلماتی اند که بر اسے مانند شتر گویند یا مد گیاه خشک و جامه کنه باید تانیب همید بالفتح و از
 حنظل بهجود بختین شب خفتن و شب بیدار داشتن و شب نماز کردن و این از لغات الهی
 هدا و بالفتح و هدا بهد بالضم نام قبیلہ ایست از مین هدا بالفتح و التشدید شکستن عمارت
 و خراب کردن آن و مصیبت و اندوه مرصاحبش را و نیز بهر مرد بخشنده و مرد ضعیف و هدا بالضم و التشدید
 کلمه ایست که خرا در وقت آبخوردن گویند هدا بهد بضم هر و با مرغی است که بزبان گیل اورا شان لب گویند
 و بویک نیز گویند و هدا بهد بضم مثله و کپوتر را نیز بهد گویند هدا بهد بالفتح آواز کردن چیزی که سفت
 بهر و بالضم یک نه و وجه و این غری است و بزبان هند هم بهد گویند و هدا بهد بالفتح یک و سکون و سبب
 و درین جامه گوشت مهری بختن و عیب و لعن کردن کسی را و در کردن چیزی را ف هر و بضم هم
 و سوم ستاره ایست سیاه در آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و حوت و اندک
 سجد اکبر گویند و بتاریش شتر می نامند و مندر سپت گویند و نیز اول روز فایسان است و ماه ف
 هرید بالفتح نفوشاک و هر یک کسر و سبب گیران و از کیش بکیش شونده و ف هزار نقش بر آرد یعنی هزار نقش
 و حادث پیش آرد و هفت رصده یعنی هفت کثور و هفت هر و یعنی اصحاب کف
 و ف هلد بکسر یکم و فتح دوم یعنی گذارد و همانند بالفتح مختصریم مانند میت شاهنامه و نگار آرزو
 گزیده سران و همانند تو نیست اند جهان و هدا و بالفتح هم کوشش هم آورد و بالمد مثله هم و بختیر ف
 مردن آتش و کنه شدن جامه و لی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هند بالکسر و بستان و ان اطمینان
 بزرگ که یک حد و چین است و حد دوم و سه و نام معشوقه و بهد بالفتح دل بردن من و ف و ف
 بالضم یعنی خداوند کسبهای علوی و ف همکار و بالفتح تنیدی و بنود بختین هند و ان و زنا نیست
 میسے بهند اند و بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و جهود شدن و هدا بالضم نام پیا بر
 علیه السلام و هدا بختین کوبان با س شتران و اجمع بوده است و ف هر و بضم
 و باراء موقوف و قیل با و افارسی همان هر و همد بالفتح جذبانیدن و راندن و منع کردن
 و ف میرید بالکسر و باد دوم فارسی و سوم موقوف غلام آتش که قاضی گیران و در لسان الشعراء

با پاوتازی مصمم است که تبارش هر یزید مانند این غیر را چنان در خاطر می آید که لغت میرید سبک است
 و میرمند بالکسر و باراء موقوف نام رودی در حدیث نیز در

فصل الماء مع الزال بهذا بالفتح یشتاب بریدن و لشتاب خوردن و سبک خواندن و
 کار و بند و و بالفتح پرند هریزید یکم و سوم مجوس که آتش برافروزد و در خدمت
 می باشد هوز بالفتح سنگ خوار و الله اعلم

فصل الماء مع الراء بها تری باطل و بهیوده یا در شیر آشامیدن غلیظ مار افتاده شده و خراب
 و شکسته شده و بهایر بمثل هبار بالفتح و التشدید گپی و میمون پر موی و هوز بالفتح بمثل هبیر بالفتح
 گوشت بریدن و گوشت و زمین و دشت غیر کوه و بهیر بالفتح بمثل هوز و هوز بمثل هوز جمع و هوز سنگهای
 کوه را هم گویند و بهیر بمثل هوز بالفتح بسیار گوشت شدن و فریز شدن شتر بهتر بالکسر سخن باطل و بهیوده
 و بیفایده و خبر محجب و سختی زمانه هجاء بالکسر زه کمان و ریشمان اشتر بند و قیل رسن بالان شتر
 بهی بالفتح جدائی کردن و بهیوده و پریشان گفتن و میان دزد که در غایت گرم باشد و بهی بالفتح نام
 شهر گیت و هجیر بالضم هرزه و بهیوده گفتن و هجیر بالکسر اسمی که یعنی جدائی هجیر بالفتح
 گرما و نیروز و حوض بزرگ و شور گیاه خشک و شکسته و هجیر بالکسر یا و تشدید جیم آداب و عادت
 و خلعت و در پارسی هجیر بالفتح نام پهلوانی که پس گودرز بود و برادر گیو که سواد او را
 زنده گرفته و در جنگ دوازده رخ هجیر سپهرم پهلوان افراسیاب را در میدان کشته هوز بمثل هوز
 و یفتح یکم و سکون دوم باطل و هرزه شدن حق کس و بهیوده شدن خون کس یعنی بی تصد
 شدن و جوش زدن شراب و غیر و آماهیده شدن و باطل افتاده هوز و یفتین افتادن
 باطل شدن هوز بالفتح جوشیدن شراب و آراز در حلق گردانیدن اشتر و سر آمدن و بانگ کردن
 کبوتر هوز بالفتح و التشدید سخت بهیوده گوشت هوز بمثل هوز بهیوده و هوز یفتح یکم و سکون
 دوم بهیوده گفتن و هوز یفتح یکم و کسر دوم بهیوده گوشت هوز بالضم بیماری که پو
 شتر را بریزاند و بیمار شدن شتر هوز بالکسر و التشدید گریه زده و ناله و ناخوش شمرده و نام
 زنی و گوسپند را خواندن و هوز بالفتح نکرده و ناخوش شمردن هوز یفتح یکم و کسر دوم گریه یا ماده و
 هر سه دختر آن سه سنان که متصل بیک پایه نبات انغش است و هوز بمثل هوز

میخوردند و آراستند و زیور پوشیده هر روز بزم هر دو بار آب بسیار کما دار کنند در رفتن هر سه سال یکبار است
 مخصوص من المجل هر سه سال بفتح بانگ سک از سر و انداختن شیرین را در خشک شدن گیاهان
 هزار بار بفتح بلیل تحریک این هزار بزم باست و ده صد که بتاریش الف گویند نیز بر یکسیر یکم و فتح دوم
 شیر درنده هزار بار بفتح بعصاره زدن و عیب کردن و درختن نیز بر نهفتن و بسکون نون مرد بد خلق و دیگر
 ف هزار بار بفتح بازار فارسه نوسه از علت های اسپان و بیماری و علت زیاد تن دندان کما بسیار
 بود تا آن را نشکند بفراغ علف خوردند هزار بار بفتح و بازار فارسی دانا و زیرک و نیکو دست و ده ف
 بر نهفتن پنج که بتاریش جید و جلید خوانند ف هشتاد و هزار بار بضم هشتاد و هزار بار بفتح و التشدید بیست
 به صورت و بهیض بفتح بشده هم بر بفتح پذیر اگر فتن و بسوی خود گشتن و پذیرای شکستن و نهفتن شکسته
 و این صفت شیر است هبط بفتح بچوب زدن ف هفت پدرا فلک و انجم و چهار مادر عنصا بر طباط
 ف هفت پیر یعنی هفت استا و هفت قرات و هفت اخبار و هفت فلک و هفت ستاره و هفت
 سیکر و در سفر یعنی هفت ستاره که سیاره اند و در سیر خود اند و در هر ستاره هفت هزار سال است
 چهل و نه هزار سال میشود حکما گویند که چون هر هفت دور با آخر رسد تیاست قائم شود ف هفت
 و شش و پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار طباط و یک نهفتن و هر
 یکسیر یکم و سکون دوم سخت شگفت داشتن و عجب گرفتن و مقدمه خواب آمدن و هر یکم یکم و کسر دوم
 عجب گیرنده ف هلال مقبر یعنی ابرو سیاه شاد و بلند و نهفتن گیاهی است که بر ابرو دارد
 بکار آید که آن را لسان الشعراء و در آداب الفضلایند و زیار از همه مردم است چهار بفتح و التشدید
 سخت پیوده گوئی و هما و بر بفتح ولایت یا ما و از آن را گویند ف هم بر بفتح همکار هم بر بفتح نهفتن
 آب و اشک ف نهمه مسما بر بفتح اے سیخ زده که بدش آری بیرون آید یعنی مسدود و مضبوط و سخت
 ف هموار همیشه و برابر یعنی چیزی که در آن کثرت و شیب و فراز نبود و بخا و لک و کاه و سمت
 و معنی سمت در راه و روش نیکو و راست است ف هند و بار یعنی هندوستان و دوات چنانچه
 سپا یا نه فریاد بیت نجاتم تو که دریا ش تا کمر گاه است + بنامه ات که بسیر میرود و بنده بارف هم که بر
 یعنی زحل اے کیوان که در آسمان منتهی جاع دست و او یا سپان فلک است و رنگ سیاه دارد
 و اکثر یا سپانان هند که ایشان را سا و هی گویند رنگ سیاه میباشد ف هزار بزم یکم و فتح دوم

کسب غلوی چنانچه خواندن و نبش منکر بافتن و دوختن که حرفت و هنر کار بافتن تند و ف
 سنگاسه گرینه باز گیر و اجربا بافتن نیم روزها در غایت کرا واد جمع با جره است هویر بافتن بمون و کجی
 پر موی و هبار بافتن و التشدید بشفاف هو و ر باضم و باد و فارسی زشت و بد و در لسان الش
 بوزن نو در قوم است و بعضی بذال مجله خوانده اند هویر بافتن خواب شکسته شدن و تممت و تممت
 و نیز مرگو سپند من الجمل و هویر باضم و باد و فارسی ستاره ایست که پس نهر ارسال بر آید و نیز
 را گویند همیر بافتن آبر و بالکس را بدشمال و در فارسی همیر بالکس آتش دانا مندف همیر بافتن و بالکس
 فارسه کسور اسپ سیاه که بسرخ زده اکیت

فصل الحار مع الزارف باز بازار فارسی سرگشته و فرو مانده با ضربکسیریم از پس مردم عیب
 و سخن چینی کردن همیر بافتن مردن من الجمل و هر حرف بضم یا ویم همان حرف یعنی ستاره ایست سیاره
 که آن را شتری گویند و همان سعد اکبر نامند و نیز اول روز از ماه و نام شهریت در کناره دریا و نام
 پسر نو شیروان که خند و پسر ادب و هر مویر باضم همان شهر میزند که نهر این بافتن فتنه و قیل حشبه
 که از ترس خصم در لشکر افتد نهر بافتن و التشدید جنبانیدن نهر بافتن و نیز نهر بضم هر دو با جنبیده و جنبان
 نهر نهر بافتن جنبانیدن درخت و آوار باد و آوارسگ و هفت پیر کار تیز یعنی هفت فلک و
 بلند و زربالتحریک همان بلند و زک در فصل را گدشت یعنی گیاهی است که بر اے دارد و بکار آید همان
 بافتن و التشدید غیبت و سخن چینی کننده و هم آوار یعنی آنکه آوار او موافق آوار دیگری باشند
 و هم باز بافتن حرفین و هم از بافتن محرم اسرار نهر بافتن بچشم اشارت کردن و فشردن و پیچ
 و سخن چینی کردن و عیب کردن و هم باز بوزن و معنی انبار یعنی شریک هند از بالکس انداز
 و این پارسه معرب است و هنوز بافتن یک و ضم دوم تا اکنون و تا این دم و هویر باضم و باد
 فارسه ایران و ترسان چنانچه حکیم فریدی شایسته باریک اندر افتاد و هوز و آهواز از شد ز پیچ و هوز
 و نیز بالکس یعنی غنث و نامر و الله اعلم

فصل الحار مع السین با جس در دل در آتنده هجا و سن بافتن و دو و دام که در شب گردند
 هجرس یکس را در روبا و هجرس بافتن در دل و در خاطر کردن و در صراحت هجرس و از نرم
 که شنونده شود و فهم کرده نشود و هجرس بافتن راندن من الجمل هر اس بافتن در خسته است بسیار

و در فارسی هر سبب را لکس میگویند و ترس هر جایس یا لکس بزرگ هر سبب بالفتح کو فتن و در مجل است
 که جائز است هر سبب بالفتح یا و کسر را که به شیر درنده هر سبب یا لکس شیر درنده هر سبب یا لکس نام حکم
 که اینس و جلیس سکندر بود و گویند که یونانیان ادیس بنام علیه السلام را گویند که واضح حساب
 به سببها سبب بالفتح شبانکه گویند را در تمام شب چراند و پاس دارد و سبب بالفتح سحر بنیان
 و هفت چشمت خراس یعنی هفت ستاره سیاه و یا هفت فلک و هفت خراس
 یعنی هفت فلک که همچو آسیا میگردند و هفت خوار کوس بمثل هلاس بالضم لاغوشدن و لاغوی بکار
 سل هلس بالفتح لاغ کردن و در بودن عقل و در مجل است هلس راز و سرگشت و نکوی بسیار کردن
 بلکه سبب بالفتح مرد فرمایه و ناکس هلاس بالفتح و التشدید شیر حکم و درنده هلس بالفتح آواز نرم
 کردن و آهسته جنبیدن و آواز نرم و هفت سبب بالفتح یعنی هدم و محب و موافق در جمیع امور
 هموس بالفتح یکم و ضم دوم شیر نرم گیرنده و هفت سبب یعنی همه و اقوال از همه چیز غیر عقلا مرادند
 و از کس عقلا مرادند و هواس بالفتح خطبای نفسانه و شیطانی را گویند و هواس بالفتح و تشدید
 شیر درنده هوس بالتحریک عشق و دیوانگی و هوس بالفتح یکم و سکون دوم کو فتن و سخت خوردن و هوس
 رفتن هوس بالفتح رفتن و هوسیت دادن و شکر او هوس بالتحریک آلت و سباب بزرگری بر انداختن
 فصل الهاء مع الشین و هراش بالفتح سگاز در هم انداختن برای جنگ و در فرنگ فارسی
 هراش و هراش کلاما بالفتح و هراش بالفتح یعنی هر متفرق الاحوال هراش بالفتح
 و التشدید شادی کننده و هشتولش بالفتح پنجم روز از فردیان هشت بالفتح و التشدید پاک
 از درخت ریختن برای گوسپند و نرم و ناچیده و آسبی که عرق نکند و مردشادان و کشاده روی غیر عوس
 و در فارسی هوش بالضم ذهن که دانی الشرفنامه و در آداب اسب هوش بالضم مختصر هوش است که عرب
 آنرا ذهن خوانند و ذهن بالکسر تیزی و یاد داشتن و زیرک بودن و هوش و قوت هوشیش بالفتح
 نرم و هفت فرش یعنی هفت زمین و هفت اقلیم هوش بالفتح مرد شتاب کار و چست کار
 و هواختان پوشش یعنی هو ابرناک و خفان بالفتح قباء سلامی هوش بالفتح جنبیدن
 و بر آیمختن و فتنه کردن و در فتنه افادان و عدد بسیار از هر چیز و در فارسی هوش بالضم و با و فارسی
 هوش یعنی هوشی بالکس لغت پهلوی است هوش بالفتح فراهم آوردن و کسب کردن و جنبیدن و بر آیمختن

هوا ع بالضم می کردن و قصد حبس کردن و مع بالفتح بمثل ه ه و ع بالفتح شتر مرغ بهیمر ع بالفتح مریض
و بدل و باد سخت ه مع بالفتح ه ه و ع بفتحین بدل کردن و مع بمعنی روانشدن آب مثل آنهم آمده است

فصل الهاء مع الغین ه ه و ع بفتحین خفتن و هفت چراغ یعنی هفت ستاره
و هشت باغ یعنی هشت بهشت ه مع بفتح یکسره با فتح یا مرگ و قیل زود مردن و لعین غیر منقوطه هم هست
فصل الهاء مع الفاء ه بالفت آواز کفنه کذا فی القنیه اما این زمان مشهور نیست که بالفت نام

فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب هتاف بالفتح آواز دادن هفت بالفتح بمثل ه ه و ع بکرم فتح
دوم و بتشدید فام و ستمکار و گران جبه و شتر مرغ بهیمر ه و بالتحریک آماج و نشانه که بران تیر اندازند و جا
بلند و چیز بلند و بیک توده و پشت و مرد بزرگ ه و بالفتح غلک کردن و دراز کشیدن در مدح و ثنا و زود
میوه آوردن و زخمت خرا ه و مثال هفت شتر مرغ گران سنگ هتاف بالفتح و التشدید آرمیده
و درخنده و سبک و باریک و تنک هفت بالکسر ابر تنک بی باران و نوعی از ماهی خورد و نشان عسل که
که در عسل نباشد و کشت ذرع که آنرا در آخر دروند و دانهائی او فرویز زود و فارسی هفت بالفتح کارگاه
جولا هم که آنرا بقیری نیز گویند و قیل چو میکه جولا همگان دریافتن بر جابه زنده شدنش یا نه گویند هتاف
بالفتح باریک و شفات و تنک هفیف بالفتح آرمیدن و شتاب رفتن و درخیدن بلوف بکرم فتح دوم
مشد و گران جبه و بزرگ ریش و مرد پیر در و نگوئی در و ز ابر ناک و سبک شدن ه و بالضم با و گرم کسیف
بالفتح بمثل ه ه و ع بکسر یا باریک میان و او جمع است و هفت بفتحین باریک میان شدن ه و بالفتح

یکم و ضم سوم بدل و احمق من لجل الله اعلم

فصل الهاء مع القاف ه ه و ع بفتحین و بتشدید نون مفتوح نام مرد که در غایت حق بود و بیکه
میگویند عقی در گلوئی انداختی برای نشانی خود تا گم نشود روزی یکی در خواب آن عقدا ز گلویش کشیده در گلو
خود انداخت او چون بیدار شد فریاد برآورد که من گم شدم بعد این ضرب المثل شد که احمق من الهنق بقیق با
چاکر و خادم ای خدمتگار ه و بالفتح شکستن هراق بالفتح یعنی بر خیت و او اضلی است و در اصل الهاق بوده است
ه و بالفتح ریختن ه و بزرگ بسیار خندیدن و ه و بفتح یکم و کسر دوم رعده سخت آواز و هفت ا و
و هفت پرده آرزق بمعنی هفت آسمان که هفت رواق بمثل ه ه و ع بفتحین هفت یعنی هفت زمین
و هفت آسمان ه و بفتح یکم و کسر دوم گیاه نرم و تازه ه و بفتح شتر مرغ نزد الله اعلم الهوا

فصل الهاء مع الخاء : بالکاف فوت و نیست شونده و هلاک بالضم و التشدید هلاک یعنی جمع
ف هیاک بافتح و بادوم فارسی و قبل بادوم تاوی تارک سرتاک بافتح و تشدید تاچوده در فاش
کننده سرتاک بافتح پرده درین سرتاک بالضم ابله و نادانی که باسان فرغیده شود و هست سرتاک
علا نشان و قبل بسکون سین که هندش چاه نامند و هفتوزنگ بافتح آن هفت ستاره که چاروش
نبات انعش که بر خوانند و دوم هفتوزنگ کن که بتاریش نبات انعش صغری گویند چهار ستاره و این که امثال
چهار پایه تحت اند از انعش نامند و در ستاره ازین چهار ستاره که مقدم اند بتاریش نقدان خوانند و سه ستاره دیگر که
یک پایه انعش اند بتاریش نبات نامند و طبع گویند بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
و هفت و رنگ بخلاف هفت و شش و رنگ یعنی هفت کشور و شش جات و شش هزار و هفت
محراب فلک یعنی هفت ستاره سیاره و هفت و رنگ بملک بملک بافتح و التشدید ازان
و شمشیر و جز آن زدن و خراب شدن چاه و هلاک بالکسر آنکه در مذهب حکمی گویند هلاک بافتح نیست شدن
و افتادن هلاک یعنی هلاک شده و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و قبل هر چه فرو افتد و محمل بفتح باو لام
بهمی ترسیدن و هلاک بالضم نیست شدن و نیستی و هلاک بفتح یکم و سکون دوم هلاک کردن هلاک یعنی
نیست شدن و هلاک بفتح باو ضم لام زن فاحشه و همسنگ بافتح و باکات فارسی هموزن و همقد و هلاک
و هلاک کلاهما بالضم آنجا تواف هلاک بافتح و باکات فارسی زیرکی و هشیاری و غار و قوم و سپاه
ف هوشنگ بالضم و بادو و کاف فارسی نام تیه کیورث پسریایک که آهن را از کان او کشیده و آلات
نداعت پیدا کرده و آهنگری کرده و چوبها ساخته و رباط و شربنا کرده و شیا طین و دو گاز از محالطت آدسیان گرفته
ساخته و بعد کیورث تحت نشسته و چهل سال ملک رانده بعد از سه صد سال ملک بود و محل بافتح خشک سال و محط
و رنگی و گویند هولاک بوزن کوچک و قبل باو و فارسی گردون بازی و قبل بازی **ف** هویدیک نام
شخصی از ملکان و هیرک بالکسر چنانچه بچه گویند را بره گویند شتر بچه را هیرک نامند و الله اعلم باو
فصل الهاء مع اللام : با بیل نام سپر آدم علیه السلام که قایل قاتل او بود و این لغت عجیب است چونکه قایل
قاتل با بیل بعد قاتل بر سر نام او آمد و چون با بیل بر بدایت مانده باو هدایت لبس نام او شد با بیل
با بیل ابر بسیار بارنده با بیل تنبیین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسب گویند و در شرف نامه با بیل آرام
و قرار است با بیل ترساننده و این شوق از بیل است و بیل بافتح ترسانند و هیاک بافتح و تشدید با بیل

[illegible]

و نیز آب مباح که هر که خواهد بردارد کس میخ کند مویحل بافتح مردش الحار و دراز و احق و شب دراز و بیابانی که در در
 هیچ نشانه نباشد و شتر نیز رفتار مویحل بافتح ترسانیدن به پیشل بافتح لشکر بسیار مویحل بافتح عوض زبان
 بنجارا مردی با بزرگ است مویحل بافتح رو باه و در نصاب گیر را گویند و اگر در هم اندک از مردم مویحل بافتح شکوه
 و غطت و بنا و بلند خانه نهایی نصاری و خانه گوسپند و اسب سطر و گیاه سطر و دین زمان مشهور شکل است و او
 معنی مویحل شکل گفته اند اما معلوم نمی شود از کجا میگویند شاید که از تبحانه و شکوه قیاس گرفته اند مویحل بافتح فرزند
 دروان کردن و ریگ و خاک و مال بسیار و چیز بسیار و مویحل فحش بی فرزند شدن مادر و کم کردن مادر فرزند
 و مویحل کبیرا دارد و نیست و آن نوسه است اوقافه

فصل الحار مع المیم و ت باوی مهدی غلام یعنی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله و سلم باهم شتری که گیاه هر دم خورد با شتم استخوان سر و نام جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 باضم شکسته اینجا میگویند که این طعام باضم است یعنی شکسته و ریزنده است در معده باضم و گوارش
 و در کنز اللغات باضم نام دارد و نیست که بر طعام بخورند برای بهضم را باهم متران و میان سر و پیشانیها و لبها و پیشانیها
 و او جمع باهم است و معنی مفرد هم آمده است هتم بافتح دندان چین شکستن و هتم فحش شدن از آتش
 هشتم بافتح بخشدن بهجم بافتح ویران کردن و ازین برکندن خانه را و قبح بزرگ هجوم فحش شدن آمدن و قبح اوقات
 و برودر افتادن و انبوهی و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و چشم بگرفت و رفتن و هجوم فحش کیم باضم دوم باضم سخت که در
 و خانه و امثال آنرا بکنند هدم بافتح ویران کردن باطل و آنچه عرب گوید الدم الدم الدم الدم الدم یعنی زندگانی شما
 زندگانی ماست و مردن شما مردن ماست و هدم فحش سخت آرزو کردن شتر زاده شتر زار و آنچه از چاه خواب شده
 و فرزند زیده و در چاه افتاده باشد و باطل و هدم بالکس جاه بکنند هدم بافتح شتر زاده که آرزوی ترکند هدم باضم باضم
 منقوطه شمشیر برنده هدم بافتح بریدن و شتاب چیزی خوردن هدم بکسر بافتح شین تشدید میم سنگ نرم و کوه
 نرم هدم بافتح سخت پیر شدن و پیری و هدم فحش کیم و کسر دوم مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی هدم فحش کیم
 و سکون دوم گیاهی است هرو توهم بافتح و نفهم و باسوم فارسی تخم اسفول که بتازیش بند قطونا گویند
 و هدم هروم باضم نام سبزه ای و نام شهر هراکیم بافتح یک جامهای و جمع هراکیم است هدم بافتح شکستن
 لشکر و شکسته شده از چیزی و هدم فحش کیم و کسر دوم باطل سخت بارنده هدم بافتح آواز عده هدم و هدم و هدم کلم
 بافتح شکستن هدم بافتح مرد ضعیف بدن و درخت بوسیده و گیاه خشک هدم باضم شکستن طعام و مرد و گواریدن

[illegible]

در فارسی هر مرد و لیر و در فرنگ تو اس هر و شد و معنی گریه است و ف هر لیر و بالفتح و یا یا فارسی نام شهر است
از خراسان و انرا راه را بالفتح نیز گویند هر و بالضم افسوس و شستن و نیز و بالفتح پیوده گفتن و لشتاب بریدن و مفو
بضمین و تشدید و او ویدن و پیریدن مرغ و بهو بالفتح با و سکون فاگر سه شدن هلمو بیارید و یا میاد و بهم
فعل است یا یو بالفتح سبقت هم تر از و بالفتح یعنی برابر در قدر و مرتبه هم و بالفتح هست هبند و بالکسر
کاف و نیز معنی بنده و غلام و تنیغ آید و ف هبند و یو بالکسر یعنی غلام و بنده تو هبند و بالفتح ایر مرد و فرج زن
و چیز و هبند و بالکسر حلا و خشش هو بضم یکم و سکون دوم اشارت از فاعل مطلق است و بهو بضم یکم و فتح و
او یک مرد و در فارسی هو بالفتح تیرم در آداب

فصل النام مع الماء یا چه غیر ذر غایت گری نام و فیه بر اسم علیہ السلام است که در اسم علیہ السلام یا چه بالفتح مرغ و یا چه بالضم است
و بهو که از اسم و یا استخوان و نیز گویند شکسته یا چه تشدید صا و چشم سیل من الجمل یا له خر من ماه یعنی در ماه که برگرد ماه
کشیده باشد و ف با هم راه با هم موقوف یعنی همراه با هم و تخفیف سیم سر و تارک سر و پیشانی و تن مرد و در ترقوم
و مرغ شب پر یعنی بوم و با سه و تشدید سیم چار و دجند و چرند و زمین یا نه تشدید یون و پیه یا ویه و دوزخ و در ده
در میان دو کوه و نیز که در فرزندش نبود یا ده یا ده شتر را سی هی گفتن تا بعلت خوردن آید یا لیه و از سخت و تر
و پیچید بالفتح بشکله یا نینه بوزن آئینه یعنی مختصر بر آئینه هبنا ش بالضم آدمیان جمع شده و مال جمع شده و پیچیده بالفتح
ستنی در عقل هبیر و نیز بیک گفتن نیز باره گشت هبیر به بالکسر سبوسه که در موی سری باشد و آن چرک سر است
و پیچیده نام مردیست که نه چندان حق بود و بهو بالفتح گرد و غبار و هیوات جمع و پیچیده بالفتح خواندن کسی را تا بر جبهه
و پیچید باینکه هبیر بالکسر داون و تشدید و پیچیده بالکسر تشدید باره جامه و تیز شدن گشتن هبیر بالفتح و تشدید
ساعت و بعضی از زنان هبیریه بالفتح یا در گرداگیر و بهو بالفتح بشکله هبیریه بفتح یکم و کسر دوم که بزرگ و دختر خور و هف
بالفتح و تشدید کمان آواز کننده در وقت تیر انداختن و تیر بالفتح با خود آهسته سخن گفتن و تشدید بالفتح ستم
کردن و بهم آمختن و لشتاب باینکه ماران هبیا چه بالفتح و تیر بالفتح و بهو بالکسر گزاشتن و طرد
و جدا شدن هبچه بالفتح خضرت و هبچه بضم یکم و فتح دوم و حق و غافل هبچه بالفتح رده و شتر و سخن گرام و تا بستان و سخن سر
زستان هبها بالضم راه نمایان و او جمع بادی است هبها بالکسر راه نمودن و راه راست گرفتن و نام
کتاب است و هبچه بالفتح فرو افتاد و باطل شد و بهو بضم و فتح دال خوانده و نا چیز شده هبچه بالفتح قدر و از آن هبچه بالفتح و تیر
اشتر و مکه سخت آرزوی نموده باشد هبته بالضم آنندی و صلح و آرمیدگی هبهره بالفتح با سکون کبوتر و فری بلک و تیر

و جنبانیدن کودک را در گواره تا بخسپد هده بالضم فایده دحق و بهوده بالضم بمثلکه هده به بالفتح انچه از محبت
برای آستان لطیف تحفه بزند و شتر و چارو که برای حرم کعبه بزند تا قربان کنند هده به بالفتح یکم و کسر دوم بمثلکه هده به
بالفتح بشتاب خواندن قرآن و غیر آن و سخن بشتاب گفتن هده به بالفتح نوعی از رفتار هر ایزد بالفتح و باذل منقول
سجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش را افزونندگان و هده به بالضم بالفتح و الکسر اخیر کسی را بدان تمیز
فنیز چیزیکه در کشتا مثل صورت غیر و امثال آن راست کنند تا جانوران و کشت نخند هده به بالضم و الکسر
بزرگ و هده به بالکسر همان هر یوت هده به بالضم یعنی ناچار و بیشک هده به بالضم شیر در شکم مردم هده به بالضم
نوعی از رفتار و در صراح است رفتار شوریده هده به بالضم بالفتح آشفته رفتن و آشفته گفتن و هده به بالضم
و یاد او فارسی پیوسته که نیازیش در خوانند هده به بالکسر گریه های نروا و جمع هده است هده به بالضم یاد کام
در آن گفتن آشفته گفتن و یاد و قیوم شود که هده به بالضم هده به بالکسر گو سپند ماه بزرگ هده به بالضم یکم و کسر دوم
زنیکه بوقت ملاعبه زود انزال کند و هده به بالضم کار هده به بالفتح یک آهنی که در وصلوا بزند و در بند آن را نگریند که اکثر
حلوایان دارند و نیز دیگر که در هر کاری برسد هده به بالضم می برکنند و هده به بالضم بیمارستان هده به
بالفتح نوعی از رفتار که در میان برونند و در بند آن را بگریزیند و دین و هده به بالضم هده به بالضم شبنه که برای زهر است کنند
و عوام از زهر بگریزند هده به بالضم کوفته شده و نیز طعای معروف است که از گوشت و گندم کوفته است و نمکند
هده به بالضم هده به بالضم فارسی ریشی که در پشت بیرون آید و عود باله منها و تباریش سلطان میخوانند
هده به بالضم یعنی ناخچه میان شکنجه باشد هده به بالضم هده به بالضم سکون از آنکه بودی مردم فسوس فنده هده به بالضم
دفع زانین گفت است هده به بالضم زنیکه بسیار خنده هده به بالضم هده به بالضم و چاک سینه و ناخچه سیب هده به بالضم
جنبانیدن هده به بالکسر و التشدید جنبش سولمان و آواز و غوغای ایشان و نشاط و غری و آواز جوشن یک هده به بالضم
بالفتح شکست لشکر و جاه هده به بالضم همان هده به بالضم یعنی پیوسته و ناخچه بدان رنگا که از رنگ بازیش نفقه گویند
هده به بالضم شاد شدن و کشاده روی شدن و خوش طبع شدن و نرم شدن و ناچسبند شدن و هده به بالضم
بالکسر فرو گذاشته هده به بالضم نهم شدن تان و ریخته شدن پاک از درخت هده به بالضم هده به بالضم
هده به بالضم و التشدید با خوش و آراسته و هده به بالضم خلیفه یعنی هفت خلفای روح که آن هفت بعضی
اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهر پنجم سپر ششم سمه هفتم کرده و قیل روح حیوانی و عقل و حواس
و قیل هفت عضو ظاهر که سمه گاه اند و هفت دال یعنی هفت قلم و هفت ده لفتح دال راسته و زوایا

بالفتح یک عدد و کیتوی چتری و کینج جلد است بهیت را کن خرقه هستی و یکتا پوشش صحت شود کرد و دست
از کیتانی شوی یکتا بلی همتا بلیا بالفتح و القشید زنگه دندان شیشین او کو تاه باشد و یلایلا بالفتح یعنی
بیایا بیلدا بالفتح شبی است تدریک و دوازترین شبها در تمام سال یک شب میباشد در زفاگو با است که شب
یا نهم بود چون درجه می آفتاب باشد و آن شب و غایت نحو است است و گویند که آخرین درجه از قوس است
پس بالفتح بیایان بیا و الکید میو و بالفتح نام برادر مستر یوسف علی بنایا علیه السلام که از مادر دیگر بود و الله اعلم

فصل الیاء مع الباء یارب یعنی ای پروردگار و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف آید یا قوت مذاب بفتح الیم یعنی می سرخ و خون و اشک می باب بفتح خراب میب بالضم پر را گویند نیرب بفتح تام موضعی است یثرب بفتح و بکسر نام مدینه مبارک لعیش بفتح سنگ لیثم یعسوب بفتح اسپتیز رفتار و آبجوی تیز رفتار یعرب بفتح و بضم ر نام شخصی است که اول تکلم نم بان عربی او کرده است یعسوب بفتح تام متروا میزنند ان شده است که پیش امیر المومنین علی کرم الله سلمان شد یعقوب بفتح نام پسر یوسف علیه السلام و نیز یکب زرا گویند و در فارسی نام مردی صاحب همه در سایان محبت و صاحب قول علم ایشان یلیب بالخو یک جو شش چرین در کنز اللغات است که سپرهای پوت اشتراک سمید کرده باشند یوسف زرین نقاب یعنی آفتاب و یثوب بفتح گیاهی است و قیل نام درختی است و الله اعلم بالصواب

فصل الباء مع التاء يا قوت سنگ است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ نیکوتر بود و همه بشکند و گویند
که یا قوت رمانی و لعل کم طبع دی گرم و خشک است بدهی چهارم هر که آنرا بخورد دلدرد از طاعون ایمن بود و طاعون
مرگ عام را گویند یعنی دیا و نیز نام خطاطی است و با استعارت لُب معشوق مراد است و قیل در حدیث آمده است
یا توه بیضا پس از بی معلوم میشود که یا قوت سپیدیم میشود و لیکن تادرد نایاب است و پنج در سه شبت
نیم می از طولانی است لیسرات بفتح تین هر چهار دست و پایی چاروا که سبک بردارد و یک لیسرت
یعنی موافق ویاری گر با یکدیگر مینویست با فتح مدختی است خاردار و قوت یوت بالضم و با واد فارسی مرگ عام
از ان سنوران چنانچه مرگ مردمان را و با گویند

فصل الیامع الثاء یغوث بفتح تکم وضم دوم و باء و نقطه نام تہی است

فصل الباء مع الجيم: يا جوج ويا جوج دو کرده اند ازال یافت بن نوح علیهم السلام که سکنند زدو الفریقین را

الیشاء است چنانچه پیشتر در کتب فارسی با جیم فارسی بالضم و الکسر سوم تیر میبروج بالفتح مردم گیاه که در زمین چلند
بصورت مردم برآید هر که از آن بلند میرود تیج تیج بفتح هر دو یا هر کلامی است که هنگام نشان دادن شتر آن گویند و نیز تیج
پنهان گفتن چنانکه کسی معلوم نکند که چه میگوید گویند که مردمان عام تیج تیج میکنند و تیج تیج بفتح و با جیم و یاء
گرانی که در خواب چنان نماید که فرو میگردد و تبارش کابوس نامند و در بنده اچاهامه خوانند میرندج بفتح تیجین بفتح
سیاه و تیج تیج بوزن زر سنج ماری است که اکثر در باغها باشد و کسی انگزد و زیر ندارد و تیج تیج بوزن
ریج و با جیم فارسی لعاب وین تیج تیج بفتح جیم فعل مضارع است شتیق از دل و تیج تیج بوزن
که خوشبوی میشود تیج تیج بوزن تیج تیج بفتح جیم فعل مضارع است شتیق از دل و تیج تیج بوزن
فعل مضارع است یعنی برانگیزد و الله اعلم

فصل الیاء مع الحاء و یاء و جیم بالفتح تیج تیج بوزن تیج تیج بفتح جیم فعل مضارع است شتیق از دل و تیج تیج بوزن
فصل الیاء مع الحاء و یاء و جیم یافته میدان فراح یعنی مجال بی مزاحمت دلی موانع یافته
و مجال بالفتح جولان کردن گاه را گویند یا فوخ بضم فو و تارک سر و آن موضعی است میان هر که میزند
و یا فوخ جمع آن تیج تیج بفتح معروف یعنی برفت و آن از یرو دت هو آب در حوضها و آوند با بسته
میگردد و در زفا نکو یا مسطور است کتیخ افشاک رشتار را گویند

فصل الیاء مع الال یافته یار اسفند نام سپهر شاه ایران زمین که پیش
بهمن شاه بود و آنرا اسپند یار و اسفند یار و سپند یار و سفند یار نیز گویند و یار اسفند محض اسم
انوری است نظمی تا که بر قطع دهر و یازی است تیخ بهرام و اسپ یار اسفند با و فرزند خود را
از پیاده دوام فرزند بکند یافته یار و یعنی تواند یافته ایام تار و لو یعنی دو کار و تیج
بی غل یافته یافته یا کند بفتح کات و ضم آن یا قوت ینا و ید بالفتح برانگنده و متفرقه محمد بالفتح
نام قبیلہ ایست ید بالفتح دست و نعمت و نیکی و منت و ملک و توانائی و خواری طاعت یافته
نیز وجود و نیرو گردد کلاهما یا بفتح و یا کات فارسی نام بادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود و پس از او
گور گفتند آخر الامر بر دیان او اسپ لک زده چنانکه جانش از تن بدرآمده و او را نیز در جردالان
گفتند سئو نیز نام سپهر نو شیر و آن که از خوف بشیر و یه مخفی شده بود که آخر کار چون قاپض ملک گفته
و او را شهر یار خواندندی چهل سال ملک راند پس بعد خلافت امیر المومنین با المومنین و ازین

سعد و قاص رضی الله عنهما را برای فتح خراسان بالمشکر نافرود فرموده یزدجرد بن نوشیروان منتهم کشته
 به نیشاپور رفته کسان مایه و بهر که عامل و بود او را خفته در یافته خفه کردند و کشتند و این آخرین بادشاه
 عجم بود **فت** یزد و بالفتح نام شهر نیست در زمین فارس در وی مدرسه وقت و ساعت است ساخته
 حکما کیفیت آن محل است خف بنی فیم وادی جبل شهر مشرق مشرق و شند بهر که احتیاج دید باشد در و جمع کند بعد بفتح
 یکم و کسر دوم و عده نیک میدهد و عده بد میدهد بمعنی اول مشتق از و عداست و بمعنی دوم مشتق از و عید
 یعنی بالفتح آگینه ای طعاصی است که از محصل میسازند یکا و بالفتح میخاهد و نزدیک میباشد **فت**
 یک نور و یعنی یک طریق و نیز یک روش **فت** یکی در سیاه و یکی در سپید یعنی یکی در شب و یکی
 در روز و یکی در بدکاری و یکی در نیکوکاری و یکی در سیری و یکی در جوانی بلید و بفتح تین و بیا و یک قلم
 تحتانی مرد بسیار گوشت یلند و بالفتح و بنون دشمن تحت یما و و بالفتح مرد جوان و نازک اندام نام مرد
 و میوه و بوزن محمود بنله میوه و بالفتح و ضم را و طوط در آخر نام بالکسبت نیز و نازک و شاخ نازک **فت** یوسر
 در و من مایه شایع بارت از رفتن روز و آمدن شب است و یوسر و بفتح یکم و ضم دوم جودان و او جمع
 یهودی است و یهودی بالفتح جود را گویند

فصل الباء مع الراء یاورد هم روز از تر ماه یا و گارا پنجه بر سبیل تحفه فرستند و ستار
فت یاورد دست و مانند و اعانت کننده یا سر با سین بکسور ط و چپ و قمار با **فت** یا فر باز گیر
فت یاورد بفتح و او یاری ده تیر بالفتح فعل مضارع است یعنی کم میکنند و کینه و میکنند بجهور بالفتح خرد و
 میجهور بالفتح گور یعنی حمار و حشی نیز بفتح تین با ذال منقوطه و بارفع رافعل مضارع است یعنی میگذارد
 بر بفتح تین سخت شدن سنگ بر هر بفتح یا و میم انتظار و بر هر بالفتح و با بار فارسی نیز بمعنی است بسیار
 بالفتح دست چپ و تو انگری کسیر بالضم و بفتح تین آسان شدن و آسانی و کسیر بالفتح بر است تابیدن
 رسیمان چنانکه در حین تابیدن دست راست بطرف خود کشیده شود و دست چپ بطرف بالا برده شود
 و این نوع را فرودیه نامند و گویند و کسیر بالتحریک قمار باز کسیر بالفتح آسان و اندک بفتح کسر بفتح یا و ضم
 کاهت و با شین منقوطه نام نوع پیغامبر علیه السلام نیز نام قبیل است لعل بالضم و لعل بالفتح بانگ کردن
 بزاده و نیز خاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر بجهور بالفتح بجهور بالفتح بجهور بالفتح بجهور بالفتح
 پیغامبر که صطوفی علی بن ابی طالب از غنیمت فتح خیره نصیب خود برداشته بود و این خبر بجهور بالفتح بجهور بالفتح

بجمله که بدش از ترک بود و مادرش از هند یا برعکس این بود و پیش از زبان ترکی همراه لاگو نید و آخر لغت
ترکی که آورده ام بسبب فصل شصت یلمه پوشش یعنی قبا پوش و لیو پوش بمشله
پوشش بالفهم بستن و جوینده و آخر بستن

فصل الیاء مع الصاد والضاد والطاء والنظاء و میخص بالفهم از موده گردانده این
فعل مضارع است بر کفص لفظ مستقبل بمعنی می رو باند نیقض بالفتح و یرفع ضاد مخفیه
مضارع است یعنی بغیة بنایقاض بالفتح و یرفع ضاد مخفیه فعل مضارع است یعنی شکسته شود
و یران شود و یحاط بالفهم و یکسرا کلام البیت که برای را ندن گرگ گویند یقنط بالفتح فصل
مستقبل یعنی نا امید میدارد یقنط یفتح کیم و کسر دوم و یقنط یفتح کیم و ضم دوم و یقنط یفتح

فصل الیاء مع العین و یافع جوان بلند بالا یافع میوه سیده و ینع جمع ینفع یفتح
کیم و ضم دوم گنایمی و داروست است که شیر دارد و مثل همو نیان و انجیر ملیح یفتح کیم و سکون دوم
که در قرآن آمده است که یوم یبع الداع این در اصل یعود بوده است یعنی میخواند و او را بجهت
خفت حذف کرده اند و یبع یفتح فصل مضارع است یعنی بگذا یراع بالفتح فی که نوازند و فی که از وی ترقلم
در دبدل و نیز پناه است مانند گس که در شب میروند و ناله او مانند آتش باشد و یروع بالفتح گوشت پشت نام
شخصی هوشماری و در دستور است که آن موش و دوا می یروع بالفتح و ضم قاف گر سنگی سخت یروع
بالفتح تنگ سپید تنگ و نرم یروع بالفتح و الضم کیم یروع است که در پوست تره می افتد و چون از پوست جدا

آید بهمانه شود و می یروع بالتحریک نام پیبر است و نیز گویند که نام حضرت خضر علیه السلام است یفعا بالفتح زمین
بلند یفتح بالفتح جوان بلند بالا ملیح بالفتح سر اسبایان و مرد درونگوی قبیع بالفتح نام شهر است یفوع
بالفتح چشمه آب و بجهت دجاج و ینایع جمع یفتح و الضم سیدن میوه ینوع یفتح یفتح میوه سیده

فصل الیاء مع الغین و یالغ همان بالغ یراع بالفتح اتفاق و صلحت و این منقول از امیر جان خراسانی
که انی القنیه یلغ یفتح کیم و سوم بچاره و یرلغ یفتح کیم و کسر سوم و یران بادشاه و یرلغ و یرلغ بمشله و این بر لغت
ترکی اند میرلغ بالفتح و یرلغ و این لغت ترکی است یلغ بالفتح تیر غلیق بمشله و این لغت ترکی است بسبب فصل
آورده ام یروع بالفهم آنچه گردان گاه و حقیقت رانی و گردان کشی بنند و در فرنگ توانبخش و نیمه و نیمه قوم است

فصل الیاء مع القاف و یا حثاق و حثاق و این لغت ترکی است یارق و یاروق و

یعنی دستوانه یا ساق شریعت مغان یتاق بالفتح باسن و پاس و شستن و این لغت ترکی است بحقوق
 بالفتح فعل مضارع است یعنی فرو میگردد و قوله تعالی و لا یحیی المملک الشیء الا باوله ای لا یحییطیر لوق بالفتح تکم و کسر
 سوم فرمان بادشاه و آنرا میر لغ نیز گویند و این برود لغت ترکی است میر مق بالفتح و رم میر مذاق بفحمتین و مکانی
 و دوال کفشگر و نیز دوال مطلق و این برود لغت هم ترکی است یتشاقق بالضم فعل مضارع است یعنی محاکمه
 کند یعوق بالفتح نام تبی است یعتناق بالفتح هم زیور است که آنرا غیلات و قیاطاق نیز گویند و نیز طایفه است
 و این لغت ترکی است یقوق بالتحریک سخت سپید یلاق بالفتح هم بادشاهی است و غلام را نیز گویند و این لغت
 ترکی است یلق بفحمتین سپید سخت یلق بالفتح و باو این معرب است یلاق جمع یقوق نزدیکی لغت
 ترکی است یهرق بالضم فعل مضارع است یعنی ریخته و یلاق خانه مسوکه از حبس تا بیعتان سازند
 و این لغت ترکی است و الله اعلم بالصواب

فصل الیاء مع الکاف و ف یارک بالفتح را پوستی که بر روی پهنه تا پهنه زاید و تبارش
 خوانند و سلا بالفتح است و نیز مصغیر یار و معنی بچه و آن زنان است که تبارش ششده خوانند و ف یک لغت
 نوع مولدان اند که مقدمه لشکر باشند تا لا لشکر خصم خبر دارند و ف یشتک بالفتح کما از چهار دندان
 نیز چه از آن آدمی چه از آن جانوران و تبارش ناب خوانند و ناب سگ دندان را گویند و یکایک
 یعنی ناگهان و یکان یکان و یک پیک بنه و در قنیه معنی بی شعبه است و ف یکدک بالفتح آب شیرین
 و ف یکرنگ بالفتح و باکاف فارسی یعنی بی اتفاق و سیر یا دبی شرک مخلص که ظاهر و باطن او یکی شده باشد
 بیت واحدی و ارگمی توبه گوی عشق موند و گر تو یکرنگ شوی جای مبارک یاد است و ف یکاک
 بفحمتین کلاه است ملوک و سلاطین و ف یکاک بالفتح هم بادشاهی و قیل ترکان نام غلامان خند
 و ف یکاک بفحمتین نام شهر نیست و نیز نام ولایتی که منسوب بخزبرویان است و نیز بادشاه از ایماک گویند
 و ف ینگ بالفتح بوزن رنگ و باکاف فارسی شکل مانند شهرت یوزک بالضم و باو و فارسی مصغره
 و سنگ کوچک که برابر یکک بسوزان در رود و آنرا یکشد

فصل الیاء مع اللام و یال موی گردن اسب و بانوی مردم و معنی مست نیز آید یل بالفتح تکم
 و ضم سوم نام کوتی است یرل بالفتح روی مردم قیما و ل بالفتح تکم و چهارم مضمر فقیب یعلول حباب
 آب و ایر مردم و یالیل جمع یعلیل بالفتح شتر زوقی و نیکو و کار و ف یل بالفتح پهلوان و مابند و شیر دل

در ترکی محکم را گویند لیل فتمتین کوتاه شدن و نه انهای بالائین و بعضی گفته اند که لیل سجد شده و نذران
 بطرف درون لیل بفتح تهر و دیار نام موضعی است ینال بالتحریک نام ترکی است و نیز همان یک مذکور
 فصل الیاء مع الیمیم و ف یارم یعنی توانم یا ستم یا ستمین که قسمی از کل سپیدنگ است و ف یاقوت خام
 کتاب از لب عشق است و ف یام نام قبیله ایست از زمین نام پسر نوح علیه السلام که در طوفان غرق شد تیم
 ملی پدر شدن فرزند آدمی و بی مادر شدن بچه چار و او تیم فتمتین کاهلی نمودن یتیم بالفتح فرزند بی پدر از آدمی بچه
 مادر از ستور و جوهر بنظیر دم و درید یگانه بچه بفتح یکم و سوم نامی است ترکاز و خانه تابستان بادلو و آب
 مشکبک تاباد و آید و از اجغری هم گویند و این لغت ترکی است یکم و دوم بالفتح و در سیاه و شب تاریک و نام
 اسب نعمان بن منذر ف یرقانی شده عالم یعنی عالم زرد شده و خزان گرفته لیشم بالفتح سنگی است
 سبز و ام که برای دفع آفت برق بعد از آتشری سازند و سبک نهند یعنی بالفتح غول بیابانی یقدهم بالفتح و فیم ال
 نام مردی است و ف یک چشم یعنی ظاهر بین که از باطن نصیبی ندارد و منافق و کم بین و قیل موحده
 که نیک و بد را بیک نظر بیند لیلیم بفتح یا و هر دو لام میقات اهل یمن و ان موضعی است و در فرنگ معنی میقات
 وقت و عده و آنجا که احرام بندند یا حاکم بالتحریک کبوتر وحشی یکم بالفتح دریا و قصد کردن و در دریا انداختن نیم
 بالتحریک گاهی است یوم بالفتح روز و الله اعلم

فصل الیاء مع النون و ف یا ختن باخاء موقوف قصد کردن و انداختن و بیرون کشیدن
 و آشکارا کردن و پرسیدن و دست درازی کردن و یازیدن بمشک ف یارستن بار بار و مفتوح بفتح و نون
 یازدن باز او بجه موقوف دراز شدن یا زیدن بفتح همان بفتح است که لام خود یا ستم یا ستمین کلمه بفتح
 سین نام گلی است سپید رنگ و ف یاقوت روان یعنی می شوخ و اشک خوین و یاقوت از آن جان
 و یاقوت آن جان یا فکون میگردد اند و دروغ میگویند یا من بکسر هم طرف دست است یا عین نام زوجه
 یعقوب که مادر یوسف علیه السلام بود پیرن بالفتح اسم موضعی است یقن بالفتح بچه که بازگو نر زائیده شود یعنی
 پادشاه پیش از سر بیرون آید پیرن بالفتح باز میدارند و ناگاه بر سر چیز درمی آیند پیرقان بالفتح عطش است
 که بچم آدمی پیدا میشود که آنرا زرد گویند و آفت زردی که در کشت افتد و ف یرمعان بالفتح همان المعان بفتح
 یکم و ضم سوم مخفه که برای دوستان از جای یارند و یا بفرستند و قیل درم را نیز گویند پیرن بالفتح یکم و ضم دوم
 منی شتر و ف بریان بالفتح شهر سمرقند گویند کذافی الزفا لگویا ف یر و ان بالفتح شمر اخای غریب را

بازی میکند پیو بالفخ و پس جمد و قرار میگیرد و بجو بالفخ میرسد و غایط کند و پوست باز کند و دست اند
 یسد و بالفخ با تخم منحل میرود و جمع میکند پیو بالفخ افزایش میکند پیو بالفخ گرد و ریزد و آتش
 فرو میرد و بجو بالفخ میسوزد و دشنام میدهد و بالفخ و بازال منقوله بهوده میگوید و شتاب قطع میکند
فصل الباء مع الهمزة یاخته با فاء موقوفه و حمزه و الفهم خست از ادانی که اکثر در آن کلمات
 و آچار میدارند و نیز با ضی یا ختن و یاره دست رخن که بتاریش سوار خوانند قیل ملوق کردن و
 یاوه بالفخ یعنی قصه کننده و یاخته با فاء موقوفه و حجت و قبض الوصول این محقق است از منبکی شیخ واحدی
 طیب الله ثراه و یاوه سهره و پریشان و ندیان و بخش و گم گشته و یا قوت سربسته یعنی
 دهن مشقوق و لب خاموش و یاه یاه بکسر هر دو اسم نداست که بان کسی را بخوانند و این لغت عربی است
 پیوسته لغتین خشکی و پیچ بالفخ و با سوم فارسی ژاله میراعه بالفخ فی که از قلم سازند و فی که بخوانند و پیوسته
 فی و مر و بدل و مانند کسب جالوری است که در شب پر و دو نبال و مانند آتش باشد و مرغ بالفخ سبب سوار که در رفتار
 غلط کند و این لغت ترکی است لیکن بالفخ حرم خام و یاره بالفخ عرض کردن شتر بر شتر میده که از وی نر دارد
 یعمه بالفخ بزغال که در میدانگاه شیر بندند برای مید کردن شیر و عمل بالفخ شتر میده نیکو قوی در کار لقیقه لغتین پیوسته
 و بیدار شدن نیز نام مردی یقه آفات شده دیگر میان یکی در خصوصت گرفتن و یک اسب بالفخ تنها سوار
 و نیز آفتاب و کیسه و مثله و یگانه بالفخ یا کاف فارسی بمثل و بمانند و نیز موافق و یک تنه بالفخ یعنی
 تناف و یکدله بالفخ و یک حال و یک طریق و یک راه و یک راه بالفخ یکبار بی ریا و بی نفاق و راه سنت
 و جماعت و یکره بالفخ یکبارگی یلمبه بالتحریک جوشن از چرم و پوست یلقه بالتحریک بنهاده سفیه و یلمبه
 بالفخ قبا و تعویب این ملحق است و یله لغتین تنها و بار کرده و هرزه و بهوده و یامه بالفخ کنیز که کج چشم که مقدار
 سه روزه راه سوار را میدیدی و نام ولایت و مده کبوتر و خشی کدانی کنه اللغات و در تلج و سامی یامه کبوتر خانگی است
 و یماوه بالفخ زن جوان و نازک اندام و یمرده بالفخ مردم گیاه و قیل گیاه است که آتش سایه نیز گویند و بر و میگویند
 یمنه بالفخ خمیده و یجان و بانه و یمانی و یمنه بالفخ طرف راست و دست و نیمه بالفخ نوعی از درختان و یپوچه
 بالفخ آرزو و امید و یوبه و یوی چشم و گوش مترادف این اند و یوزه بالفخ تنه و دخت و با واده فارسی همان یوزم قوم کبوتر
 مشهور است و یه وانه بالفخ فصله جامه نهد و یا کبوتر که به وانه بر سر و دوشش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند و یی
 یه بانه بالفخ اسم نداست که بدان کسی را بخوانند +

بازی میکنند و بالفتح و پس جود و قرار میگیرند و نحو بالفتح برید و غایط کند و پوست باز کند و دست اند
 بند و بالفتح بانجمن محفل میرود و جمع میکند و میجو بالفتح افزایش میکند و میجو بالفتح گرد بر نیزه و آتش
 فرو میرود و میجو بالفتح میجو میکند و دشنام میدهد و میجو بالفتح و بازال منقوطه میجوید و شتاب قطع میکند
فصل الیاء مع الیاء و ف یاخته با فاء موقوفه و حمزه و الفهم خبر از اولی که اکثر دران کلمات
 و آچار میدارند و نیز ماضی یا ختن **ف** یاره دست رنجن که تباریش سوار خوانند قیل طوق کردن **ف**
 یاوه الفتح یعنی قصه کننده **ف** یا فته با فاء موقوفه و حجت و قبض الوصول این محقق است از منگی شیخ واحدی
 طیب الله ثراه **ف** یا فیه و یاوه سهره و پریشان و بیدیان بخش گم گشته **ف** یا قوت سربسته یعنی
 دهن مشق و لب خاموش و یاوه بکسر هر دو اسم مذاست که بان کسی را بخوانند و این لغت عربی است
 پیوسته لغتین خشکی **ف** یحیم بالفتح و با سوم فارسی ژاله میراعه بالفتح کی که از قلم سازند و لی که بنوازند و بشیه
 فی و مرد بدل و مانند کس جالوری است که در شب پر دو دنبال او مانند آتش باشد و مرغ بالفهم سپهر و ار که در رفتار
 غلط کنند و این لغت ترکی است لیستنه بالفتح حرم خام یعاره بالفتح عرض کردن شتر بر شتر ماده که از دوی نر دارد
 و عمره بالفتح نر غاله که در سیدگاه شیر بنده بر لبی میدهد کردن شیر و عمل بالفتح شتر ماده نیکو دوی در کار لفظه لغتین
 و بیدار شدن نیز نام مردی یقه آفات شده دیگر میان یکی در خصوصت گرفتن **ف** یک اسبه بالفتح تنها سوار
 و نیز آفتاب و کیسه بمشله **ف** یگانه بالفتح یا کات فارسی جیشیل و لب مانند و نیز موافق **ف** یک تنه بالفتح یعنی
 تناف یک که بالفتح و کمال و یکا طریق و یکا را سیاهان **ف** یک راه بالفتح یکبار دبی و ریاد بی نفاق در راه
 و جماعت **ف** یکره بالفتح یکبارگی یلبه بالتحریک جوشن از حرم و پوست یلقه بالتحریک بنماده سفید **ف** طیمه
 بالفتح قبا و لغوی این لغت است **ف** یله لغتین تنها و بار کرده و سهره و بیوده و حمامه بالفتح کنیز که کجوشم که مقدار
 سه روزه راه سوار را میدی و نام ولایت و ماده کبوتر و خشی کذافی که اللغات و در تلج اسامی میامد کبوتر خانگی است
 و یاوه بالفتح زن جوان و نازک اندام **ف** یمرده بالفتح مردم گیاه و قیل گیاه است که آنرا سایه نیز گویند و بر و میگویند
 و نیمه بالفهم حبه در میان و مانند بر دانی و نیمه بالفتح طرف راست دست **ف** نیمیه بالفتح نوعی از درختان **ف** یو به
 بالفهم آرزو و امید و یو به و یو چی شیم و گوش مترادف این اند **ف** یوزه بالفهم نه درخت و با واد فارسی همان یوز مردم که
 مشهور است **ف** یهودانه بالفتح فصله جامه نهد و یا کبوتر که در وان بر سر و دوشش بدارند تا مردم ایشان را بشناسند که در میان
 میبانه بالفتح اسم مذاست که بدان کسی را بخوانند +

فصل الباء مع الیاء وفت یارای مجال محل داندازه وزیره ومرتبه ووقت وطاق وفت یارگی
توانائی وپشتی و تقویت یا غنی زین وفت یافه داری یعنی یاده گوئی و بهود گوئی وفت یاورى
بافتح یاری کردن یتا قی بافتح پاسبان یتامی بافتح و بالف مقصوره یتیمان مطلق لغتین با چهارم شش و ده
مقصوره یعنی میخراید میخی نام پیغامبر علیه السلام و نام وزیر مارون رشید که پدر او خالد برکلی بود و فضل جعفر نام پسران
یحیی است و مادر مکارم ایشان از بکته نامه معلوم میشود سبحان الله چه کریمان بوده اند که رحمت بر خاک ایشان باد
میختی بافتح نیکو و نیک و خوی وختی بافتح آنچه بداند از مال اسباب و طعام تا در وقت حاجت بکار آید و
ذخیره گویند و خیر بی است از طعام و رعایت شهرت یدری بافتح بر دست زدن و دست بریدن و نویسه شدن بدست
افتادن شکار یدری بافتح و تخفیف یاء و دوم بمعنی دست من یدری بتشدید یاء و دوم فرخ و فراخ دست و فراخ دستها
و او مفرد و جمع آمده است و یدری بالفم نعمتها و بالکسر هم دری است وفت نیز و او می بافتح همان قیمة تخم مرغ مذکور
نیزنی بالتحریک نیزه گر که منسوب بیزن باشد که او بادشاه حمیرا بوده است لیسری بالفم و بالف مقصوره دست چپ پاه
آسمان و آسانی و خوشی و بهشت یعنی بافتح یعنی باز میگردد و از حد در میگذرد یعنی بالفم یعنی میکند وفت میگردد یعنی بافتح
و باکاف فارسی اخلاص که در شایسته نفاق و ریا نبود وفت میگردد و می یعنی مخلص و گانه و بر یا یک معنی گشتی یعنی
دین و اسلام و هفتاد و شصت وجه تسمیه آنست که هر که در دین اسلام در آید او جای باید چنانچه در پهن گشتی هر که در آید جای باید
میلمعی بافتح مرد و زریک بلی بافتح نزدیک میشود یانی بافتح منسوب شهر من و نیز بمعنی شمشیر آید یعنی بافتح و بالف مقصوره
دست راست میهدی بافتح یکم و کسر دوم و بتشدید دال و لغتین و بتشدید دال او راست میگردد و این هر سه لغت

از باب فعال و وصل تهدی بوده است یدری بافتح یکم و سکون دوم راه نیاید

خاتمه الطبع از چکیده خامه مشکین ختامه لطافت ضمامه دبیر عطار و نظیر صاحب قفتر و تحریر
جامع فنون عجیبه فهرست و فائز علوم غریبه مقبول ایزد منان مولوی محمد عبد الرحمن خان خلعت
جناب فشتی محمدا علیخان صاحب نایب کیوان رفعت عطار و فطنت خورشید
رفعت برجیس شیم حاتم وقت میرنگ و یوشن زاده شد یکه بهادر والی لاهور

ای آنکه بجهت توحید یارای دبیر کز شمه او کند بکاغذ تحریر از نه ورق فلک فزون است و در حوصله سخن

بروئست و طفرای غزای سعادت سخن طرازی و منشور کرامت شهسواران بلاغت پردازی جولان دادن
 سمند خوشخرام خامه تیز گام رسیدن محلی حاکمی که عساکر فیروزی تاثر اعیان ممکنات را از سر حد اقلیم عدم بشهرستان خود
 آورده تاج موفور الابتهاج خلافت کبری بفرمای صدق تمامی و لغز که منابخی آوم بر تارک مبارک آدم خلک نهانها
 اله تعالی شانه الله اکبر و جل عظمت عن دراک الافهام و احاطه الاولیاء و سر دفتر جراید انفسی و حسن مطلع دیوان
 سخنوی دیباچه طوایر مناشیر منالکرم فضیلت گسترش الشالی جزای خامه لطافت رقم و اسرار الوافی اقلیم سالت برجم است بر
 صفایح معالفت درود و سلام حضرت سید الانامی که منشور دعوت عام بهر خاتم نبوت و اختتام مهم دین و دولت تدبیر عالم
 ملک و ملت نظام نیکو دید علی و اله الحقیقه و السلام من الملك الغریز العلام الحمد لله الذی نبهنا علی سبل السلامات و نزل
 البرکات و صلوات بر رسول مقبول او صاحب التحیات و بر اکابر و ابواب کمالات و الطهات و بعد از
 بضاعت تقیفات امید و انعمت حضرت نمان ذوالجود و الاحسان محمد عبد الرحمن خلیف احمد شمس محمد علی
 حرهما الله الحنان عن حوادث الزمان می چاود بکمال عجز و الحان که درین زمان فرحت تو امان راحت عنوان که بهر
 ریاخ فوز و فلاح از مذهب مواهب ربانی بر آن چمن احوال هوا و احوال تازه و نفوذ طع و اطاعت سبحانی حسیل غنیمت
 امان و امانی در شکفتن گیاه انداز و دردی کار برداران از خدانی و ربانی شربت در المیدن نازه بر این قاطعه سلطنت
 و دلائل سلطنت کتابت فیما بینت و طبع ملک صفات مسمی که کشف اللغات کنی الحقیقه همچو خضر ربانی نیکات لطافت تمام
 دافع ظلمات و نهیات مانند چشمه آب حیات چنانچه گفته اند که علم لغت کلید همه علمهاست گوهر همین صدف قابلیت در عرعر
 امارت خمره شجره همیشه بهار نور نورس حدیقه نزا است انوار امجد الاقران و الاعیان نور شمع بر فضیلت ائمه قد شناس
 اهل صناعات اصحاب علم و هنر لمجای و ما وای بخوشترین عادات جناب پندش بیجا تحفه مالک مطبع شهرت و قهر
 لکنوا این عرائس نفائس صبح بلبل را بر منصف طبع جلوه مطبوع طابع خواص و عوام داده شاعرانرا بخیرداریش
 از جان بدل موله فرمود و آماده نمود هر چند که این خرید و ریایار اول تن با خوشتر چای در کلکینه می بی انداخته نشیده
 بود و این نیز بسیجی عهد تازه رفع و دفع اعلاط سابقه بقایه کتب چند لغات مثل شمس کثر و بحر الجواهر و صراح و شمس و دیگر
 و قاموس و قرنگ جهانگیری و رشیدی و غیره بر روی کار و دفعی جدید نازه عطا فرموده بصحت کامله عیار دانش حکمت
 محاکم کمل عقل و فراست المعنی زبان نود می جهان عالم عظیم الشان فاضل فضل افزای اقران ذی کمال با نام نمانم
 سعیدی و سنوی ناثر مناشیر حقیقی و مجازی حضرت اوستادی مولانا مولوی سید محمد صادق علی رضوی المتخلص
 به غالب لکنوی منظر الله القوی در ماه اپریل ۱۳۸۵ هجری مطابق شهر ربیع الثانی ۱۳۸۵ هجری بر وفای خواستگار سیه

دل جان با فضل کمال گردیده شرفان مطاوعش کجا اند که دست بدست خریار می کشاده باشند و بشید همان که مؤلف کتاب هر چه در دست
تا علامت لغت فارسی در آخر این کتاب فارسی داخل کرده حضرت او که می دانند اول لغات داخل کرده لغات عربی را بر قاعده مؤلف بی علامت شده است
و در بیان هر لغت فارسی ذکر بابایا و آوایا هم با غیر آن حروف فارسی با عباراتی بنوعی دیگر نوشته که از آن صاف میوهج
در یافته میشود که این لغت فارسی است و در آنجا علامت فارسی داخل کردن ضرورت نداشته همچنان خالی داشته اند و از هر دو انا
والحمد لله رب العالمین خدا پرایه بخش از قبولش و نیزین دعا را بر اجابت منت بسیار باد فقط

تمت

قطعه تاریخ طبع طبع از شاعر نگین خیال اند و فارسی مضمون نویسنده کهن لوی سید محمد غریب حسن سلیم الله رب العالمین و ذوالنخلت معفر
جامع علوم تقی عقی حضرت مولانا سید محمد صادق علی صاحب معراج هذا الكتاب متخلص بنوعی سید الله رب العالمین

گشت کشف اللغات بهمچو معراج	روشنی بخش هر مزاج و مزاج
وقت طبع ای عزیز چون کردم	بهتر تاریخ از دل استمزاج
سفت دو در لبک یکمصرع	طرفه خطی کنی - کز استخراج
	۹۲ هجری ۱۲۹۲

بایرخ طبع از شاعر سخنور محبت نقش لاله تاج بهادری و عوف منشی خدا بخش منشی مطبع شهر

کشف اللغات فسترد و طبع شد	حل گشته مشکلات معانی ازین لغت
ساخت جهان حرف بهم غریب گفت	گردیده بهمچو مطبوعه این لغت
	۹۶ هجری ۱۳۰۶

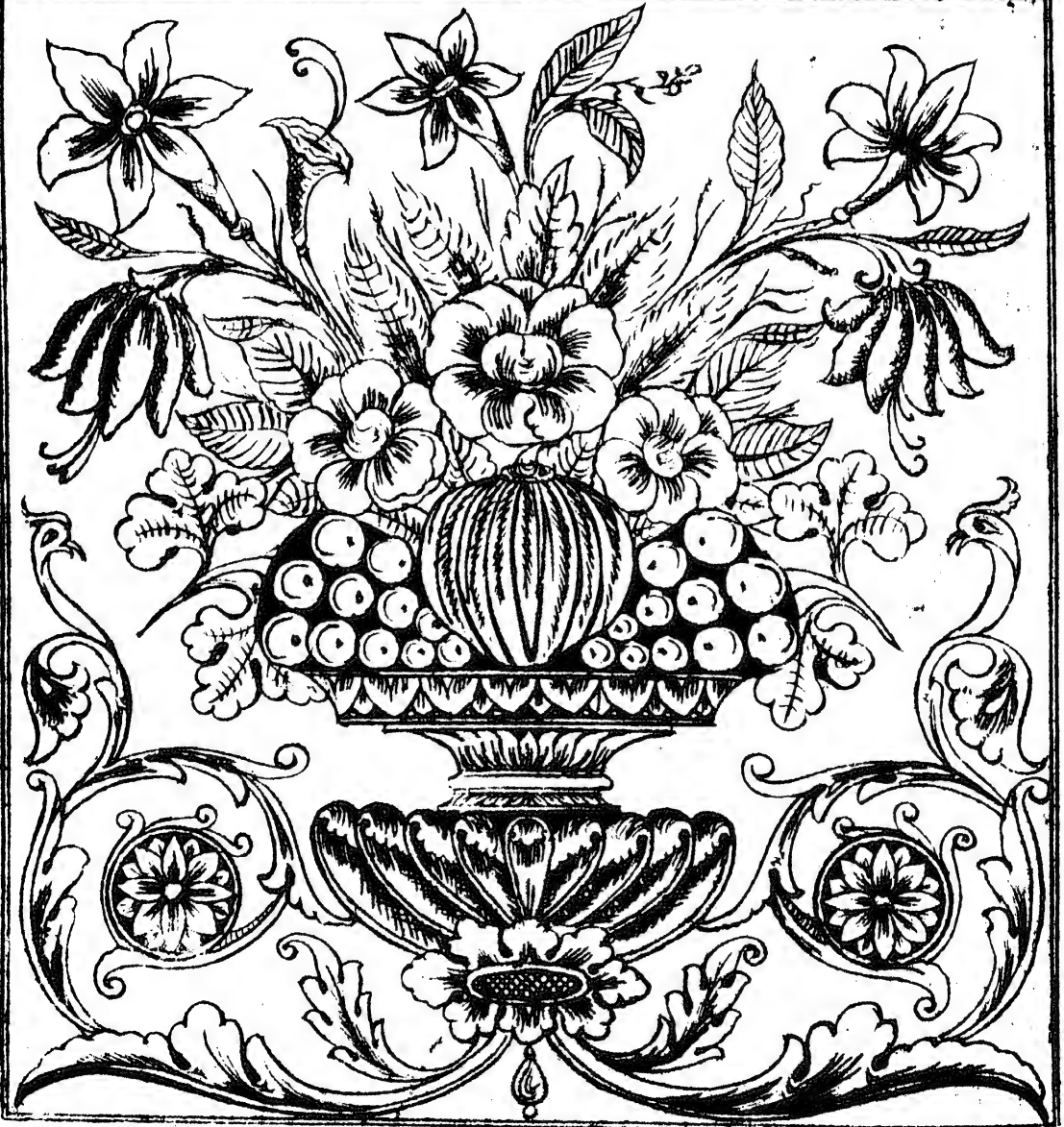
قلعہ تاریخ طبع از شعرا رنگین خیال کنو خدیجی سہا متخلص نہال خلعت راجہ جیالال سہا گلشن رؤفیں لکنؤ

چہی کشف اللغات ایسی یہ نادر

کہ ارباب معانی کو خوشی ہے

لکو تم بھی نہال ابصر سال

نفت کیا دکشن و زیبا چہی ہے
۱۵۶۴





فهرست کتاب کشف اللغات جلد دوم

بند کشف	مطالب صفحه	بند کشف	مطالب صفحه	بند کشف	مطالب صفحه	بند کشف	مطالب صفحه
باب الفاء	تا ۱۹	فصل راء	۵۷	فصل تاء	۷۲ تا ۷۵	فصل باء	
۲	فصل الف	۲۰	فصل زاء	۵۸	فصل ثاء	۷۴	فصل ياء
۳	فصل راء	۲۱ و ۲۲	فصل سین	۵۹	فصل جیم	باب الفاء	
۴	فصل عین	۲۳	فصل شین	۶۰	فصل خاء	۷۷ و ۷۸	فصل هاء
۵	فصل قاف	۲۴	فصل صاد	۶۱	فصل ذال	۷۹	فصل باء
۶	فصل قاف	۲۵	فصل ضاد	۶۲	فصل ذال	۸۰	فصل ثاء
۷	فصل لام	۲۶	فصل طاء	۶۳	فصل زاء	۸۱	فصل جیم
۸	فصل میم	۲۷	فصل نون	۶۴	فصل سین	۸۲	فصل صاد
۹	فصل فاء	۲۸ و ۲۹	فصل قاف	۶۵	فصل شین	۸۳ و ۸۴	فصل خاء
۱۰	فصل یاء	۳۰ تا ۳۱	فصل کاف	۶۶	فصل ضاد	۸۵	فصل ذال
۱۱	فصل هاء	۳۲ تا ۳۳	فصل لام	۶۷	فصل طاء	۸۸ تا ۸۹	فصل راء
۱۲	فصل باء	۳۴ تا ۳۵	فصل میم	۶۸	فصل نون	۹۰	فصل زاء
۱۳	فصل ثاء	۳۶ تا ۳۷	فصل فاء	۶۹	فصل قاف	۹۱	فصل سین
۱۴	فصل جیم	۳۸ تا ۳۹	فصل شین	۷۰	فصل خاء	۹۲	فصل صاد
۱۵	فصل عین	۴۰ و ۴۱	فصل کاف	۷۱	فصل لام	۹۳	فصل ضاد
۱۶	فصل هاء	۴۲	فصل طاء	۷۲	فصل ذال	۹۴	فصل باء
۱۷	فصل یاء	۴۳	فصل زاء	۷۳	فصل جیم	۹۵	فصل سین
۱۸	فصل فاء	۴۴	فصل شین	۷۴	فصل خاء	۹۶	فصل صاد
۱۹	فصل قاف	۴۵	فصل کاف	۷۵	فصل لام	۹۷	فصل طاء
۲۰	فصل لام	۴۶	فصل میم	۷۶	فصل نون	۹۸	فصل فاء
۲۱	فصل عین	۴۷	فصل هاء	۷۷	فصل یاء	۹۹	فصل باء
۲۲	فصل یاء	۴۸	فصل جیم	۷۸	فصل سین	۱۰۰	فصل صاد
۲۳	فصل صاد	۴۹	فصل خاء	۷۹	فصل ذال	۱۰۱	فصل ثاء
۲۴	فصل ذال	۵۰	فصل راء	۸۰	فصل تاء	۱۰۲	فصل ياء
۲۵	فصل باء	۵۱	فصل جیم	۸۱	فصل سین	۱۰۳	فصل صاد
۲۶	فصل سین	۵۲	فصل خاء	۸۲	فصل ذال	۱۰۴	فصل راء
۲۷	فصل شین	۵۳	فصل کاف	۸۳	فصل لام	۱۰۵	فصل طاء
۲۸	فصل ضاد	۵۴	فصل ذال	۸۴	فصل باء	۱۰۶	فصل ثاء
۲۹	فصل یاء	۵۵	فصل جیم	۸۵	فصل سین	۱۰۷	فصل صاد
۳۰	فصل فاء	۵۶	فصل خاء	۸۶	فصل ذال	۱۰۸	فصل راء
۳۱	فصل قاف	۵۷	فصل کاف	۸۷	فصل لام	۱۰۹	فصل طاء
۳۲	فصل لام	۵۸	فصل میم	۸۸	فصل نون	۱۱۰	فصل فاء
۳۳	فصل عین	۵۹	فصل هاء	۸۹	فصل یاء	۱۱۱	فصل باء
۳۴	فصل یاء	۶۰	فصل جیم	۹۰	فصل سین	۱۱۲	فصل صاد
۳۵	فصل صاد	۶۱	فصل خاء	۹۱	فصل ذال	۱۱۳	فصل راء
۳۶	فصل ذال	۶۲	فصل راء	۹۲	فصل تاء	۱۱۴	فصل ياء
۳۷	فصل باء	۶۳	فصل جیم	۹۳	فصل سین	۱۱۵	فصل صاد
۳۸	فصل سین	۶۴	فصل خاء	۹۴	فصل ذال	۱۱۶	فصل راء
۳۹	فصل شین	۶۵	فصل کاف	۹۵	فصل لام	۱۱۷	فصل طاء
۴۰	فصل ضاد	۶۶	فصل ذال	۹۶	فصل باء	۱۱۸	فصل ثاء
۴۱	فصل یاء	۶۷	فصل جیم	۹۷	فصل سین	۱۱۹	فصل صاد
۴۲	فصل فاء	۶۸	فصل خاء	۹۸	فصل ذال	۱۲۰	فصل راء
۴۳	فصل قاف	۶۹	فصل کاف	۹۹	فصل لام	۱۲۱	فصل طاء
۴۴	فصل لام	۷۰	فصل میم	۱۰۰	فصل نون	۱۲۲	فصل فاء
۴۵	فصل عین	۷۱	فصل هاء	۱۰۱	فصل یاء	۱۲۳	فصل باء
۴۶	فصل یاء	۷۲	فصل جیم	۱۰۲	فصل سین	۱۲۴	فصل صاد
۴۷	فصل صاد	۷۳	فصل خاء	۱۰۳	فصل ذال	۱۲۵	فصل راء
۴۸	فصل ذال	۷۴	فصل راء	۱۰۴	فصل تاء	۱۲۶	فصل ياء
۴۹	فصل باء	۷۵	فصل جیم	۱۰۵	فصل سین	۱۲۷	فصل صاد
۵۰	فصل سین	۷۶	فصل خاء	۱۰۶	فصل ذال	۱۲۸	فصل راء
۵۱	فصل شین	۷۷	فصل کاف	۱۰۷	فصل لام	۱۲۹	فصل طاء
۵۲	فصل ضاد	۷۸	فصل ذال	۱۰۸	فصل باء	۱۳۰	فصل ثاء
۵۳	فصل یاء	۷۹	فصل جیم	۱۰۹	فصل سین	۱۳۱	فصل صاد
۵۴	فصل فاء	۸۰	فصل خاء	۱۱۰	فصل ذال	۱۳۲	فصل راء
۵۵	فصل قاف	۸۱	فصل کاف	۱۱۱	فصل لام	۱۳۳	فصل طاء
۵۶	فصل لام	۸۲	فصل میم	۱۱۲	فصل نون	۱۳۴	فصل فاء
۵۷	فصل عین	۸۳	فصل هاء	۱۱۳	فصل یاء	۱۳۵	فصل باء
۵۸	فصل یاء	۸۴	فصل جیم	۱۱۴	فصل سین	۱۳۶	فصل صاد
۵۹	فصل صاد	۸۵	فصل خاء	۱۱۵	فصل ذال	۱۳۷	فصل راء
۶۰	فصل ذال	۸۶	فصل راء	۱۱۶	فصل تاء	۱۳۸	فصل ياء
۶۱	فصل باء	۸۷	فصل جیم	۱۱۷	فصل سین	۱۳۹	فصل صاد
۶۲	فصل سین	۸۸	فصل خاء	۱۱۸	فصل ذال	۱۴۰	فصل راء
۶۳	فصل شین	۸۹	فصل کاف	۱۱۹	فصل لام	۱۴۱	فصل طاء
۶۴	فصل ضاد	۹۰	فصل ذال	۱۲۰	فصل باء	۱۴۲	فصل ثاء
۶۵	فصل یاء	۹۱	فصل جیم	۱۲۱	فصل سین	۱۴۳	فصل صاد
۶۶	فصل فاء	۹۲	فصل خاء	۱۲۲	فصل ذال	۱۴۴	فصل راء
۶۷	فصل قاف	۹۳	فصل کاف	۱۲۳	فصل لام	۱۴۵	فصل طاء
۶۸	فصل لام	۹۴	فصل میم	۱۲۴	فصل نون	۱۴۶	فصل فاء
۶۹	فصل عین	۹۵	فصل هاء	۱۲۵	فصل یاء	۱۴۷	فصل باء
۷۰	فصل یاء	۹۶	فصل جیم	۱۲۶	فصل سین	۱۴۸	فصل صاد
۷۱	فصل صاد	۹۷	فصل خاء	۱۲۷	فصل ذال	۱۴۹	فصل راء
۷۲	فصل ذال	۹۸	فصل راء	۱۲۸	فصل تاء	۱۵۰	فصل ياء
۷۳	فصل باء	۹۹	فصل جیم	۱۲۹	فصل سین	۱۵۱	فصل صاد
۷۴	فصل سین	۱۰۰	فصل خاء	۱۳۰	فصل ذال	۱۵۲	فصل راء
۷۵	فصل شین	۱۰۱	فصل کاف	۱۳۱	فصل لام	۱۵۳	فصل طاء
۷۶	فصل ضاد	۱۰۲	فصل ذال	۱۳۲	فصل باء	۱۵۴	فصل ثاء
۷۷	فصل یاء	۱۰۳	فصل جیم	۱۳۳	فصل سین	۱۵۵	فصل صاد
۷۸	فصل فاء	۱۰۴	فصل خاء	۱۳۴	فصل ذال	۱۵۶	فصل راء
۷۹	فصل قاف	۱۰۵	فصل کاف	۱۳۵	فصل لام	۱۵۷	فصل طاء
۸۰	فصل لام	۱۰۶	فصل میم	۱۳۶	فصل نون	۱۵۸	فصل فاء
۸۱	فصل عین	۱۰۷	فصل هاء	۱۳۷	فصل یاء	۱۵۹	فصل باء
۸۲	فصل یاء	۱۰۸	فصل جیم	۱۳۸	فصل سین	۱۶۰	فصل صاد
۸۳	فصل صاد	۱۰۹	فصل خاء	۱۳۹	فصل ذال	۱۶۱	فصل راء
۸۴	فصل ذال	۱۱۰	فصل راء	۱۴۰	فصل تاء	۱۶۲	فصل ياء
۸۵	فصل باء	۱۱۱	فصل جیم	۱۴۱	فصل سین	۱۶۳	فصل صاد
۸۶	فصل سین	۱۱۲	فصل خاء	۱۴۲	فصل ذال	۱۶۴	فصل راء
۸۷	فصل شین	۱۱۳	فصل کاف	۱۴۳	فصل لام	۱۶۵	فصل طاء
۸۸	فصل ضاد	۱۱۴	فصل ذال	۱۴۴	فصل باء	۱۶۶	فصل ثاء
۸۹	فصل یاء	۱۱۵	فصل جیم	۱۴۵	فصل سین	۱۶۷	فصل صاد
۹۰	فصل فاء	۱۱۶	فصل خاء	۱۴۶	فصل ذال	۱۶۸	فصل راء
۹۱	فصل قاف	۱۱۷	فصل کاف	۱۴۷	فصل لام	۱۶۹	فصل طاء
۹۲	فصل لام	۱۱۸	فصل میم	۱۴۸	فصل نون	۱۷۰	فصل فاء
۹۳	فصل عین	۱۱۹	فصل هاء	۱۴۹	فصل یاء	۱۷۱	فصل باء
۹۴	فصل یاء	۱۲۰	فصل جیم	۱۵۰	فصل سین	۱۷۲	فصل صاد
۹۵	فصل صاد	۱۲۱	فصل خاء	۱۵۱	فصل ذال	۱۷۳	فصل راء
۹۶	فصل ذال	۱۲۲	فصل راء	۱۵۲	فصل تاء	۱۷۴	فصل ياء
۹۷	فصل باء	۱۲۳	فصل جیم	۱۵۳	فصل سین	۱۷۵	فصل صاد
۹۸	فصل سین	۱۲۴	فصل خاء	۱۵۴	فصل ذال	۱۷۶	فصل راء
۹۹	فصل شین	۱۲۵	فصل کاف	۱۵۵	فصل لام	۱۷۷	فصل طاء
۱۰۰	فصل ضاد	۱۲۶	فصل ذال	۱۵۶	فصل باء	۱۷۸	فصل ثاء
۱۰۱	فصل یاء	۱۲۷	فصل جیم	۱۵۷	فصل سین	۱۷۹	فصل صاد
۱۰۲	فصل فاء	۱۲۸	فصل خاء	۱۵۸	فصل ذال	۱۸۰	فصل راء
۱۰۳	فصل قاف	۱۲۹	فصل کاف	۱۵۹	فصل لام	۱۸۱	فصل طاء
۱۰۴	فصل لام	۱۳۰	فصل میم	۱۶۰	فصل نون	۱۸۲	فصل فاء
۱۰۵	فصل عین	۱۳۱	فصل هاء	۱۶۱	فصل یاء	۱۸۳	فصل باء
۱۰۶	فصل یاء	۱۳۲	فصل جیم	۱۶۲	فصل سین	۱۸۴	فصل صاد
۱۰۷	فصل صاد	۱۳۳	فصل خاء	۱۶۳	فصل ذال	۱۸۵	فصل راء
۱۰۸	فصل ذال	۱۳۴	فصل راء	۱۶۴	فصل تاء	۱۸۶	فصل ياء
۱۰۹	فصل باء	۱۳۵	فصل جیم	۱۶۵	فصل سین	۱۸۷	فصل صاد
۱۱۰	فصل سین	۱۳۶	فصل خاء	۱۶۶	فصل ذال	۱۸۸	فصل راء
۱۱۱	فصل شین	۱۳۷	فصل کاف	۱۶۷	فصل لام	۱۸۹	فصل طاء
۱۱۲	فصل ضاد	۱۳۸	فصل ذال	۱۶۸	فصل باء	۱۹۰	فصل ثاء
۱۱۳	فصل یاء	۱۳۹	فصل جیم	۱۶۹	فصل سین	۱۹۱	فصل صاد
۱۱۴	فصل فاء	۱۴۰	فصل خاء	۱۷۰	فصل ذال	۱۹۲	فصل راء
۱۱۵	فصل قاف	۱۴۱	فصل کاف	۱۷۱	فصل لام	۱۹۳	فصل طاء
۱۱۶	فصل لام	۱۴۲	فصل میم	۱۷۲	فصل نون	۱۹۴	فصل فاء
۱۱۷	فصل عین	۱۴۳	فصل هاء	۱۷۳	فصل یاء	۱۹۵	فصل باء
۱۱۸	فصل یاء	۱۴۴	فصل جیم	۱۷۴	فصل سین	۱۹۶	فصل صاد
۱۱۹	فصل صاد	۱۴۵	فصل خاء	۱۷۵	فصل ذال	۱۹۷	فصل راء
۱۲۰	فصل ذال	۱۴۶	فصل راء	۱۷۶	فصل تاء	۱۹۸	فصل ياء
۱۲۱	فصل باء	۱۴۷	فصل جیم	۱۷۷	فصل سین	۱۹۹	فصل صاد
۱۲۲	فصل سین	۱۴۸	فصل خاء	۱۷۸	فصل ذال	۲۰۰	فصل راء
۱۲۳	فصل شین	۱۴۹	فصل کاف	۱۷۹	فصل لام	۲۰۱	فصل طاء
۱۲۴	فصل ضاد	۱۵۰	فصل ذال	۱۸۰	فصل باء	۲۰۲	فصل ثاء
۱۲۵	فصل یاء	۱۵۱	فصل جیم	۱۸۱	فصل سین	۲۰۳	فصل صاد
۱۲۶	فصل فاء	۱۵۲	فصل خاء	۱۸۲	فصل ذال	۲۰۴	فصل راء
۱۲۷	فصل قاف	۱۵۳	فصل کاف	۱۸۳	فصل لام	۲۰۵	فصل طاء
۱۲۸	فصل لام	۱۵۴	فصل میم	۱۸۴	فصل نون	۲۰۶	فصل فاء
۱۲۹	فصل عین	۱۵۵	فصل هاء	۱۸۵	فصل یاء	۲۰۷	فصل باء
۱۳۰	فصل یاء	۱۵۶	فصل جیم	۱۸۶	فصل سین	۲۰۸	فصل صاد
۱۳۱	فصل صاد	۱۵۷	فصل خاء	۱۸۷	فصل ذال	۲۰۹	فصل راء
۱۳۲	فصل ذال	۱۵۸	فصل راء	۱۸۸	فصل تاء	۲۱۰	فصل ياء
۱۳۳	فصل باء	۱۵۹	فصل جیم	۱۸۹	فصل سین	۲۱۱	فصل صاد
۱۳۴	فصل سین	۱۶۰	فصل خاء	۱۹۰	فصل ذال	۲۱۲	فصل راء
۱۳۵	فصل شین	۱۶۱	فصل کاف	۱۹۱	فصل لام	۲۱۳	فصل طاء
۱۳۶	فصل ضاد	۱۶۲	فصل ذال	۱۹۲	فصل باء	۲۱۴	فصل ثاء
۱۳۷	فصل یاء	۱۶۳	فصل جیم	۱۹۳	فصل سین	۲۱۵	فصل صاد
۱۳۸	فصل فاء	۱۶۴	فصل خاء	۱۹۴	فصل ذال	۲۱۶	فصل راء
۱۳۹	فصل قاف	۱۶۵	فصل کاف	۱۹۵	فصل لام	۲۱۷	فصل طاء
۱۴۰	فصل لام	۱۶۶	فصل میم	۱۹۶	فصل نون	۲۱۸	فصل فاء
۱۴۱	فصل عین	۱۶۷	فصل هاء	۱۹۷	فصل یاء	۲۱۹	فصل باء
۱۴۲	فصل یاء	۱۶۸	فصل جیم	۱۹۸	فصل سین	۲۲۰	فصل صاد
۱۴۳	فصل صاد	۱۶۹	فصل خاء	۱۹۹	فصل ذال	۲۲۱	فصل راء
۱۴۴	فصل ذال	۱۷۰	فصل راء	۲۰۰	فصل تاء	۲۲۲	فصل ياء
۱۴۵	فصل باء	۱۷۱	فصل جیم	۲۰۱	فصل سین	۲۲۳	فصل صاد
۱۴۶	فصل سین	۱۷۲	فصل خاء	۲۰۲	فصل ذال	۲۲۴	فصل راء
۱۴۷	فصل شین	۱۷۳	فصل کاف	۲۰۳	فصل لام	۲۲۵	فصل طاء
۱۴۸	فصل ضاد	۱۷۴	فصل ذال	۲۰			

هندسه صفحہ	مطالب صفحہ	هندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	هندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	هندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۹۳	فصل غین و فاء	۱۲۷	فصل شین	فصل خاء	۲۰۷	فصل الت	فصل الت
۹۴ و ۹۵	فصل قاف	۱۲۸	فصل صاد	فصل دال	۲۰۸ و ۲۰۹	فصل باء	فصل باء
۹۷ و ۹۸	فصل کاف	۱۲۹	فصل ظا	فصل زار	۲۱۰	فصل زار	فصل زار
۹۹	فصل لام	۱۳۰	فصل ظا	فصل سین	۲۱۱	فصل ثار	فصل ثار
۱۰۰	فصل سیم	۱۳۱ و ۱۳۲	فصل عین	فصل شین	۲۱۲	فصل حاء	فصل حاء
۱۰۱ تا ۱۰۵	فصل نون	۱۳۳	فصل قاف	فصل صاد	۲۱۳	فصل فاء	فصل فاء
۱۰۶	فصل واد	۱۳۴	فصل کاف	فصل طاء	۲۱۴	فصل ذال	فصل ذال
۱۱۱ تا ۱۱۲	فصل یاء	۱۳۵ و ۱۳۶	فصل لام	فصل طاء	۲۱۵	فصل زار	فصل زار
۱۱۳ و ۱۱۴	فصل الت	۱۳۷ و ۱۳۸	فصل سیم	فصل عین	۲۱۶	فصل زار	فصل زار
۱۱۵ و ۱۱۶	فصل باء	۱۳۹ و ۱۴۰	فصل نون	فصل عین	۲۱۷	فصل سین	فصل سین
۱۱۷	فصل ثار	۱۴۱	فصل واد	فصل فاء	۲۱۸	فصل شین	فصل شین
۱۱۸	فصل ثار	۱۴۲ تا ۱۴۳	فصل باء	فصل قاف	۲۱۹	فصل صاد	فصل صاد
۱۱۹	فصل حیم	۱۴۴ و ۱۴۵	فصل یاء	فصل کاف	۲۲۰	فصل ضا	فصل ضا
۱۲۰	فصل حاء	۱۴۶ تا ۱۴۷	فصل الت	فصل لام	۲۲۱	فصل طاء	فصل طاء
۱۲۱	فصل خاء	۱۴۸ تا ۱۴۹	فصل الت	فصل سیم	۲۲۲	فصل طاء	فصل طاء
۱۲۲ و ۱۲۳	فصل دال	۱۵۰ و ۱۵۱	فصل باء	فصل نون	۲۲۳	فصل عین	فصل عین
۱۲۴	فصل ذال	۱۵۲ و ۱۵۳	فصل ثار	فصل واد	۲۲۴	فصل عین	فصل عین
۱۲۵ تا ۱۲۶	فصل باء	۱۵۴	فصل الت	فصل یاء	۲۲۵	فصل فاء	فصل فاء
۱۲۷	فصل زار	۱۵۵ و ۱۵۶	فصل سیم	فصل یاء	۲۲۶	فصل قاف	فصل قاف
۱۲۸ و ۱۲۹	فصل سین	۱۵۷	فصل حاء	فصل یاء	۲۲۷	فصل کاف	فصل کاف

لغات کشوری

اپنے آپ طلباء، تعلیم میں ترقی کر سکتے ہیں بذریعہ لغات کشوری

فارسی زبان کی یہ سب سے پہلی ڈکشنری جو اپنی ندرت جامعیت اور طرز بیان میں بھی ایک خصوصیت رکھتی ہے اسکو عالم سیدیل و فاضل اپنے آپ نظیر مولوی سید تصدق حسین صاحب رضوی محافض صحت مطبع اودھا خاں نے عرب و مدنی فرمایا جو فحشی نو لکشور صاحب مالک مطبع کی جانب سے خاص اس کام کے لیے مامور ہوئے تھے جنھوں نے تین سال کی مشقت اور غریزی سے تحقیق و ترقی لغات کے قالب میں ایک نئی روح بخونکی ہے اور مطبع نے اسکو بے انتہام و انتظام کے ساتھ طبع کیا ہے۔

فارسی زبان کی دو ایک ڈکشنریاں تو پہلے بھی لکھی جا چکی تھیں مگر وہ ایسی کم مایہ تھیں جو ان علم و دست طلبہ کے لیے جتنا مفید ہیں جو بڑی بڑی دسی کتابیں پڑھتے چھوکتے ہیں ان کتابوں سے صرف وہی طلبہ فائدہ اٹھا سکتے تھے کہ جنکی تحصیل ابتدائی ہوتی تھی۔ اسکے علاوہ جطرح یہ ڈکشنریاں تمام دسی لغات پر حاوی تھیں سہی طرح کتابیات اور اصطلاحات سے بھی محروم تھیں۔ لیکن لغات کشوری میں چارم سے زیادہ ایسے الفاظ ملتے جلتے ہندی یا سنسکرتی طلبہ تک بھی پہلے واقف نہ تھے۔ مولف علام نے جمع لغات کا جو التزام کیا ہے وہ شل انگریزی ڈکشنریوں کے ہو۔ ہر لغت کا حرف اول باب اور حرف ثانی فصل قرار دیا ہے اور تسلسل بیان میں لغت کے تین تین حرف انرا رکھے ہیں اور جہاں کہیں پہلے تین حرف برابر آگئے ہیں جیسے سچ ارکان سچ پائے سچ گاہ وغیرہ دیاں جو تھے حرف کا اور سہیچ پاچون اور جیسے رت کا بھی التزام رکھا ہے اسکے علاوہ جو کتابیں اس لغت کی ماخذ ہیں وہ بھی نہایت مستند اور معتبر ہیں جیسے صراح۔ قاموس نفیض اللغات مؤید الفضلا۔ ترجمان قاطع۔ غیاث اللغات۔ بہار عجم۔ چراغ ہدایت وغیرہم اگرچہ مشہور ہو کہ جب کسی زبان میں لغت کی متعدد کتابیں ہوتی ہیں تو ان سے اور مؤلفین لغات کو ایک قسم کی آسانی ہوتی ہے لیکن اس سے کسی مولف کی قابلیت اور لیاقت میں فرق نہیں آتا۔ جو ہری نے صحاح بیس میں عرب کی بھی اور اسکے بعد مجد الدین فیروز آبادی نے قاموس تین برس میں تالیف کر لی۔ ایک عالم علم اللغات کے سامنے صاحب قاموس کی بڑی تعریف کی گئی اسے کہا تین برس کہو بلکہ تین گیس برس۔ جو ہری کے مین اس بھی اسچمن اضافہ کرنا چاہیے۔ لیکن بیان تو قضیہ بالعکس ہر لائق مولف نے ابتداء سے انتہا تک دسی کتابوں کو پڑھ کر لغات اور اصطلاحات جمع کیے ہیں مثل گستان۔ بوستان۔ یوسف زلیخا۔ سکندر نامہ۔ انوار سبلی۔ مینا بازار۔ سنج رقص۔ طاہر وحید۔ توقعات کسی رساکی طنز اسہ شہر لہوری۔ گل گشتی۔ اخلاق جلالی۔ اخلاق ناصری وغیرہ کے اور اسکے بعد کتب لغات سے معانی کی تفسیر اور توضیح کی ہے۔ لغت کا قلم جلی ہو۔ اور صفحہ نمبر ۲۵۔ سطریں اور تین کالم ہیں۔ بہت بڑی خوبی یہ رکھی ہے کہ ہر لغت پر عربی دے گئے ہیں ایسے کہ اختلاف عرب سے اکثر الفاظ کے معنی بدل جاتے ہیں تبدیل اعراب کے ساتھ جتنی مرتبہ وہ لغت آیا ہے اتنی ہی بار اسکو شروع سطر سے لے کر معنی بیان کیے ہیں پھر امتیاز السنہ کے لیے ہر لغت کے محاذی مع (عربی) لغت (فارسی) لغت (ترکی) لغت (یونانی) لغت (عرب) کا نشان لکھ دیا ہے کہ غیاث اللغات اس فن میں ایک بڑی جسطو کتاب ہے لیکن ہمیں اس سے بھی تقریباً دو چیز زیادہ ہیں شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی نے جب تفسیر سہ مطبع الالہام کے لکھنے کا ارادہ کیا تو لغات عرب پر جو رجوع حال کر نیکیے لیے جو شیخ عربی لغت کی کتابیں خرید کرتے تھے ایک مرتبہ انھوں نے اسی غرض سے کئی ہزار روپیہ کی کتابیں خرید لیں اور جب اول سے آخر تک دیکھ چکے تو ایک روز جمع احباب میں کسی نے شیخ سے ان کتابوں کا حال دریافت کیا فیضی نے کہا میں نے جو حقیر رقم ان کتابوں کی قیمت صرف کی تھی احمد شدہ وصول ہو گئی۔ ان کتابوں میں صرف دو لغت ایسے پائے جو پہلے میری نظر سے نہ گذرے تھے۔ جب فیضی فیاضی جیسے عالم متبحر اور فاضل اجل نے دو لفظوں کی اتنی قدر کی تو لغات کشوری میں تو سیکڑوں لفظ ایسے ہونگے جو طلبہ اور حضرات علم دوست کو بالکل نئے اور اجنبی معلوم ہونگے پس امید کی جاتی ہے کہ شاید فیضی نے ان طلبہ فیضی سے بھی کچھ سکھائے ہو ہوں

ڈکشنری یعنی اس مجموعہ لغات کی قدر کریگے۔ حجم ۵۹۴ صفحہ۔ قیمت عام و فقیرانہ سہ اسے محصول و اکٹ۔ مطبع فحشی نو لکشور لکھنؤ کا پتہ تمام دوکان کتب فروشان ہندوستان سے پتہ کتاب و لغت طلباء کو دستیاب ہو سکتی ہے

اطلاع۔ اس کا خانہ مطبعہ اور دو اخبار میں عموماً ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مثل عربی۔ فارسی۔ ترکی۔ اردو۔ بھاشا سنسکرت مع مجا بھاشا دیوناگری و گورکھی و انگریزی قابل قدر وانی شائقان موجود ہیں جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو بھاشا خانہ سے مفت مل سکتی ہے صرف ایک آنہ محصول ڈاک کے لیے بھجنانا کافی ہوگا۔ اس فہرست کے معائنہ و ملاحظہ سے اصلی حالات کتب کے بخوبی معلوم ہو سکتے ہیں اور قیمت بھی ہر ایک کتاب کی مناسبت ارزانی کے ساتھ ہے۔ اس اعلان میں ان کتب لغت عموم لغت کو اس ترتیب سے مندرج کیا ہے کہ ہر ایک شائق علم عربی و فارسی و اردو کو اس کے ملاحظہ سے ایک قسم کی سہولیت ہو کر اپنی قدر وانی سے خریداری فرما کر کارخانہ کو ممنون و مشکور کر سیکے۔

لغت عموم لغت

ابرہہ بنی مخلص بہ بران کامل دو جلد میں۔ کاغذ سفید و خانی۔
 بہار لغت مشہور انشتی ٹیک چند بار۔ کاغذ سفید چکنا۔
 ہفت قلم۔ تین یاٹم کی سات جلد میں یکجا بیڑی نامی کتاب لغت
 کی جو بادشاہ غازی الدین حیدر کے حکم سے مولوی قبول احمد نے مرتب کی
 مویہ الفضلا۔ کامل دو جلد میں از مولانا محمد لاڈ صاحب۔ کاغذ خانی۔
 لغات البندی۔ امین وہ لغات ہیں جو اکثر کتب درسیہ میں
 رائج و کار آمد ہیں۔ از مولوی سیف اللہ۔ کاغذ سفید۔
 انصاب الصبیان۔ از ابو نصر فرای۔ کاغذ خانی۔
 شرح انصاب الصبیان۔ پشت بیاضی از مولوی کریم الدین کاغذ خانی۔
 فرہنگ گلستان سعدی۔ از تیدار جن مرحوم۔ کاغذ خانی۔
 فرہنگ بوستان سعدی۔ از تیدار جن مرحوم۔ کاغذ خانی۔
 فرہنگ سکندر نامہ تہذیبی علمی از تیدار جن مرحوم۔ کاغذ خانی۔
 فرہنگ یوسف زلیخا جامی۔ از تیدار جن مرحوم۔ کاغذ خانی۔
 فرہنگ لغات و مصطلحات شہنوی مولانا دوم سہمی بہ طاعت اللغات
 از مولوی عبداللطیف۔ کاغذ خانی۔

اردو

کریم اللغات۔ مولانا مولوی کریم الدین۔ کاغذ خانی۔
 نفائس اللغات۔ الفاظ اردو کے عربی و فارسی میں تفسیر زبان
 فارسی مولانا مولوی احمد الدین بلگرامی۔ کاغذ سفید و خانی۔
 لغات ناصری۔ از حکیم ناصر علی۔ کاغذ سفید و خانی۔
 زبدۃ اللغات۔ سہی بہ لغات سروری مولانا مشتاق غلام سرور
 لاہوری۔ کاغذ سفید و خانی۔
 نصیر اللغات۔ ترجمہ غیاث اللغات جگاترجمہ نصیر الدین
 مرحوم نے کیا۔ کاغذ سفید۔
 امان اللغات۔ مشہور لغت تصنیف مولوی محمد امان الحق۔
 اربعہ عناصر۔ چار زبانوں میں لغات تصنیف مولوی علی محمد

عربی

جمع بحار الانوار مع کلمہ بخط نسخ مصنف شیخ محمد طاہر نہایت صحیح جامع و
 احادیث نبوی معلوم مقبول علماء و طلباء چار جلد میں کامل تفصیل ذیل
 (۱) جلد میں اولین یعنی جلد دوم لغات ہمزہ سے تا عین مہملہ بابائے تحتانی
 کاغذ سفید۔ (۲) جلد میں آخرین یعنی جلد دوم لغات حرف ثین ہمزہ سے
 تا کما جین لغات ہمزہ سے تا یاء تحتانی ہیں سب صاف و خوش خط
 درجہ کی صحت سے مرتب ہوئی ہے۔
 خاموس۔ بخط نسخ مصنفہ امجد الدین محمد فرید آبادی شیرازی
 و تداولی۔ ہر صفحہ میں دو کالم آغاز لغت سرطر سے کامل دو جلد میں
 یعنی جلد اول میں ہمزہ سے تا حرف سین مہملہ کے لغات کا بیان اور
 جلد دوم میں لغات ثین منقوطہ سے تا یاء تحتانی و حروف معنوی
 استعمال کا بیان۔ اور مدار علیا و فضلا۔ کاغذ سفید گندہ و معمولی۔
 صراح مع فرہنگ قراچ معروف لغت مصنفہ شیخ جمال الدین قرشی
 بخط تعلیق ہر صفحہ میں دو کالم آغاز لغت سرطر سے کامل دو جلد میں
 یعنی جلد اول۔ بیان لغات باب ہمزہ سے تا باب طائے ہمزہ۔ جلد دوم
 میں لغات از باب عین مہملہ تا باب یاء تحتانی مع بیان استعمال
 حروف معنوی۔ کاغذ سفید چکنا و معمولی۔

مختص اللغات۔ مصنفہ عبدالرشید رحیمانی مدنی معروف بہ تخت اللغات
 و اشکوری۔ کاغذ سفید و خانی۔

فارسی

لغات اللغات۔ از فاضل عبدالرحیم کامل دو جلد میں مطبوعہ تہذیب کاغذ خانی۔
 غیاث اللغات۔ بلایہ راجہ ہدایت از مولوی غیاث الدین تین
 کالم آغاز لغت سرطر سے۔ کاغذ سفید و خانی۔
 غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت مع نقشہ کردہ۔ مصنفہ مولوی
 غیاث الدین۔ کاغذ سفید و خانی۔
 برہان قاطع۔ مع کلمہ واضح قلم مشہور و معتبر لغت از ملا محمد حسین

دولت پورہ لاہور۔ ۱۸۹۱ء

هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه
۲۱۹	فصل لام	۲۴۰ و ۲۵۹	فصل طاء	۳۲۴	فصل ذال	۳۴۰	فصل باء
"	فصل میم	۲۴۱	فصل ظاء	۳۲۹ و	فصل راء	۳۴۱	فصل تاء
۲۲۰ و ۲۲۱	فصل نون	۲۴۲ و	فصل عین	۳۳۰	فصل زار	"	فصل شاء
۲۲۲	فصل واء	۲۴۳	فصل غین	۳۳۱ تا ۳۳۲	فصل سین	۳۴۲	فصل یم
۲۲۳ تا ۲۲۵	فصل باء	۲۴۴ و ۲۴۵	فصل فاء	۳۳۳	فصل شین	"	فصل هاء
۲۲۴ و ۲۲۵	فصل یاء	۲۴۶ و ۲۴۷	فصل قاف	۳۳۵	فصل صا	"	فصل جها
باب ۲۲۸ المیم		۲۴۸ تا ۲۵۰	فصل کاف	"	فصل ضا	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل دال
۲۲۵ تا ۲۲۷	فصل الف	۲۵۱ تا ۲۵۴	فصل لام	۳۳۶	فصل طاء	۳۴۵	فصل ذال
۲۲۸ تا ۲۳۱	فصل باء	۲۵۵ تا ۲۵۸	فصل میم	"	فصل ظاء	"	فصل راء
۲۳۲ و ۲۳۳	فصل تاء	۲۵۹ تا ۲۶۱	فصل نون	"	فصل عین	۳۴۶	فصل زار
۲۳۴	فصل شاء	۲۶۲	فصل واء	۳۳۷	فصل غین	"	فصل سین
" و ۲۳۸	فصل جیم	۲۶۳ تا ۲۶۵	فصل یاء	۳۳۸	فصل فاء	۳۴۷	فصل شین
۲۳۹	فصل حاء	۲۶۶ تا ۲۶۸	فصل یاء	۳۳۹	فصل قاف	"	فصل صا
۲۴۰	فصل خاء	باب ۳۱۷ النون		۳۴۰	فصل کاف	"	فصل ضا
۲۴۱ و ۲۴۲	فصل دال	۳۱۸ و ۳۱۹	فصل الف	۳۴۱ و ۳۴۲	فصل لام	"	فصل طاء
۲۴۳	فصل ذال	۳۲۰ و ۳۲۱	فصل باء	۳۴۳ و ۳۴۴	فصل میم	۲۴۸	فصل ظاء
" تا ۲۵۲	فصل راء	۳۲۱	فصل تاء	۳۴۵ تا ۳۴۸	فصل نون	"	فصل عین
۲۵۳ و ۲۵۴	فصل زار	۳۲۲	فصل شاء	۳۴۹	فصل واء	۳۴۹	فصل غین
۲۵۵	فصل سین	"	فصل جیم	۳۵۰ تا ۳۵۵	فصل باء	"	فصل فاء
۲۵۶	فصل شین	۳۲۳	فصل حاء	۳۵۶ تا ۳۵۸	فصل یاء	۳۵۰	فصل قاف
۲۵۷	فصل صا	"	فصل خاء	باب ۳۵۹ الواو		۳۵۱	فصل کاف
۲۵۸	فصل ضا	۳۲۴ و ۳۲۵	فصل دال	۳۵۹	فصل الف	۳۵۲ و ۳۵۳	فصل لام

بند شماره صفحه	مطالب صفحه	بند شماره صفحه	مطالب صفحه	بند شماره صفحه	مطالب صفحه	بند شماره صفحه	مطالب صفحه
۳۷۳	فصل میم	۳۹۷	فصل زاء	۴۰۱ تا ۴۰۳	فصل باء	فصل شین	مطالب صفحه
۳۷۴ و ۳۷۵	فصل نون	"	فصل سین	۴۰۴ و ۴۰۵	فصل یاء	فصل هاء و ضا و ظا و غا	۴۱۱
۳۷۶ تا ۳۸۰	فصل باء	۳۹۱	فصل شین	باب ۴۰۶	فصل یاء	فصل عین	"
۳۸۱	فصل یاء	۳۹۲	فصل صاد	۴۰۶	فصل ایت	فصل فین	"
باب ۴۰۷	فصل باء	"	فصل ضاد	۴۰۷	فصل یاء	فصل ثات	"
۳۸۲ و ۳۸۳	فصل لث	"	فصل طاء	"	فصل ثاء	فصل کاف	۴۱۲
۳۸۴	فصل باء	"	فصل عین	"	فصل ثاء	فصل لام	"
"	فصل تاء	۳۹۳	فصل نون	"	فصل جیم	فصل نون	"
۳۸۵	فصل جیم	"	فصل ثات	۴۰۸	فصل حاء	فصل میم	۴۱۳
۳۸۶	فصل حاء	۳۹۴	فصل کات	"	فصل خاؤ	فصل واو	۴۱۴
"	فصل خاؤ	۳۹۵ و ۳۹۶	فصل لام	"	فصل دال	فصل یاء	۴۱۵
۳۸۷	فصل دال	۳۹۶	فصل میم	۴۰۹	فصل راء	فصل یاء	۴۱۶
۳۸۸	فصل ذال	۳۹۷ تا ۳۹۹	فصل نون	۴۱۰	فصل زار	خاتمه کتاب	۴۱۷ تا ۴۱۹
" و ۳۸۹	فصل راء	۴۰۰	فصل واو	"	فصل سین	مطالب صفحه	

